روابط صفویه و اوزبکان

(۱۰۳۱-۹۱۳ ه.ق)

عباسقلی غفاری فرد



دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

روابط صفویه و ازبکان (۹۱۳ - ۱۰۳۱ ه.ق)

عباسقلی غفاری فرد

شابک: ۹-۵۳-۶۰۵۶-۹۶۴

مباحث تاریخی / ۷

تاکنون منتشر شده است:

تاریخ روابط خارجی ایران در دورهٔ اول مشروطه - علی‌اکبر ولایتی

تاریخ روابط خارجی ایران در دوران ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه - علی‌اکبر ولایتی

تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه عباس اوّل صفوی - علی‌اکبر ولایتی

تاریخ روابط خارجی ایران در عهد شاه اسماعیل صفوی - علی‌اکبر ولایتی

صدراعظمهای دوران قاجاریه - پرویز افشاری

تاریخ رومانی از دیرباز تاکنون - ولاد [illegible]رجسکو، ترجمه جعفر احمدزادگان

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
نمایشگاه و فروشگاه مرکزی: صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳
بها: ۲۲۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

روابط
صفویه و اوزبکان

(۹۱۳ ـ ۱۰۳۱ هـ. ق)

عباسقلی غفاری فرد

تهران - ۱۳۷۶

فهرستنویسی پیش از انتشار

غفاری‌فرد، عباسقلی

روابط صفویه و اوزبکان (۱۳۰۱ ـ ۹۱۳ هـ ق.)/ عباسقلی غفاری‌فرد.ـ تهران : وزارت امور خارجه، موسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۷۶.

بیست ، ۳۷۳ ص.ـ (مباحث تاریخی ؛ ۷).

بها: ۱۲۰۰۰ ریال ISBN 964- 6056- 53- 9

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)

ص.ع. به انگلیسی: Abbash Gholi Ghafari Fard.

Safavid & Uzbeks relations (913 - 1031 H.G.)

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. ایران ـ روابط خارجی ـ قرن ۱۰ـ۱۲ ق. ۲. ایران ـ روابط خارجی ـ ازبکان ۳. ازبکان ـ روابط خارجی ـ ایران ۴. ازبکان ۵. شیبکیان .الف. ایران. وزارت امور خارجه. موسسه چاپ و انتشارات .ب. عنوان.

۹ر۷غ / DSR ۱۱۸۲ ۹۵۵/۰۷۱

کتابخانه ملی ایران ۳۶۰۷ـ۷۶م

روابط صفویه و اوزبکان (۱۰۳۱ ـ ۹۱۳ هـ. ق)

تألیف: عباسقلی غفاری فرد

چاپ اول: ۱۳۷۶

تعداد: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی، صفحه آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

مجتمع بزرگ کتاب: تهران، خیابان آیت اله طالقانی بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷

صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۳،۷۶۸۵۸۲ـ۷۵۰۶۱۰۰، فاکس: ۷۵۰۶۰۴۴

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهیدباهنر، خیابان شهیدآقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶ ، تلفن : ۲۰ـ۲۵۷۷۰۱۹، فاکس: ۲۵۷۱۰۱۹

فروشگاه شماره ۳ و فروشگاه شمارهٔ ۵ (شعبه فروش کتابهای خارجی): انتهای خیابان شهیدباهنر میدان شهیدباهنر، تلفن: ۷۱ـ۲۲۹۲۲۷۰

فروشگاه شماره ۴: خیابان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر، تلفن: ۶۴۱۸۹۳۵

فروشگاه شماره ۶ نمایندگی آذربایجان شرقی: تبریز، خیابان طالقانی، جنب مصلی تبریز، تلفن: ۶۷۳۷۷

فروشگاه شماره ۷: خیابان امام خمینی، ساختمان شمارهٔ ۲ وزارت امور خارجه

فروشگاه شماره ۸ نمایندگی اصفهان: اصفهان، روبروی هتل عباسی، مجتمع فرهنگی تجاری عباسی

فهرست مطالب

پیشگفتار[1]

کتاب حاضر شرح روابط ایرانیان با اوزبکان است. در خلال سالهای نخستین قرن دهم هجری قمری / قرن شانزدهم میلادی تا پایان سلطنت شاه‌عباس صفوی یعنی در دهه چهارم از قرن یازدهم هجری برابر با دههٔ سوم از قرن هفدهم میلادی و چقدر شایسته تحسین است مطالعات و تحقیقات مؤلف محترم آقای دکتر عباسقلی غفاری‌فرد که توانسته‌اند برای اولین بار اثری جامع دربارهٔ روابط ایرانیان و اوزبکان در آن دوران پرحادثه فراهم آورند. اما آنچه بیشتر مرا به شوق و تحسین واداشته آن که ایشان آرزوی چندین ساله مرا برآورده‌اند. زیرا من سالها آرزو می‌کردم که ای کاهش به جای آن که در کتب درسی، سلاطین کشورهای دوردست و غیراسلامی مانند سلسله کارولنژین و مروونژین و والوا و بوربون‌ها را در فرانسه یا شاهان سلسله شواب و هوهنشتوفن و هوهنزولرن آلمان را مطرح کنند از ملل و مردم همسایه مثل هندیان و اوزبکان و ترکان عثمانی یاد کنند که ما با آنان از دیرباز روابط فراوان و دیرینه داشته‌ایم. طبیعی است که این روابط همیشه دوستانه نبوده همچنان که بین دو برادر نیز گاهی لحظات تندی و سختی و خشونت پیش می‌آید. روابط ما و همسایگان نیز گاهی تند و قهرآمیز و گاهی خوب و قهرآمیز بوده که در هر حال شناخت همه این لطفها و عنفها و تلخیها و شیرینی‌ها برای شناخت بهتر و بیشتر کشور نیز شایسته و بایسته است. خاصه آن که سختیها و تندیها هرچه بوده سپری شده و آنچه ثابت و برجای مانده همان رابطه دوستی و احیاناً همسایگی و مجاورت و بالنتیجه رفت و آمد و دادوستد و تجارت و سیاحت بوده است.

داستان آمدن اوزبکان به سرحدات خراسان از روزگار شاهرخ تیموری آغاز شده چنان که شاهرخ ناگزیر بوده که هر سال یکی از بزرگان دربار حتی فرزند خود بایسنغر را برای جلوگیری از حملات آنان به مرزهای شمالی قلمرو خویش بفرستد اما این حملات بعدها منسجم‌تر و شدیدتر شد به طوری که سلطان حسین بایقرا آخرین امیر تیموری در

۱ـ به قلم جناب آقای دکتر عبدالحسین نوایی. در همین جا از حسن ظن و عنایات بزرگوارانه آن استاد ارجمند سپاسگزاری می‌نمایم.

سال ۹۱۱ سپاهی گران فراهم آورد و با این که بر اثر پیری و بیماری نمی‌توانست بر اسب نشیند و در تخت روان می‌نشست، خود فرماندهی اردو را برعهده گرفت اما در همین سفر درگذشت و سران بیکاره و فاسد اردو ازجمله فرزندان سبک‌سر و بی‌تدبیر سلطان‌حسین کاری از پیش نبردند و آن سپاه گران پراکنده شد. سلطنت شراکت‌آمیز بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا نیز گرهی از کار نگشود و اندکی بعد خراسان به دست اوزبکان افتاد و دولت تیموری پایان پذیرفت و شاهزادگان تن‌آسای و نازپرور و متنعم گورکانی، جای خود را به اوزبکان پرخاشجو و سخت‌کوش دادند. قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد که هر که پرکارتر است برکارتر است.

باری از آن روزها تا اواخر قرن نوزدهم ما و اوزبکان چه در خراسان کنونی چه در اندخود و بخارا و خیوه و خلاصه ماوراءالنهر با یکدیگر در ارتباط بودیم اما ارتباطی نه دلپذیر که سخت دل‌آزار و دلخراش. در این مدت دراز با آن که یک خدا و یک پیغمبر و یک کتاب و یک شریعت داشتیم بر سر مسائل بسیار کوچک به دشمنی یکدیگر برخاستیم و به جای آن که دو ملت مسلمان و دو کشور اسلامی پشت به پشت یکدیگر دهیم و یکدیگر را یاری بخشیم بی‌خبر از فرمان خداوند حکیم در کتاب کریم که «وَلاتَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ریحُکُمْ»[1] در هم افتادیم و چندان ستیزه‌جویی کردیم که دچار سلطه اجانب شدیم و اوزبکان زیر سلطهٔ روسها رفتند و ما اسیر ترفندهای استعمار شدیم و شد آنچه که نباید بشود.

اما خوشبختانه خداوند یار و یاور مؤمنین است: به حکم آن که «وَلَنْ یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکافِرینَ عَلَی المُؤمِنینَ سَبیلاً»[2]، برای هر دو ملت روزهای خوشی فراهم آمده، ملت ایران از زیر بار تحکم غرب بیرون آمده و روی پای خود ایستاده و در آرزوی استقلال کامل صنعتی و سیاسی و اقتصادی دست به سازندگی زده و ملت اوزبک نیز پس از سالها بند و قید استعمار و استثمار بخود آمده و اعلام استقلال کرده و در راه آبادانی و آزادی با قدمهای آرام ولی مطمئن و سرافراز پیش می‌رود و اینک بسیار بجاست که این دو ملت مسلمان و محروم مانده، دست اتحاد به یکدیگر داده یکدیگر را یاری رسانند و خوشبختانه شاهد همکاریهای ارزنده دو ملت هستیم. پذیرایی صمیمانه‌ای که بزرگان

۱ـ سورهٔ الانفال: آیه ۴۷.　۲ـ سورهٔ النساء: آیه ۱۴۱.

عرصهٔ سیاست و دست‌اندرکاران زمینه‌های فرهنگ و ادب، از نمایندگان ایران، چه پیش از شروع جشنهای امیرتیمور چه در حین جشنها به عمل آوردند، نوید همکاریهای بیشتر و پردامنه‌تری را می‌دهد و ما امیدواریم این همکاریها روزبروز گسترده‌تر شود و دانشمندان اوزبک و ایران فرصت را غنیمت شمرده از این فضای دلپذیر دوستی و یگانگی سود جویند و در مبادلات فرهنگی بیشتر بکوشند و از گنجینه‌های ادب و فرهنگ غنی یکدیگر استفاده کنند و با همکاریهای تنگاتنگ دامنه تحقیقات علمی و ادبی و فرهنگی را توسعه بخشند. خاصه آن که هنوز آثار فرهنگ دل‌انگیز ایرانی در کشور ازبکستان باقی و جاری است و زمینه‌های مشترک فرهنگی، همکاریهای بیشتر را طلب می‌نماید و همین پسوند «ستان» که افاده معنی جایگاه را می‌نماید و خوشبختانه در آخر نام همه جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته دیده می‌شود مانند ازبکستان، ترکمنستان، قزاقستان می‌رساند که دلهای ما، وارثان تمدن عظیم اسلامی و ایرانی برای همدلیها و همزبانیهای بیشتر آماده و مشتاق است و امید فراوان داریم که این دوستیها و همکاریها به برادریها و یگانگی‌ها تبدیل گردد و دعا می‌کنیم که دو ملت ایران و ازبکستان در راه پرشکوه و درخشانی که در پیش گرفته‌اند هر روز از روز پیش کامیاب‌تر و پیروزتر باشند. یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن.

عبدالحسین نوایی

سپاسگزاری‌ها

وظیفه خود می‌دانم قبلاً از اساتید عالی مقام و سرورانی که این ضعیف را در نگارش پایان‌نامه حاضر مورد لطف و محبت قرار داده‌اند تشکر و قدردانی نمایم.

نخست به روح پرفتوح استاد مرحوم دکتر محمد اسماعیل رضوانی درود می‌فرستم و بسیار خرسندم که در زمان حیات آن فقید سعید، افتخار شاگردی در محضر مبارکشان را پیدا کردم. سادگی؛ تواضع و فروتنی ایشان، با وجود مقام والای علمی و فرهنگی، عملاً درسی بود که هرگز فراموش نمی‌توان کرد. روانش شادباد.

دانشمند فرزانه؛ استاد ارجمند؛ جناب آقای دکتر عبدالحسین نوائی، بیش از حد این شاگرد بی‌مقدار را مورد محبت قرار دادند. نکته‌سنجی‌ها؛ تحلیل‌های بجا؛ و تذکرات منطقی آن استاد عالی‌قدر پیوسته روشنگر زوایای تاریک مشکلات درسی این حقیر بوده و همیشه با گشاده‌رویی و تواضع، شاگرد ضعیف خود را به حضور پذیرفته‌اند. در واقع رفتارشان چنان بزرگوارنه بوده که تنها از استاد فرهیخته‌ای مانند ایشان می‌توان انتظار داشت. از این‌همه بزرگواری آن استاد دانشمند سپاسگزارم و امیدوارم که این ناتوان را همچنان در زمره شاگردان خود مفتخر فرمایند.

استاد والامقام؛ آشنای خاص و عام، جناب آقای دکتر رضا شعبانی، در کلاس درس استادی ادیب و در روابط آموزگاری و شاگردی، مشوق و پناهگاه استواری برای این ذرهٔ بی‌مقدار بوده‌اند. این استاد والامقام و این مظهر شرافت، همیشه گره‌گشای مشکلات لاینحل این بنده ضعیف بوده و هرگاه که به محضر مبارکشان مشرف شده‌ام، چنان بزرگواری و وقار از خود نشان داده‌اند که شگفتی و تمجید و تحسین شاگرد حقیرشان را برانگیخته‌اند. بسیار مشتاق و آرزومندم که این بنده را از شاگردی در محضر پرفیضشان محروم نفرموده و همچنان با بزرگواری‌های مخصوص خود اجازه دهند از رهنمودهای ارزنده ایشان بهره‌مند گردم.

استاد معظم و مبرز، جناب آقای دکتر احسان اشراقی، دوازده سال است که این حقیر را مشمول عنایات خود ساخته و علاوه بر راهنمایی‌های ارزنده علمی، مشوق بنده در ادامه تحصیل و تحقیق و کارهای فرهنگی بوده‌اند. در روابط شاگردی و استادی، بزرگواری‌ها و رفتار با وقار ایشان همیشه موجب تحسین و احترام بنده بوده و به ویژه با تقبل راهنمایی این پایان‌نامه، تشکر صمیمانه حقیر را نیز به آن تحسین و احترام افزودند، باشد که شاگردی این ناتوان در محضر پرفیض ایشان مستدام گردد.

از استاد محترم جناب آقای دکتر اللهیار خلعتبری که تقبل فرمودند استاد مشاور این پایان‌نامه باشند بسیار سپاسگزارم.

از آقای دکتر منصور بدری‌فر معاونت محترم آموزشی و آقای فامیلی مسئول محترم آموزش دانشگاه آزاد اسلامی واحدعلوم و تحقیقات، به واسطه محبت‌های صمیمانه‌شان سپاسگزارم.

از زحمات و الطاف کارکنان کتابخانه‌های دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات؛ ملک؛ مجلس شورای اسلامی؛ مرکزی دانشگاه تهران به ویژه کارکنان بخش اسناد و کتب خطی که بیش از دو سال اجازه حضور در بخش مذکور را به من دادند و کلیه نسخ درخواستی را با وجود مشکلات عدیده‌ای که برایشان پیش می‌آمد، در اختیارم گذاشتند، سپاسگزارم.

علائم اختصاری

ص = صفحه

صص = صفحات

گ = برگ، ورق

گگ = برگ‌ها، ورق‌ها

ج = جلد

ر.ک = رجوع کنید

ر = روی

پ = پشت

مقدمه

هر باد که از سوی بخارا به من آید — با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید

"رودکی"

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است — باد خنک از جانب خوارزم وزان است

"منوچهری دامغانی"

خیز تاخاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

"حافظ"

از نخستین سالهای آشنایی با تاریخ ایران، نامهای بخارا؛ سمرقند؛ خوارزم[1]؛ فرغانه[2]؛ نخشب[3]؛ و ... با آن همه از بزرگان علم و ادب همچون محمدبن موسی

۱ـ آنک بر غرب ماوراءالنهرست حدود خوارزم است (حدود العالم من المشرق الی‌المغرب، مؤلف ناشناس، به کوشش منوچهر ستوده، ناشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۲۲)؛ خوارزم را از ماوراءالنهر یادکردیم جهت آنکه شهر خوارزم بر آن جانب جیحون نهاده است و سوی بخارا نزدیک‌ترست وخوارزم ثغر اسلام است در پیش ترکستان (اصطخری؛ ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۶۸، صص ۲۰۲؛ ۲۰۳؛ ۲۲۹).

۲- فرغانه نام اقلیمی است فراخ و با نعمت و روستای بسیار و قصبه آن را اخسیکث خوانند. در هامونی نهادست برچپ رود [جیحون] (مسالک و ممالک، اصطخری، ص ۲۶۵)؛ ایالت فرغانه که تا زمان‌های اخیر به خان‌نشین خوقند معروف بود اکنون به نام سابق که فرغانه باشد خوانده می‌شود. کرسی این ایالت در اوایل قرون وسطی شهر اخسیکث بود (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، ص ۵۰۷).

۳- نخشب ـ شهریست بسیار نعمت و آبادان و با کشت و برز بسیار و او را یک رودست کی اندرمیان شهر بگذرد (حدودالعالم، ص ۱۰۸)؛ [قرشی] نام شهریست قرب هجده فرسنگ از جنوب بخارا واقع است. از سمرقند و بخارا سه روزه راه، و آن شهر نخشب است و همین نخشب را نسف خوانند (هدایت؛ رضاقلی‌خان، سفارت‌نامه خوارزم، به کوشش علی حصوری، ناشر کتابخانه طهوری، چاپ اول، ۱۳۵۶ هـ.ش، ص ۱۰۳).

خوارزمی[۱]؛ ابونصر فارابی؛ ابوریحان بیرونی؛ ابن سینا، رودکی سمرقندی[۲]؛ و ... جلوه خاصی در نظرم پیدا می‌کرد. اما درخشش این نام‌ها و حوادث مربوط به ماوراءالنهر[۳]، در مسیر تاریخ یک‌نواخت به نظر نمی‌رسید و در گذر زمان در سایه روشن‌های ایام قرار می‌گرفت. گاهی از شهرت فرمانروایی سامانیان نور خیره کننده‌یی می‌یافت و گاهی در آشوب‌ها و تاخت و تازهای غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان، روشنائی‌اش به سوسویی تبدیل می‌شد. با حملات مغول در ۶۱۶ هـ.ق، به بخارا و در ۶۱۷ به سمرقند،

۱- محمدبن موسی مکنی به ابوعبدالله متوفی به سال ۲۳۲ هجری قمری. ریاضی‌دان، منجم، جغرافیادان و مورخ ایرانی است. بعضی وفات او را بین ۲۲۰ و ۲۳۰ و برخی بعد از ۲۳۲ دانسته‌اند. وی یکی از منجمان دربار مأمون خلیفه عباسی بود. کتاب حساب خوارزمی با عنوان کتاب الگوریسمی (به غلط به جای الخوارزمی) به لاتین ترجمه شده و به همین جهت در زمان‌های اروپایی لفظ الگوریتم و آلگوریسم به معنی فن محاسبه با ارقام یا علامات مخصوص دیگر به کار می‌رود (لغتنامه دهخدا)

۲- ابوعبدالله جعفربن محمد ملقب به رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ.ق / ۹۴۱ میلادی). در میانه سالهای ۲۹۰ هجری در زادگاهش که اکنون در شمال تاجیکستان به نام قشلاق بنجرود معروف است به عنوان شاعر و خنیاگر شهرتی به هم رسانده بود (دیوان رودکی سمرقندی، براساس نسخه سعید نفیسی؛ ی. براگینسکی، موسسه انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۳، صص ۱۴-۱۳).

۳- ماوراءالنهر: جانب شرقی ماوراءالنهر را شت و فامر و حدود خُتَّل از حد زمین هندوستان بر یک خط راست و جانب غربی ولایت غزیّه و حد طراز بر تقویس بازگردد تا فاراب و بیسکند و سغد سمرقند و نواحی بخارا تا خوارزم و کنار دریا و جانب شمالی حدود ترکستان تا حد فرغانه و طراز بر خطی راست به حکم آن کی ختل بر رود جریاب است و جانب جنوبی از جیحون نخست از بدخشان درآید تا دریای خوارزم بر خطی مستقیم. (مسالک و ممالک، اصطخری، ص ۲۲۶)؛ رود جیحون، قدیم مرز اقوام فارسی زبان و ترک زبان یعنی ایران و توران بود. بلاد شمالی، یعنی آن سوی رود جیحون را اعراب ماوراءالنهر (نهر جیحون) می‌گفتند و این منطقه را هیطل نیز می‌نامیدند (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۶۱)؛ ماوراءالنهر ولایتی است در غایت معموری و آبادانی. شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ و مابین نهر جیحون و سیحون واقع است (رازی؛ امین احمد، هفت اقلیم، به تصحیح جواد فاضل، ناشر کتابفروشی علمی و کتابفروشی ادبیه، محل و نوبت چاپ نامعلوم، ج ۳، ص ۳۳۲)؛ ماوراءالنهر از کرانه‌های آمودریا شروع می‌گردد که نام باستانی آریایی آن کلمه وخشو یا وکشو در نام رود وخش سرخاب محفوظ مانده. جغرافیون اسلامی جریاب را سرچشمه می‌دانستند که اکنون پنج نامیده می‌شود و بخش علیای آن به وخاب موسوم است و از نواحی وخن (وخان) و شغنان (شوغنان) و کران عبور می‌کند (بارتولد؛ و.و. ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ج ۱، صص ۷۳-۱۶۷).

دوباره روشنایی بر آن می‌تافت اما این بار در زیر نور آن خرابی‌ها و ویرانی‌های ناشی از تهاجمات ویرانگرانه مغول مشاهده می‌شد تا آنکه نوبت به امیر تیمور گورکان و انتخاب شهر سمرقند به عنوان مرکز حکومت فرا رسید و اولاد او در ماوراءالنهر به آبادانی و ترویج علم و ادب پرداختند. به نظر می‌رسید که دوران بدبختی ماوراءالنهر به سر آمده اما مقدر بود که این سرزمین همچنان در معرض تاخت و تازها و صحنه‌های خرابی ناشی از جنگ‌های مکرر باشد و این بار نوبت اوزبکان بود[1] یعنی همان جایی که تاریخ مورد نظر ما از آنجا آغاز می‌گردد.

وابستگی جدایی‌ناپذیر تاریخ ماوراءالنهر با تاریخ ایران[2] و تعلق صرف آن سرزمین به این کشور تا قرن پنجم هجری و نیز فقدان اثری مستقل در زمینه روابط صفویه و اوزبکان، انگیزه‌ای شد تا به نگارش تاریخ این دو سلسله اقدام شود. شگفت است که روابط صفویه با همسایه شرقی آنها، به طور مستقل چندان نظر مورخان ایرانی و خارجی را جلب نکرده است. دلیل این عدم توجه به درستی معلوم نیست، شاید یکی از دلایل آن کثرت منابع ایرانی و قلت منابع اوزبکی بوده باشد. منابع ایرانی روابط این دو سلسله را به طور مبسوط نوشته‌اند اما تألیفات آنها در زمینه مذکور پراکنده و یا به صورت تاریخ عمومی است. به گمان بنده روابط صفویه با اوزبکان تحت تأثیر قدرت همسایه غربی ایران یعنی ترکان عثمانی و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر اروپائیان برای رهایی خودشان از خطر آن امپراتوری قرار گرفته است. اروپائیان که خود را سخت در معرض تهدید ترکان عثمانی یافتند کوشیدند ایرانیان را به مقابله با آنها برانگیزند و از زمان امیرحسن بیگ آق قوینلو (۸۵۷-۸۸۲) سفارت‌های متعددی به ویژه از دربار ونیز به ایران

۱- با وجود تسلط اوزبکان بر ماوراءالنهر، زبان و ادبیات فارسی سال‌های متمادی همچنان در آن سرزمین رایج بود تا آنجا که من باب مثال نصرآبادی در اواخر قرن یازدهم هجری، از چهل و شش شاعر پارسی‌گو در بخارا و سمرقند نام می‌برد (نصرآبادی؛ میرزامحمد طاهر، تذکره نصرآبادی، به تصحیح وحید دستگردی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۱۷ ه. ق).

۲- در تاریخ بخارا، میان خراسان و ماوراءالنهر تمیزی دیده نمی‌شود، در آنجا می‌نویسد: "نام بخارا از همه معروف‌تر است و هیچ شهری خراسان را چندین نام نیست." ر.ک نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی، تلخیص محمدبن زفربن عمر، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات توس، چاپ دوم، پائیز ۱۳۶۳، ص ۳۰.

فرستادند.[۱] این رفت و آمدها در دوره پادشاهان صفوی مخصوصاً در عهد شاه‌عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸) به اوج خود رسید. بدین‌ترتیب تاریخ روابط ایران و عثمانی برجستگی خاصی پیدا کرد و به همان نسبت روابط صفویه و اوزبکان و حتی روابط آنها با گورکانیان هند با توجه اندک مورخان روبرو شد.

شاید تعصب مذهبی اوزبکان بیشتر از تعصب مذهبی ترکان عثمانی بود و زمانی که شاه اسماعیل به پادشاهی رسید دچار این دو همسایه زورمند گردید که مذهب سنت و جماعت داشتند و چون پس از جلوس برتخت سلطنت تشیع را مذهب رسمی، بلکه تنها مذهب آزاد ایرانیان قرار داد و در اندک مدتی تشیع مذهب رسمی بیشتر ایرانیان گردید[۲]، دشمنی عثمانی‌ها و اوزبکان با او شدت یافت. نگرانی و کینه سلاطین عثمانی نسبت به پادشاهان صفویه و تحریک اوزبکان را بر ضد آنها می‌توان از وصیت‌نامه سلطان سلیم اول عثمانی (۹۱۸-۹۲۶) دریافت. وی در وصیت‌نامه خود می‌گوید:

"چون لشکر اتراک و اوزبک نسبت به لشکر قزلباش بی‌نظم است و توپ ندارد استادهای توپریز و توپچی و تفنگ‌ساز و مشاق از ینگیچریان به آن سامان فرستاده به آنها تقویت داده از سمت شرق وشمال مسلط به قزلباشان کرده آنی آسودگی به دولت اردبیل اوغلانی[۳] ندهید."[۴] اوزبکان نیز "به اغفال عثمانیان این مملکت را تاخته و سوخته و بیچاره رعیت را کشته یا اسیر کرده احرار مسلمین را مثل برده می‌فروختند."[۵]

مکاتباتی که میان سلاطین عثمانی و خانان[۶] اوزبک انجام گرفته تأیید دیگری بر

۱- ر. ک، هینتس؛ والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، دی‌ماه ۱۳۶۱ ه. ش، صص ۸۰-۷۲؛ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

۲- صدر هاشمی؛ محمد، شعر و شاعری در عصر صفوی، ناشر روزنامه نقش جهان، آبان ۱۳۲۳، ص ۱۹.

۳- منظور شاه اسماعیل اول است، سلطان سلیم و پسرش سلطان سلیمان قانونی وی را به لقب "اردبیل اوغلانی" می‌خواندند و این بیانگر کینه آنها نسبت به بنیانگذار سلسله صفوی است.

۴- اسپناقچی؛ محمد شریف‌بن حاج محمد عارف ارزنة‌الرومی، انقلاب فی‌الاسلام بین‌الخواص والعوام، نسخه خطی کتابخانه ملک، ص ۶۲۸.

۵- ایضاً (ص ۶۳۰).

۶- در قانون سلاطین چنگیزی، پادشاه را خان می‌گویند (منشی؛ اسکندربیگ، تاریخ عالم

این تحریکات است. از جمله نامه‌های مذکورمی‌توان به نامه سلطان سلیم اول به عبیدالله‌خان و نامه‌های متبادله میان سلطان سلیمان قانونی با براق خان؛ قتلق فولاد سلیمان؛ و پیره محمد اوزبک اشاره کرد.[1]

اوزبکان برای صفویه دشمن خطرناکی بودند. یکی از جهانگردان غربی که در دوره شاه‌سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) به ایران آمده درباره اوزبکان چنین اظهارنظر می‌کند:

"تاتارهای اوزبک برای ایرانیان دشمنان خطرناک‌تری هستند و ایرانیان از آنها بیشتر حساب می‌برند. اگرچه قوای تاتار به ورزیدگی قوای ایران نیست ولی حملات ناگهانی که در فصول سخت و نامتناسب به ایران می‌کنند ایرانیان را ناراحت می‌کند، بخصوص که نه حملات اوزبکان را می‌توان پیش‌بینی کرد و نه وقتی ناحیه‌ای را به خاک و خون می‌کشند و قتل و غارت می‌کنند می‌توان آنها را تعقیب کرد."[2]

خلاصه در شرق ایران، اوزبکان تهدید بزرگی برای استقلال این کشور و به ویژه خراسان بودند. اگر شکست اوزبکان در جنگ مرو[3] اتفاق نمی‌افتاد، به احتمال زیاد نه تنها ایران بلکه آسیای صغیر نیز تیمور دیگری را در هیئت شیبک‌خان، به خود می‌دید و هیچ تضمینی وجود نداشت که عثمانیان بتوانند در مقابل او ایستادگی کنند، چه "شیبک‌خان با جهانگشایی خود همه مردم مشرق زمین را در هراس و وحشت افکنده"[4] بود و شاه اسماعیل با پیروزی در جنگ مرو، این تهدید را از میان برداشت.

"این بزرگترین پیروزی بود که اسماعیل تا آن هنگام به دست آورده بود زیرا با دشمنانی جنگیده بود که در همه مشرق زمین جنگاورانی بزرگ و نامور به شمار می‌رفتند،

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

آرای عباسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، اسفند ۱۳۴۴، ج ۲، ص ۵۴۹)، خان مخفف خاقان است و برخلاف تصور پایین‌تر از خاقان نیست (ساندرز؛ ج.ج. تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۰۱).

۱- ر.ک، نوائی؛ عبدالحسین، شاه طهماسب صفوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، صص ۱۹-۳۱۶ و ۴۱۶.

۲- سانسون؛ سفرنامه سانسون، به اهتمام و ترجمه تقی تفضلی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۶، ص ۲۰۰.

۳- ر.ک، ص ۱۰۹.

۴- امیری؛ منوچهر (مترجم)، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۲۵۵.

از این‌رو، دو سلطان مصر و عثمانی سخت از قدرت اسماعیل بیمناک شدند و تارومار شدن سپاه تاتار را به دست اسماعیل هموار گشتن راه او در تسخیر آسیا و مصر دانستند چه گذشته از شیبانی‌خان[۱] تاتار، در مشرق زمین پادشاهی تواناتر از ایشان نبود."[۲]

نویسندگان ایرانی و خارجی بر شکست اوزبکان در جنگ مرو تأکید زیادی داشته‌اند:

"فتح مرو از وقایع مهم آسیای مرکزی است چه از این تاریخ به بعد فتنه بزرگی که از جانب ترکان بار دیگر ایران و هندوستان را تهدید می‌کرد از میان برخاست و مذهب شیعه که هنوز در ایران جای نگرفته بود و شیبک‌خان در محو آن به جان می‌کوشید از خطری بزرگ رهایی یافت و شاه اسماعیل و ظهیرالدین محمد بابر هر دو از شر خصمی قوی نجات یافتند."[۳]

"جنگ با اوزبک و فتحی که در آن واقعه دست داد از لحاظ سیاست و تاریخ البته یک رکن اصلی و یک عامل اساسی برای استقلال ایران شمرده می‌شود زیرا دولت اوزبک مانند دولت عثمانی یک حریف زورمند قوی پنجه‌یی بود که در طول سلطنت صفویه همواره برای محو استیلای این سرزمین مجاهدت می‌کرد و جای شبهه نیست که هرگاه در این جنگ فاتح می‌شد یا اوزبکان با ایرانیان سربسر می‌آمدند دیگر استرداد خراسان و بیرون کشیدن آن خطه از چنگال قوم مزبور بسیار صعب و دشوار می‌بود."[۴]

پیروزی شاه اسماعیل بر اوزبکان یکی از برجسته‌ترین فتوحات وی محسوب می‌شود به طوری که این غلبه موجب شد مرزهای شرقی قلمرو او تا رودخانه جیحون امتداد یابد.[۵]

"شکست اوزبکان از لحاظ سیاسی برای استقلال ایران و پیدایش وحدت قدرت

۱- این اسم در منابع تاریخی به اشکال مختلف: شاهی بیگ، شاهبخت، شابیک، شیبان و شیبک آمده است. در رساله حاضر، این نام به صورت "شیبک‌خان" خوهد آمد."

۲- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۲۵۷.

۳- اقبال آشتیانی؛ عباس، تاریخ مفصل ایران، ضمیمهٔ دورهٔ تاریخ ایران، به کوشش محمد دبیر سیاقی، ناشر کتابخانه خیام، نوبت چاپ ؟ ص ۶۶۵.

۴- رحیم زاده صفوی؛ علی‌اصغر، شرح جنگ‌ها و زندگانی شاه اسماعیل صفوی، به اهتمام یوسف پورصفوی، ناشر کتابفروشی خیام، ۱۳۴۱، ص ۲۴۴.

۵- غلام سرور، تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ترجمه محمد باقر آرام ـ عباسقلی غفاری‌فرد، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۷۱.

مرکزی ضرورت کامل داشت، زیرا اوزبک مانند یک حریف بسیار قوی بود که همیشه برای تصرف شهرهای ایران کوشش می‌کرد و هرگاه اوزبکان در این جنگ شکست نمی‌خوردند، موقعیت شاه‌اسماعیل از دو طرف (عثمانی ـ اوزبک) به مخاطره می‌افتاد و شاید ادامه سلطنت او امکان‌پذیر نمی‌گردید."[۱]

بدین‌ترتیب بازنگری در روابط صفویه و اوزبکان و تدوین اثری مستقل در زمینه مذکور، لازم به نظر می‌رسید. در بررسی حاضر توجه ما بیشتر به روابط سیاسی و نظامی آن دو سلسله است زیرا طرف اوزبک در سطح فرهنگی نازلی قرار داشته و به همین جهت در زمینه‌های مذکور، مطالب قابل توجهی در منابع موجود به چشم نمی‌خورد. اگر مذهب در چارچوب روابط فرهنگی قرار بگیرد، این مورد بخصوص، در نامه‌های متبادله میان شاه تهماسب اول و عبیدالله‌خان و علمای ماوراءالنهر و خراسان به ویژه نامه محمد مشکک رستمداری به طور مشروح مورد بحث و استدلال قرار گرفته است.[۲]

سطح نازل فرهنگ اوزبکان مورد اشارهٔ برخی منابع تاریخی قرار گرفته از آن جمله آنتونی جن‌کین‌سون که در فاصله دسامبر ۱۵۵۸ تا مارس ۱۵۵۹ در بخارا به سر می‌برده و با عبدالله‌خان ملاقات کرده او را با عنوان "پادشاه بربر" می‌خواند.[۳] وامبری که در ۱۸۶۳ میلادی در ایران بوده و از آنجا سفر خود را به قصد سمرقند آغاز کرده، اترک را به "منزله آخرین سرمنزل تمدن و انسانیت"[۴] توصیف می‌کند. زمانی که در مهمانی شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷)، رفتار نامناسبی از سفیر روسیه سرزد و باعث خنده شاه و حضار مجلس شد، همراهان سفیر به زور مشت او را از مجلس بیرون کشیدند و شاه عباس دوم نیز مجلس را به هم زده و گفت "مسکوئیها اوزبکان فرنگستان می‌باشند."[۵]

این مطلب نیز شایسته یادآوری است که برخی از اوزبکان امروزی خود را دارای تاریخی قدیم و غنی می‌دانند که در قرن دهم میلادی به عنوان ملتی یک پارچه شکل گرفته‌اند. بنابه همین عقیده، آنها ترک نیستند بلکه ترک زبانند. اوزبک‌ها عمدتاً قوم

۱- تاجبخش؛ احمد، تاریخ صفویه، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۸۴.

۲- ر.ک، صص ۲۳-۲۱۰.

3- Jenkin Son, Antony, Early Voyages and Travels to Russia and Persia, Burt Franklin Publisher, New Yourk , P.86.

۴- وامبری؛ آرمینیوس، سیاحت درویشی دروغین ر خانات آسیای میانه، ترجمه فتحعلی خواجه نوریان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۰، ص ۱۱۶.

۵- نوائی؛ عبدالحسین، ایران و جهان، مؤسسه نشر هما، تهران ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳۶۸.

کوچ‌نشینی بوده‌اند که مکرراً به ماوراءالنهر تاخته‌اند. زمانی که از اوزبکان قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی (نهم و دهم هجری) صحبت می‌شود منظور همان اوزبک‌های کوچ‌نشینی هستند که تحت حکومت خانان آق اورده[۱] (اردوی سفید) بوده‌اند و این اوزبکان در اوایل قرن شانزدهم در ناحیه اوزبکستان امروزی مستقر شده با سکنه محلی و قبایل ترک آنجا مخلوط شدند و بعد از آن نام اوزبک‌های کوچ‌نشین ترک زبان دشت قپچاق بر تمام جمعیت ماوراءالنهر و خوارزم نسبت داده شد.[۲]

در بررسی روابط صفویه و اوزبکان سعی شده است که با بی‌طرفی و به دور از احساسات شخصی موضوع مورد مدّاقه قرار گیرد. اما اهل فن می‌دانند که این کار چه مشکلاتی در بردارد، چه بسا عملی را که در چشم یک طرف ظالمانه است، طرف دیگر عین عدالت تلقی می‌کند و ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی این طرف از نگاه طرف دیگر کلاً ضد ارزش محسوب می‌گردد.(به علاوه، کثرت منابع ایرانی دورهٔ صفویه و بیرون کشیدن مسائل تاریخی از میان زیاده‌گویی‌های بی‌مورد و حتی گاه افسانه‌وار و خرافه‌آمیز از یک سو، و فقر منابع اوزبکی ـ خواه به علت عدم دسترسی یا بی‌اطلاعی نگارنده از وجود آنها و خواه به دلیل قلت واقعی آن منابع ـ از سوی دیگر، در اظهار بی‌طرفی جای تردید باقی می‌گذارد)

به هر ترتیب این بنده با فقدان بضاعت علمی و با پاهای ناتوان یک طفل دبستانی با ذوق و شوق تمام برای رسیدن به سرچشمه مقصود که همان تحصیل و دانش‌آموزی است، در این راه پرفراز و نشیب گام نهاده‌ام و امیدم به لطف و کرم بزرگانی است که طی این مرحله نموده و با پیچ و خم‌های آن کاملاً آشنا هستند. آرزومندم که صاحب‌نظران این وجیزه را به چشم اصلاح و ارشاد نه به دیده ایراد و انتقاد ملاحظه فرمایند، چه من ناتوان هرگز از خطا و لغزش بری نمی‌توانم بود، به قول خواجه شیراز، شمس الدین محمد "حافظ":

صلاح کار کجا و من خراب کجا　　　ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

عباسقلی غفاری‌فرد

۱- ر.ک، ص ۴۰.

۲- اصغراف؛ احمدعلی، مقاله "تاریخ پیدایش ملت اوزبک"، روزنامهٔ "اوزبکستان آوازی"، مورخ ۲۰ ژانویه ۱۹۹۴. ترجمه فارسی این مقاله را احسان اشراقی در اختیار گذاشتند که در همین‌جا از لطف آن استاد بزرگوار تشکر می‌کنیم.

■ بخش ۱
بررسی منابع

گفتار اول: بررسی منابع[1]

الف) منابع ایرانی

مهمان نامه بخارا: تألیف فضل‌الله بن روزبهان خنجی. وی مؤلف کتاب "عالم‌آرای امینی" است و چون در اثر مذکور مطالبی تند و زننده درباره پدر و جد شاه اسماعیل نوشته بود بنابراین پس از به قدرت رسیدن او ناچار به ماوراءالنهر رفت و به شیبک‌خان پیوست و در آنجا "سفرنامه بخارا" را نوشت و به دستور شیبک‌خان، نام آن را مهمان‌نامه بخارا گذاشت. وی در شوال ۹۱۴ در شهر بخارا به تألیف کتاب مذکور پرداخت و در جمادی‌الاول ۹۱۵ در شهر هرات آن را به پایان رسانید.

محتوای کتاب مداهنه‌آمیز و تمایل به خوش‌آمدگویی و تعریف و تمجید از شیبک‌خان است، شاید هم ناگزیر ازاین امر بوده، من باب مثال، شیبک‌خان هنگام لشکرکشی علیه برندق‌خان[2]، پس از رسیدن به قلعه ارقوق، از مؤلف خواست که به ولایت ناحیه یسی رود و به این ترتیب او را از جنگ معاف کرد. فضل‌الله در پاسخ گفت:

"این فقیر هنگامی که از بخارا مرافقت موکب همایون جهت غزا کردم، عزیمت فقیر به صورت زیارت مزار یسی اصلا انتهاض نداشت و احرام آن کعبه وصال دوستان الهی نبسته بودم بلکه نیت من ادراک مرتبت جهاد فی‌سبیل‌الله در قدم امام زمان بود."[3]

۱- بیشتر منابعی منظور است که در دورهٔ پادشاهان مورد نظر یعنی شاه اسماعیل اول؛ شاه تهماسب اول؛ و شاه عباس اول (روی هم رفته از ۹۰۷ تا ۱۰۳۸ هـ. ق) تألیف شده و بجز چند مورد معدود از این دوره فراتر نرفته‌ایم و از آنجا که در اکثر منابع چاپی، مصححین یا ناشران درباره محتوی و مؤلفان این آثار توضیحات لازم را ارائه کرده‌اند، لذا بحث تفصیلی درباره آنها تکرار مکررات خواهد بود. به همین جهت در خصوص مذکور به اجمال سخن گفته‌ایم.

۲- ر. ک، ص ۶۳.

۳- خنجی؛ فضل‌الله‌بن روزبهان، مهمان‌نامه بخارا، به اهتمام منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱، ص ۱۳۱.

در واقع قسمت اصلی و عمده مطالب کتاب شرح لشکرکشی شیبک‌خان به دشت قبچاق[1] و مراجعت از آنجاست. بخش‌های مفید آن برای کتاب حاضر عبارت است از: نسب‌نامه شیبک‌خان؛ مختصری از احوال ابوالخیرخان جد شیبک‌خان؛ لشکرکشی به دشت قبچاق و جنگ با برندق خان.

نسخه مورد استفاده ما به اهتمام منوچهر ستوده به چاپ رسیده است.

حبیب‌السیر فی‌اخبار افراد بشر: تألیف غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین الحسینی مشهور به خواند امیر[2]. بعد از فتوحات شاهی (که در دسترس نیست)[3] قدیمیترین منبع در مورد سلطنت شاه اسماعیل اول (۹۰۷-۹۳۰) همین کتاب حبیب‌السیر است. مؤلف در حدود ۸۸۰[4] در ولایت هرات متولد شد و در اواخر ۹۴۲ درگذشت. مقبره او در دهلی در جوار شیخ نظام‌الدین اولیاء قرار دارد.[5] تاریخ شروع تألیف کتاب اوایل ۹۲۷ و پایانش در ماه ربیع‌الاول ۹۳۰ بوده است.[6]

مطالب حبیب‌السیر درباره موضوع کتاب ما بسیار ارزشمند است، زیرا در ایام تسلط شیبک‌خان بر هرات، مؤلف در آنجا به سر می‌برد و تا سال ۹۳۴ شاهد عینی وقایع آن شهر بوده است. همچنین شخصاً در برخی پیشامدها وظایفی را عهده‌دار گشته است.[7]

۱- در وقتی که اوغوز از قوم ایت براق شکست خورد و در جزیره‌ای میان دو رود اقامت کرد زنی حامله که شوهر او در جنگ کشته شده بود در میان درخت بزرگ میان پوسیده‌ای رفت و بچه آورد. او غوز بروی ترحم کرد و فرزند او را به فرزندی پذیرفت و او را قبچاق نام نهاد که از قبوق مشتق است که به ترکی درختی میان پوسیده باشد و تمامت قبچاق از نسل آن پسرند (فضل‌الله؛ رشیدالدین، جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، انتشارات حاج محمد حسین اقبال، تهران، ۱۳۲۸، ج ۱، ص ۳۴).

۲- نوائی؛ عبدالحسین؛ رجال کتاب حبیب‌السیر از حمله مغول تا مرگ شاه اسماعیل اول، شرکت سهامی چاپ، تهران، تیرماه ۱۳۴۴، در مقدمه کتاب، خواندامیر را به صورت "خواندمیر" آورده است.

۳- ر.ک، ص ۲۱.

۴- خواندامیر؛ غیاث‌الدین‌بن همام‌الدینی‌الحسینی، حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادالبشر، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، ناشر کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ خروشیدی، مقدمه، ص ۹؛ رجال حبیب‌السیر، ص (ذ).

۵- فرشته؛ محمد قاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، چاپ بمبئی، ۱۲۴۸، ج ۱، ص ۳۹۸.

۶- حبیب‌السیر، ج ۱، مقدمه، ص ۱۱.

۷- ر.ک، همان کتاب، ج ۴، صص ۳۷۳ تا ۴۰۰. جهت اطلاع بیشتر در مورد شرح حال مؤلف؛ نحوهٔ تألیف کتاب؛

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

حبیب‌السیر در چهار جلد به چاپ رسیده و نسخه مورد استفاده ما چاپ دوم، ۱۳۵۳، خورشیدی است.

تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب: تألیف امیر محمودبن خواندامیر. در واقع، این اثر ذیل حبیب‌السیر محسوب می‌گردد و به نام‌های تاریخ شاه تهماسب اول؛ جنگ‌های شاه‌اسماعیل و شاه تهماسب؛ و ذیل حبیب‌السیر، در فهارس دیده شده و از سوی مؤلف نام خاصی بر آن داده نشده است. تألیف کتاب در ۹۵۰ یا ۹۵۳ آغاز گردیده و در ۹۵۷ هجری به اتمام رسیده است.

اثر مذکور، برای دورهٔ شاه اسماعیل معلوماتی بیش از آنچه در منابع دیگر و به ویژه در حبیب‌السیر موجود است، ارائه نمی‌دهد. اما برای روزگار شاه تهماسب منبع بسیار ارزشمندی است و می‌تواند مکمل احسن‌التواریخ تألیف حسن بیگ روملو باشد. اهمیت نوشته‌های او در این است که مانند پدرش خواندامیر، شاهد عینی وقایع، به ویژه درخراسان و در شهر هرات بوده و از این نظر برخی حوادثی را که اوزبکان در آن سرزمین ایجاد کرده‌اند به چشم خود دیده است.

این کتاب تحت عنوان "ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی"، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد به چاپ رسیده است.[۱]

بدایع‌الوقایع: تألیف زین‌الدین محمودواصفی. مؤلف به سال ۸۹۰ هجری در هرات متولد شد. عموی وی صاحبدارا با امیر علیشیر نوایی نشست و برخاست می‌کرد.[۲] واصفی خود زمانی کاتب دربار فریدون حسین میرزا فرزند سلطان حسین بایقرا بود. در سال ۹۱۳ پس از

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ارتباط او با برخی وقایع تاریخی، رجوع کنید به مقدمه جلد اول حبیب السیر؛ و رجال کتاب حبیب‌السیر، تألیف عبدالحسین نوائی.

۱- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابن خواندامیر؛ امیر محمود، ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، بنیاد موقوفات محمود افشار، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰ خورشیدی.

۲- واصفی؛ زین‌الدین محمود، بدایع‌الوقایع، به تصحیح الکساندر بلدورف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ دوم، ۱۳۴۹، ص ۱۷ (مقدمه).

انقراض تیموریان خراسان، واصفی که شاهد عینی حوادث بود یکی از بهترین آثار منظوم خود را به نام خمسه محیره به رشته تحریر درآورد. پس از تصرف هرات از سوی شاه اسماعیل، واصفی جلای وطن کرد و در ۹۱۸ به ماوراءالنهر پناه برد[۱] و چندی در خدمت عبیدالله‌خان مقیم بود. سپس به تاشکند رفت و در حدود هفتادسالگی در آنجا درگذشت. واصفی، بدایع‌الوقایع را درپایان عمر خود تألیف کرد.[۲] (حدود دهه ۹۵۰)

این کتاب از گفتاری در مهاجرت واصفی و دوستان و آشنایان او به ماوراءالنهر شروع می‌شود و از زندگی ادبی و سیاسی هرات و رجال برجسته آن سامان سخن می‌گوید. از دوران جوانی و از همسالان خود که همه از جوانان لایق و برگزیده هرات بودند داستان‌ها می‌آورد. این قسمت بدایع الوقایع به قدری ساده و فصیح و سبکش به اندازه‌ای گیرا و طبیعی است که خواننده را بی‌اختیار مجذوب می‌کند.[۳]

کتاب با ستایش خداوند متعال شروع می‌شود و سپس به روایت ایجاد فتنه در خراسان می‌پردازد. حکایات مربوط به ادبا و شعرای معاصر خود را به تفصیل بیان می‌کند. درمیان حکایات کتاب، داستان فردوسی مؤلف شاهنامه و سلطان محمود غزنوی را نیز آورده است. بدیهی است که به واسطه سکونت در هرات و معاصر بودن با سلطان حسین بایقرا، مطالب کتاب درباره او مفصل می‌باشد.

واصفی به هنگام ورود قلی‌جان بیگ فرستاده نجم ثانی به هرات پس از جنگ مرو[۴]، خود شاهد عینی حوادث بود و به نحو دلکشی آن قضیه را به رشته تحریر درآوده است. هنر واصفی در این است که وقایع تاریخی را بدون آنکه رنگ داستانی به آنها بدهد، به سبک رمانی جذاب می‌نگارد که خواننده را مشتاقانه به تعقیب مطلب وامی‌دارد. در مواردی نیز اشارات صریحی به مسایلی دارد که از نظر خوانندهٔ امروزی شاید غیراخلاقی باشد ولی این ضعف کوچک در برابر تأثیر جذابیت کتاب نمودی ندارد.

۱- ایضاً (ص ۱۷).
۲- ایضاً (ص ۱۹).
۳- بدایع‌الوقایع، ج ۱، مقدمه، ص ۱۸.
۴- ر.ک، ص ۱۲۲.

جهانگشای خاقان[۱]: مؤلف ناشناس، تا آنجا که مشخص شده است، هیچ‌یک از نویسندگان ایرانی تا قبل از ۱۳۶۴ هـ. ش که این کتاب از سوی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، چاپ و منتشر شد، از آن استفاده نکرده‌اند. نگارنده این سطور قبل از آن تاریخ، هنگامی که به ترجمه تاریخ شاه اسماعیل صفوی تألیف غلام سرور پرداخته بودم برای اولین‌بار به این کتاب برخوردم اما نام کتاب در آنجا جهانگشای خاقان نبود، بلکه تحت عنوان "تاریخ بی‌نام شاه اسماعیل"، نسخه خطی موزه بریتانیا، به شماره Or. ۳۲۴۸، از آن نام برده شده بود[۲] بعدها در دورهٔ تحصیل دکتری، هنگام تهیه مقاله‌ای درسی تصادفاً به جهانگشای خاقان برخوردم و پس از تحقیقات بیشتر معلوم شد که این همان نسخه خطی موزهٔ بریتانیاست که در تاریخ شاه اسماعیل صفوی از منابع عمده محسوب شده و ادوارد براون مکرراً از آن یاد کرده است.

شرح مفیدی از محتوای کتاب؛ زبان و نگارش آن؛ زمان تألیف؛ استفاده مورخین شرقی از آن، و نسخ موجود خطی، در مقدمه و پیوست‌های نسخه چاپی، ارائه شده، خوانندگان محترم جهت اطلاع بیشتر به همان نسخه مراجعه کنند.[۳] در نسخه چاپی مقدمه‌ای سخت انتقادی و علمی اما تا حدودی یک طرفه در باب اعمال و رفتار سلاطین صفوی نگارش یافته و اقدامات غیر انسانی و خشونت‌های بی‌مورد آنها تقبیح شده است، ولی به دلاوری‌ها و از خودگذشتگی‌های آنان در حفظ ایران از تهاجمات ویرانگرانه همسایگان شرقی و غربی توجهی نگردیده است.[۴]

محتوای کتاب گزارشی است از تفصیل زندگانی شاه اسماعیل با شرح مختصری از نیاکان او و نیز اشاراتی است به برخی از معاصرین آنها و به ویژه ظهیرالدین محمد بابر. تألیف کتاب در سال ۹۴۸ و ۹۵۵[۵] هـ. ق انجام گرفته است. مقایسه‌ای میان این کتاب و حبیب‌السیر به روشنی

۱- جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)، مقدمه و پیوست‌ها الله دتا مضطر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، تاریخ انتشار ۱۴۰۶ هـ. ق، ۱۳۶۴ هـ. ش، ۱۹۸۶ م.

۲- تاریخ شاه اسماعیل صفوی، صص ۷؛ ۸؛ ۱۳؛ ۱۴؛ ۱۵.

۳- چاپ این نسخه به طریق عکسی (افست) انجام شده است.

۴- ر.ک، سخن مدیر، صص دو تا هفت، مقدمه، جهانگشای خاقان.

۵- جهانگشای خاقان، مقدمه، ص سه.

نشان می‌دهد که مؤلف جهانگشای خاقان، از حبیب‌السیر به نحو گسترده‌ای استفاده کرده و گاه کلمه به کلمه از آن رونویسی کرده است.

اگرچه مؤلف، منابع خود را ذکر نکرده اما معلوم است که از فتوحات شاهی نیز (در مواردی که مربوط به اوایل زندگانی شاه اسماعیل بوده و یا جزئیاتی که در حبیب‌السیر نیامده) استفاده به عمل آورده است.[1]

زبان و سبک نگارش جهانگشای خاقان درست همانست که در روزگار وی رایج بوده، مؤلف اساساً نثر مصنوع به کار برده و انشای وی مانند سایر نویسندگانی است که در قرن شانزدهم میلادی / دهم هجری در نواحی شمال شرقی ایران و ماوراءالنهر از تربیت و سرپرستی تیموریان برخوردار بوده‌اند، اما خوشبختانه مؤلف این کتاب کاملاً متوجه است که کجا عنان توسن صنعت‌گری را باز کشد و مطالب خود را به ساده‌ترین و صریح‌ترین زبان بیان کند. مؤلف هرگز اطلاعاتی را که از منابع مختلف به دست آورده به آسانی باور نمی‌کند و آن را مانند یک گزارش دهنده ضبط نموده و به شیوه مورخ ماهری مورد انتقاد و سنجش قرار می‌دهد. مؤلف شیعه متعصبی بوده و روی کارآمدن اسماعیل و ترویج اصول مذهب شیعه را به عنوان نعمت خداوندی تلقی کرده است.[2]

کتاب با دعا برای خوشبختی و سعادت شاه تهماسب، چنین خاتمه می‌یابد: الحمدلله اولا و آخرا وصلی‌الله علی محمد و آله و سلم تسلیما. ذرهٔ بی‌مقدار محمد علی‌بن نورا.[3] در مورد این نام توضیح زیادی داده نشده و ظاهراً اسم مستنسخ کتاب است.

کتاب جهانگشای خاقان را تاکنون در آسیا یا اروپا ارزیابی نکرده و مزایای آن را بررسی ننموده‌اند. در آسیا به علت آنکه نسخی از این کتاب در این‌جا در دست نیست و در اروپا به علت آنکه تا اواخر قرن نوزدهم میلادی اهمیت این کتاب را درک نکرده بودند تا بالاخره "سرادوارد دنیسن راس" و "ادوارد گرانویل براون"، این کتاب را مورد استفاده قرار دادند و پس از آن دو،

۱- تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ص ۱۴.

۲- جهانگشای خاقان، صص دو و سه مقدمه.

۳- ایضاً، ص پایانی کتاب.

"غلام سرور" تنها مورخی است که در کتاب تاریخ شاه اسماعیل صفوی، از آن کتاب بسیار استفاده کرده است.[۱]

اما غلام سرور با مراجعه به حاشیه صفحه ۱۶۴ نسخه خطی موزه بریتانیا، با استناد به این عبارت: "پوشیده، نماند که عبارت نامه که قنبرآقا برده و رد و بدل او با سلطان مراد شد از بنده کمترین "بیجن" نیست." نام مؤلف را بیجن می‌داند و معتقد است که صحاف کتاب بقیه نام او را از بین برده و عقیده دارد که عبارت به خط خود مؤلف است.[۲]

لب التواریخ: تألیف یحیی بن عبداللطیف قزوینی. تاریخ عمومی است از ذکر احوال حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم تا دوره شاه تهماسب اول (تألیف ۹۴۸، ه. ق). در موضوع رساله حاضر می‌توان اطلاعاتی جزئی از اوضاع ماوراءالنهر و خراسان در دورهٔ تیموریان و اوزبکان، از این کتاب با توجه به شیوه اختصاری آن کسب کرد. اثر مذکور به طور دستنویس و به خط محمدباقر نیرومند، بدون هیچگونه مقدمه؛ تصحیح؛ تحشیه؛ تعلیقه؛ و توضیح در مورد نسخ خطی موجود و نسخه اساس، به چاپ رسیده است.

احسن‌التواریخ: تألیف حسن بیگ روملو. ظاهراً در دوازده جلد بوده و جلد آخری به سلسله صفویه اختصاص دارد. از زندگانی مؤلف هیچگونه اطلاع دقیق و جامعی در دست نیست[۳] مگر آنچه خود بدان اشاره کرده و این اشارات نیز پراکنده و مختصر است.[۴] جلد یازدهم وقایع سال ۸۰۷ تا ۹۰۰ و جلد دوازدهم وقایع ۹۰۰ تا ۹۸۵ را دربرمی‌گیرد.

در باب موضوع رساله ما، احسن‌التواریخ بهترین و ارزشمندترین منابع برای دورهٔ شاه‌تهماسب است، زیرا مؤلف به مدت بیش از سی‌سال همراه و ملازم او بوده است. دو جلد مذکور به تصحیح عبدالحسین نوائی به چاپ رسیده و ما از همین نسخ استفاده کرده به ترتیب

۱- ایضاً (ص دو و سه، مقدمه) ۲- تاریخ شاه اسماعیل صفوی، صص ۱۵-۱۴.

۳- فضلی اصفهانی؛ افضل‌التواریخ، نسخه خطی موزه بریتانیا، گگ ر ۴۳ به غلط می‌نویسد که حسن بیگ روملو در جنگ جام حضور داشت. جنگ جام در ۹۳۵ اتفاق افتاد، در حالی که وی متولد ۹۳۷ است (رک روملو؛ حسن بیگ، احسن‌التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، اسفندماه ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۳۸۹).

۴- روملو؛ حسن بیگ، احسن‌التواریخ، به اهتمام عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، جلد اول، مقدمه، ص ۲۶.

آنها را جلد یک و دو نامیده‌ایم.

تکملة‌الاخبار: تألیف عبدی بیگ شیرازی (نویدی). تاریخی است عمومی همچون حبیب‌السیر؛ احسن‌التواریخ و جهان‌آرا. قسمت مربوط به تاریخ صفویه آن را عبدالحسین نوائی جداگانه به چاپ رسانیده و به این نتیجه رسیده که عبدی بیگ کتاب جهان آرای قاضی احمد غفاری کاشانی را به سرقت برده و قاضی هم هرگز از این دستبرد خبر نیافته و تا دم مرگ هم بی‌خبر مانده است.[۱]

تکملة‌الاخبار از جهت تاریخ ترکستان و طوایف مختلف اولاد جوجی، به دلیل سادگی و روانی مطالب، راهگشای خوبی برای ما در این مورد بخصوص بود.

عالم آرای شاه طهماسب: مؤلف ناشناس. کتابی است بی‌نام و نشان که ایرج افشار مصحح کتاب، نام مذکور را برای آن برگزیده و از نوع تواریخ نقالی و داستانی است. به نظر می‌رسد این اثر نه‌تنها ارزش تاریخی ندارد بلکه برای چاپ نیز مناسب نبوده و به احتمال زیاد، شهرت و اعتبار مصحح موجبات طبع آن را فراهم آورده است.[۲]

تذکره شاه طهماسب: تألیف شاه تهماسب بن اسماعیل بن حیدرالصفوی. اثری است که حوادث زندگانی شاه تهماسب اول از بدو تولد تا استرداد شاهزاده بایزید به سلطان سلیمان با شکوه را دربر می‌گیرد (تا سال ۹۶۹).[۳] این کتاب می‌توانست برای رساله ما بسیار ارزشمند باشد اما با کمال تأسف بسیار خلاصه نوشته شده و بیشتر از منابع دیگر اطلاعاتی در اختیار ما نمی‌گذارد.

کتاب مذکور در ۱۹۱۲ میلادی در موزه هند چاپ شده و انتشارات شرق نیز همان متن را

۱- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به شیرازی (نویدی)؛ عبدی‌بیگ، تکملة‌الاخبار، به تصحیح عبدالحسین نوائی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹، پیشگفتار، صص ۳۰-۲۳.

۲- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به عالم آرای شاه طهماسب؛ به کوشش ایرج افشار، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۰.

۳- جهت اطلاع بیشتر از قضیه پناهنده شدن شاهزاده بایزید به شاه تهماسب رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ج ۱، صص ۵۲۱ تا ۵۲۸ و ۵۳۴ تا ۵۳۵.

به صورت افست و افزودن برخی مطالب جزئی، به طور شتابزده تجدید چاپ کرده است.[۱] نسخه مورد استفاده ما همین چاپ اخیر بوده، نسخه‌ای از تذکره شاه تهماسب در جلد دوم مطلع‌الشمس تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نیز موجود است.

تحفه سامی: تألیف سام میرزا صفوی فرزند بلافصل شاه اسماعیل اول که با تهماسب میرزا از یک مادر بوده‌اند.[۲] دراین تذکره اسامی حدود هفتصدتن از شعرای روزگار نخست سلطنت صفویه ذکر گردیده و در موضوع رساله حاضر می‌توان از آن برای تیموریان خراسان، بابر پادشاه و برخی مطالب جزئی تازه در مورد شیبک‌خان و عبیدالله خان استفاده کرد. این کتاب را وحید دستگردی چاپ کرده است.

تاریخ نگارستان: تألیف قاضی احمدبن محمد غفاری کاشانی. تاریخ عمومی است و با بیان احوال پیامبر اسلام شروع شده و به وقایع ۹۰۸ ختم می‌گردد و با ستایش از دوره صفویه به اتمام می‌رسد و چیز تازه‌ای به معلومات ما نمی‌افزاید. مدرسی گیلانی این کتاب را تصحیح نموده و با افزودن ذیلی بر آن، وقایع را تا روزگار سلسله پهلوی ادامه داده است.[۳]

تاریخ جهان‌آرا: تألیف قاضی احمد غفاری کاشانی. اصل کتاب به گفتهٔ مؤلف در سه نسخه است و نسخه سوم تاریخ دولت صفوی را دربر می‌گیرد. مؤلف، نام کتاب را به "نسخ جهان‌آرا"[۴] که حروف آن به حسب تاریخ مطابق زمان تألیف است مسمی گردانیده و این اثر از نظر تاریخ اوزبکان؛ تاریخ شاه اسماعیل اول؛ و به ویژه تاریخ شاه تهماسب برای منظور ما مفید است.[۵]

۱- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به تذکره شاه طهماسب، با مقدمه و فهرست امرالله صفری، انتشارات شرق، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

۲- وحید دستگردی در مقدمه تحفه سامی، ناشر کتابفروشی فروغی، بدون تاریخ و نوبت چاپ، ص ج، به طور نادرست سام میرزا را با القاس میرزا از یک مادر دانسته است.

۳- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به غفاری کاشانی؛ قاضی احمدبن محمد، تاریخ نگارستان، به تصحیح آقا مرتضی مدرسی گیلانی، ناشر کتابفروشی حافظ، بدون تاریخ و نوبت چاپ.

۴- به حروف ابجد معادل ۹۷۱ است.

۵- جهت اطلاع بیشتر، رجوع کنید به غفاری کاشانی؛ قاضی احمد، تاریخ جهان آرا، کتابفروشی حافظ، فروردین ۱۳۴۳.

جواهرالاخبار: تألیف بوداق منشی. مؤلف در جلد چهارم نسخه عکسی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران خود را چنین معرفی می‌کند: "فقیر حقیر اضعف الخلایق بوداق منشی."[۱] این کتاب تاریخ عمومی و مشتمل است بر دیباچه مقدمتین و خاتمه. دیباچه در شرح آفرینش عالم و آدم. مقدمه اول در ذکر پادشاهان قبل از اسلام در اقالیم سبعه منحصر به سه فصل: فصل اول، احوال پیشدادیان؛ دوم کیانیان؛ سوم سانیان. مقدمه دوم در ذکر پادشاهان بعد از اسلام، بر چهار قسم، قسم اول احوال رسول صلی‌الله علیه و علی مرتضی و ایمه هدی و انبیای مرسل و تتمه حال سلاطین ساسانی؛ قسم دوم احوال بنی‌امیه و بنی‌عباس در سه مقاله، مقاله اول احوال بنی‌امیه؛ دوم احوال بنی‌عباس؛ سوم سلاطین معاصر این طایفه که در یازده باب است[۲]، و خاتمه، سلاطین صفویه را شامل می‌گردد.[۳]

مؤلف در اوایل سلطنت شاه تهماسب به عنوان "محرر دفتر ارباب التحاویل"[۴] وارد امور دیوانی شد. بعدها امیر بیک شالکانی قزوینی که خال مؤلف بود، وکالت محمدخان تکلو شرف‌الدین اوغلی را عهده‌دار شد و چون محمدخان به حکومت عراق منصوب گردید امیر بیگ به آنجا رفت و مؤلف را نیز با خود برد و به سمت منشی دیوان عراق عرب تعیین گشت. در حدود بیست‌ونه سالگی از محمدخان جدا شد، زیرا در عراق به مقام لشکر نویسی رسیده بود اما زمانی که محمدخان به حکومت هرات منصوب شد، سمت مذکور را به دیگری واگذار کرد و این امر موجب رنجش خاطر مؤلف شد. وی در کرمان از نزد محمدخان گریخت و به جرون رفت و در آنجا با نامه‌ای جعلی خود را ایلچی محمدمیرزا و محمدخان معرفی کرده مبلغ صدتومان برای آنها و سی‌تومان برای خود گرفت. اما قضیه به هر حال روشن شد و همه آن مبالغ را پس گرفتند. مؤلف از آنجا به قزوین بازگشت و ملازم بهرام میرزا (بن‌شاه اسماعیل) شد و آن چنان صمیمیتی بین آنها به وجود آمد که مؤلف در بیشتر اوقات نزد شاهزاده می‌ماند و به قول خود "شب و روز در منزل میرزا به سر می‌کردم، روز در خدمت و همزبانی و شب در زیر پا

۱- منشی؛ بوداق، جواهرالاخبار، نسخه عکسی شماره ۳۵۱۷، کتابخانه مرکزی دانشگاه‌تهران، گ ر ۳۸۱.
۲- ایضاً (گ پ ۵)
۳- ایضاً (گ ر ۶)
۴- ایضاً (گ پ ۳۷۱).

خواب می‌کردم، تا چهل‌روز و یک ماه روی زن و فرزند نمی‌دیدم.» اما به زودی این صفای شاهزاده با سعایت بدخواهان به خلاف گرایید و مؤلف مورد مؤاخذه و مصادره اموال قرار گرفت. مدت شش‌سال در انزوا به سر برد و به نوشتن کتاب پرداخت تا اینکه بهرام میرزا به سر مهر آمد، حکومت ساوج بلاغ و شهریار و فشکل دره را به او واگذاشت و سه سال دیگر به این ترتیب گذشت. سپس محمدخان از هرات او را دعوت کرد و مؤلف در خراسان، «مهمات وزارت و ممیزی بسطام و بیارجمند را از سوی آقا کمالی وزیر کل خراسان به عهده گرفت و چارسال نیز در آن مقام باقی بود. بعد از آن ممیزی و وزارت تربت خراسان به او محول شد وبعد از ده سال، وزارت و وکالت مصطفی سلطان ورساق را پذیرفت. مدت ده سال هم بدین‌ترتیب گذشت. سرانجام به قزوین بازگشت و دوباره مغضوب اولیای امور شده اموالش نیز مصادره گشت. با این حال مجدداً مورد محبت بهرام میرزا قرار گرفت اما این بار نیز به زودی محبت جای خود را به غرض داد و مؤلف بیکار شد و هنگام تحریر کتاب در سال ۹۸۴، سن او به شصت و هشت رسیده بود.[۱] بنابراین تولد مؤلف در ۹۱۶ بوده است. وقایع کتاب برحسب سنوات تنظیم شده وبرای دورهٔ شاه اسماعیل، به ویژه دورهٔ سلطنت شاه تهاسب اول مهم است.

نخستین‌بار دکتر والتر هینتس اهمیت این کتاب را مورد توجه قرار داد. نخسه خطی منحصر به فرد این اثر در کتابخانه لنینگراد (به شماره ۲۸۸ , Dorn) موجود است.[۲] نسخه عکسی مورد استفاده ما نیز ظاهراً از روی همین نسخه خطی تهیه شده است.

خلاصة‌التواریخ: تألیف قاضی احمدبن شرف‌الدین الحسین الحسینی القمی. تاریخ صفویه است از شاه اسماعیل اول تا شاه اسماعیل ثانی. احسان اشراقی مصحح این کتاب، در مقدمه، شرح حال مؤلف و مندرجات کتاب را مورد بررسی قرار داده و ما به جهت رعایت اختصار، چند سطری از آن مقدمه را نقل می‌کنیم:

۱- ایضاً (گگ، پ ۳۱۸ - ب ۳۱۷)

۲- سیوری؛ راجر، تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، (به انگلیسی)، مقاله هفتم، ص ۳۴۳.
(Savory; M. Roger, Studies on the History of Safawid Iran. Variorum Reprints, London, 1987).

پدر قاضی احمد، شرف‌الدین حسین حسینی از منشیان دستگاه دولت شاه تهماسب بود و از طرف او ملقب به میرمنشی گردید. از سال ۹۶۴ تا ۹۶۹ وزارت ابراهیم میرزا برادر زاده شاه تهماسب و حاکم مشهد را به عهده داشت. بعد از مرگ شاه تهماسب (۹۸۴) به فرمان شاه اسماعیل دوم مأمور نوشتن تاریخ صفویه از شاه اسماعیل اول تا شاه اسماعیل ثانی شد و خلاصة‌التواریخ را در ۹۹۹ به نام شاه عباس اول به اتمام رسانید.[۱]

خلاصة‌التواریخ از نظر همزمانی با شاه تهماسب و شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول، مطالب ارزشمندی دارد و برخی نامه‌های تاریخی آن دوره نیز در این اثر ضبط شده است.

شرف‌نامه: تألیف شرف خان بن‌شمس‌الدین بدلیسی. وی ملازم شاه تهماسب بود و بعدها اسماعیل دوم او را به امیرالامرایی اکراد منصوب ساخت. سپس به حکومت نخجوان رسید. در آنجا سلطان مرادخان عثمانی با منشور ایالت بدلیس او را به آنجا برد و مؤلف تا زمان تألیف کتاب (۱۰۰۵) حکومت بدلیس را عهده‌دار بود.[۲]

مندرجات کتاب بیشتر مربوط است به انساب طوایف کرد، اما برای شرح حوادث تاریخی شاهان صفوی تا اوایل سلطنت شاه عباس اول نیز می‌توان از آن استفاده کرد.

افضل التواریخ: تألیف فضلی اصفهانی، ظاهراً تاریخ تألیف کتاب معلوم نیست، زیرا هم ابتدا وهم انتهای کتاب که در واقع جلد دوم بوده، افتاده و تنها نه سطر از مقدمه جلداول باقی مانده است. در نسخه خطی موجود که متعلق به موزه بریتانیاست، عبارات آغازین کتاب چنین است:

"شاه اسماعیل ثانی و فوت آن پادشاه شهامت دستگاه و فرمان‌فرمایی شاه سلطان محمد

۱- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به الحسینی‌القمی؛ قاضی احمدبن شرف‌الدین الحسین، خلاصة‌التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، مهر ۱۳۵۹، پیشگفتار، ص ۱۰.

۲- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به بدلیسی، شرف خان بن شمس‌الدین، شرف‌نامه، به اهتمام ولادیمیر ملقب به ولیامینوف زرنوف، پطرز بورغ، دارالطباع اکادمیه‌امپراتوریه سنه ۱۸۶ مطابق ۱۲۷۶ ه. ق، ج ۱، صص ۵۴-۴۴۹.

خدابنده دوازده سال ایام دولت چنانکه مرقوم قلم خواهد شد."[۱] و پس از اتمام مقدمه به شرح پادشاهی تهماسب اول پرداخته است: "ذکر جلوس بر تخت دولت ایران و تعیین ارکان مملکت ملک‌الشعرایی میرزا قاسم آنچه در تاریخ مبسوط که اسامی مؤلفان و تمام تألیفات ایشان در دیباچه جلد اول افضل‌التواریخ نوشته شده به نظر رسید و راقم سطور...[۲] پریشان از مردم صحیح‌القول که در آن عصر بودند تحقیقی نمود آن است که بعد از فوت حضرت علیین آشیانی حضرت شاه اسماعیل ..."[۳] معرفی کرده و مؤلف منظور از تألیف کتاب را چنین بیان داشته است: "و غرض از تألیف این تاریخات ذکر حال بی‌همال آن مظفر خواقین روزگار (شاه عباس اول) است."[۴]

مولف بیشتر اطلاعات خود را از احسن‌التواریخ برگرفته و در موارد متعددی از آن کتاب نام می‌برد و مطالبی را نقل می‌کند. گاهی از حضور حسن‌بیگ روملو مؤلف احسن‌التواریخ، در میدان‌های جنگ و شجاعت او روایتی می‌آورد.[۵]

سبک و شیوه نگارش افضل‌التواریخ، همان شیوه معمول دورهٔ شاه تهماسب و شاه عباس است و با توجه به استفاده وسیع مؤلف از احسن‌التواریخ؛ مطالب با ارزش جدیدی در اختیار ما نمی‌گذارد، فقط شرح وقایع را طولانی می‌سازد. آنچه به این کتاب امتیاز می‌بخشد. ثبت بعضی از فرامین دولتی و نامه‌های شاهان صفوی به سلاطین عثمانی و خانان اوزبک و جواب این نامه‌هاست.

نسخه خطی موزه بریتانیا با شرح فوت شاه تهماسب به پایان می‌رسد و مؤلف وعده می‌دهد که وقایع بعد از وفات او را در " جلد دوم افضل‌التواریخ " بیاورد. در سه صفحه آخر کتاب (شاید به عنوان ضمیمه) نام اولاد و امرا و خوانینی را که بعد از شاه تهماسب درایران صاحب ملک و جای بوده‌اند آورده است.

تاریخ ایران (بی‌نام) مؤلف ناشناس، تاریخ بی‌نام و نشانی است خطی، متعلق به دانشگاه

۱- افضل‌التواریخ، نسخه خطی بریتانیا، گ پ، ۲.
۲- کلمه‌ای ناخواناست.
۳- همانجا، گ پ ۲.
۴- ایضاً، گ پ ۲.
۵- ر. ک، گگ، پ ۱۴۴؛ ر ۴۳.

تهران به شماره ۶۹ ب ادبیات. در فهرست مربوطه تحت عنوان "تاریخ ایران" مشخص شده است. از آغاز افتادگی دارد و عبارت نخستین چنین شروع می‌شود "ذکر باقی حالات و واقعات تنگوزئیل سنه سته وتسعین و تسعمائه سال اول جلوس سعادت مأنوس حضرت اعلی شاهی [عباس اول] و بیان فتنه که [در] درگاه معلی میانه امرا وقوع یافته جمعی از امرا به قتل رسیدند ..."[۱] سپس مندرجات کتاب ادامه می‌یابد و به گشودن خراسان و جنگ رباط پریان در ۱۰۰۷ پایان می‌یابد، یعنی مطلب به یکباره قطع می‌گردد و نیمه دیگر از کتاب با عنوان "داستان گشودن قسطنطنیه از ۸۷۵ ه. ق آغاز می‌گردد و وقایع عثمانی را تا سال ۸۸۶ ادامه می‌دهد. کتاب از پایان نیز افتادگی دارد.

با توجه به شیوه نگارش، تاریخ تألیف آن به همان زمان شاه‌عباس اول مطابقت پیدا می‌کند. اما شگفت این است که میان این اثر و تاریخ عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی شباهت بسیار زیادی وجود دارد تا آنجا که گاهی بنظر می‌رسد این دو اثر جمله به جمله و کلمه به کلمه از روی یکدیگر نوشته‌اند. اما تاریخ ایران (بی‌نام)[۲] از دقت و انسجام عالم آرای عباسی برخوردار نیست. بررسی و تحقیق در اطراف این کتاب فرصتی بیشتر می‌طلبد و اگر ثابت شود که تاریخ تألیف آن قبل از تحریر عالم آرای عباسی بوده، در آن صورت باید یکی از منابع اصلی اثر اخیر را همان تاریخ ایران (بی‌نام) دانست. به نظر ما این مورد هم چندان منطقی به نظر نمی‌رسد، زیرا چنانکه گفته شد، دقت و نظم و سلاست عالم آرای عباسی در تاریخ ایران (بی‌نام) دیده نمی‌شود. حال مشخص نیست که برخی از بی‌دقتی‌ها نظیر حذف بعضی کلمات و یا آمیختن دو اسم به یکدیگر از اشتباهات مؤلف بوده یا مستنسخ. به عقیده ما، مؤلف تاریخ ایران (بی‌نام) قصد تألیف تاریخی در باب سلسله صفویه و همسایه آنان عثمانی داشته و منبع اصلی او در همین قسمت شاه عباس اول، تاریخ عالم آرای عباسی بوده است و این نسخه خطی پراکنده شده

۱- در متن اصلی صفحه‌بندی وجود ندارد وما شماره صفحه‌ها را به تقریب و با شمارش خودمان، مشخص کرده‌ایم."

۲- جهت مشخص شدن عنوان تاریخ ایران از دیگر کتبی که تحت همین عنوان منتشر شده‌اند، عبارت داخل هلالین را نگارنده به آن افزوده است.

و مجدداً به طور ناقص جمع‌آوری و صحافی گردیده است. البته این یک احتمال ضعیف است و چنانکه گفتیم نیاز به یک تحقیق جامع دارد.

فتوحات همایون: تألیف سیاقی نظام. نسخه‌ای است خطی و زریاب خویی نسخه‌ای عکسی از آن را براساس نسخه متعلق به عبدالمجید عبداللهی، در مجله بررسی‌های تاریخی[۱] به چاپ رسانیده است. از آنجا که توضیحات زریاب خویی به اندازه کافی روشن و رساست، عباراتی از مقدمه او را دراینجا می‌آوریم:

"فتوحات همایون تألیف شخصی متخلص به سیاقی نظام است که عجالتاً شرح حالی از او در دست نداریم. این شخص به گفته خودش در مقدمه کتاب قریب سی‌سال در خدمت امرای افشار کوه گیلویه به سر برده است و چون این طایفه ازاطاعت شاه عباس اول سرباز زدند شاه عباس در ۱۰۰۴ هجری دستور داد تا اللـه‌وردی خان قوللر آقاسی و امیرالامرای فارس و خوزستان، آن طایفه را سرکوبی کند. پس از شکست طایفه افشار مؤلف کتاب نیز اسیر می‌شود و در معرض بازجویی قرار می‌گیرد و چون در بازجویی حقیقت وقایع را اظهار می‌کند مورد عفو و مرحمت اللـه‌وردی خان قرار می‌گیرد. و جزو ملازمان او می‌شود. پس از دوسال که شاه عباس عازم فتح خراسان می‌گردد، مؤلف نیز در ضمن عده‌ای دیگر ازنویسندگان مأمور ضبط و نوشتن وقایع می‌شود و تاریخ فتح خراسان را می‌نویسد و آنرا به فتوحات همایون منسوب می‌کند. فتوحات همایون به حساب ابجد همان ۱۰۰۷ می‌باشد."[۲]

"مؤلف کتاب را به یک مقدمه به نام کرامت تقسیم کرده است و ظاهراً قصد داشته است که دوازده فتح از فتوحات شاه عباس را که یکی از آنها همین فتح خراسان است، شرح دهد. چنانکه از مقدمه کتاب برمی‌آید مؤلف به علت تشیع و دوازده امامی بودن کرامات خاصی برای عدد دوازده و انطباق آن با سرگذشت و خصوصیات شاه عباس قائل است و تمام سعی او در انطباق خصوصیات کتاب وتاریخ شاه عباس با عدد دوازده است."[۳] پس از تألیف این کتاب در

۱- شماره ۱ و ۲ ، سال هشتم، ۱۳۵۲.

۲- ایضاً (ص ۲۱۰).

۳-ایضاً (ص ۲۱۱).

۱۰۰۷، از یازده فتح دیگر اثری به دست نیامده است.» ارزش تاریخی این کتاب در این است که منبع دست اولی است از فتح خراسان به دست شاه عباس و اخراج قوم اوزبک از آن دیار و از این جهت بسیار مهم است.»[۱]

با این همه اثر مذکور اطلاعاتی بیش از آنچه در آثاری مانند تاریخ عالم آرای عباسی و تاریخ عباسی وجود دارد در اختیار ما نمی‌گذارد و شگفت است که از مشاهدات عینی او در جنگ رباط پریان و فتح خراسان در سال ۱۰۰۷ هـ.ق معلوماتی را که انتظار داریم به دست نمی‌آوریم. این موضوع دربارهٔ کتاب دون ژوان ایرانی تألیف اروج بیگ بیات نیز مصداق دارد.

نقاوة‌الاثار فی‌ذکر الاخیار: تألیف محمود بن هدایت‌الله افوشه‌ای نطنزی. بدون شک یکی از اسناد گرانبهای تاریخ عصر صفوی است. موضوع آن از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه عباس (۱۰۰۷) ادامه یافته است.[۲] نقاوه‌الاثار از نظر ثبت نامه‌های متبادله میان شاه عباس اول و اوزبکان بر دیگر آثار آن دوره امتیاز دارد.

هفت اقلیم: تألیف امین احمد رازی. تذکره‌ای است آمیخته با مطالب جغرافیایی که تألیف آن در ۱۰۱۰ هـ.ق انجام گرفته و اطلاعات مفیدی درباره امرا و شعرای آن دوره دارد. این کتاب در سه مجلد به چاپ رسیده است.

تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال تألیف ملاجلال‌الدین منجم. وی از زمانی که شاه عباس اول در ۹۹۴ فرمانروای خراسان شد به او پیوست و از همان تاریخ تا سال ۱۰۲۹ که ظاهراً زمان وفات اوست در خدمت شاه عباس به سرمی‌برد، به همین جهت شاهد عینی بسیاری از وقایع بوده و آنها را دقیقاً ثبت کرده است. این اثر درمورد اوضاع خراسان و اوزبکان بسیارارزشمند است.[۳]

۱- ایضاً (ص ۲۱۱).

۲- ر. ک، افوشه‌ای نطنزی؛ محمودبن هدایت‌الله، نقاوة‌الاثار فی‌ذکرالاخیار، به اهتمام احسان اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، صص ۴-۲۱ پیشگفتار.

۳- ر. ک، منجم؛ ملاجلال‌الدین، تاریخ عباس یا روزنامه ملاجلال، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، انتشارات وحید، چاپ اول، ۱۳۶۶.

تاریخ قزلباشان: مؤلف ناشناس. نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملک است به شماره ۶۲۸۴ که تألیف آن بین سال‌های ۱۰۰۷ تا ۱۰۱۳ هجری قمری انجام گرفته و برای شناسایی حکام ایالات و سرداران قزلباش می‌توان از آن استفاده کرد. نسخه‌ای چاپی از این کتاب موجود است که ظاهراً از روی نسخه خطی مذکور تصحیح شده است.[1]

دون ژوان ایرانی: تألیف اروج بیگ بیات. نام کامل مؤلف اروج بیگ بن سلطان علی‌بیگ بیات است که ضمن سفارت خود در اسپانیا به دون ژاون یا به تلفظ اسپانیایی دون خوان شهرت یافته است. مؤلف به گفته خودش در جنگ‌های شاه‌عباس با اوزبکان حضور داشته اما نه تنها به تفصیل آن وقایع نپرداخته بلکه چیزی هم بیش از منابع دیگر در اختیار ما نمی‌گذارد.[2]

روضةالصفویه: تألیف میرزابیگ ابن‌الحسن الحسینی الجنابدی. تاریخ پادشاهان صفویه است تا سال قبل از وفات شاه عباس. این نسخه خطی که عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، مندرجات منابع متقدم را تکرار می‌کند و معلومات با ارزشی به دانسته‌های ما نمی‌افزاید.[3]

احیاءالملوک: تألیف ملکشاه حسین بن‌ملک غیاث‌الدین محمدبن‌شاه محمود سیستانی. تألیف کتاب در ۱۰۲۸ هـ.ق انجام گرفته و برای تاریخ ناحیه سیستان و حوادث اوزبکان در آنجا منبع مهمی است، این کتاب به تصحیح منوچهر ستوده چاپ شده است.[4]

تاریخ عالم آرای عباسی: تألیف اسکندربیگ ترکمان (منشی). مؤلف در ۱۰۲۵ به تألیف این کتاب آغاز کرده و وقایع را تا ۱۰۳۸ ادامه داده، سپس درصد تحریر ذیلی برآن بوده اماپس از پنج سال در ۱۰۴۳ هـ.ق وفات کرده است.[5]

۱- ر.ک، تاریخ قزلباشان، به اهتمام میرهاشم محدث، انتشارات صنام، چاپ اول، تهران ۱۳۶۱.

۲- ر.ک، بیات؛ اروج بیگ، دون ژوان ایرانی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی.

۳- ر.ک، جنابدی؛ میرزابیگ‌ابن‌الحسن الحسینی، روضةالصفویه، نسخه عکسی شماره ۲۲-۱۲۱۸ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۴- ر.ک، سیستانی؛ ملک‌شاه حسین‌بن ملک غیاث‌الدین محمدبن شاه محمود، احیاءالملوک، به اهتمام منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴ خورشیدی.

۵- خوانساری؛ سهیلی (مصحح)، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، ناشر کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۷ خورشیدی.

تاریخ عالم آرای عباسی ارزشمندترین اثر دورهٔ صفویه برای پادشاهی شاه عباس اول است. به نظر ما برای تاریخ پادشاهی هریک از سه فرمانروای بزرگ صفوی (شاه اسماعیل اول؛ شاه تهماسب؛ و شاه عباس اول) یک منبع درجه اول و ارزشمند وجود دارد: حبیب‌السیر در تاریخ شاه اسماعیل اول؛ احسن‌التواریخ در تاریخ شاه تهماسب؛ و چنانکه مذکور شد، تاریخ عالم آرای عباسی در تاریخ شاه عباس اول. تاریخ عالم آرای عباسی ابتدا به صورت سنگی و بعد در سال ۱۳۳۴ به توسط ایرج افشار در دو جلد به چاپ رسیده است[۱] و اخیراً شادروان محمد اسماعیل رضوانی به چاپ سوم آن مشغول بود که عمرش وفا نکرد.

قصص‌الخاقانی: تألیف ولی قلی‌بن داود قلی شاملو. تاریخ صفویه است که احوال اجداد صفویان را تا ظهور شاه اسماعیل به اجمال بیان داشته و پس از آن وقایع را تا ۲۵ ربیع‌الاول ۱۰۷۷ همراه با و فیات تا ۱۰۸۵ ثبت کرده است.[۲] این اثر معلومات مفیدی از محاصره مشهد به وسیله عبدالمؤمن‌خان و رفتار نسنجیده امت خان و پیامدهای آن[۳] ارائه می‌دهد که در منابع دیگر نمی‌توان این روایت را پیدا کرد.

خلد برین: تألیف میرزامحمد یوسف واله اصفهانی. تاریخ عمومی است در هشت روضه و روضهٔ هشتم آن مربوط به پادشاهان صفوی است. روضهٔ اخیر خود دربرگیرنده هفت "حدیقه" است و هر حدیقه به نام یکی از پادشاهان صفویه از شاه اسماعیل تا شاه سلیمان می‌باشد. محمد یوسف مطالب خود را از منابع متقدم نظیر حبیب‌السیر، احسن‌التواریخ، عالم آرای عباسی؛ و... برداشت کرده و به قولی "دزد ادبی بزرگی بوده"[۴] اما لغات و تشبیهات و استعارات خوبی به کار برده تا آنجا که توانسته است روایات خود را مستقل به نظر برساند. حدیقه اول تا چهارم روضهٔ هشتم به چاپ رسیده[۵] و حدیقه پنجم که شرح سلطنت شاه عباس

۱- ر. ک، منشی؛ اسکندر بیگ، تاریخ عالم آرای عباسی، انتشارات امیرکبیر، جلد ۱ و ۲، اسفند ۱۳۴۴.

۲- ر. ک، شاملو؛ ولی قلی‌بن داود قلی، تصحیح و پاورقی: سیدحسن سادات ناصری، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، بهار ۱۳۷۱.

۳- ر. ک، ص ۲۲۶.

۴- تاریخ روابط ایران و هند، ص ۳۵۸.

۵- ر. ک، واله اصفهانی؛ محمد یوسف، خلد برین، به کوشش میرهاشم محدث، ناشر بنیاد موقوفه محمود افشار، تهران ۱۳۷۲.

می‌باشد خطی است. بخشی از این کتاب نیز در "ذیل تاریخ عالم آرای عباسی"[۱] چاپ شده، ما از هر دو نسخه چاپی و خطی استفاده کرده‌ایم.

تاریخ عالم آرای صفوی: مؤلف ناشناس. تاریخی است داستانی و به صورت نقالی که حوادث پادشاهی شاه اسماعیل اول از آغاز کار تا پایان روزگار وی دربر می‌گیرد. تألیف کتاب در ۱۰۸۶ انجام گرفته و دوبار تحت عنوان "عالم آرای شاه اسماعیل" توسط اصغر منتظر صاحب و "تاریخ عالم آرای صفوی" به وسیله یدالله شکری به چاپ رسیده است.[۲] از میان مطالب این کتاب می‌توان عناوین و القاب درباری؛ دیوانی؛ لشکری و نیز برخی از اصطلاحات صوفیه را به دست آورد. ارزش تاریخی این کتاب اندک است و با آثاری چون حبیب اسیر و جهانگشای خاقان قابل مقایسه نیست.

تاریخ عهد سلاطین صفوی: تألیف اسماعیل‌الحسینی مرعشی تبریزی (نسخه خطی ۴۰۷۵، کتابخانه ملک).

در واقع نام اصلی کتاب معلوم نشده و عنوان مذکور در کتابخانه برای این اثر انتخاب گردیده است. این تاریخ مانند عالم آرای صفوی به شیوه نقالی و تاریخ داستانی است، اما جنبه تاریخی آن، قالب داستانی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

محتوای کتاب، تاریخ مفصل شاه اسماعیل ونیاکان او را از روزگار شیخ جنید تا محاصره غجدوان در برمی‌گیرد[۳] و چون به تاریخ جنید پرداخته، به همین علت تاریخ آن قوینلوها را نیز از زمان پیوستن جنید به امیر حسن بیگ[۴].(اوزن حسن) و جنگ‌های شاه اسماعیل با سلطان الوند و سلطان مراد[۵]، به تفصیل نوشته است.

۱- ر.ک، ص ۱۷.

۲- ر.ک، شکری، یدالله (مصحح)، تاریخ عالم آرای صفوی، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۳ خورشیدی.

۳- ر.ک، ص ۱۴۰.

۴- جهت اطلاع بیشتر در مورد روابط جنید و حیدر با امیرحسن بیگ، رجوع کنید به تشکیل دولت ملی در ایران.

۵- جهت اطلاع بیشتر در مورد تشکیل سلسله آن قوینلوها و شرح جنگ‌های اسماعیل با آنان رجوع کنید به تاریخ شاه اسماعیل صفوی، تألیف غلام سرور.

در شرح سلطنت شاه اسماعیل، تاریخ تیموریان ماوراءالنهر و خراسان و شیبک‌خان و اوزبکان را به طور مبسوط شرح داده و برخی از حوادث مربوط به جهانشاه قراقوینلو نیز در این کتاب به چشم می‌خورد.

عبارت آغازین کتاب چنین است:

"چون پارهٔ سواره تاخت رسید به پای درختی..."

و عبارت پایانی‌اش به این ترتیب:

"نجم این سخن شنید خنده زد گفت."

صفحه اول نسخه موجود از خوابی حکایت می‌کند که جهانشاه در ارتباط با سقوط دولت خود می‌بیند و صفحه آخری مربوط است به محاصره غجدوان و مشورت نجم ثانی با امرای قزلباش.

یکی از ویژگی‌های کتاب این است که مؤلف برای هر رویدادی که مربوط به یکی از سلاطین یا پادشاهان می‌باشد، خوابی اختراع می‌کند یا قولی از منجمین می‌آورد. نویسنده خود را "اسماعیل حسینی مرعشی، مشهور به میرملایم بیگ و متخلص به میردعوی" معرفی می‌کند. منابع او عبارت بوده از احسن‌التواریخ؛ اکبرنامه؛ تاریخ عالم آرای عباسی؛ مطلع سعدین[1]؛ و ظفرنامه یزدی. با توجه به این منابع، تألیف کتاب ظاهراً باید در دوره سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) انجام گرفته باشد.

مؤلف شخص فاضل کاملی نبوده و عباراتش سلاست و شیوایی منابع آن دوره را ندارد. بااین همه، جملاتش ساده و به دور از تکلف است. به دلیل داشتن شیوه داستانی و نقالی در استفاده از آن باید محتاط بود. برخی از روایات نادرست این کتاب را در شرح وقایع مربوط به تصرف سمرقند از سوی شیبک‌خان و قتل او در جنگ مرو، خواهیم آورد.

زبدة التواریخ: تألیف کمال ابن‌منجم یزدی. نسخه‌ای خطی از آن متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است و تاریخ عمومی بسیار مختصری است که از هبوط آدم تا حوادث

۱- در متن اصلی "سطلع السعدی" آمده است.

سال ۱۰۸۵ هـ.ق را دربرمی‌گیرد. این کتاب برای موضوع ما مطلب با ارزشی ندارد.

نسبت‌نامه اعلیحضرت شاهی (یا نسب‌نامه شاه سلیمان): تألیف محمد شفیع الحسینی. در ایام شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) تألیف شده و به صورت خطی است. مطلب جدید و باارزشی برای موضوع ما ندارد.

فتوحات شاهی[۱]: تألیف ابراهیم امینی. نام کامل مؤلف در حبیب‌السیر چنین آمده: "امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی ولد میرک جلال‌الدین بن میرک محمد امین بن مولانا صدرالدین ابراهیم"[۲]. نسخه‌ای از این کتاب با مشخصات "اهدایی بانوی مرحوم عبدالرضاخان عسگری یزدی، شماره دفتر کل ۵۷۷۴، تاریخ ۲۵ ذیقعده ۱۳۸۰" به کتابخانه وزیری یزد اهداء شده که مندرجات آن در نسخه عکسی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شرح ذیل است:

"مقدمه الفتوحات، مشتمل بر پنج فتح: فتح اول در بدأ آفرینش و ایجاد آدم و سلسله نسب حضرت خاتم صلی‌الله علیه وآله و سلم. فتح دوم در بیان مجملی از اخبار میلاد. فتح سوم در ذکر شمه‌ای از سوانح احوال ایمه قریش. فتح چهارم در انتقال به باقی آبا و اجداد شاه عدالت نهاد. فتح پنجم در شرح احوال ایام صغر آن خسرو بادین وداد." نسخه مذکور به خروج شاه اسماعیل از لاهیجان ختم می‌گردد و با این عبارت پایان می‌یابد: "دفتر ثانی فتوحات شاهی که ملاحق این اوراق است، سمت گزارش خواهد یافت."[۳] اما این دفتر ثانی موجود نیست و در صورتی که به دست آید از منابع بسیار ارزشمند خواهد بود زیرا تألیف آن حتی قبل از نگارش حبیب‌السیر انجام گرفته[۴] و مؤلف خود به حضور شاه اسماعیل اول رسیده و به فرمان او مأمور نوشتن تاریخ آن پادشاه گردیده است. برای روشن شدن مطلب، عباراتی را از مقدمه نسخه

۱- متأسفانه به دفتر ثانی این اثر که با رساله حاضر ارتباط پیدا می‌کرد، دسترسی نیافتم.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۲۶.

۳- امینی؛ صدرالدین ابراهیم، فتوحات شاهی، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه‌تهران، گ، ر ۱۷۱.

۴- تألیف فتوحات شاهی در ۹۲۶ آغاز گردیده درحالی که حبیب‌السیر در اوایل ۹۲۷ به تألیف کتاب خود اقدام کرده و وقایع را تا ربیع‌الاول ۹۳۰ بیان کرده است.

عکسی عیناً نقل می‌کنیم:

"بعضی از فضلای عالی قدر که آسمان انشاء و املاء را بدر بودند، به ترتیب و تـزیین وقایع ایام جهانگیری آن حضرت پرداختند و دولت مساعدت و بخت معاضدت نکرد و در آن باب مجلدی مکمل نساختند... و چون این حقیر پریشان ضمیر سر یقین از اسرار دنیوی و دینی ابراهیم امینی راکه عمر گرانمایه بعد از تثبیت در اذیال آسمان مثال ارباب علم و کمال در خدمت پادشاه حمیده فعال مرحوم مراحم ایزد متعال، حسین میرزا نورالله مرقده گذشته پیوسته اقتضای طریقه ارباب فضل را پیش نهاد نیت صافی اعتقاد داشت، سنین عمر برحدود چهل وپنج مرحله سنج گشت و در این سال تاریخ هجری نبوی در شهور سبع و عشرین و تسعمائه درآمد... در این اثنا این فقیر توجه اردوی سپهر نظیر را ملاذ و معاذ دانسته خواست که دست استخلاص در دامن او زند و امان یابد و در آنجا به دستور شاه تنظیم و تنسیق و ترتیب و تلفیق تاریخ وقایع ایام دولت ابد انتظام را به قلم شکسته رقم این ضعیف تفویض فرمودند."[۱]

خواند امیر ضمن تأیید مطالب مذکور می‌نویسد: "و حالا به جد تمام و جهد مالاکلام به آن امر اشتغال می‌نماید و در انشاء آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ظـاهر سـاخته از حسـن عبارت و لطف استعارت دقیقهٔ نامرعی نمی‌گذارد."[۲]

غلام سرور می‌نویسد هنگامی که در تهران برای پیدا کردن فتوحات شاهی به جستجوی بیشتری پرداخته بوده به او گفته شده که "جهانگشای خاقان"[۳] همان فتوحات شاهی است. اما وی با مقایسه دو عبارت مشابه از حبیب‌السیر و جهانگشای خاقان نظر مذکور را رد کرده است.[۴]

به هر حال مؤلف فتوحات شاهی، خودشاهد عینی وقایع بوده و اثر او به ویژه در ارتباط با حوادث خراسان در ایام استیلای شیبک‌خان می‌توانست بسیار ارزشمند باشد.

۱- همان کتاب؛ گگ پ، ر ۳.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۲۷.

۳- ر. ک، ص ۱۶.

۴- تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ص ۸.

ب) منابع تورانی[1]

تاریخ رشیدی: تألیف میرزامحمد حیدر دوغلات. اصولاً در تلقی این اثر به عنوان منبعی تورانی باید محتاط بود. زیرا کتاب در کشمیر هند تألیف شده و مؤلف در همانجا نیز کشته شده است. اما از آنجایی که میرزا حیدر خود مغول بوده وسال‌ها در ماوراءالنهر و ترکستان به سر برده و همچنین خواهر او عایشه سلطان خانم مشهور به مغول خانم، ابتدا در عقد ازدواج شیبک‌خان و سپس در حبالهٔ نکاح عبیدالله خان درآمده، بنابراین ما اثر او را به عنوان منبعی مغولی تلقی می‌کنیم. سخن گفتن از تاریخ رشیدی فرصت زیادی می‌خواهد و در این مختصر ما را چنین مجالی نیست، به همین جهت در حد اختصار به معرفی کتاب و مؤلف آن می‌پردازیم. قبلاً لازم به یادآوری است که در حدود اطلاع من، هیچ‌یک از نویسندگان ایرانی به غیر از ابوالقاسم طاهری[2] از تاریخ رشیدی استفاده نکرده‌اند. البته او نیز به برکت اقامت در لندن و امکان دستیابی به منابع کتابخانه‌های آنجا، از جمله موزهٔ بریتانیا، موفق به چنین کاری شده است.

علت عدم استفاده ایرانی‌ها وحتی آسیایی‌ها از این کتاب نایاب بودن نسخه‌هایی از آن در این نواحی است. اما در موزه بریتانیا سه نسخه و در کمبریج نیز یک نسخه از آن موجود است. ادوارد دنیسن راس آن را به انگلیسی ترجمه کرده و الیاس[3] بر آن مقدمه و حواشی و تعلیقات بسیار سودمندی افزوده است. دنیسن راس در ترجمه تاریخ رشیدی از متن ترکی نیز سود برده، زیرا متن فارسی را شخص ناشناسی به ترکی ترجمه کرده و در ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۲۶۳ آن را در شهرختن به پایان رسانیده است.[4] مقدمه‌ای بسیار مبسوط در شرح حال میرزا حیدر و نسخ موجود کتاب؛ محتوای آن؛ سبک نگارش و ارزش تاریخی کتاب؛ و موارد بسیار سودمند دیگر به وسیله مصحح انگلیسی بر این اثر نوشته شده و ما امیدواریم به زودی ترجمهٔ کامل و تصحیح

۱- این منابع انگشت شمارند و متأسفانه ما نتوانستیم به بعضی از این تعداد اندک نیز دسترسی پیداکنیم. بیشتر آنها هم پر از مدیحه سرایی و دارای تعصبات شدید فرقه‌ای است.

۲- طاهری، ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران.

3- N.ELIAS. سرکنسول انگلستان در خراسان و سیستان (۱۸۹۵ م).

۴- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، مقدمه مصحح، ص ۱۰.

تاریخ رشیدی را از روی نسخه خطی و مقابله آن با ترجمه انگلیسی آماده چاپ و انتشار نماییم. انتشار ترجمه انگلیسی ظاهراً در ۱۸۹۵ میلادی انجام گرفته است.

میرزا حیدر هدف خود را از تألیف کتاب، حفظ تاریخ مغول‌ها و خان‌های آنان ذکر می‌کند. وی ازقبیله دوغلات بود که طائفه‌ای از سلسله مغولان چغتایی محسوب می‌شدند.[۱] مؤلف کتاب خود را به دو بخش تقسیم کرده، بخش نخست را تاریخ اصل و بخش دوم را "مختصر" نامیده است. محتوای کتاب نخست، شرح دو سلسلهٔ هم زمان و جدا از هم را دربر می‌گیرد: سلسله خانان مغولستان از زمان تغلق تیمور و پدرش یسان بوغا که نخستین کسی بود که خود را از تنه اصلی مغولان چغتای جدا ساخت؛ و امرای دو غلات که تابع آنان بودند و در ترکستان شرقی به سر می‌بردند.[۲]

بخش دوم، زندگانی مؤلف و حوادث ایام او را در برمی‌گیرد. میرزا حیدر خود را چنین معرفی می‌کند: "پسر محمد حسین گورکان بن محمد حیدر گورکان بن امیر کبیر سید علی ابن‌امیر احمد بن خداداد بن امیر بولاجی"[۳]، و این امیر بولاجی کسی است که به یسان بوغا کمک کرده بود تا به مقام خانی برسد.

میرزا محمد حیدر دوغلات در ۹۰۵ در تاشکند متولد شد. پدرش محمد حسین قبلاً از جانب سلطان محمود، حاکم تاشکند بود. نسبش از سوی مادر به خوب نگار خانم دختر یونس خان، خان مغولان می‌رسید و خوب نگار خانم خواهر قتلق نگار خانم، مادر بابر بود، بنابراین میرزاحیدر با بابر خویشاوند محسوب می‌شد. پدرش مردی دسیسه‌گر و خائن بود که به توطئه علیه بابر متهم گشت، اما بابر وی را عفو کرد. شیبک‌خان پس از آنکه بر خراسان دست یافت، به واسطه طبع دسیسه‌گر پدر مؤلف، او را مقتول ساخت.[۴] پس از آن شیبک‌خان به عبیدالله سلطان دستور داد که میرزا حیدر را نیز به قتل رساند، اما میرزا حیدر موفق شد از بخارا بگریزد و ابتدا به بدخشان و از آنجا به کابل نزد بابر رود. وی تا سال ۹۱۸ در نزد بابر بود و پس از شکست بابر از

۱- ایضاً (ص ۴ ، پیشگفتار در مورد مؤلف)

۲- ایضاً (ص ۷، پیشگفتار در مورد مؤلف)

۳- ایضاً (ص ۹، همانجا)

۴- ایضاً (جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به صص ۲۰۹-۱۹۲، بخش دوم کتاب)

عبیدالله‌خان در کول ملک[1]، میرزا حیدر به سلطان سعیدبن‌سلطان احمد، خان ترکستان پیوست و تا سال ۹۳۹ در نزد وی به سر می‌برد.[2] پس از مرگ سلطان سعید پسر او عبدالرشید خان (به عبارت دیگر رشید سلطان) در کاشغر بر تخت سلطنت نشست و بسیاری از بستگان خود از جمله سید محمود میرزا عموی مؤلف را به قتل رسانید، به همین جهت میرزا حیدر عازم بدخشان شد و سپس به کابل و از آنجا به لاهور رفت و مورد استقبال کامران میرزا پسر بابر قرار گرفت و این زمانی بود که کامران میرزا بر سر قندهار با سام میرزا و شاه تهماسب درگیر بود. میرزا حیدر یک سال در لاهور ماند. سپس برای کمک به همایون در جنگ با شیرشاه، به خدمت او پیوست و پس از شکست همایون، مجدداً به لاهور برگشت. آنگاه به کمک برخی از رؤسای کشمیر و با تأیید کامران میرزا به کشمیر لشکر کشید[3] و حکومت آنجا را به چنگ آورد. اما کشمیریان به مخالفت برخاستند و از راه حیله لشکر میرزا حیدر را از او جدا ساختند. عیدی رینا و حسین ماکری ـ پسر ابدال ماکری ـ خواجه حاجی بقال کشمیری را که سرگروه مهمات میرزا حیدر بود با خود متفق ساختند وبا جمعی کثیر بر سر میرزا حیدر تاختند. در نزدیکی خانپور واقع در میان هیره‌پور و سری‌نگر بر او شبیخون آوردند و میرزاحیدر به دست کمال دولی به قتل رسید.[4]

تاریخ رشیدی یکی از منابع بسیار ارزشمند تاریخی برای مغولان ترکستان؛ مغولان جغتایی، بابر و سلسله گورکانی او در هند؛ و صفویان ایران به ویژه جنگ شاه اسماعیل با شیبک‌خان است. این اثر شرح مبسوطی از قتل شیخ‌الاسلام هرات، مولانا سیف‌الدین احمد تفتازانی، به فرمان شاه اسماعیل[5]، پس از فتح مرو، نوشته که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. همچنین از نظر تشریح اوضاع جغرافیایی و شرایط اقلیمی ترکستان و تبت منبعی کم‌نظیر است. تاریخ رشیدی چنان جذابیتی دارد که خواننده را مدت‌ها به خود مشغول می‌سازد و میرزاحیدر با

۱- ر.ک، ص ۱۳۴.
۲- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، صص ۶۹-۲۱۰.
۳- ایضاً (صص ۲۰-۱۵ پیشگفتار در مورد مؤلف)
۴- مبارک؛ شیخ‌ابوالفضل؛ اکبرنامه، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷، ج ۱، ص ۲۹۶.
۵- ر.ک، ص ۱۲۵.

مهارتی فوق‌العاده حوادث تاریخی را بدون آنکه کوچکترین رنگ داستانی به آنها بدهد تا حد زمانی جذاب پیش می‌برد. امین احمد رازی درباره میرزا حیدر می‌نویسد:

"از او کارهای نیک به ظهور آمده و با وفور لطف طبع و درستی املاء و سنجیدگی انشاء و حسن نظم و غایت شجاع و مردانه بود ودأب سپاهی‌گری را نیک می‌دانسته چنانچه به اشاره سلطان ابوالسعیدخان از راه کاشغر و تبت به کشمیر درآمده رایت استیلا برافراشت و کرت دیگر از هند بدان ولایت درآمده قرب هفت‌سال حیث‌الاستقلال حکومت نمود و در آخر در کشمیر به قتل رسید. تاریخ رشیدی که به نام رشیدخان، حاکم کاشغر نوشته بین‌الجمهور مشهور است و این رباعی نیز از وی بر زبان‌ها مذکور:

عاشق شده را اسیر غم باید بود — محنت‌کش وادی ستم باید بود
یا از سر کوی یار باید برخاست — یا از سگ کوی یار کم باید بود."[۱]

ما از نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ ترجمه انگلیسی؛ و میکروفیلم موزه بریتانیا استفاده کرده‌ایم.

تاریخ راقم: تألیف میرسیدشریف راقم. نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره راهنمای ۱۲۲ ب ادبیات. مؤلف از زندگانی خود معلوماتی ارائه نکرده و ما بر شرح احوال او دسترسی پیدا نکردیم، اما مقدمه‌ای به قلم محمدبن عبدالوهاب قزوینی در ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۴۳ بر آن نوشته شده که مناسب دیدیم چند سطری از همان مقدمه را نقل کنیم:

تاریخ راقم "حاوی وقایع عمده و فیات مشاهیر خراسان و ترکستان و ماوراءالنهر و اندکی نیز از آن ایران و هندوستان از سال ولادت امیر تیمور گورکان در سنه ۷۳۶ الی ۱۰۵۴ و تاریخ تألیف کتاب سنه ۱۱۱۳ هجری است. در اغلب مواضع، مؤلف یک ماده تاریخی نیز نظما برای واقعه مفروضه یا وفات عالم یا شاعر مفروض ذکر می‌کند و الحق برای اطلاع از تاریخ ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و آن اصفا، عدیم‌النظیر است و غالب معلوماتی که در این کتاب مندرج است از هیچ موضع دیگر یافت نمی‌شود."

۱- هفت اقلیم، ج ۳، ص ۴۹۳.

اما باید بگوییم که تاریخ راقم معلومات جدیدی در اختیار ما نمی‌گذارد و اشتباهاتی نیز دارد از جمله می‌نویسد که شاه اسماعیل، فرستادهٔ شیبک‌خان را کشت[۱]. وی متن نامه‌ای را از شیبک‌خان خطاب به شاه اسماعیل نقل می‌کند که با نامه‌های منقول در منابع دیگر متفاوت است[۲]. راقم، تاریخ خود را با تولد امیر تیمور گورکان آغاز می‌کند و از شرح جنگ‌های او با تغلق تیمور که سخن میگوید معلوم می‌گردد از ظفرنامه یزدی و احتمالاً تاریخ رشیدی استفاده کرده است. تاریخ امراء و سربداران و شعرایی مانند عمادالدین نسیمی؛ قاسم‌الانوار و مورخانی مانند شرف‌الدین علی یزدی را نسبتاً به تفصیل آورده است.

تاریخ قپچاق خانی: تألیف قپچاق خان. در شش جلد عکسی از روی نسخه خطی بادلیان (آکسفورد) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۸-۲۸۵۶ و ۶-۲۲۵۴ نگهداری می‌شود. مؤلف درمعرفی خود و چگونگی تألیف کتاب می‌نویسد:

"چنین گوید مقر این کلمات، احقرالعباد، قپچاق خان عرف خواجم قلی بیگ بلخی بن قپچاق‌خان مرحوم عرف امامقلی قوش بیگی سبحان قلی خان والی توران... فی سنه سبع والف و مائه هجری به سفر بی‌پایان آدمخوار هند گرفتار گشت... در خاطر بود اگر فراغی میسر آید سرگذشت تحریر نماید. در این ایام میمنت فرجام سنه خمس و عشرین والف و مائه (۱۱۲۵)... فرصت گونه دید... تا ایام تألیف سنه سبع و ثلثین والف و مائه هجری (۱۱۳۷) موبزی (= موجزی؟) ترتیب ساخت... این مختصر را تاریخ قپچاق خانی نام نهاد مبنی بر ذکر انبیاء و اولیاء و وزراء و حکما بر خاتمه و پنج باب".

تألیف کتاب در ۱۱۳۴ به پایان رسیده و در ۱۱۳۷ مورد تجدیدنظر قرارگرفته است.[۳] این اثر اطلاعات مفیدی درباره اوزبکان شیبانی ارائه می‌کند. اما آگاهی‌های او از ایران، چندان دقیق نیست. مثلاً می‌نویسد شاه صفی در ۱۰۳۸ درگذشت[۴] و ارکان دولت شاه عباس را به جای او

۱- راقم؛ میرسید شریف، تاریخ راقم، نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۱۲۲ ب، ادبیات، برگ پ ۱۰۰.
۲- ایضاً (گ، پ ۹۹)

۳- ر.ک ، ادبیات فارسی، استوری، ج ۲ ، ص ۶۴۰.

۴- قپچاق خان؛ خواجم قلی بیگ بلخی، تاریخ قپچاق خانی، نسخه عکسی شماره ۸-۲۲۵۴، از روی نسخه خطی بودلیان، برگ پ ۲۷۳.

نشانیدند. سال مذکور تاریخ وفات شاه عباس اول است و شاه صفی که برجای شاه عباس نشسته در ۱۰۵۲ وفات کرده است. یا در جای دیگری می‌نویسد باقی محمدخان در سال ۱۰۱۴ درگذشت و سلاطین معاصرش در خراسان شاه صفی و... بود[۱].

تاریخ ابوالخیر خانی[۲]: مسعودی بن عثمان کوهستانی. تاریخ عمومی پرآب و تابی است از آفرینش جهان تا مرگ ابوالخیر خان، با تعداد بسیاری باب‌ها و فصل‌های بلند و کوتاه که بیش از همه به نام طبقه خوانده می‌شوند. کتاب سه بخش است: ۱- از کهن‌ترین روزگاران تا دودمان‌های همروزگار عباسیان. ۲- مغول. ۳- تیمور و تیموریان و ابوالخیرخان[۳].

حقیقةالتواریخ: تألیف اسماعیل بیگ توقیعی. تا آنجا که من می‌دانم مورخین ایرانی از این اثر استفاده نکرده‌اند. تنها نصرالله فلسفی در ذکر مآخذ خود، ضمن معرفی مختصر "انقلاب الاسلام بین الخاص و العام"[۴]، منابع مورد استفادهٔ کتاب مذکور را نام برده و از حقیقةالتواریخ نیز ذکری به میان آورده است.[۵] مؤلف انقلاب... ظاهراً دل خوشی از شاه اسماعیل نداشته و در اظهار نظریات نامساعد نسبت به او، بیشتر به حقیقةالتواریخ ارجاع داده است.[۶] کتاب انقلاب فی‌الاسلام بین‌الخواص والعوام تألیف محمدعارف ولدحاج محمدشریف ارزنةالرومی (معروف به اسپناقچی) است که در سال ۱۳۰۷ هجری قمری در تهران تألیف یافته و به دستور محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، برای ناصرالدین‌شاه قاجار گرد آمده است.[۷]

عبدالله‌نامه: روایت مفصلی است از عبدالله‌خان اوزبک تا ۹۹۶ یعنی ده سال قبل ازمرگ او، و به طور نفرت‌آوری آکنده است از ستایش وتفصیلات جنگ‌های متناوب در تمام جوانب و مانند تمام آثار تورانی، تعصبات شدید فرقه‌ای را آشکار می‌سازد؛ مثلاً می‌گوید که شاه اسماعیل

۱- همان کتاب، گ ر ۲۷۱.

۲- به این اثر و دیگر آثار بعدی تورانی دسترسی پیدا نکردم.

۳- استوری، ادبیات فارسی، تحریر احمد منزوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۵۷۰.

۴- در نسخه خطی کتابخانه فرهنگ اصفهان، اسم کتاب "انقلاب فی‌الاسلام بین الخواص و العوام" آمده است.

۵- فلسفی؛ نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، انتشارات علمی، چاپ چهارم، پائیز ۱۳۶۹، مجله ۱ و ۲، ص ۸۲۹.

۶- ر.ک، نسخه خطی کتابخانه ملک، صص ۵-۳۲.

۷- زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۱ و ۲، ص ۸۲۹.

دوم صفوی سنی مذهب بود و نود هزار شیعه را کشت. از این کتاب نسخه زیبایی، در کتابخانه ایندیاآفیس (اته ۵۷۴) موجود است.[۱]

بحرالاسرار فی‌معرفةالاخیار: تألیف محمودبن امیر ولی بلخی. یک جلد از حصه اول این کتاب حجیم در پاکستان به چاپ رسیده و بقیه ظاهراً خطی مانده و هنوز چاپ نشده است. از نسخه چاپی مذکور می‌توان اطلاعاتی دربارهٔ مؤلف و مندرجات کتاب به دست آورد.[۲]

تذکره مقیم خانی: تألیف محمد یوسف منشی که در اوایل قرن هجدهم نوشته شده، با وجودی که یکی از معدود آثار تاریخی ارزشمند توران به ویژه برای قرن هفدهم (میلادی) محسوب می‌گردد، اما مندرجات آن پر از مدیحه سرایی است. نسخه خطی آن در انجمن سلطنتی آسیایی، لندن، موجود است.[۳]

تواریخ بدیعه: مؤلف ناشناس. سومین قسمت از نسخه خطی شماره ۱۶۹ در فهرست نسخ خطی بادلیان. بهترین و مفصل‌ترین اثر در تاریخ توران است و شباهتی به دیگر آثار تاریخی آن سرزمین ندارد. مؤلف که از عبدالله‌نامه؛ اکبرنامه، و عالم آرای عباسی به عنوان منابع خود یاد می‌کند، به خاندانی از سلاطین اوزبک تعلق داشته و در آغاز قرن دوازدهم هجری به هند آمده و در آنجا اثر خود را در ۱۱۴۳ هجری تألیف کرده است.[۴]

ج) منابع مغولی هند[۵]

با برنامه (یاتوزک بابری)[۶]. تألیف ظهیرالدین محمدبابر. از احوال مؤلف در همین رساله

۱- ریاض‌الاسلام، تاریخ روابط ایران و هند، ترجمه محمد باقر آرام ـ عباسقلی غفاری‌فرد، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، صص ۶۴-۳۶۳.

۲- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به بلخی؛ محمودبن امیرولی، بحرالاسرار فی‌معرفةالخیار، انجمن تاریخ پاکستان، کراچی، ۱۹۸۴، ج ۱، صص ۱۸-۱۵.

۳- تاریخ روابط ایران و هند، ص ۳۶۴.

۴- همان کتاب، صص ۵-۳۶۴.

۵- این منابع و نیز منابع بعدی درواقع منابع مکمل محسوب می‌گردد، زیرا روابط صفویه و اوزبکان، گاهی با گورکانیان هند و ترکان عثمانی نیز ارتباط پیدا می‌کند.

۶- این اثر باید منبعی تورانی محسوب گردد، چه علاوه بر آنکه به زبان ترکی جغتایی است، بلکه مؤلف آن نیز بیشتر عمر خود را در ماوراءالنهر و کابل سپری کرده و جنگ‌های متعددی با اوزبکان داشته است. بخش قابل

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

سخن خواهیم گفت[۱]. با برنامه چنانکه از کتاب برمی‌آید خاطرات این پادشاه تیموری سمرقند، کابل؛ و بنیانگذار سلسله گورکانیان هند است که در اروپا به مغول کبیر از آنان یاد می‌کردند. کتاب در اصل به ترکی چغتائی تألیف شده و اشخاص متعددی به ترجمه آن اقدام کرده‌اند.

مسلماً ارزش تاریخی با برنامه بسیار زیاد است، زیرا از قلم پادشاهی تراوش نموده که خود شاهد عینی وقایع بوده و به احتمال زیاد با صداقت و صراحت به بیان حوادثی پرداخته که خود در بیشتر آنها سهیم بوده است. این حوادث مربوط به خراسان و مخصوصاً هرات مرکز آن روز خراسان است.

ما از ترجمه بیرام‌خان استفاده کرده‌ایم که تاحدودی با عبارات خشن انجام گرفته و طبعاً ظرافت اصلی کتاب را ندارد. از سوی دیگر چاپ سنگی آن بسیار کهنه شده و خواننده را کسل می‌کند.[۲]

تاریخ قطبی (یا تاریخ ایلچی نظام شاه): تألیف خورشاه بن قبادالحسینی. تاریخ عمومی است از قدیم‌ترین دوره‌ها تا ۹۷۰ هـ.ق که تألیف آن در ۹۷۲ به پایان رسیده و مؤلف آن سفیر برهان شاه دومین فرمانروای سلسله نظام شاهی احمدنگر است که به وسیله شاه طاهر حسینی مذهب شیعه را پذیرفته و خورشاه را به سفارت به دربار شاه تهماسب فرستاد.[۳]

مقاله پنجم این کتاب در دهلی به چاپ رسیده و برای وقایع دوره بابر مفید است.[۴]

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

توجهی از روابط صفویه و اوزبکان نیز با او ارتباط دارد. اما از آنجا که وی با بنیانگذاری سلسله گورکانیان هند، زبان و ادبیات فارسی را به طور گسترده وارد شبه قاره هند کرد و جانشینانش روابط وسیعی را با صفویه آغاز کردند و بسیاری از شعرای ایرانی جذب دربار آنان شده و کتب تاریخی متعددی به زبان فارسی به رشته تحریر درآوردند، مناسب دیدیم که اثر او را به عنوان منبع مغولی هند مورد بررسی قرار دهیم (جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ روابط ایران و هند).

۱- ر.ک، ص ۶۵.

۲- ر.ک، بابر؛ ظهیرالدین محمد، بابرنامه، طبع میرزا محمد ملک‌الکتاب، بمبئی، محرم ۱۳۰۸.

۳- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ روابط ایران و هند، صص ۵۱-۱۴۶؛ شاه طهماسب صفوی، ص ۸۰؛ احمد؛ عزیز، شاعران دوران صفوی و هند، ترجمه مسعود رجب‌نیا، مجله هنر و مردم، سال چهارم، شماره ۱۶۴، صص ۵۶-۵۵؛ (ریو، فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، ج ۱، ص ۳۹۵)

Catalogue of persian Mss. in the British Museum, C.Rieu, Vol. I.

۴- ر.ک، الحسینی؛ خورشاه بن قباد، تاریخ قطبی (یا تاریخ ایلچی نظام شاه)، مقاله پنجم، به اهتمام سید مجاهد حسینی زیدی، جامعه ملیه اسلامی، چاپ اول، ۱۹۶۵، (مقدمه انگلیسی).

اکبرنامه: تألیف شیخ ابوالفضل مبارک. این اثر در ۱۰۱۰ تألیف شده و از نظر روابط شاه عباس اول با اکبرشاه و نتیجتاً ارتباط این روابط دوجانبه با ضلع سوم آن یعنی اوزبکان مهم است. جلد اول این کتاب به تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد چاپ شده است.

تاریخ فرشته: تألیف محمد قاسم هند و شاه استرآبادی مشهور به فرشته. تاریخ تألیف کتاب ۱۰۱۵ هجری قمری است و در جلد اول مطالب مفیدی درباره اوزبکان، به ویژه روابط شاه اسماعیل و شیبک‌خان دارد.

د) منابع عثمانی

مرآت الممالک: تألیف سیدی علی کاتبی. در سال ۹۶۴ تألیف شده و اصل کتاب به زبان ترکی است. محتوای کتاب سرگذشت و سفرنامه یکی از دریاسالاران ترک معاصر شاه تهماسب می‌باشد که مدتی در ماوراءالنهر بوده و به حضور شاه تهماسب نیز رسیده است.[1] نوشته‌های او در مورد توران زمین و ملاقاتش با فرمانروایان بخارا و سمرقند، برای ما ارزشمند است.

صحایف‌الاخبار: تألیف احمد افندی (منجم باشی). اصل کتاب به عربی بوده و "ندیم افندی" به ترجمه ترکی آن اقدام کرده که در سه جلد حجیم منتشر شده است. از محل چاپ و تاریخ انتشار آن چیزی معلوم نیست. از این اثر می‌توانیم به طرز تلقی عثمانیان از اوزبکان و صفویه و احساسات دینی آنها دراین زمینه پی ببریم.

ر) منشآت

منشآت، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ادبیات ۲۱ ب، بدون نام مؤلف. عبارت زیر در پشت جلد آن به چشم می‌خورد:

"داخله کتابخانه صنیع‌الدوله محمدحسن خان ۱۲۹۸، نمره دهم. در تاریخ جمعه دوازدهم آبان ۱۳۲۳ هجری شمسی جناب آقای حاج مخبرالسلطنه (مهدیقلی خان) به رسم یادگار به

۱- ر. ک ، کاتبی؛ سیدی علی، مرآة الممالک، ترجمه محمود تفضلی و علی گنجه‌لی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ خورشیدی، ص ۳۴-۹.

این‌جانب مرحمت فرمودند. قاسم غنی.»

این اثر شامل چهارصد و هشتاد و هشت نامه است. ما نسخه عکسی آن را مورد بررسی قرار داده‌ایم. این نسخه افتادگی‌هایی دارد. ظاهراً اولین‌نامه نسخه خطی، فتحنامه شاه اسماعیل در جنگ مرو بوده که در نسخه عکسی موجود نیست و نسخه اخیر با فتحنامه شاه تهماسب در جنگ جام آغاز می‌شود. نامه‌های موجود در نسخه مذکور، نامه‌هایی است که پادشاهان صفویه، سلاطین سلجوقی، خانان اوزبک، امرای تیموری آنها را نوشته و ارسال کرده‌اند. از عبارت زیر چنین برمی‌آید که زمان تألیف اثر سال ۱۰۰۹ هـ.ق بوده است:

«در کتاب ترسل بهایی که در زمان سلطنت پادشاه الب ارسلان سلجوقی بوده، به تاریخ محرم سنه ثمان و عشرین و خمسمائه (۵۲۸) بوده بعضی از آن انتخاب نموده بودند. جهت استفاده به تاریخ محرم سنه تسع و الف (۱۰۰۹) تحریر افتاد.»[۱]

منشآت السلاطین: تألیف فریدون احمد پاشا معروف به فریدون بیگ، مهردار سلطان مراد پسر سلطان سلیم دوم. سلطان مراد سوم (۹۸۲ ـ ۱۰۰۳ هـ.ق) پس از جلوس برتخت سلطنت، فریدون بیگ را مورد توجه قرار داد و او در همان ایام (۹۸۲)، منشآت السلاطین را تألیف کرد. فریدون بیگ در ۲۱ صفر ۹۹۱ درگذشت. منشآت السلاطین شامل ۱۸۸۰ سند تاریخی است از تأسیس امپراتوری عثمانی تا تاجگذاری سلطان مراد سوم، و مجموعه‌ای از نامه‌های دولتی است که این نامه‌ها از طرف سلاطین عثمانی و حکمرانان معاصر آنها، پسران، وزیران و حکام ایالتی نوشته شده است. از این اثر می‌توانیم برای مطالعه نامه‌های متبادله میان سلاطین عثمانی و خانان اوزبک استفاده کنیم. منشات السلاطین در دو جلد به سال ۱۲۶۴ هـ.ق در استانبول به چاپ رسیده و در ۱۲۷۴ تجدید چاپ شده است. البته چاپ مذکور، چاپ سنگی است.[۲]

مجمع الانشاء: تألیف ابوالقاسم ایواوغلی حیدر. نام این اثر را دکتر ریو، «نسخه جامعه مراسلات اولوالالباب» نوشته است.[۳] محتوای اثر عبارت است از:

۱- منشآت، ادبیات ۲۱ ب، نسخه عکسی ۲۲۱۸، ص ۱۱۹ (گ ۱۳۰).

۲- ر.ک، رساله فوق لیسانس نگارنده، تحت عنوان «بررسی مجموعه فریدون بک»، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال تحصیلی ۶۶-۱۳۶۵.

۳- فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا (به انگلیسی، ج ۱، ص ۳۸۹).

جزء اول، محتوی بر منشآت ازمنه سابقه از زمان سلجوقیه تا زمان پادشاهان صفوی؛ جزء دوم، منطوی بر مکاتبات و مراسلات سلاطین صفویه در شش فصل. فصل اول در مکاتبات شاه اسماعیل اول؛ فصل دوم در مکاتبات و مراسلات شاه تهماسب اول، فصل سوم در مکاتبات زمان اسماعیل دوم؛ فصل چهارم در مکاتبات و مراسلات شاه سلطان محمد، فصل پنجم در مکاتبات و مراسلات شاه عباس اول؛ و فصل ششم در مکاتبات و مراسلات شاه صفی.

نسخه خطی متعلق به دانشگاه تهران در سه جلد و نسخه عکسی آن در پنج جلد است. این نسخه فاقد نامه‌های دوران شاه اسماعیل تا اواخر دوره شاه تهماسب اول می‌باشد. نسخه اصل ابتدا در اختیار مهدی بیانی بوده و سپس در اختیار شریف امامی و بعد از آن در تصرف مجلس شورای اسلامی قرار گرفته است.

مجموعه مکاتیب مختلفه: تألیف برادرزاده اسکندربیگ ترکمان منشی. متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه خطی شماره ۳۳۴۹. مؤلف در بیان عبارتی می‌گوید "مرحوم عمام[1] اسکندر بیگ منشی."[2] تألیف نسخه ظاهراً در عهد شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) انجام گرفته و شامل نامه‌های سلاطین سلجوقی؛ امرای تیموری؛ پادشاهان صفوی؛ با خانان اوزبک؛ و سلاطین عثمانی است. نامه‌هایی نیز از اسکندر مقدونی به ارسطو و نامه‌های متبادله میان امیرالمؤمنین علی (ع) و معاویه در آن به چشم می‌خورد. آغاز نسخه افتادگی دارد و پایان آن "به عرض‌داشتی که سلطان سلیم‌بن سلطان سلیمان خواندگار روم در شکایت بایزید به خدمت پدر نوشته" می‌انجامد.

جنگ، با مطالب متنوع به فارسی و عربی: تألیف زین‌العابدین یزدی. مؤلف خود را چنین معرفی کرده است: "بنده داعی افقر عبادالله العنی محمدباقربن زین‌العابدین یزدی."[3] این اثر در عهد شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) تألیف شده[4] و شامل نامه‌های سلاجقه، صفویه، عثمانی، اوزبکان، گورکانیان هند و نیز منتخباتی از تاریخ هشت بهشت ادریس بتلیسی و تاریخ نگارستان

۱- عمّم.

۲- مجموعه مکاتیب مختلفه، نسخه خطی شماره ۳۳۴۹، مجلس شورای اسلامی، ص ۷۵.

۳- جنگ، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی، شماره ۳۴۵۵، ص ۱۱.

۴- ایضاً، ص ۱۱.

قاضی احمد غفاری است. همراه با ذکر سوادنامه‌ها، گاهی حکایات و وقایع تاریخی را بیان می‌نماید. نامه‌های جلال‌الدین محمداکبر، پادشاه گورکانی هند، در این اثر سهم عمده‌ای دارد. از مناجات خواجه عبدالله انصاری نیز گزیده‌هایی در آن به چشم می‌خورد.

مجموعه مکاتیب و منشآت و فتح‌نامه‌ها: ظاهراً با توجه به عبارات پایانی نسخه، مؤلف آن باید "محمد موسوی" بوده باشد. عبارات پایانی نسخه که متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی است اظهار می‌دارد: "به جهت سرکار... ولی‌النعم میرزا عباسعلی تفرشی الاصل، به قلم شکسته رقم اقل السادات محمدالموسوی تحریر یافت... رمضان المبارک فی‌شهور سنه تسع و اربعون و مأتین بعدالالف من الهجرةالنبویه صلی‌الله علیه وآله و سلم فی‌قصبه دارالسعادة زنجان خمسه در عهد دولت پادشاه جمجاه فتحعلی شاه قاجار خلدالله ملکه و بقاء عمره، ۱۲۴۹". این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی و شماره خطی آن ۶۰۶ شماره دفتر ۴۱۲۵ می‌باشد. نسخه مذکور، خطی و منظم و خواناست به طوری که خواننده را خسته نمی‌کند. نامه‌های موجود در این اثر، شامل نامه‌های سلاطین سلجوقی؛ تیموریان؛ عثمانیان؛ اوزبکان و به ویژه نامه‌های پادشاهان صفوی است.

س) سفرنامه‌ها

این گروه از منابع از آن جهت اهمیت دارد که مؤلفانش دور از حیطه و قلمرو فرمانروایان شرق قرار داشته و آزادانه و با دید خاص خود به وقایع و حوادث می‌نگریسته‌اند. اما استفاده از آنها نیز مشکلاتی خاص خود دارد و گاهی ساعت‌ها مطالعه و جستجو برای پیداکردن مطلبی خاص، بی‌نتیجه می‌ماند.

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران[1]: تألیف جوزافا باربارو؛ آمبروزیوکنتارینی؛ کاترینوزنو؛ آنجللو؛ وینچنتودالساندری. از زمانی که قدرت عثمانی‌ها، ونیزیان را مورد تهدید قرار داد، آنان برای رهایی خود در صدد ایجاد روابطی با امیر حسن بیگ آق قوینلو برآمدند و سفرای متعددی

۱- سفرنامه‌هایی مورد نظر است که مؤلفان آنها تا پایان دورهٔ عباس اول (۱۰۳۸) به ایران آمده‌اند.

به ایران فرستادند.[۱] این سفیران خاطرات خود را به رشته تحریر درآوردند و بعدها انجمن هکلوت از مجموع آنها کتابی تحت عنوان مذکور ترتیب داد. هرچند شرح این مسافرت‌ها جالب توجه است اما در مورد موضوع ما چندان قابل اعتماد نیست و اشتباهات متعددی دارد. در سفرنامه کاترینوزنو، گزارش او از اوایل کار صفویه، به طور کلی ناآگاهانه است. مثلاً سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل را در برابر الوند آق‌قوینلو قرار می‌دهد؛ یا می‌گوید سر حیدر را بر نیزه کرده آن را به تبریز بردند و به نمایش گذاشتند؛ یا اینکه پس از مرگ حیدر، فرزندان او، یکی به حلب، دیگری به آناتولی وسومی به کنار دریاچه وان گریخت[۲] آنجللو روایتی را که در مورد چنگیز مبنی بر خونین بودن مشت او هنگام تولد، نقل شده به شاه اسماعیل اول نسبت می‌دهد تا آنجا که پدر و مادر اسماعیل تصمیم به کشتن او میگیرند اما مأموران قتل او به علت زیبایی کودک دلشان به رحم می‌آید و از قتلش درمی‌گذرند و بعد از سه سال او را پیش پدر می‌آورند و حیدر از دیدن او خوشحال می‌شود.[۳]

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، روابط شاه اسماعیل اول با اوزبکان را نیز چندان دقیق ذکر نکرده است و در صفحات بعدی به برخی از این اشتباهات اشاره خواهد شد.

سفرنامه آنتونی جن کین سون. وی قدیمیترین تماس میان ایران و انگلیس را در زمان صفویه برقرار ساخت. جن کین سون در ۱۵۵۷ میلادی (۹۶۴ هـ.ق) مأموریت خود را که عزیمت به روسیه و کشف راهی از روسیه به چین از طریق دریا، یا خشکی بود آغاز کرد. در روسیه، تزار ایوان مخوف، چنان مجذوب کفایت و درایت جن‌کین‌سون شد که وی را از طرف خود به سفارت بخارا فرستاد.[۴]

کاروان جن‌کین سون در ۲۳ دسامبر ۱۵۵۸ وارد بخارا شد.[۵] در این هنگام عبدالله‌خان بن

۱- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به ایران و جهان، ج ۱، صص ۳۰-۱۱۵.

۲- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۲۴۵. ۳- ایضاً، ص ۳۵۸.

۴- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به ایران و جهان، ج ۱، صص ۸۲-۱۷۵.

۵- جن کین سون، آنتونی؛ سفرنامه (به انگلیسی)، صص، ۲۱ مقدمه؛ ۹۳-۸۵ به ترجمه فارس آن دست نیافتم. عنوان انگلیسی کتاب چنین است

"Travels to Russia and Persia Early Voyages"

اسکندر بن جانی بیگ نوه ابوالخیرخان در آنجا حکومت می‌کرد. جن‌کین سون شرحی از قدرت و ثروت اندک عبدالله خان در آن ایام، اوضاع اقتصادی بخارا؛ پول رایج آنجا؛ مالیات (عشریه) داد و ستد اوزبکان باایرانیان؛ و غیره ارائه می‌دهد.[۱] پس از آن که جن‌کین سون در مارس ۱۵۵۹ با یک کاروان ششصد نفری از بخارا بیرون آمد یکی از پسران نوروزخان، پادشاه سمرقند به بخارا آمد[۲] و به محاصره آنجا پرداخت. جن کین سون به سلامت به روسیه بازگشت و در ۱۵۶۱ عازم ایران شد و به دربار شاه تهماسب رسید امااین مأموریت با موفقیت همراه نبود.[۳]

سفرنامه برادران شرلی: آنتونی شرلی و رابرت شرلی دو برادر انگلیسی بودند که در سال ۱۰۰۷ به ایران آمدند و به دربار شاه عباس اول بار یافتند. شاه عباس از اطلاعات نظامی گری آنها سود جسته و قشون ایران را با سلاح‌های آتشی بیشتر آشنا ساخت. سپس به ترتیب آنتونی شرلی و رابرت شرلی از سوی شاه عباس به سفارت کشورهای اروپایی رفتند. شرح مأموریت برادران شرلی در ایران و سفارت آنها در کشورهای اروپایی و سرگذشت هریک در کتب تاریخی به تفصیل نوشته شده، بنابراین نیازی به اطاله کلام نیست.[۴] سفرنامه برادران شرلی را آوانس خان ارمنی مساعدالسلطنه از ارامنه دانشمند و اهل قلم ترجمه کرده و به کوشش علی دهباشی، انتشارات نگاه به چاپ آن اقدام کرده است. این سفرنامه برای موضوع ما مطلب قابل استفاده‌ای ندارد.

سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئروآ. وی در سال ۱۶۱۴ / ۱۰۲۳ به ایران آمد اما موفقیتی در مأموریت خود بدست نیاورد.[۵] سفرنامه او را غلامرضا سمیعی به فارسی ترجمه کرده و مؤسسه "نشر نو" در سال ۱۳۶۳ شمسی، چاپ اول آن را به اتمام رسانیده است. این سفرنامه مطلب تازه‌ای برای موضوع مورد نظر ما ندارد.

ایترپرسیکوم: ژرژ تکتاندرفن درپابل. پس از آنکه آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ بیات به

۱- ایضاً، ص ۹۳-۸۵. ۲- ایضاً، ص ۹۳.

۳- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به ایران و جهان، صص ۷۸-۱۷۶.

۴- ر.ک، ایران و جهان، ج ۱، صص ۳۴-۲۰۷؛ هوشنگ مهدوی عبدالرضا، تاریخ روابط خارجی ایران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، صص ۷۰-۶۴ و ۹۰-۸۰.

۵- ر.ک، ایران و جهان، ج ۱، صص ۷۳-۲۶۹؛ تاریخ روابط خارجی ایران، صص ۶-۸۵.

اروپا رفته و در پراگ پایتخت آلمان به حضور امپراتور رودلف دوم باریافتند[۱]، امپراتور متقابلاً سفیری به نام "اشتفان کاکاش فن زالامن کمنی" را به نزد شاه عباس فرستاد. اما این سفیر در لاهیجان درگذشت و قبل از مرگ ادامه مأموریت را به منشی خود ژرژتکتاندرفن دریابل محول کرد. این منشی با راهنمایی سررابرت شرلی که برای بردن او به قزوین رفته بود از آن شهر به تبریز اعزام گشت و در آنجا به حضور شاه عباس رسید و مدتی در اردوی او به سر برد. سپس به اتفاق سفیر دیگری از ایران به نام مهدی‌قلی بیگ از حضور شاه مرخص شد و از طریق دریای خزر و مسکو به پراگ بازگشت و در ۸ ژانویه ۱۶۰۵ به حضور امپراتور رسید.[۲] مطالب کتاب شرح سفر هیئت مذکور از ۱۶۰۲ میلادی است و به اوضاع روسیه؛ لهستان؛ شهرهای غازان؛ و هشترخان و شرح رسیدن به حضور پادشاه ایران است. مطلبی.برای موضوع مورد نظر ما ندارد.

سفرنامه استودارت. پس از بروز اختلاف میان نقد علی بیگ و رابرت شرلی، سفرای شاه عباس اول در انگلستان، چارلز اول پادشاه آن کشور، سرداد مورکاتن را برای تحقیق در مورد تعیین سفیر واقعی شاه به ایران فرستاد[۳]. هیئت سردادمورکاتن در ۳۰ آوریل ۱۶۲۸ در اصفهان بود و در این تاریخ به سوی اشرف مازندران حرکت کرد. استودارت از اعضای این هیئت بود و موضوع سفرنامه وی از همین‌جا آغاز می‌گردد. کاتن قبل از اتمام مأموریت در قزوین فوت شد و استودارت جای او را گرفت. اما شاه عباس نیز در همان ایام (۲۲ ژانویه ۱۶۲۹ / ۲۴ جمادی‌الاولی ۱۰۳۸) وفات کرد و استودارت بدون نتیجه مراجعت نمود. این سفرنامه به موضوع مورد بحث ما ارتباطی ندارد. ترجمه فارسی آن به قلم احمد توکلی در جلد هفتم فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۳۹، چاپ شده است.

سفرنامه پیترو دلاواله: پیترو بین جهانگردان ایتالیایی که از دورهٔ امپراتوری مغول به بعد خاطرات مسافرت‌های خود را به آسیا به رشته تحریر درآورده‌اند مقام ارزنده‌ای دارد. وی از خود سفرنامه بسیار پرارزشی درباره ترکیه و ایران و هند باقی گذاشت و اولین چاپ کامل قسمت

۱- ر.ک، تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۶۸.

۲- فن دریابل؛ ژرژ تکتاندر، ایترپرسیکوم، ترجمه محمود تفضلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱، صص یازده و دوازده مقدمه.

۳- تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۹۴.

مربوط به ایران، در ایتالیا همزمان با انتشار ترجمه فارسی این کتاب منتشر شده است.[۱]

پیترو خاطرات خود را طی نامه‌هایی برای یکی از دوستان دانشمندش در ناپل می‌فرستاد و سفرنامه او حاصل همین‌نامه‌هاست. خود پیترو بعداً در زمان حیات به تنظیم این نامه‌ها همت گماشت و آنها راکم و زیاد تصحیح کرد.[۲]

مکتوب اول به تاریخ ۱۷ مارس ۱۶۱۷، از اصفهان فرستاده شده و مکتوب آخری که پنجمی است تاریخ ۲۳ آوریل تا ۸ مه ۱۶۱۹ را دارد. این نامه اخیر هم از اصفهان ارسال گردیده است.

پیترو در ۱۶۱۷ / ۱۰۲۶ به حضور شاه عباس اول رسید و در ژانویه ۱۶۲۳ از بندرعباس عازم هند شد و سرانجام در ۵ فوریه ۱۶۲۴ / ۸ جمادی‌الاول ۱۰۳۵ به ناپل بازگشت و در ۲۰ آوریل ۱۶۵۲ / ۹ جمادی‌الالی سال ۱۰۶۲ درگذشت.[۳]

پیترو بعد از فتح خراسان (۱۰۰۷) به ایران آمد و به همین جهت خود شاهد جنگ‌های صفویه و اوزبکان نبوده و طبعاً اطلاعات زیادی نیز در این موضوع در اختیار ما نمی‌گذارد. با این حال از نزدیک شاهد رفتار شاه عباس با اسرای اوزبک در ۱۰۲۷ بوده و اطلاعات دقیقی از این واقعه به دست می‌دهد. همچنین با سرکرده اسرای اوزبک گفتگوهایی داشته و از زبان او نیز معلوماتی در باب حکومت امامقلی خان اوزبک و شیوه جنگی اوزبکان، ارائه داده است.[۴]

۱- دلاواله؛ پیترو، سفرنامه پیترو دلاواله، ترجمه شعاع‌الدین شفا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۹ (پیشگفتار). جهت اطلاع بیشتر از زندگانی و آثار پیترو دلاواله و ارزش سفرنامه او رجوع کنید به مقدمه مترجم کتاب و جلد اول ایران و جهان، صص ۴۰-۴۳۴.

۲- سفرنامه پیترو دلاواله، ص ۲۰.

۳- ایران و جهان، ج ۱، صص ۳۸-۴۷۳.

۴- سفرنامه پیترو و دلاواله، صص ۲۰۳-۱۹۹.

■ بخش ۲
اوزبکان

گفتار دوم: اصل و نسب اوزبکان

اوزبکان از اعقاب جوجی پسر ارشد چنگیز خان مغول هستند. اوزبک نام یکی از امرای این خاندان بوده که پسر طغرل بن ایبه خواجه (منگوتیمور) است و جمیع الوس[۱] اوزبک به وی منسوبند[۲] و بازماندگانش نیز به همین نام شناخته شده‌اند. اصطلاح اوزبک قبل از اینها به مردمی نسبت داده می‌شد که تحت حکومت خانان "آق اردو"[۳] بودند و از آن به بعد مردم تحت تصرف اوزبک‌خان را "اوزبک" نامیدند.[۴]

مؤسس سلسله اوزبکان معاصر صفوی، شیبک‌خان است که جدش ابوالخیرخان "وی را شیبان نامید و لقب شاه بخت گذاشت،"[۵] به همین جهت خانان این سلسله را امرای شیبانی نیز گفته‌اند و شیبان پسر پنجم[۶] جوجی بود. شجره‌نامه شیبک‌خان چنین است:

"شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی اوغلان بن

۱- طایفه و رعایا و مردم مطیع تحت اوامر خان را "الوس" او می‌گفتند. (اقبال؛ عباس، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۵، ص ۸۵).

۲- تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۰۴؛ تکملة‌الاخبار، ص ۱۵۶؛ تاریخ فرشته، ص ۳۹۵. لین‌پول به طور مبهمی می‌نویسد که: منگوتیمور با اوزبک، خان کل سیراردو معاصر بوده و قبایل خاندان شیبان ازآن تاریخ به بعد به اوزبکان مشهور شده‌اند (لین‌پول؛ استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، کتابخانه مهر، ۱۳۱۲ هجری شمسی، ص ۲۱۲). ابوالحسن شیرازی نیز با تردید، انتساب اوزبکان را به اوزبک‌خان پذیرفته است:

"ظاهراً اوزبک‌ها نام خود را از اوزبک خان (۱۳۴۲-۱۲۸۲ م) زمامداری که اردوی زرین را به دین اسلام آورد اقتباس کرده‌اند" (ابوالحسن شیرازی؛ حبیب‌الله، ملیت‌های آسیای میانه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۶۸).

۳- ر.ک، ص ۵۴.

۴- روزنامه اوزبکستان آوازی، مورخ ۲۰ ژانویه ۱۹۹۴.

۵- تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۵۶.

۶- بدین‌ترتیب: اورده؛ باتو؛ برکه؛ برکه چار... شیبان؛... (جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۰۶). نوائی؛ عبدالحسین، شاه اسماعیل صفوی، انتشارات ارغوان، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۷۴، "پسر چهارم" آورده است.

فولاد او غلان بن ایبه خواجه بن‌تغتای[۱] بن‌بلغان[۲] بن‌شیبان بن جوجی بن چنگیزخان.»[۳] پس از مرگ چنگیزخان (۶۲۴ .ق)، خاندان او به چند شعبه تقسیم شد:

۱ـ خاندان اکتای، سلاطین مملکت زونگاریا که تا برافتادن ایشان به دست تولوی، عنوان قاآنی[۴] داشته‌اند.

۲ـ خاندان تولوی مالک مملکت اجدادی چنگیزخان در مغولستان که بعد از برافتادن خاندان اکتای تا زمان استیلای قوم منچو، خود را قاآن می‌خواندند.

۳ـ ایلخانان ایران، یعنی هلاگوخان و جانشینان او.

۴ـ خاندان جوجی، سلاطین قبایل ترک دشت قپچاق شامل خوانین آق اردو و خوانین هشترخانی و فروع خوانین قازان و قاسموف وقرم و خوانین خیوه و بخارا.

۵ـ خاندان چغتای، سلاطین ماوراءالنهر.[۵]

با توجه به تقسیم‌بندی مذکور، اوزبکان فرمانروایان دشت قپچاق بوده‌اند و در این‌جا تاریخ آنها را تا زمان ظهور شیبک‌خان به طور مختصر خوهیم نوشت.

جوجی شش‌ماه قبل ازوفات چنگیزخان، در ربیع‌الاول ۶۲۴ [۶] درگذشت. اورده پسر

۱- جامع التواریخ، ج ۱، ص ۴۰، "توقدای" آورده است.

۲- همان کتاب و همان‌جا، "بالاق" آورده است.

۳- احسن‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۲. شجره‌نامه مذکور در برخی از نوشته‌های دیگر چنین آمده: "شیبک‌خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم سلطان بن فولاد اوغلان بن مینگتمور بن یاد اوغول بن جوجی بوقا بن شیبان بن جوجی بن چنگزخان " (فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، ج ۱، ص۱۰۴؛ "شیبک خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم بن پولاد بن منگو تیمور بن بداقول بن جوجی بوقا بن بهادر بن شیبان بن جوجی بن چنگیزخان" (زامباور؛ نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه و تحشیه محمد جواد مشکور، ناشر کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶، ص ۴۰۴).

"شیبک‌خان بن شاه بداق خان بن ابوالخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ابراهیم اوغلان بن منگ تیمور بن ایدل اوغل بن جوجی بوقاخان یسبوقابانیان بهادربن شیبان بن جوجی خان بن چنگیزخان" (تاریخ قهچاق خانی، گ پ ۲۵۴).

۴- قا آن یعنی رئیسی که برکل مغول حکومت داشته است. (جامع التواریخ، ج ۱، ص ۴۰).

۵- ایضاً، ص ۴۰.

۶- تکملة‌الاخبار، ص ۱۵۳.

ارشد جوجی، قزاقستان[۱] فعلی را به عنوان تیول و اقطاع مالک شد. متصرفات او از جنوب محدود بود به ساحل راست سیحون از حدود شهر سغناق در مجاورت جبال قره‌تئو تا مصب آن نهر در دریاچهٔ آرال و ظاهراً مقداری از اراضی واقعه در سمت چپ مصب آن نهر تاآمودریا یعنی تمام قسمت شرقی دریاچه آرال؛ از طرف شمال به حوضهٔ سیحون و جبال‌الغ طاق (اولوتئو) که این حوضه را از تورگای مجزا می‌سازد. خانات اورده در تاریخ به نام اردوی سفید (آق اردو = چغان اردو) معروف است.[۲]

باتو پسر دوم جوجی از طرف مغرب بر وسعت ممالک پدری افزود و خانات ترک نشین قپچاق راتحت حکومت گرفت. طغیاتیمور پسر دیگر جوجی ظاهراً بلادی را که در دره علیای شط ولگا قرار داشت و به بلاد بلغار معروف بود به خود اختصاص داد. پسر پنجم[۳] جوجی یعنی شیبان در شمال مملکت اورده، دشت قرقیز را قلمرو خویش قرار داد؛ و پسر ششم جوجی، توال نیز مسکن قبایل پِچَنَگ راکه بعدها به نوگای موسوم شدند و در میان دره‌های انهار آرال و یمبا ساکن بودند متصرف شد. تمام این قبایل از باتو اطاعت می‌کردند[۴] و او که لقب صاین خان داشت به حکم اوکتای قا آن جانشین پدر شده بود و اورده برادر بزرگترش در باب خانی با او مخالفت نکرد.[۵] باتو شهر سرای را بنیاد گذاشت[۶] و به علت قدرت و شهرت آن را پایتخت کل ممالک اولاد جوجی کرد. این قبایل را به علت چادرخان ایشان، سیر اردو، یعنی اردوی زرین می‌گفتند.[۷] باتو در ۶۵۰[۸] درگذشت و پسرش سرتاق به حکم منگوقا آن جانشین او شد. پس از

۱- اراضی میان رود سیر دریا و ایرتیش که شامل بخش عمده قزاقستان کنونی بود. (ملیت‌های آسیای میانه، ص ۶۸).

۲- گروسه؛ رنه، امپراتوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳، ص ۶۴۴.

۳- جامع‌التواریخ، ج ۱ ، ص ۴۷۴. طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۹۸ ، پسر "چهارم" آورده است.

۴- طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۹۸.

۵- تکلمة‌الاخبار، ص ۱۵۵.

۶- میرخواند، میر محمود بن سید برهان‌الدین خواندشاه، تاریخ روضة‌الصفا، انتشارات کتابفروشی مرکزی؛ خیام؛ پیروز، اردیبهشت ۱۳۳۹، ج ۵، ص ۲۲۲.

۷- طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۹۸.

۸- بناکتی؛ فخرالدین ابوسلیمان داود، تاریخ بناکتی، به کوشش جعفرشعار، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۹۴؛ تکلمة‌الاخبار، ص ۱۵۶. تاریخ روضة‌الصفا، ج ۵، ص ۲۲ به طور نادرست "۶۵۴" آورده است.

فوت سرتاق (۶۵۴)[۱] پسر او[۲] به نام الاغچی بر تخت فرمانروایی نشست. او هم به زودی وفات یافت (۶۵۴)[۳] تا اینکه نوبت به برکه خان رسید و پس از او، قدرت به فرزندان اورده منتقل شد که از این تاریخ (۶۴۴)[۴] به بعد به دو طایفه منقسم گشتند:

الف) طایفه گوگ اردو (اردوی آبی) یعنی خاندان باتو که در ولایت دست راست چون اروس و مسقا و آلان و ماجر (مجار؟) و بلغار (که ظاهراً شهری بوده نزدیک غازان فعلی روسیه)[۵]، از ۶۲۱ تا ۷۶۱ (۱۲۲۴ تا ۱۳۵۹ م) بر دشت قپچاق غربی سلطنت می‌کردند.[۶] از این خاندان، بردی بیگ‌بن‌جانی بیگ، اکثر اقوام خود را برانداخت[۷] و امرای الوس ایره زن را که از قوم آق اردو بود به گوگ اردو آورده و بر تخت سلطنت نشانید[۸]. با مرگ بردی بیگ در ۷۶۱، شعبه گوگ اورده به پایان رسید.[۹]

ب: طائفه آق اردو یعنی خاندان پسر ارشد جوجی که بر دشت قپچاق شرقی حکومت می‌کردند و بعدها بر سیر اردو (خاندان باتو) نیز ریاست یافته در آخر کار عنوان خانان هشترخان را پیدا کردند[۱۰] (از ۱۴۶۶ تا ۱۵۵۶). دولت خاندان اورده به واسطهٔ کثرت اختلافات ضعیف شدند و بعضی از اولاد شیبان پسر جوجی از فرصت استفاده کرده قدرت را به دست گرفتند و آنها دو دسته‌اند: ۱ـ شعبه ماوراءالنهر که شیبک‌خان مؤسس سلسله اوزبکان از این شعبه بود[۱۱] و آنها بر دشت‌های مسکن اوزبکان و قزاقان و قرقیزها سلطنت داشتند (از ۱۲۲۴ تا ۱۶۵۶)[۱۲]؛ ۲ـ شعبه خوارزمیه که ایل بارس خان (ف ۹۲۳) و حاجی محمدخان (حاجم خان)[۱۳]، که در ۱۰۰۱

۱- طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۰۴

۲- ر.ک، ص ۵۷ پاورقی، شماره ۷.

۳- ایضاً، ص ۲۰۴.

۴- تکملةالاخبار، ص ۱۵۶.

۵- ایضاً، ص ۱۵۶.

۶- طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۹۹.

۷- تکملةالاخبار، ص ۱۵۷

۸- نظنزی؛ معین‌الدین، منتخب التواریخ معینی، به تصحیح ژان اوبن، ناشر کتابفروشی خیام، تهران، دیماه ۱۳۳۶، ص ۶۸.

۹- تکملةالاخبار، ص ۱۵۷

۱۰- جهت اطلاع بیشتر راجع به "اردو" های مذکور، رجوع کنید به بوسورث؛ کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۰، صص ۳۲-۲۳۱.

۱۱- تکملةالاخبار، ص ۱۵۹.

۱۲- طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۹۹.

۱۳- تکملةالاخبار، ص ۱۶۱.

از عبدالله‌خان شکست خورد و به شاه عباس پناهنده شد[1] از این طایفه بودند.

خاندان طغاتیمور نیز که خانان بلاد واقع در شمال دشت قپچاق بودند گاهی در دشت‌های قپچاق غربی بر سیراردو ریاست پیدا کرده‌اند و در آخر کار سلسله‌های خانان غازان (۱۴۸۸ـ۱۵۵۲ م) و قاسموف (۱۴۵۰-۱۶۸۷ م) و قرم (۱۴۲۰-۱۷۸۳ م) را تشکیل دادند.[2]

بین تاریخ خانات قپچاق و تاریخ سایر خانات چنگیز خانی تفاوت عمیقی وجود دارد. در سایر سرزمین‌هایی که مغولان تصرف می‌کردند پس از فتح و پیروزی کم و بیش با محیط مأنوس می‌شدند و خوب یا بد خودشان را با ملل مغلوب تطبیق می‌دادند اما خان‌های قپچاق یعنی وراث قبایل و اقوام ترک که بدون سیر هیچ مرحله تکاملی فقط ادامه دهندهٔ زندگانی ترکان "قومان" بوده‌اند، نه گذشته و نه تاریخ قابل ذکری داشتند و نه توقف آنها هم در مرغزارهای روس چیزی باقی گذاشته است که جالب توجه و قابل ذکر باشد. مسلمان شدن این خان‌های مغولی دشت‌های قپچاق که از لحاظ معرفت بسیار سطحی و صوری و از لحاظ مورخین اروپایی عامل جداکننده بود، مطلقاً در وضع آنها تغییری نداد. برعکس اسلام آوردن آنها به جای آنکه ایشان را در تمدن کهن سال ایران یا مصر شریک کند باعث شد که از دنیای غرب هم جدایی بیشتری حاصل کنند و بعدها همان طور که با عثمانی‌ها رفتار شد و آنها را به مثابه خارجیان و بیگانگان نگاه می‌کنند که در قاره اروپا وارد شده‌اند، نه با سایر ملل مخلوط شدند و نه قابل اختلاط و امتزاج بودند.[3]

شیبانیان؛ قزاق‌ها؛ و منقت (منقیت) ها هر سه از طوایف منسوب به اوزبک هستند. منقیت‌ها پادشاهان حاجی ترخان بودند. حدود مملکت اوزبک از یک طرف به بحر محیط و یک حد به ترکستان و یک حد به دربند و یک حد به خوارزم و یک حد به استرآباد منتهی می‌شده و تمامی این اراضی ییلاق و قشلاق اوزبک بوده است. این سه طایفه همیشه با یکدیگر نزاع داشته‌اند.[4]

۱- ر. ک، ص ۲۴۶.

۲- طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۹۹.

۳- امپراتوری صحرانوردان، صص ۴۹-۴۴۸.

۴- مهمان‌نامه بخارا، ص ۳۹.

در مقدمه ظفرنامه یزدی[۱] تعداد سلاطین دشت قپچاق از اعقاب جوجی (از ابتدای ۶۲۱ تا ۸۳۱ ه.ق) سی و دوتن ذکر شده است[۲]. خواندامیر به نقل از همین مقدمه و با ذکر همان تعداد، می‌گوید که: چون احوال آن‌ها نامعلوم بود به ذکر اسامی آنها اکتفا شد.[۳] سپس خواند امیر می‌افزاید: در "اولوس اربع" که بعد از فوت مؤلف مقدمه ظفرنامه تألیف یافته، نام‌های سی‌ونه نفر نوشته شده است.[۴] دراین‌جا به طور خلاصه احوال بعضی از اعقاب جوجی را که در تاریخ شهرتی یافته‌اند، بیان می‌نماییم.

شیبان (جد شیبک‌خان). پس از درگذشت جوجی، باتو پسر دوم او جانشین پدر شد و در الوس خویش بر تخت نشست. برادرانش همه مطیع و منقاد او شدند.[۵] اوکتای که پس از مرگ چنگیزخان به مقام قاآنی رسیده بود شاهزادگان را به فتح دشت قپچاق فرستاد[۶] تا تمام ولایت آس و روس و چرکس و آن حدود را تصرف نمایند.[۷] در میان این شاهزادگان، از پسران جوجی، اوردا و باتو و شیبان (پسر پنجم جوجی)[۸] حضور داشتند. پس از انقیاد روس و قپچاق و آلان در حدود بلغار، باتو به همراهی شیبان با لشکری به قصد پولو[۹] و باشغرد[۱۰] حرکت کردند. پولو قومی بودند که مذهب مسیحی داشتند و سرزمین آنها به فرنگ متصل می‌شد. همین که از حرکت باتو وشیبان آگاه شدند با لشکر انبوهی به استقبال آمدند. شیبان با ده‌هزار سوار، پیش

۱- مقدمه ظفرنامه یزدی که توسط خود مؤلف، تاریخ جهانگیر نامیده شده بعدها طبق معمول نام مقدمه یا دیباچه برآن تعلق گرفته است (یزدی؛ شرف‌الدین علی، ظفرنامه، تهیه و تنظیم از عصام‌الدین اورونبایوف، اداره انتشارات فن. جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان، تاشکند، ۱۹۷۲ م، ص ۶، مقدمه). لازم به یادآوری است که ظفرنامه یزدی چاپ امیرکبیر و به تصحیح محمد عباسی، فاقد مقدمه مذکور بوده و در ظفرنامه شامی نیز نام بیست‌پنج تن از سلاطین دشت قپچاق ذکر شده است (ر.ک، شامی؛ نظام‌الدین، ظفرنامه، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی، انتشارات بامداد، چاپ اول، خردادماه، ۱۳۶۳، ص ۱۳).

۲- مقدمه ظفرنامه یزدی، تصحیح اورونبایوف، گگ ر - پ ۶۶.

۳- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۵.

۴- ایضاً، ص ۷۵.

۵- جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۲۴.

۶- جوینی؛ علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد، جانگشای جوینی، به تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۹ هجری، مطابق ۱۹۱۱ میلادی، ج ۱، ص ۲۲۶.

۷- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۴.

۸- ر.ک، ص ۳۹.

۹- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۵، "کلار" آورده است.

۱۰- ایضاً، ص ۷۵، "باشغر" آورده است.

آهنگ سپاه بود و چون جنگ آغاز شد شخصاً به میدان نبرد رفت و پی‌درپی بر دشمن حمله کرد اما لشکر خصم قوی بود و از جای نمی‌جنبید. شیبان با تمام لشکر به یک بار حمله بردند و با شمشیر طناب‌های خیمه‌ها را پاره کردند سراپرده‌ها را انداختند قشون دشمن شکست یافت و منهزم شد.[۱]

چون شیبان در این جنگ از خود کفایت و لیاقت نشان داد باتو او را عنوان پادشاهی مجارستان بخشید که فقط یک مقام اسمی بود، گذشته از این، مساکن یک عده از قبایل شمالی خانات اوردا را هم به او واگذاشت. شیبان تابستان‌ها را از حدود کوه‌های آرال به اطراف انهار الیک و ارقیز و زمستان‌ها را به حدود مجاری سیر و چو و ساری سو می‌رفت. شعبهٔ اصلی خاندان شیبانی در اردوگاه اولی خود ماندند و عنوان تزارهای تیومن را پیدا کردند و گاهی بر قسمت عظیمی از سیبریا نیز مسلط بودند تا قبایل قمولون، مساکن آنها را متصرف شدند. از این شعبه، فرزندان پولاد پسر منگوتیمور[۲] اهمیتی داشته‌اند و دو پسر پولاد یعنی ابراهیم و عربشاه، به ترتیب جد خاندان بخارا (امرای شیبانی) و خانات خوارزم و خیوه‌اند. خانات اول را محمد شیبانی نوادهٔ ابوالخیر خان تأسیس کرد و ابوالخیرخان خود نواده ابراهیم است.[۳]

برکه خان: پس از درگذشت باتو (در سال ۶۵۰ هـ. ق)[۴] پسرش سرتاق و بعد از او الاغچی پسر سرتاق[۵] به سلطنت رسیدند. سپس برکه مقام خانی یافت. میان او و هلاگوخان دشمنی ایجاد شد زیرا برکه برخلاف سرتاق متمایل به مذهب اسلام گردید. درباره تاریخ و چگونگی اسلام آوردن او اطلاعات دقیق و موثقی در دست نیست، روایت اصح آن است که جوزجانی (مؤلف طبقات ناصری) آورده و می‌گوید که برکه مربی مسلمان داشته. به گفته جوزجانی، برکه

۱- جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۲۴.

۲- ر. ک، ص ۳۹.

۳- جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۵.

۴- ر. ک، ص ۴۱. ترکستان نامه، ج ۲، ص ۱۰۲۸، "۶۵۳" آورده است.

۵- این مورد در جامع‌التواریخ رشیدی، مغلوط و مبهم است. در جلد اول، صفحه ۵۱۴ می‌نویسد که سرتاق پسر اول باتو بود و فرزندی نداشت اما در صفحه ۵۲۵ تصریح می‌کند که الاغچی پسر سرتاق بوده است. با توجه به اینکه جهانگشای جوینی نیز الاغچی را پسر سرتاق دانسته (ج ۱، ص ۲۲۳)، بنابراین مورد اخیر صحیح است.

قرآن را در خجند نزد یکی از علمای آن شهر آموخت.[۱]

از سوی دیگر برکه به موجب فرمان برادر بزرگتر خود باتو در تمشیت امور منگوقاآن سعی زیادی کرده بود و به همین جهت خود را از هلاگو برتر می‌دانست.[۲] پس از مرگ منگوقاآن، برسر جانشینی او و مقام قاآنی، میان قوبیلای و برادرش اریق بوکا اختلاف پیدا شد. برکه به طرفداری از اریق بوکا برخاست و هلاگو به قوبیلای تمایل پیداکرد. قوبیلای و هلاگو فرمانروای کشورهایی (ایران و چین) با فرهنگ کهن بودند اما برکه واریق بوکا بیشتر به زندگی ایلی تمایل داشتند. لشکریان برکه به فرمان قاآن برای حمله به مناطق غربی و از جمله تصرف بغداد، تحت فرماندهی هلاگو درآمده بود. بدرفتاری هلاگو با این لشکریان خشم برکه را برانگیخت. جنگ هلاگو با خلیفه نیز برای برکه خان مسلمان ناگوار بود.[۳] چنانکه می‌گفت: "هلاگو در هلاک اهل اسلام کوشیده بلاد مسلمانان را باخاک یکسان ساخت و خلیفه بغداد را بی‌مشورت آقاواینی[۴] بکشت. اگر خدای جاوید تأیید دهد خون بی‌گناهان را از وی خواهیم خواست و در خلال این احوال... هلاگو، تاراغول راکه خویش برکه خان بود متهم گردانیده به یاسا رسانید و این معنی ضمیمه آزار خاطر برکه شده دفع هلاگو را پیشنهاد همت ساخت."[۵]

هلاگو نیز پس از استخلاص اکثر ممالک ایران، خاطرش از تحکم برکه ملول بود.[۶] سلطنت برکه شکل و هیئت قطعی دیگری به خانات قپچاق داد. در حقیقت خاندان جوجی، استقرار هلاگو[۷] را در آذربایجان به منزله غصب و یک نوع تجاوز از طرف او به الوس و اقطاعات

۱- ترکستان نامه، ج ۲، ص ۱۰۳۲.
۲- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۰۱.
۳- اشپولر؛ برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، صص ۷-۶۰.
۴- به معنی تمام اعضاء خانواده سلطنتی است یعنی مجموع شاهزادگان از بزرگ و کوچک و برادرزادگان و اعمام و عم‌زادگان و غیرهم (جانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۲)؛ آقاواینی: قطعاً دو کلمه است: آقا به معنی برادر بزرگتر واینی به معنی برادر بزرگتر و کلاً به معنی مجموع شاهزادگان و اشراف قوم می‌باشد (قزوینی، محمدبن عبدالوهاب، یادداشتهای قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ص ۷).
۵- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۰۱.
۶- ایضاً، ص ۱۰۲.
۷- هلاگو از اعقاب تولوی پسر دیگر چنگیزخان بود.

خود می‌دانستند.[۱] سرانجام کار میان هلاگو و برکه به جنگ کشید (۶۶۰ هـ. ق)، در یک فرسنگی شبرغان محاربه‌ای بین آنها درگرفت که به شکست برکه خان منجر شد. هلاگو خان عده‌ای را به تعقیب او فرستاد و فرمان داد تا خانه‌های لشکریان برکه را تصرف کنند. آنان چنین کردند و به موجب فرمان هلاگو از آب ترک گذشتند. "خانه‌های تمامت امرا و اعیان و لشکریان برکه در آن شب چون ستاره می‌درخشید و دشت قپچاق به یکبار پرخیمه و خرگاه ایشان. و آن زمین پر اسب و استر و گاو و گوسفند بود و مردان سپاهی ایشان هیچکدام در خانه، نه: جمله گریختند و اطفال و عیال گذاشته. لشکریان ما در خانه‌های ایشان نزول کردند و به آسایش و فراغت، سه روز به عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماه روی عنبرموی نشاط و طرب می‌کردند."[۲] برکه پس از آگاهی براین امر بر سپاه هلاگوخان تاخت و با اباقاخان پسر او به مقابله و مقاتله اقدام نموده آنان را درهم شکست. سپاه هلاگو پس از انهزام روی به فرار نهادند و هنگام عبور از آب ترک، یخ شسکته عده زیادی غرق شدند. هلاکو از این حادثه اندوهگین گشت و دستور جمع‌آوری سپاه و تهیه آذوقه را صادر کرد اما در همان ایام در سال ۶۶۳ درگذشت.[۳] برکه خان نیز سال بعد وفات یافت (۶۶۴)[۴]

اوزبک‌خان: وی پسر طغرل بن منگوتیمور[۵] (ایبه خواجه) بود و جمیع‌الوس اوزبک[۶] به او منسوبند[۷]. اوزبک‌خان از طایفه "گوگ اردو"[۸] بود. در عهد او دشت قپچاق که همیشه محل کفر و زندقه بوده به محل عبادت تبدیل شد و بقاع خیر و مواضع عبادات احیاء گردید[۹] و اسلام در آن دیار مشهور گشت.[۱۰]

۱- امپراتوری صحرانوردان، ص ۶۵۰.
۲- جامع‌التواریخ، ج ۲، صص ۴۴-۷۳۲.
۳- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۰۳.
۴- جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۴۴؛ تکملة‌الاخبار، ص ۱۵۶، تاریخ جهان آرا، ص ۲۰۴؛ ظفرنامه یزدی، تصحیح اورونبایوف، گ پ ۶۷؛ و طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۰۴. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۰۲، "۶۶۳" آورده است.
۵- تاریخ قپچاق خانی، گ پ ۵۹، او را پسر "توقتا" خان نامیده است.
۶- دون ژوان ایرانی، ص ۲۵۵، به غلط می‌نویسد: ملت تاتار را عموماً اوزبک می‌خوانند. امرای آنان از فرزندان امیر تیمور هستند که نیاکان او نیز به چنگیز می‌رسد.
۷- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۵.
۸- تکملة‌الاخبار، ص ۱۵۶.
۹- منتخب التواریخ معینی، ص ۸۳.
۱۰- تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۰۴.

توقتاخان[۱] عموی اوزبک‌خان در ۷۰۲ هیأتی را پیش غازان خان فرستاده و از او خواسته بود که قفقاز را به وی واگذارد. توقتاخان در آغاز سلطنت الجایتو (۷۰۳) خواهان صلح گردید اما این تقاضا مورد قبول الجاتیو واقع نشد و توقتا بار دیگر در ذیحجه ۷۰۹ هیأتی را به نزد الجایتو در سلطانیه فرستاد و تقاضای سابق را تجدید نمود و پس از آن که اوزبک‌خان به جانشینی عمویش بر تخت سرای نشست (۷۱۲)[۲] باز ادعای دیرینه را مبنی بر تملک قفقاز به گوش الجایتو رسانید اما از آنجا که توان مقابله با الجایتو را نداشت درصدد عذرخواهی برآمد و برای این منظور در محرم ۷۱۴ هیأتی را نزد الجایتو گسیل داشت و تا پایان زندگانی او، مدعی مالکیت قفقاز نشد.[۳]

پس از درگذشت الجایتو (۷۱۶)[۴] بار دیگر اوزبک‌خان در ۷۲۵ ازدربند به ولایت اران درآمد اما امیرچوپان از راه گرجستان به دربند رفت و از آنجا به الوس اوزبک درآمده تا کنار آب ترک رسید و بر هیچ کس ابقا نکرد.[۵] در آخر سال ۷۳۵ اوزبک‌خان بار دیگر به ممالک اران و آذربایجان حمله کرد و سلطان ابوسعید برای مقابله عازم اران شد. اما در ربیع‌الاخر ۷۳۶ درگذشت.[۶] روز دیگر امرا و اعیان، ارپاگاون را بر تخت نشاندند و او به جانب دربند لشکر کشید و چون به کنار کر رسید[۷] به تدبیر خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی[۸]، عده‌ای از سپاهیان را از آب گذرانید تا از عقب اوزبکان درآیند و خود از پیش رو درآمد و بدین‌ترتیب بر اوزبک‌خان پیروز شد.[۹] اوزبک‌خان مدت سی‌سال سلطنت کرد و در ۷۴۲ درگذشت.[۱۰]

۱- تکملة‌الاخبار، ص ۱۵۶، او را "جد اوزبکان" نامیده است.

۲- سلسله‌های اسلامی، ص ۲۲۹.

۳- تاریخ مغول در ایران، صص ۱۸-۱۰۶.

۴- سمرقندی؛ کمال‌الدین عبدالرزاق، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به اهتمام عبدالحسین نوائی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۵۶.

۵- ایضاً، ص ۹۱.

۶- ایضاً، صص ۳۰-۱۲۹.

۷- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۲۳.

۸- تکملة‌الاخبار، ص ۱۵۶.

۹- حبیب‌السیر، ۳، ص ۲۲۳.

۱۰- سلسله‌های اسلامی، ص ۲۳۲. در منتخب التواریخ معینی، تاریخ فوت اوزبک خان به اشتباه "۷۶۷" آمده است.

جانی بیگ[1] خان بن اوزبک خان. پس از وفات پدر جانشین او شد و بسیار عادل و خداترس و فضیلت دوست بوده چنانچه مولانا سعدالدین (التفتازانی)[2] شرح مختصر تلخیص را در سال ۷۵۶ به نام او تألیف نموده است.[3] در ایام دولت او، اشرف بن تیمور تاش بن امیر چوپان برادران و آذربایجان استیلا یافته به ظلم و تعدی آغاز کرده بود تا آنجا که اکثر اشراف و اعیان آن نواحی جلای وطن کردند.[4] خواجه شیخ کججی نخست به شیراز و سپس به شام رفت و در آنجا خانقاهی ساخت؛ خواجه صدرالدین پسر شیخ صفی‌الدین اردبیلی به گیلان گریخت؛ قاضی محیی‌الدین بردعی به سرای رفته به نصیحت و موعظه مشغول شد.[5] سرای دارالملک جانی بیگ خان بود. روزی که پادشاه و ارکان دولت در مجلس وعظ حضور داشتند، قاضی بردعی حکایت ظلم اشرف را به عبارتی تقریر کرد که همه درگریه افتادند و گفت که چون پادشاه توانایی دفع آن ظالم را دارد اگر غفلت کند در روز قیامت مؤاخذه خواهد شد، بنابراین جانی بیگ خان به طرف آذربایجان حرکت کرد[6] و روز سه شنبه (۱۰ جمادی‌الاخر ۷۵۸)[7] در اوجان بر سر سپاه ملک اشرف تاخت. ملک اشرف بگریخت و به طرف خوی رفت[8] و در آنجا به خانه شیخ محمد بالغچی درآمد. شیخ محمد از او استقبال کرده قاصدانی برای اعلام این خبر، نزد جانی بیگ فرستاد. سرانجام ملک اشرف را گرفته پیش جانی بیگ به تبریز بردند و در آنجا او را به قتل رسانیدند.جانی بیگ یک شب در سرای دولت به سر برد و صبح روز بعد در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد. سپاه او ده هزار نفر بودند که در میان راه و رودخانه فرود آمدند و درخانه هیچ مسلمانی نرفتند. پادشاه عازم اوجان شد و پسر خود بردی بیگ را با پنجهزار سوار گذاشته پسر

۱- بیگ؛ بگ؛ بی؛ بک؛ به معنی آقا؛ سردار؛ حاکم؛ فرمانده و مؤنث آن بکی یا بگی (در زبان مغولی)، بگم (در زبان مغولهای هندوستان) است. (تاریخ فتوحات مغول، ص ۶).

۲- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۶.

۳- تاریخ جهان آرا، ص ۲۰۴.

۴- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۵.

۵- مطلع سعدین، ص ۳۱۲.

۶- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۷۶.

۷- ابن بزار اردبیلی؛ درویش توکلی بن اسماعیل، صفوةالصفا، نسخه خطی لیدن، گ ۴۸۶.

۸- به نوشته تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۵۹، به سوی نخجوان گریخت و جانی بیگ به تعقیب او پرداخت و پس از محاربه او را اسیر کرده کشت.

ملک اشرف، تیمورتاش ودختر او سلطان بخت را با خود برد. بردی بیگ در تبریز بر تخت نشست اما به زودی قاصدی از سوی جانی بیگ خان رسید و خبر بیماری او را آورد. درنتیجه بردی بیگ به دشت قپچاق بازگشت.[۱]

جانی بیگ خان، مجموع‌الوس اوزبک را به اسلام درآورد و تمام بتخانه‌ها را برانداخت و مساجد و مدارس بسیار بنا کرد. فضلا و علمای بسیار از اطراف و اکناف ممالک اسلام، روی به درگاه او نهادند.[۲] جانی بیگ خان در ۷۵۸ وفات یافت.[۳]

توقتمش خان (۷۷۸-۷۹۷ هـ. ق)[۴]. از خاندان آق اردو و آخرین جانشین اورده پسر ارشد جوجی بود که شهرهای سغناق واترار را تصرف نمود و با دنیای شهرنشینان و مقیمان در تماس قرار گرفت.[5] وی پسر یول خواجه اغلان حاکم مینقشلاق بود. زمانی که اروس خان بن چیمتای از فرزندان اورده می‌خواست هر دو الوس گوگ اردو و آق اردو را تصرف کند، یول خواجه اغلان با او به مخالفت برخاست و در این راه جان خود را از دست داد.[۶] توقتمش که از اروس خان متوهم شده بود به نزد امیر تیمور آمد و مورد استقبال او قرار گرفت. امیر تیمور، ولایت صبران[۷] و سغناق را به وی اعطاء کرد. چون توقتمش در آنجا متمکن شد، قتلق[۸]بوغا پسر اروس خان به سوی او لشکر کشید و هرچند خود او در جنگ کشته شد، اما توقتمش شکست یافت و بار دیگر به نزد تیمور رفت. این بار نیز تیمور به او مدد کرد و توقتمش عازم صبران شد اما در آنجا از توخته قیا[۹] پسر دیگر اروس خان شکست خورد و برای بار سوم به نزد امیر تیمور رفت. از سوی دیگر اروس خان نیز سفیرانی نزد تیمور فرستاده از او خواست که توقتمش، قاتل پسرش را به نزد وی بازگرداند یا آماده جنگ باشد. تیمور در مقابل این تهدید تصمیم به جنگ گرفت و به قصد اروس خان از سمرقند حرکت کرد. پس از عبور از سیحون در اترار اردو زد. اوروس خان نیز در

۱- مطلع‌سعدین، صص ۱۵-۳۱۳.

۲- منتخب التواریخ معینی، ص ۸۳.

۳- مطلع‌سعدین، ص ۳۱۵.

۴- سلسله‌های اسلامی، ص ۲۳۰. طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۰۶، (۷۷۸-۷۹۷) آورده است.

۵- امپراتوری صحرانوردان، ص ۶۴۴.

۶- تکملةالاخبار، ص ۱۵۷.

۷- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۲۶، "جران" آورده است.

۸- ایضاً، ص ۴۲۶، "قتلغ"آورده است.

۹- ایضاً، ص ۴۲۷، "توقیا" آورده ا ست.

سغناق[۱] واقع در بیست وچهار فرسنگی اترار فرود آمد. نزول برف سنگین مانع از وقوع یک جنگ سخت شد. اتفاقاً اروس‌خان در همان ایام درگذشت و توخته قیا[۲] به جای او نشست. توخته قیا نیز به فاصله اندکی فوت شد[۳] و امیر تیمور، پادشاهی تمام دشت قپچاق والوس جوجی را به وی ارزانی داشت. توقتمش در ۷۸۸ بر تخت سلطنت جلوس کرد. تیمور ملک اغلان که جانشین توخته قیا شده بود بر سر توقتمش لشکر کشید. توقتمش برای بار چهارم منهزم شده نزد امیر تیمور آمد. تیمور این بار نیز در اواخر ۷۷۸ [۴] او را در سغناق برتخت خانی نشانید. توقتمش، مملکت سرای وایل مماق را مسخر گردانید[۵] و اختلاف مابین دو قسمت آق اردو و گوگ اردو را از میان برداشت. بدین‌ترتیب قبایل غُربی و شرقی دشت قپچاق را تحت یک حکومت درآورد، اما خاندان اورده از ادعای خود نسبت به گوگ اردو و آق اردو دست برنداشتند تا آن که اولاد شیبان مساکن ایشان را به تصرف خود درآوردند. در ایام توقتمش، خان سیراردو مقداری از شوکت از دست رفته خود را به دست آورد چه این شخص به روسیه لشکرکشید و مسکو را در ۷۸۴ (۱۳۸۲ م) غارت‌کرده آتش زد و سراسر آن ناحیه را مثل ایام استیلای مغول، به باد غارت داد.[۶]

این قدرت نمایی دولت قپچاق موقتی بود. زیرا توقمتش خان از پیشرفت خود مغرور شده با ولی نعمت خود، امیر تیمور به مخالفت برخاست[۷] و از راه دربند لشکری به جنوب آذربایجان فرستاد. امیر تیمور، عده‌ای از امرا و میرانشاه را بدان سوی‌گسیل داشت و آنها اوزبکان را شکست دادند. تیمور به توقمتش پیغام فرستادکه بر سر عهد و پیمان خود بماند. اما توقتمش به پیغام او اعتنایی نکرد و سر به شورش برداشت. در نتیجه جنگی میان دو طرف درمحل زرنوق[۸] درگرفت و به شکست توقتمش انجامید.[۹]

۱- ظفرنامه شامی، ص ۷۵، "سغنانج" آورده است.
۲- ایضاً، ص ۷۶، "توقتاقیا" آورده است.
۳- یزدی؛ شرف‌الدین علی، ظفرنامه، به تصحیح و اهتمام محمد عباسی، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، مهرماه ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۲۰۸.
۴- ظفرنامه شامی، ص ۷۷، "۷۸۰" آورده است.
۵- ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۲۱۴.
۶- طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۰۲.
۷- ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۳۳۳.
۸- واقع در کنار آب خجند (ایضاً، ص ۳۳۳)
۹- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۴۴.

امیر تیمور در صفر ۷۹۱ در جنگ دیگری توقتمش را مغلوب ساخت و چون او همچنان با تیمور مخالفت می‌کرد، تیمور عزم یورش دشت قپچاق نمود و در ۱۲[۱] صفر ۷۹۳ بدان سوی حرکت کرد. چون به موضع قرا آسمان رسید، فرستادگانی از طرف توقتمش آمده از پشیمانی او سخن گفتند و به عذرخواهی پرداختند اما امیر تیمور پوزش آنها را نپذیرفته از راه بیابان حرکت کرد. پس از تحمل سختی‌های فراوان و چهار ماه تعقیب، در ۱۵ رجب ۷۹۳ در موضع قندرجه[۲] به توقمتش رسید و پس از جنگی سخت او را منهزم ساخت. توقمتش با عده معدودی موفق به فرار شد.[۳]

تیمور در ۷۹۷ بار دیگر عزم یورش دشت قپچاق کرد. نخست نامه‌ای جهت اتمام حجت به توقتمش نوشت و از او خواست که بین صلح و جنگ، یکی را انتخاب کند و آن نامه را با شمس الدین المالغی[۴] به نزد توقتمش فرستاد. توقتمش تصمیم به صلح و اعتذار داشت اما به تحریک امراء در جواب نامه تیمور سخنان خشونت‌آمیز نوشت. امیر تیمور از آن پاسخ برافروخت و به قصد جنگ تاکنار آب ترک آمد. توقتمش از آنجا بگریخت. امیر تیمور در تعقیب او از آب ترک عبور نمود و در آب قوری به توقتمش رسید. در ۲۲ جمادی‌الثانی ۷۹۷ فیمابین جنگی درگرفت، توقتمش شکست خورد و با شاهزادگان جوجی‌نژاد بگریخت. امیر تیمور، خانی الوس جوجی را به خان قویری چاق اغلان پسر اروس خان که ملازم او بود سپرد. توقتمش خان به طرف جنگلستان بولر رفت.[۵]

توقتمش با اینکه پس از رفتن امیر تیمور در ۸۰۱ به شهر سرای داخل گردید ولی تیمور قتلق پسر اروس خان، وی را از آنجا بیرون راند و توقتمش به امیر لیتوانی، و یتوت پناه جست و با او در جنگ با تاتارها شرکت کرد و آخرالامر به سال ۸۰۹ (۱۴۰۶ م) فوت شد.[۶]

۱- ظفرنامه شامی، ص ۱۱۷، "۱۵" آورده است.

۲- ایضاً، ص ۱۲۳ "قندورچه" آورده است.

۳- ظفرنامه یزدی، صص ۳۵۵؛ ۳۶۰؛ ۳۸۱؛ و ۵۲۴.

۴- ظفرنامه شامی، ص ۱۵۸، "المالیقی" آورده است.

۵- ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۵۳۹.

۶- طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۰۳.

ابوالخیر خان[1] (۷۳-۸۳۲ه. ق)[2]. پس از مرگ توقتمش خان، قدرت واقعی اردوی زرین (سیراردو) در دست ادیگو بود و پس از مرگ وی در سال ۸۲۲ دوران تجزیه و نفاق داخلی آغاز شد.[3] غازی بیگ بن ادیگو که قدرت را به دست گرفته بود، ستمگری آغاز کرد امرای سپاه از رفتار ناهنجار او آزرده خاطر شده به اتفاق ابوالخیر او را به قتل رسانیدند. چمادق‌خان ازامرای نامدار بنی شیبان که ابوالخیر دوران کودکی را در نزد او به سر برده بود، پس از آگاهی از این امر، در صدد گرفتن ابوالخیر برآمد. ابوالخیر با جمعی از اردوی خان به جانب وطن خود جینار گریخت. چمادق‌خان به تعقاب ایشان پرداخت و چون به آنان رسید معرکه جنگ گرم شد. ابوالخیر در این نبرد پیروز گشت و چمادق خان در اثنای فرار کشته شد.[4]

ابوالخیر مؤسس واقعی قدرت و حشمت اوزبکان بود. وی زندگی پر از حادثه‌ای داشته و ماجراجویی بنام بوده است. در هفده سالگی[5] (۸۲۳)[6] رسماً به عنوان خان و پادشاه یورت و اردوی شیبانی در کنار نهر تورا واقع در سیبریه اعلام شد. بلافاصله پس از اعلام مقام خانی به الوس سابق خاندان جوجی حمله‌ور شد و آن قسمت از سرزمین‌های الوس جوجی را که در مشرق شط اورال و شمال سیحون قرار داشت مورد تاخت و تاز قرار داد و تمام آنها را تصرف نمود.[7]

سپس با محمود خواجه‌خان که سرآمد خوانین جغتای بود به نبرد پرداخت و پس از غلبه بر او در سال ۸۳۴[8] به قصد تسخیر خوارزم حرکت کرد. میرزا ابراهیم پسر امیر شاه ملک که از قبل شاهرخ تیموری حاکم آن دیار بود طاقت مقاومت نیاورده به طرف خیوق گریخت. چون خبر به شاهرخ رسید امرا را به تاخت اولوس اوزبک فرستاد و ایشان آن ایل را تاخته لوای استیلا برافراشتند.[9]

۱- نسب او بانه واسطه به چنگیز خان می‌رسد (ر. ک، ص ۴۰)، اما تاریخ راقم، برگ پ ۸۵، این تعداد را به دوازده رسانیده است.

۲- سلسله‌های اسلامی، ص ۲۳۴.

۳- ایضاً، ص ۲۳۲.

۴- تاریخ قبچاق خانی، گگ پ ۲۵۵ - ۲۵۴.

۵- ایضاً، "شانزده سالگی" آورده است.

۶- ایضاً، "۸۳۳" آورده است.

۷- امپراتوری صحرانوردان، ص ۷۸۵.

۸- تکلمةالاخبار، ص ۱۵۹، "۸۳۹" آورده است.

۹- احسن التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۲.

پس از مرگ شاهرخ (۸۵۰)[۱] بازماندگان تیموری برای کسب قدرت با یکدیگر به منازعه برخاستند و ابوالخیر از این پیشامد استفاده کرده وارد ماوراءالنهر شد.

سلطان ابوسعیدبن میرزا محمدبن میرانشاه بن امیر تیمور که همواره در ملازمت الغ بیگ بن شاهرخ به سر می‌برد از اختلاف پدر و پسر سود جسته در ایامی که الغ بیگ و میرزا عبداللطیف در کنار جیحون مشغول جنگ بودند، درصدد تصرف سمرقند برآمد. میرزا عبدالعزیز پسر دیگر الغ بیگ که از جانب پدر در سمرقند مانده بود در شهر متحصن شد. الغ‌بیگ پس از آگاهی از این خبر به سمرقند بازگشت و ابوسعید به میان ایل ارغون گریخت. میرزا عبداللطیف پس از کشتن پدر، کس فرستاده و سلطان ابوسعید را به سمرقند برده حبس کرد. اما سلطان ابوسعید از حبس گریخته به بخارا شنافت. اتفاقاً در همان شبی که میرزا عبداللطیف کشته شد، داروغه بخارا او را گرفت و حبس کرد و روز دیگر امرا و اعیان بخارا که از قتل عبداللطیف آگاه شدند به قدم اعتذار پیش سلطان سعید رفتند و او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشانیدند. ابوسعید به بخارا اکتفا نکرد و در صدد تسخیر ولایت سمرقند برآمد اما از عبدالله شیرازی[۲] که پس از قتل عبداللطیف به پادشاهی رسیده بود، شکست خورد و به سوی ترکستان رفت و شهر یسی را تصرف کرد. امامیرزا عبدالله به تعقیب او پرداخته یسی را محاصره کرد. ابوسعید او را با حیله‌ای منهزم ساخت و معتمدی نزد ابوالخیرخان فرستاده[۳] از وی استمداد نمود. ابوالخیرخان تقاضای او را پذیرفت و به کمک سلطان ابوسعید آمد و باهم به سوی سمرقند حرکت کردند. میرزاعبدالله برای مقابله از شهر بیرون آمد. پس از جنگی سخت، میرزا عبدالله شکست یافته بگریخت و در ۸۵۵ اسیر شد و به قتل رسید.[۴]

ممالک ماوراءالنهر و ترکستان به سلطان ابوسعید واگذار شد. بدین‌ترتیب که پس از قتل میرزاعبدالله، سلطان ابوسعید چون می‌دانست اگر اوزبکان به سمرقند درآیند نسبت به مردم ظلم

۱- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۶۳۶.

۲- میرزاعبدالله بن ابراهیم سلطان بن میرزا احمدبن میرزاشاهرخ. (لب التواریخ، ص ۳۲۵)

۳- به نوشته تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۵۵، سلطان ابوسعید خود به نزد ابوالخیرخان رفت و ابوالخیرخان او را به "شرف دامادی مشرف گردانید."

۴- حبیب‌السیر، ج ۳، صص ۵۰-۳۳.

و ستم خواهند کرد درصدد دفع ایشان برآمد و چون به شهر رسید امراء ابوالخیر خان را غافلگیر ساخته داخل شهر شد و برتخت سلطنت جلوس کرده برج و باروها را مضبوط گردانید. سپس هدایای لایقی پیش ابوالخیر خان فرستاد و پیغام داد که به یمن امداد حضرت خان، دارالسلطنه آبا و اجداد تحت تصرف این جانب درآمد مناسب چنان است که ملازمان خان به منازل خویش مراجعت نمایند و دیگر در این دیار اقامت نفرمایند که فایده‌ای برآن مترتب نخواهد یافت. ابوالخیر خان چون می‌دانست که چاره‌ای غیر از قبول آن التماس نیست[۱] از روی اضطرار به دشت قپچاق بازگشت.[۲]

ابوالخیر خان پس از این حادثه در ۸۵۵ هجری پس از مراجعت به دشت قپچاق، با مخالفت تیمورتاش پادشاه قلماق روبرو شد. در موضع کوک کاشانا فیمابین جنگی درگرفت که به شکست ابوالخیر خان انجامید و او به حصار سغناق گریخت. قلماق‌ها تا شاهرخیه را غارت کرده بازگشتند. ابوالخیرخان به دشت مراجعت نموده الوسات فراهم کرد و مکرر با قلماق‌ها جنگیده شاهد پیروزی را در آغوش کشید. خلاصه مدت چهل سال از سرحد ملک سائن[۳] تا ماوراءالنهر درتصرف او بود و ممالک ترکستان را نیز با جمیع توابع و لواحق مسخر ساخت.[۴]

در سال ۸۶۸ میان سلطان ابوسعید و سلطان حسین میرزا بایقرا اختلاف افتاد. سلطان ابوسعید با سپاهی که از بلاد ترکستان و ماوراءالنهر فراهم آورده بود در ییلاق بادغیس اردو زد. سلطان حسین نیز از خطه خوارزم به قصد جنگ حرکت کرد. ابوسعید عده‌ای را به مقابله او فرستاد. در جنگی که در نواحی ترشیز واقع شد، امرای سلطان ابوسعید شکست یافته گریختند، اما دوباره سامان یافته در تعقیب او به ظاهر مرو آمدند. سلطان حسین به طرف بیابان خوارزم فرار کرد و تصمیم گرفت به نزد ابوالخیرخان رفته از او مدد بخواهد. ابوالخیرخان چون از قصد او آگاه شد جمعی از شاهزادگان جوجی نژاد را به استقبال فرستاد و ایشان با نهایت احترام او را

۱- به نوشته فضل‌الله بن روزبهان خنجی، ابوالخیرخان با وجودی که می‌دانست الوس جغتای به موافقت اولاد تیمور، از اطاعت اولاد چنگیزخان بیرون رفته‌اند، با این حال طمع در آن ملک ننمود (مهمان‌نامه بخارا، ص ۱۴۵).

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰.

۳- ظاهراً "صائن" درست است.

۴- تاریخ راقم، گ ط ۸۶.

پذیرفتند. روز دیگر ابوالخیر خان بر تخت نشسته و سلطان حسین را به حضور طلبید. خان و نواب او انتظار داشتند سلطان حسین "تابوغ" نماید یعنی در برابر تخت خان ایستاده کلاه از سر بردارد و به علامت نیازمندی یک گوش را گرفته و تعظیم نماید. سلطان حسین از قبول این تکلیف خودداری کرد و سرانجام خان راضی شد که وی فقط زانو بزند. آنگاه در مجلس جشن و سرور نشستند و خان او را با نوشانیدن شراب بسیار بیازمود. با وجود تجرع شراب بسیار، تفاوتی در رفتار و کردار سلطان حسین میرزا ظاهر نشد و خان را خوش آمد. در آن ایام ابوالخیر خان به مرض فالج گرفتار بود و به سلطان حسین گفت چون عنایت الهی شامل حال تو است امید می‌رود که به یمن مقدم تو این مرض من به صحت تبدیل شود، اما این امیدواری نتیجه معکوس داد وابوالخیرخان در همان اوقات فوت شد. الوس اوزبک چنان پریشان گردید که سلطان حسین میرزا مجال اقامت در دشت قپچاق نیافت.[۱]

ابوالخیر خان در ۸۷۳[۲] درگذشت و در بلده سغناق[۳] به خاک سپرده شد. وی یازده پسر داشت: شاه بداغ (بوداق)؛ خواجه محمد؛ احمد؛ محمد سلطان؛ حیدر؛ سنجر؛ ابراهیم، کوچکونجی؛ سیونج خواجه؛ آق فولاد؛ و بابا سلطان[۴]. شیبک‌خان پسر شاه بوداق است.

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۳۳-۱۲۹.

۲- تکملة‌الاخبار، ص ۱۶۰؛ سلسله‌های اسلامی، ص ۲۳۴. تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۶ تاریخ فوت او را به طور نادرست "۸۷۴" آورده است.

۳- مهمان‌نامه بخارا، ص ۲۰۱. تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۳۵۶، بلده "سوزاق" آورده است.

۴- تاریخ راقم، برگ پ ۸۶.

گفتار سوم: تأسیس سلسله اوزبکان (شیبانیان)

شیبک‌خان[1] (محمد سلطان)[2] مؤسس سلسله اوزبکان، پسر شاه بوداق سلطان[3] بود و برادری به نام محمودسلطان داشت. وی در ۸۵۵[4] ه.ق متولد شد. مادرش آق قوزی (= بره سفید) بیگم، دختر پادشاه ختای بود.[5] در ایام کودکی، پدرش شاه بوداق سلطان درگذشت و

۱- به گفته مترجم فارسی سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، در متن اصلی سفرنامه آنجللو به جای نام شیبک‌خان، کلمه "یسیلباس" آمده و کاترینوزنوهم آن را لاسیلباس نوشته و شیبک‌خان و پیروانش را "رداسبزان" دانسته است. اگر یسیلباس همان واژه یشیلباش (یاشیلباش) بوده باشد، معنی "سبز سر" خواهد داشت و بدین‌ترتیب تردیدی باقی نمی‌ماند که اوزبکان شیبانی، کلاه سبز بر سر می‌نهاده و در برابر اصطلاح قزلباش (سرخ سر)، اصطلاح یشیلباش (سبز سر) را به کار می‌برده‌اند (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، صص ۱۸ - ۳۱۷).

۲- ابوالخیر خان نام او را محمد شیبانی و لقبش را شاه بخت گذاشت (تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۵۶).

۳- منابع تاریخی در مورد سرنوشت شاه بوداق سلطان متفق‌القول نیستند. به نوشته تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۶، پس از مرگ ابوالخیرخان، پسرش شیخ حیدر به خانی رسید اما سست رأی و بی‌اراده بود و نتوانست به کشورداری بپردازد. از آن جهت برندق خان نبیره جانی بیگ خان که بنی عم وی بود، الوس را متفق گردانیده به قصد شیخ حیدر حرکت کرد و او را شکست داد. سپاه ابوالخیرخانی بر سر شاه بوداق جمع شده و به سوی برندق خان لشکر کشیدند و دمار از روزگار وی در آوردند. شاه بوداق عمری کوتاه داشت و در بیست وپنج سالگی درگذشت.

رنه گروسه به نقل از تاریخ رشیدی می‌نویسد: امیر یونس خان جغتایی به کمک قزاق‌ها برسر اوزبکان تاخت و شاه بوداق را به طور ناگهانی در قراسنگر توقا بین تاشکند و ترکستان گرفت و سرش را از تن جدا کرد. به گفته وی شیبک‌خان در این هنگام هفده ساله بود (امپراتوری صحرانوردان، صص ۷۸۹ - ۷۸۸). به نظر ما این اقوال درست نیست. زیرا هفده سالگی شیبک‌خان با سال ۸۷۲ مطابق است که در این تاریخ خود ابوالخیرخان زنده بود، از سوی دیگر منابع ایرانی تأکید دارند که شاه بوداق سلطان در ایام طفولیت شیبک‌خان درگذشته است. مثلاً رجوع کنید به تکملة‌الاخبار، ص ۱۶۰ و حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۳.

۴- ایضاً، ص ۲۷۳؛ تاریخ راقم، گ پ ۸۸؛ تکملة‌الاخبار، ص ۱۶۰؛ تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۵۶.

۵- تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۵۶.

جدش ابوالخیرخان به تربیت او همت گماشت و بایغوربای شیخ را که اتکه[۱] بوداق سلطان نیز بود به اتابکی وی برگزید. پس از فوت ابوالخیرخان، یکی از امرای عظام اوزبک، به نام قراچین بیگ، به محافظت او و برادرش محمود سلطان قیام کرد و سپس آنها را به نزد قاسم سلطان از امرای بزرگ سلاطین دشت قپچاق برد. قاسم سلطان ایشان را به امیرالامرای خود، تیمور بیگ سپرد. مقارن آن احوال ایناق خان و احمدخان متوجه تسخیر ولایت قاسم سلطان شدند و چون قاسم سلطان تاب مقاومت نداشت در قلعه حاجی ترخان متحصن شد. شیبک‌خان و برادرش محمود سلطان به همراه قراچین بیگ و چهل نفر از ملازمان قدیمی، یک شب خود را بر مخالفان زدند و از محاصره گریختند و چون محمدخان شیبانی داعیهٔ جهانگیری و کشورستانی داشت، بعد از واقعهٔ مذکوره طایفه‌ای از امرا و لشکریان اوزبک را با خود متفق گردانیده در هر چند روز مزاحم ولایت یکی از سلاطین صاحب شوکت می‌شد تا آن که در حدود صبران[۲] از حاکم آنجا ایرانجی[۳] خان بن بیگ خان شکستی فاحش یافته و به بخارا شتافت و عبدالعلی ترخان که از جانب سلطان احمد میرزابن سلطان ابوسعید، حاکم بخارا بود از او استقبال کرد[۴] و وی را به سمرقند نزد سلطان احمد فرستاد. شیبک‌خان چند روزی در سمرقند اقامت نمود، سپس به بخارا بازگشت و مدت دوسال در بخارا به سر برد.[۵]

شیبک‌خان و فرمانروایان دشت قپچاق

خانان قزاق هم از اولاد جوجی هستند و قزاق نام دیگر فرزندان اوزبک می‌باشد. دشت قپچاق مملکت ایشان است و طول آن شش صد فرسخ که در آن یک سنگ ریزه هم پیدا نمی‌شود و نهرها آن را در میان گرفته‌اند و پر از لاله‌ها و گل‌ها است. میان خانان اوزبک، به ویژه

۱- اتکه: به فتح اول و ثانی، در ترکی شوهر دایه را گویند و این مخفف اتاگاه است، کسی که قائم مقام پدر باشد (غیاث‌اللغات).

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۶۲، "در حدود اترار و صیران" آورده است.

۳- ایضاً، ص ۱۶۲، "ایرنجی" آورده است.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۳.

۵- تاریخ رشیدی، نسخه خطی دانشگاه تهران، گ ر ۱۱۶.

خانان شیبانی با خانان قزاق همیشه مجادله و منازعت بوده. بزرگ تمام خانان هردو الوس تا ایام نزدیک به ظهور شیبک‌خان، خضرخان برادر دولت شیخ پدر ابوالخیرخان بوده است، تا آنکه پادشاهی دشت قپچاق با حدود ترکستان به ابوالخیر رسیده[1] و پس از آنکه ابوالخیرخان در جنگ با اویرات‌ها شکست خورد و به سغناق گریخت[2]، دو تن از خان‌های شعبه جوجی به نام گرای‌خان و جانی‌بیگ خان پسران براق خان از او جدا شده به مغولستان گریختند. در آن هنگام این ناحیه جزو قلمرو ییسن بوقاخان محسوب می‌شد. ییسن بوقا از آنها استقبال کرد و گوشه‌ای از مغولستان را برای زندگی آنها اختصاص داد. این دو به آسودگی در آنجا به سر می‌بردند. با مرگ ابوالخیرخان[3] در میان الوس اوزبک اختلاف ایجاد شد. عده‌ای به جهت صلح و آرامش به سوی گرای خان و جانی بیگ خان روی آوردند و این دو خان قدرت زیادی پیدا کردند. از آنجاکه پیش از هر چیز دیگر از توده‌های مردم جدا شده و مدتی در تهیدستی و سرگردانی به سر برده بودند، نام قزاق را برگزیدند[4]، یعنی ماجراجویان یا طاغیان و عاصیان. آنها را به نام قرقیز قزاق نیز نامیدند. این جدایی یک واقعه بسیار مهم تاریخی محسوب می‌گردد.[5]

با مرگ گرای خان پسرش برند ق به مقام خانی رسید، اما قاسم‌خان[6] وی را برکنار ساخت و برندق به سمرقند رفته در آنجا در تبعید درگذشت و قاسم‌خان فرمانروای مطلق دشت قپچاق گردید. او در سال ۹۲۴ فوت شد.[7]

شیبک‌خان پس از دوسال اقامت در بخارا متوجه وطن مألوف شد و چون به ارقوق رسید قاضی بیگچیک از بزرگان آنجا اظهار اطاعت کرد. آنگاه شیبک‌خان عازم سغناق شد و موسی میرزا از بزرگترین امرای دشت قپچاق از او دعوت کرد که به نزد وی رود. در این میان برندق خان فرمانروای دشت قپچاق بر سر شیبک‌خان تاخت اما شکست خورد. شیبک‌خان پس از این پیروزی از موسی میرزا خواست که به وعده خود عمل کند و شیبک را به مقام خانی

۱- مهمان‌نامه بخارا، صص ۴۵-۱۴۱.
۲- امپراتوری صحرانوردان، ص ۷۸۶.
۳- رنه گروسه می‌نویسد که ابوالخیرخان در جنگ با قزاق‌ها مقتول شد (امپراتوری صحرانوردان، ص ۸۷۸).
۴- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۷۳.
۵- امپراتوری صحرانوردان، ص ۸۷۸.
۶- پسرجانی بیگ خان.
۷- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۷۳.

منصوب سازد. موسی میرزا به دلیل مخالفت امرای دیگر از این امر سرباز زد و شیبک‌خان به سغناق بازگشت. یک دوبار در میان او و سلطان محمودخان بن جانی بیگ خان حاکم سوران مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و در نهایت شیبک‌خان شکست خورده به سوی مینقشلاق رفت و از آنجا از راه خوارزم متوجه بخارا شد و پس از وصول به نواحی آنجا امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروز شاه که از جانب سلطان حسین میرزا حاکم خوارزم بود، پیشکش تقدیم کرده به طریق خدمتکاری رفتار نمود. شیبک‌خان از آنجا به سوی بخارا رفت و امیر عبدالعلی ترخان او را نزد سلطان احمد میرزا برد.[۱]

در این هنگام (۸۹۲ ه.ق) سلطان محمودبن یونس خان[۲]، به مقام خانی دشت قپچاق رسید. میرزا عمر شیخ و میرزا سلطان احمد پسران سلطان ابوسعید به مخالفت او برخاستند و سلطان احمد به تاشکند لشکر کشید. شیبک‌خان در این لشکرکشی همراه او بود و سیصدنفر ملازم داشت.[۳] در سر راه به رودخانه‌ای در حوالی شاهرخیه رسیدند[۴] و چون گذشتن از آن میسر نبود سه روز در آنجا ماندند.[۵] شیبک‌خان که از سلطان احمد متوهم بود به صوب تاشکند گریخت و به سلطان محمود پیوست. مقرر شد به اتفاق بر سر لشکر سلطان احمد بتازند، درنتیجه قشون سلطان احمد شکست خورد[۶] و سلطان محمودخان پس از تصرف ترکستان آن را به شیبک‌خان واگذار کرد.[۷]

پسران گرای خان و جانی بیگ، یعنی برندق خان و قاسم‌خان که دوستان سلطان محمود بودند به وی اعتراض کردند که چرا دشمن آنها، شیبک‌خان را در مقابل ایشان قرار می‌دهد. این اعتراض منجر به جنگ شد و سلطان محمود دوبار با آن‌ها نبرد کرد اما کاری از پیش نبرد و شکست یافت.[۸]

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۵.
۲- یونس خان بن اویس بن شیر علی اوغلان بن محمود خان بن خضر خواجه بن تغلق تیمور (تاریخ رشیدی، نسخه خطی، گ ر ۱۴۳).
۳- تاریخ رشیدی، نسخه خطی، گ پ ۱۱۶.
۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۴.
۵- تاریخ رشیدی، نسخه خطی، گ پ ۱۱۶.
۶- ایضاً، گ پ ۱۱۶.
۷- ایضاً، گ ر ۷۸.
۸- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۴.

"اصولاً از ابتدای طفولیت شیبک‌خان، از سوی خانان دشت قپچاق، عداوت بسیاری نسبت به او ظهور می‌یافت. خانان دشت قپچاق به تمامی سعی در جمع اموال و غنایم می‌نمودند و شیبک‌خان برعکس علاقمند به گرفتن باز و عقاب بود. از سوی دیگر به حسب ارث و استحقاق، خانیت دشت قپچاق حق شیبک‌خان بود و اجداد او همیشه در دشت قپچاق بوده‌اند، جماعت قزاق هرگز از این اندیشه خالی نبودند که اگر شیبک‌خان قصد تسخیر ممالک دشت قپچاق نماید پیروزی او حتمی خواهد بود و خانان دشت قپچاق از مقام خود محروم خواهند گشت."[۱]

به هرحال، شیبک‌خان اندک زمانی در تاشکند بود سپس به سوی قلعه ارقوق رفت و پس از استحکام قلاع آنجا عازم سغناق شد. برندق خان به اتفاق زبده‌ای از سرداران به سغناق و بعضی دیگر از قلاع ترکستان لشکر کشید اما موفق به شکست دادن شیبک‌خان نشد و شیبک‌خان فرصت یافته عزم فتح خوارزم کرد. در آن هنگام امیر عبدالخالق فیروز شاه حاکم خوارزم به نزد سلطان حسین میرزا رفته و یکی از ملازمانش را در خوارزم گذاشته بود. شیبک‌خان چند روز مشغول محاصره شد اما چون خبر نزدیکی امیر عبدالخالق و نیروهای کمکی از سوی سلطان حسین میرزا را شنید، به ظاهر حصار بولدم رفت و با اهالی آن قلعه صلح کرد و از آنجا متوجه شهر وزیر شد. اما در آنجا در مقابل سپاهی که از خراسان آمده بود کاری از پیش نبرد و به سوی آوارق رفت و از آنجا راه استرآباد در پیش گرفت و بعضی از حدود آن ولایت را تاخته به صوب قلعه ترساک که در تصرف ملازمانش بود رفت و پس از آن سلطان محمود به خواهش شیبک‌خان، انزار را به او واگذاشت و خود به تاشکند رفت.[۲]

در این میان مردم صبران به هواخواهی شیبک‌خان قیام کرده عذر قل محمدترخان پسر محمد مزید ترخان را که داروغه آنها بود خواستند و کلید شهر و قلعه را پیش محمود سلطان برادر شیبک‌خان فرستادند و او به صبران[۳] آمد. تمام مردم ترکستان دل بر متابعت آن دوبرادر

۱- مهمان‌نامه بخارا، صص ۵۳-۱۴۸. ۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۵.

۳- صبران (صهران) ـ شهریست با نعمت بسیار و جای بازرگانان غوزست (حدودالعالم، ص ۱۱۸).

نهادند اما در همان ایام برندق خان به صبران لشکر کشید و ساکنان صبران محمود سلطان را دستگیر کرده قلعه را به برندق خان تسلیم کردند و محمود سلطان را به قاسم سلطان بزرگترین سلاطین دشت قپچاق سپردند. قاسم سلطان او را به حصار سوزاق فرستاد اما سلطان محمود موفق به فرار شده به اوکوزتاغی نمی‌رفت و به شیبک‌خان پیغام دادکه به آن محل بیاید. سپس به اتفاق هم به حصار انزار رفتند. برندق خان و محمد مزید ترخان آنها را محاصره کردند و اما چون از سوی سلطان محمودخان، نیروهای کمکی برای شیبک‌خان از راه رسید، کار به مصالحه انجامید و برندق خان عازم دیار خود شد. شیبک‌خان به جانب یسی که مقر محمد مزید ترخان بود حمله کرد و محمد مزید به دست محمود سلطان افتاد. او را به انزار برده در آنجا محبوسش ساختند. سلطان محمودخان از این حادثه باخبر شد به انزار شتافت و امیر محمد مزید را از شیبک‌خان گرفته او را برای خواستگاری از دختر میرزا سلطان احمد به سمرقند فرستاد.[۱]

شیبک‌خان پس از تصرف بلاد ماوراءالنهر و اطراف و اکناف آن ممالک از اقصی سیحون تا کنار جیحون، پادشاهان تیموری را مستأصل ساخت[۲] و این امر موجب حسادت خانان دشت قپچاق شد. آن‌ها تعرض خود را به قلمرو شیبک‌خان آغاز کردند و دلیل این امر را شدت احتیاج به پارچه و لباس و جامه و کفن توجیه می‌کردند. شیبک‌خان معامله مردم ترکستان را با تجار قزاق ممنوع ساخته بود. زیرا می‌ترسید قزاق‌ها با آمدن به شهر و مشاهدهٔ تنعم و اسباب جهانگیری و تقدم اوزبک، در طریق مجادله و منازعت، راسخ‌تر گردند. در سال ۹۱۴ که جهت فتح خراسان از آب آمویه گذشته بود و با بدیع‌الزمان[۳] میرزا مشغول جنگ بود شنید که طایفه‌ای از سلاطین دشت قپچاق به تاخت و تاز آمده‌اند، بنابراین از بلخ مراجعت کرد و روی به سوی قزاق‌ها آورد. قزاق‌ها تاب مقاومت نیاورده روی به فرار نهادند. این اولین یورش آنها بود. شیبک‌خان سال بعد به هنگام فتح خراسان تصمیم به استیصال الوس قزاق گرفت و از سمرقند عازم ترکستان شد و از سغناق گذشته تا نزدیک قراقم ابدال که وسط مملکت ایشان بود رفت. در

۱- ایضاً، ص ۲۷۵.
۲- ر.ک، ص ۷۲.
۳- ر.ک، ص ۸۹.

آنجا قصدالوس برندق خان نموده بر سر او تاخت. برندق خان گریخت و شیبک‌خان به ترکستان بازگشت و از آنجا متوجه سمرقند شد.[۱]

در سال ۹۱۴ پس از تصرف قلعه دامغان بار دیگر عازم هرات شد و در آنجا شنید که برندق خان و قاسم‌خان به تاشکند آمده مشغول قتل و غارت گشته‌اند. بنابراین تصمیم به عزیمت ترکستان گرفت.[۲] روز شنبه ۱۲ شعبان از صحرای مرو عازم بخارا شد در آنجا محمد تیمور سلطان (حاکم سمرقند)؛ کوجم سلطان (حاکم بلاد ترکستان)؛ سونج خواجه سلطان (حاکم تاشکند)؛ حمزه سلطان و برادرش مهدی سلطان (حاکم حصار شادمان)؛ جانی بیگ سلطان (حاکم اندجان تا حدود کاشغر)، عبیدالله سلطان (حاکم بخارا)؛ خرمشاه سلطان (حاکم بلخ و توابع)؛ و پولاد سلطان به او پیوستند. شیبک‌خان از علمای ماوراءالنهر و خراسان که فضل‌الله بن روزبهان خنجی، مؤلف مهمان‌نامه بخارا نیز از آن جمله بود فتوایی مبنی بر شرک قزاق گرفت و جنگ با آنها را "غزا" نامید. روز جمعه ۵ شوال عازم جنگ قزاق‌ها شد. به جمیع سلاطین دستور داد که به ممالک خود بازگردند و در ترکستان به او بپیوندند. پس از حرکت به سوی ترکستان، در بغازی ده، عبیدالله سلطان با سپاه بخارا به عنوان مقدمه لشکر تعیین شد. آنگاه به سوی غجدوان رفته از راه بادیه بخارا که بیابانی به فاصله چهارده روز راه بود عازم ترکستان شد. ظاهراً تا آن موقع هیچ یک از سلاطین و خانان مغول با لشکر انبوهی از آن بیابان عبور نکرده بود. شیبک‌خان به گفته خود پنج بار از آن بیابان گذشته بود. مدت چهارده روز در آن بیابان بودند. پس از آن ابتدا به قلعه ارقوق رسیدند که اولین قلعه از قلاع ترکستان بود و در یک فرسخی سیحون قرار داشت. از ارقوق متوجه اوزکند[۳] که در ساحل سیحون واقع بود شدند و در آنجا تصمیم گرفتند از معبری بر روی یخ عبور کنند. در این میان از عبیدالله سلطان خبر رسید که یخ شکسته و بسیاری از باروبنه غرق شده است. به هر حال روز دوشنبه ۲۸ شوال از سیحون گذشته به موضع قرا ابدال رسیدند. حاکم آن جا، جانش سلطان و برادرش تانش سلطان بود و پسرش نیز در

۱- مهمان‌نامه بخارا، صص ۱۶۸-۱۶۵.
۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۳.
۳- اوزکند گرم سیرترین ولایت فرغانه است، و سر حد ولایت فرغانه است (مسالک و ممالک، اصطخری، ص ۲۶۶).

۹۱۳ بخارا و توابع آن را غارت کرده بود. شیبک‌خان به قصد تلافی در اواسط ذیقعده با آنان به جنگ پرداخت و پس از غلبه اموالشان را غارت کرد. سپس از قراابدال به طرف اردوی برندق خان و قاسم‌خان که پانزده روزه راه بود حرکت نمود. برف و سرما در نهایت شدت بود و بیشتر اسب‌ها و شترها تلف شدند، اما شیبک‌خان قبل از استیصال برندق خان، راضی به بازگشت نبود. ازقراابدال که حرکت کردند بیش از هزاران شتر و اسب تلف شد[۱]. در آن حال خبر رسید که قاسم‌خان[۲] نزدیک است. این خبر آنها را ترسانید و چون یقین داشتند که قاسم‌خان بر آنها غلبه خواهد یافت، تمام غنایم به دست آمده و باروبنه خود را رها کرده با بی‌نظمی به نزد شیبک‌خان که در کوک کاشانا بود[۳] مراجعت کردند. شیبک‌خان بی‌درنگ فرمان بازگشت صادر کرد و در پایان زمستان شکست خورده و منهزم به سمرقند رسید.[۴]

۱- مهمان‌نامه بخارا، صص ۳ و ۴؛ ۳۲؛ ۴۳؛ ۵۶؛ ۶۱؛ ۷۲؛ ۷۳؛ ۸۵؛ ۸۸؛ ۱۰۸؛ ۲۰۵؛ ۲۲۷؛ ۲۲۸.

۲- با وجودی که خان، برندق بود اما تمام امور دولت را قاسم‌خان اداره می‌کرد. (تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۲۹).

۳- شیبک‌خان چون نمی‌خواست زیاد از سرزمین خود دور شده باشد، در کوک کاشا مانده بود. (ایضاً، ص ۲۳۰).

۴- ایضاً، ص ۲۳۱.

گفتار چهارم: شیبک‌خان و تیموریان

الف) ماوراءالنهر

پس از کشته شدن سلطان ابوسعید در ۸۷۲ در جنگ با امیر حسن بیگ آق قوینلو، پسرش احمدسلطان که بزرگترین فرزند او بود و در سمرقند و بخارا حکومت می‌کرد، پادشاه ماوراءالنهر شد. سلطان محمود میرزا پسر دیگر سلطان ابوسعید به حصار شادمان رفت و در آنجا سلطنت مستقلی تشکیل داد.

میرزا عمر شیخ برادر آنها نیز حکومت فرغانه راکه عبارت از اندجان و توابع آن بود در اختیار گرفت و اخسی را به عنوان تختگاه خود برگزید. سلطان احمدمیرزا و سلطان محمودمیرزا که از رفتار عمر شیخ میرزا ناراضی بودند تصمیم به استیصال او گرفتند و سلطان محمود میرزا از جانب شمال آب خجند و سلطان احمد میرزا از طرف جنوب آن متوجه اندجان شدند اما در آن اثنا عمر شیخ میرزا در ۴ رمضان ۸۹۹ از بام کبوترخانه افتاد و فوت شد. امرای عمر شیخ پس از آن بابر را به جای او نشانیدند. بابر که پسر عمر شیخ بود در ۶ محرم ۸۸۸ در فرغانه تولد یافته و از آنجا به اندجان فرستاده شده بود و تا زمان فوت پدر در آنجا به سر می‌برد.[1]

"نام وی ظهیرالدین محمد بود و چون چغتائیان که در آن هنگام بسیار ناهموار و نامهذب بوده و هنوز مهذف نشده بودند، تلفظ آن را دشوار یافتند، وی را بابر نامیدند."[2] مادر اوقتلق نگار خانم دختر یونس خان (چغتایی) بود. پس از آنکه سلطان محمود میرزا عموی بابر در سال ۹۰۰ فوت شد، پسرش بایسنقر میرزا در سمرقند به جای او نشست. بابر تصمیم گرفت اوراتپه راکه

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۷-۹۴ و ۲۲۷.

۲- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۱۷۴.

جزو قلمرو پدرش محسوب میشد و اکنون گماشتگان بایسنقر میرزا آن را در تصرف داشتند، بگیرد. در آن هنگام سلطان علی میرزا برادر بایسنقر میرزا از جانب اودراورا تپه حکومت می‌کرد و چون از قصد بابر آگاه شد، ذوالنون را به محافظت قلعه مأمور ساخت و بابر نتوانست کاری انجام دهد. بنابراین بدون حصول نتیجه به اندجان بازگشت. در این میان سلطان علی‌میرزا و برادرش باینسقر میرزا بر سر پادشاهی به نزاع برخاستند. بابر از اختلاف میان آن دو سود جسته درصدد تسخیر سمرقند برآمد. سلطان علی میرزا با وی موافقت کرد و به اتفاق هم در موضع کاردزن با سپاه بایسنقر میرزا مصاف داده او را منهزم ساختند. بایسنقر میرزا به سمرقند گریخت. بابر و سلطان علی میرزا به محاصره سمرقند پرداختند. سلطان علی میرزا از محاصره خسته شده به بخارا بازگشت، اما بابر پایداری کرد و چون در همین ایام شیبک‌خان به تقاضای بایسنقر میرزا از ترکستان آمد بابر تصمیم گرفت به خواجه دیدار رود. شیبک‌خان به خواجه دیدار رسید اما از جنگ خودداری کرده عازم سمرقند شد و چون با بایسنقر به توافق نرسید به ترکستان بازگشت. بایسنقر متوجه ولایت خسروشاه گردید و بابر در ربیع‌الاخر ۹۰۳ وارد سمرقند شد.[۱]

پس از تصرف سمرقند از سوی بابر، عده‌ای از طرفداران جهانگیر میرزا از جمله ابراهیم بیگجیک و سلطان احمد تنبل به اخسی گریخته جهانگیر میرزا را پادشاه اعلام کردند و اندجان را متصرف شدند. از آنجاکه به دلیل قحط و غلا، لشکریان سودی برای خود تصور نمی‌کردند و بابر نیز که برای انتظام امور سلطنت مالی در نزد خود نداشت، اقامت در سمرقند را بی‌فایده یافته به سوی اندجان رفت [۲] و مدتی با جهانگیر و امرای سرکش جنگید تا سرانجام بین آنها صلح شد و جهانگیر از در اطاعت درآمد.[۳] پس از بیرون آمدن بابر از سمرقند، سلطان علی میرزا برآنجا دست

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۳۴-۲۲۵.

۲- به قول خود: "از اینجا رانده و از آنجا مانده تا خود را دانسته بودم این طور رنج و مشقت نه برداشته بودم." (بابرنامه، ص ۳۷)

۳- بابر از دایی خود سلطان محمودبن یونس خان کمک خواست و پس از آمدن او مخالفان از در صلح درآمدند خواجه ابوالمکارم برادر سلطان احمد به سلطان محمودخان رشوه داد و او راضی به بازگشت شد. همراهان بابر از تصرف اندجان ناامید شده پراکنده گشتند. بابر به خجند آمد و باردیگر از سلطان محمود کمک

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

یافت و امور مهم سلطنت را در اختیار محمد مزید ترخان نهاد. امرای ترخانی به زودی بر اکثر بلاد ماوراءالنهر فرمانروا شدند و بر سلطان علی اسمی جز سلطنت نماند. سلطان علی میرزا خواست با حیله محمد مزید ترخان را از میان بردارد اما او متوجه شده از سمرقند بیرون رفت و مغول عبدالوهاب را نزد بابر فرستاده از او دعوت کرد که به سمرقند بیاید بابر مغول عبدالوهاب را به نزد جهانگیر میرزا به اخسی فرستاد تا او را از عزیمت خود آگاه سازد و به مرافقت دعوت نماید.[۱]

در این میان سلطان ویس بن سلطان محمودبن سلطان ابوسعید، مشهور به خان میرزا نیز قصد تصرف سمرقند کرده بود و سلطان محمود خان بن یونس خان، محمد حسین دوغلات و احمدبیگ را به کمک او فرستاده بود ولی با رسیدن سپاه سلطان علی میرزا هریک به سویی گریخته بودند.[۲]

اما بایسنقر میرزا پس از بیرون رفتن از سمرقند عازم ولایت خسروشاه شد. این شخص در زمان سلطان ابوسعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون انتظام داشت و با توجه سلطان محمود میرزا ترقی کرده در مملکت قندز و بغلان حکومت می‌کرد و بعد از فوت ولی نعمت خود داعیه استقلال پیدا کرد. بایسنقر میرزا چند روزی با خسروشاه در قندز به سر برد سپس متوجه حصار شادمان شد که سلطان مسعود میرزا بر آنجا حکومت می‌کرد. سلطان مسعودمیرزا تاب مقاومت نیاورده به سلطان حسین میرزا بایقرا در خراسان پناهنده شد. سلطان حسین میرزا یکی از دختران خود را به وی داد و سلطان مسعودمیرزا بعد از مدتی به قندز بازگشت.[۳] اما خسروشاه او را فریب داده چشمش را نیشتر زد و به نزد سلطان علی میرزا فرستاد. مسعود میرزا بار دیگر به خراسان آمد و پس از تصرف خراسان به دست شیبک‌خان، در آنجا کشته شد.[۴]

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

خواست و پس از لشکرکشی‌های مکرر در ۹۰۴ پس از دو سال دوری از اندجان برآنجا دست یافت. (بابرنامه، ص ۳۸).

۱- تاریخ قطبی، صص ۴۰-۵۳۹.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۰.

۳- ایضاً، ص ۲۳۵.

۴- تاریخ روضةالصفا، ج ۷، ص ۱۶۷.

خسروشاه پس از کور کردن سلطان مسعود میرزا، درصدد قتل بایسنقر میرزا برآمد و در محرم ۹۰۵ او را به قتل رسانیده به استقلال در قندز؛ ختلان[۱] و حصار شادمان به حکومت پرداخت.[۲]

در ذیقعده ۹۰۵ بابر عازم سمرقند بود که در راه شنید شیبک‌خان، محمد باقر ترخان حاکم قلعه حصار شادمان را در دبوسی[۳] شکست داده عازم بخارا است. بابر به علت مخالفت سلطان علی میرزا نتوانست وارد سمرقند شود ناچار به کش رفت و پس از چهارده روز شنید که شیبک‌خان سمرقند را تصرف کرده است.[۴]

تصرف سمرقند و بخارا به وسیله شیبک خان

شیبک‌خان[۵] از مخالفت اولاد سلطان محمود میرزا و پریشانی احوال سمرقند و بخارا سود جسته درصدد تسخیر ماوراءالنهر برآمد و به سوی سمرقند حرکت کرد.[۶] سلطان علی میرزا

۱- خَتلان: سرزمین‌های واقع در پشت نهر درنزدیکی سمرقند و نیز آن را خُتَّلان گویند و خَتلان صحیح‌تر است، زیر خُتَّل قریه‌ای است در راه خراسان (حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بیروت، ۱۳۷۴ ه. ق، ۱۹۵۵ م، ص ۳۴۷).
۲- تاریخ روضة‌الصفا، ج ۷، ص ۱۶۷.

۳- دبوسی - شهرکی بر راه سمرقند، آبادان و با نعمت و آبهای روان و درختان (حدودالعالم، ص ۱۰۷).

۴- تاریخ قطبی، صص ۴۲-۵۴۱.

۵- مجیر شیبانی؛ نظام‌الدین، تشکیل شاهنشاهی صفویه، انتشارات دانشگاه تهران، آبان ۱۳۶۴، به طور نادرستی شاه بوداق پدر شیبک‌خان را به جای او قرارداده می‌نویسد: شاه بوداق از ضعف سلطان حسین میرزا استفاده کرد و پس از اشغال سمرقند و بخارا در ۹۰۵ هجری ۱۴۹۹ میلادی بلخ را محاصره نمود اما از سلطان حسین میرزا شکست خورد (ص ۲۷). اولاً شاه بوداق سلطان سال‌ها قبل از آن فوت شده بود. ثانیاً شیبک‌خان سمرقند و بخارا را از سلطان علی میرزا گرفت و سلطان حسین میرزا فرمانروای خراسان بود.

۶- تاریخ عالم آرای صفوی و تاریخ عهد سلاطین صفوی که هر دو تاریخ داستانی محسوب می‌گردند و شباهت زیادی به هم دارند می‌نویسند شیبک‌خان قبل از حمله به سمرقند از قاسم‌خان فرمانروای دشت قبچاق استمداد جست و او هم پاسخ مثبت داد (تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۱۷۹؛ تاریخ عهد سلاطین صفوی، صص ۱۷-۴۱۶).

تاریخ عهد سلاطین صفوی حتی تعداد نیروهای کمکی را مشخص ساخته است. به نوشته این کتاب، شیبک‌خان قبل از فتح سمرقند هزار نفر با خود داشت و به قاسم خان بن توقتمش نامه نوشته از او استمداد جست. وی هشت هزار کس فرستاد. شیبک‌خان با شانزده هزار کس عازم تاخت و تاز ماوراءالنهر شد. خود با شش‌هزار نفر به تاشکند رفت و ده هزار کس را با محمود سلطان و عبید سلطان به سرای بردشت قبچاق فرستاد

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

چون طاقت جنگ صحرا نداشت در شهر متحصن شده بر استحکام برج و بارو همت گماشت. شیبک‌خان در ظاهر سمرقند خیمه زد و مدت ده روز پایداری کرد. سپس از در حیله درآمده با جمعی کثیر از دلاوران اوزبک، در نزدیک دروازه شیخ در کمین‌گاهی پنهان شد و گروهی از افراد را پیش فرستاد. عده‌ای از عوام‌الناس سمرقند بر آنها هجوم بردند و ایشان از میدان جنگ به فریب آغاز گریز نمودند و سمرقندیان را از کوچه باغ‌ها به فضای صحرا کشیدند و بعد از آن بهادران اوزبک از کمینگاه بیرون آمده مخالفان را کشتار کردند. شیبک خان دروازه شیخ زاده را غارت کرد و به طرف دروازه چهارراهه رفت و در آنجا نیز پیروز شد. چون شنید که محمد باقر ترخان، حاکم بخارا با ده هزار سوار و پیاده به کمک سلطان علی میرزا می‌آید از ظاهر سمرقند کوچ کرده به طرف اردوی محمدباقر ترخان رفت و او را در قلعه دبوسی شکست داد و متوجه بخارا شد. مردم بخارا از در اطاعت درآمدند و شیبک‌خان متعرض شهر نشده حکومت آنجا را به امیر محمد صالح تفویض کرد و روی به سمرقند نهاد. پس از وصول به قریه تاتکند شنید که امیر محمد باقر ترخان از قلعه دبوسی به قرشی شنافته آنجا را تصرف کرده است. شیبک خان دوباره به بخارا بازگشت و این‌بار برخلاف نوبت اول به نهب و غارت اموال مردم پرداخته بیداد و ستم بسیار کرد. آنگاه حکومت بخارا را به برادرش محمود سلطان سپرد و خود به قصد تسخیر سمرقند حرکت کرد و به محاصره شهر پرداخت. چون تسخیر آنجا را با جنگ میسر نیافت به حیله و تدبیر متوسل شد.[1]

سلطان علی میرزا جز نامی از حکومت نداشت و خواجه یحیی پسر عبدالله در آن بلده استیلای تمام یافته امور را خودسرانه انجام می‌داد. شیبک‌خان با آگاهی ازاین امر به سلطان علی میرزا پیغام داد که "چون فرزند را جزنامی از سلطنت، دخلی در امور نیست اگر به این طرف توجه

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

که سراز خاور و استرآباد وخراسان و بادغیس درآوردند. امیرذوالنون ارغون و امیر سلطان بایزید بر لاس به مقابله آنها رفتند و اوزبکان به دشت ازدک گریختند. امیرذوالنون به تعقیب آنها پرداخته عده‌ای را کشت و هفتاد تن را اسیر کرد. آنگاه اوزبکان به شیبک‌خان پیوستند و با بیست‌هزار نفر عازم فتح سمرقند شدند (الحسینی مرعشی تبریزی؛ اسماعیل، تاریخ عهد سلاطین صفوی، نسخه خطی شماره ۴۰۷۵ کتابخانه ملک، ص ۴۲۶).

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۷۷.

نمایند او را در سلک فرزندان خود در آورده هر نوع که خاطر شریفشان خواسته باشد زندگی نمایند."[۱] از سوی دیگر، زهره بیگی آغا[۲]، مادر سلطان علی میرزا نیز مخفیانه کسی را نزد شیبک خان فرستاد و پیغام داد که اگر شیبک خان او را به عقد ازدواج خود دربیاورد سمرقند را به او خواهد داد[۳] و شیبک خان پس از گرفتن سایر ولایات، سمرقند را به سلطان علی میرزا بدهد.[۴] سپس مادر سلطان علی میرزا، بی‌آنکه خواجه یحیی مطلع باشد پسر را نزد شیبک‌خان فرستاد و خان پس از سه روز او را در زمین کان گل در کنار دریای زرافشان به قتل رسانیدند.[۵]

خواجه یحیی نیز بناچار نزد شیبک‌خان رفت و از او استقبال نمود. خان به وی رخصت داد که با فرزندانش عازم حجاز گردد، اما اوزبکان او را با دو پسرش[۶] در موضع کاردزن به قتل رسانیدند.[۷]

پس از تصرف سمرقند از سوی شیبک‌خان[۸]، محمد مزید ترخان[۹] از بابر جدا شده با خسرو شاه ملازم گردید. بابر از شهرکش حرکت کرده با بدبختی زیاد خود را به یازیبلاق رسانید و مقارن این احوال، امیر قنبر علی ارسنکار و ابوالقاسم کوه بر و ابراهیم خان به او پیوستند.[۱۰]

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۳. به قولی به سلطان علی‌میرزا نامه نوشت که: "به سمع همایون ما رسید که این نمک بحرام یحیی خواجه اراده وصلت دارد با شما و می‌خواهد قدم برفراش سلطان احمدخان سلاله صاحب قران بگذارد... مبادا این ننگ در دودمان خود روا داری (تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۱۸۵).

۲- تاریخ عالم آرای صفوی (ص ۱۸۵) و تاریخ عهد سلاطین صفوی، ص ۴۲۱، به طور نادرست "قتلق نگار خانم" آورده‌اند.

۳- دخالت و تحریکات زنان در امور سیاسی، هم برای تیموریان ماوراءالنهر و هم برای تیموریان خراسان، گران تمام شد. زیرا در خراسان نیز تحریکات خدیجه بیگی آغا، زوجه شاه سلطان حسین میرزا بایقرا، موجب شورش‌های متعدد شاهزادگان و به دنبال آن نابودی دولتشان در خراسان به دست اوزبکان شد (ر.ک، ص ۷۵).

۴- بابرنامه، ص ۳۷.

۵- تاریخ راقم، گ پ ۸۹. به نوشته تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۷، شیبک خان، مادر سلطان علی میرزا را نیز کشت. تاریخ عالم آرای صفوی (ص ۱۸۶) و تاریخ عهد سلاطین صفوی (ص ۴۲۴)، به طور نادرست می‌نویسند که مغول خانم زوجه شیبک خان، مادر سلطان علی میرزا را کشت و پسرش را مأمور کشتن سلطان علی‌میرزا کرد. هنگام فتح سمرقند، هنوز مغول خانم به‌عقد ازدواج شیبک‌خان درنیامده بود (ر.ک، تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۱۹۳).

۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۱، "با برادرانش" آورده است. تاریخ قبچاق‌خانی، گ ر ۲۸۵ "سه پسر" آورده است.

۷- حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۲۸۰.

۸- به نوشته تاریخ فرشته، سلطان علی میرزا به تحریک مادر خود، سمرقند را به شیبک‌خان داد (ص ۳۶۱).

۹- ر.ک، ص ۵۹.

۱۰- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۸۱.

خواجه ابوالمکارم قاصدی نزد بابر فرستاد و از او دعوت کرد که با شتاب متوجه تختگاه آبا و اجداد شود.[۱] بابر که خود را به حصار رسانیده بود در این‌باب با ارکان دولت مشورت کرد و مقرر شد که پنهانی به سمرقند درآیند، زیرا شیبک‌خان سمرقند را تازه تصرف کرده بود و مردم آنجا هنوز ایل اوزبکان شده بودند و چون سمرقند ملک موروثی بابر محسوب می‌شد، مردم آنجا اگر کمک هم نمی‌کردند، از در دشمنی نیز درنمی‌آمدند.[۲]

بنابراین بابر به سوی سمرقند حرکت کرد و چون به سمرقند رسید، ابوالمکارم و اعاظم سمرقند از او استقبال کرده وی را به شهر درآوردند.[۳] بابر خود می‌گوید: "سمرقند را در چهارده روز گرفتیم. بعد از گرفتن مردم آن خوشحال شدند و قریب چهارپانصد اوزبک را بـا سـنگ و چوب کشتند. صباح خبرآمد که اوزبکان در دروازهٔ آهنین میان در دروازه را گرفته‌انـد و جـنگ می‌کنند. فوراً متوجه آنها شدم. همراه من پانزده کس بود. مردم قلاش شهر نو بدست آمد (ظاهراً یعنی مردم قلاش شهر نو جمع شدند). هرکس به کنجکاوی در هر گوشه مشغول، تا رسیدن من از دروازه آهنین اوزبکان را برآورده بودند. شیبانی از آنجا برگشت[۴] و در بستان سرا فرود آمد. در گرفتن سمرقند من نوزده ساله بودم، نی کار بسیار دیده و نی تجربه شده بود. غنیم مـن مـثل شیبانی خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان سال[۵] کسی بود"[۶]

جان وفامیرزا که داروغه شهر بـود بگـریخت و بـا جـمعی کـثیر از شـهر بـیرون رفت. شیبک‌خان در این هنگام در حوالی قلعه دیدار بود.[۷] جان وفا میرزا به نزد او رفت و ماجرا را بازگو کرد شیبک‌خان دانست که کاری از پیش نخواهد برد، لذا به جانب بخارا رفت. بابر با هزار نفر به تعقیب شیبک خان پرداخت و با سپاه هشت‌هزار نفری او صف کارزار آراست و نزدیک بر آن بود که اوزبکان روی به فرار آورند اما به یک بار هجوم آورده و سپاه بابر را منهزم ساختند. بابر شکست خورده به سمرقند بازگشت.[۸]

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۶.
۲- تاریخ فرشته، ص ۳۶۱.
۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۵.
۴- ر.ک، سطور پایین.
۵- وی در این هنگام پنجاه ساله بود.
۶- بابرنامه، ص ۵۴.
۷- تاریخ فرشته، ص ۳۶۱.
۸- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۶.

تصرف مجدد سمرقند و شکست بابر

شیبک‌خان در شوال ۹۰۶ از بخارا به سوی سمرقند آمد. بابر به قصد او از شهر بیرون رفت و در موضع کاردزن میان دوطرف جنگ عظیمی واقع شد. بسیاری از امرای بابر مانند ابوالقاسم کوه‌بر کشته شدند. بابر شکست یافته به سوی سمرقند گریخت.[۱] چون در آنجا آذوقه بسیار کم بود و سپاه اندجان هم متفرق شده بودند ناچار به جانب اندجان و از آنجا به حصار شادمان گریخت. سمرقند بار دیگر به تصرف شیبک‌خان درآمد و او در سال ۹۰۶ بر تخت سلطنت سمرقند تکیه زد.[۲]

اوزبکان پس از تصرف سمرقند به انتقام خود جمع کثیری از سمرقندیان را به قتل رسانیدند. خواجه ابوالمکارم ریش‌سفید خود را تراشیده بود که کسی وی را نشناسد و چون به دست ملازمان شیبک‌خان گرفتار شد، خان از وی پرسید که خواجه ریش را چه کردی ؟ پاسخ داد:

چراغی را که ایزد برفروزد   هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

اما این لطیفه نیز سودی نداشت و فرمان قتل خواجه صادر شد.[۳] بابر دراندجان نیز نتوانست بماند و به حصار شادمان گریخت. اوزبکان او را محاصره کردند و این محاصره شش ماه به طول انجامید. شیبک‌خان به بابر پیغام داد که اگر همشیره خود خانزاده عایشه خانم را به او دهد وی را آزاد خواهد ساخت. بابر به خواسته او پاسخ مثبت داد و خانزاده به عقد ازدواج شیبک خان درآمد. از این ازدواج پسری به نام خرمشاه سلطان متولد شد. این شاهزاده در هفت سالگی درگذشت و شیبک‌خان مادر او را طلاق داده به عقد ازدواج سید هادی سید اتابئی درآورد.[۴]

بابر پس از رهایی از محاصره به سوی اندجان رفت اما سلطان احمد تنبل قلعه را تصرف کرده او را به آنجا راه نداد.[۵] بابر ناچار پیش دایی خود محمودخان بن یونس خان رفت و مورد

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۸۹-۲۸۷.
۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۶.
۳- ایضاً، ص ۳۲۶.
۴- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۹.
۵- به نوشته حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۸۹، سلطان احمد تنبل در جنگ قلعه دبوسی کشته شده بود (ر.ک، ص ۶۸).

استقبال او قرار گرفت.[1] شیبک‌خان پس از تسلط بر سمرقند، خطبه و سکه به نام خود کرد و به تقسیم ممالک پرداخت. ترکستان را به عمش کوچکونجی خان؛ تاشکند را به عم دیگرش سیونجک سلطان؛ بخارا به برادرش محمود سلطان؛ اندجان را به جانی بیگ بن محمود بهادر؛ شاهرخیه را به امیر وفادار؛ سمرقند را به احمد سلطان؛ حصار شادمان رابه حمزه سلطان بن بختیار سلطان؛ ترمذ را به محمد سلطان؛ بغلان را به سید عاشق؛ قندز را به عمربن برقوت واگذار کرد.[2] سپاه شیبک‌خان پس از تسلط بر ماوراءالنهر در غارتگری افراط کردند و فتنه انگیزی به طرزی شایع شد که درگذشته سابقه نداشت: "الحاصل آن سپاه سهمناک بی‌باک اوزبکان چنان استیلا یافت که زبان بیان از تقریر و بیان خامه را از تحریر عاجز و قاصر ماند. در همان تاریخ ۹۰۶ یکی از دانشمندان مشهور، تاریخی مناسب وقت و لایق مقام گفته:

سال تاریخ فتح شیبانی　　　در تفکر شدم که چیست حساب
از پس پرده هاتف غیبی　　　گفت با من بگو "زمانه خراب"[3]

در مقابل ملا محمد بدخشی شاعر دربار شیبک‌خان، در این تاریخ که در واقع آغاز پادشاهی او بود چنین گفته:

بدخشی گرچه بی‌حد گفت تاریخ　　　ولی تاریخ دوران تو "خوش" گفت[4]

پس از رفتن بابر به نزد سلطان محمودخان، اوزبکان اندجان را نیز تصرف کرده و سلطان احمد تنبل را به قتل رسانیدند. آنگاه شیبک‌خان درصدد جنگ با سلطان محمود خان برآمد. الاچه[5] سلطان برادر سلطان محمود خان به کمک او شتافت و با آغاز جنگ سپاه دوطرف به

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۳۳. بابر در نخستین سال‌های حکومت، اغلب آواره، در بدروبی خانمان بود. در صحراها و بیابان می‌گشت و فقر و تحقیر فراوان می‌چشید. قدرت بدنی وی چنان بود که در مسابقه زورآزمایی با چمکه‌ای دوتخته و در حالی که در هر دست خود مردی را می‌گرفت از این سربارو به آن سر باروی قلعه می‌جهید. (بلاغت؛ ویلفرید، جاده زرین سمرقند، ترجمه رضا رضایی، انتشارات جان‌زاده، چاپ اول، آذر ۱۳۶۳، صص ۳۵-۲۳۸).

۲- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۸.

۳- تاریخ راقم، گ ر ۹۰ (زمانه خراب = ۹۰۶).

۴- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۴۴۸ (خوش = ۹۰۶).

۵- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۸، "النجه" آورده است.

سوی یکدیگر هجوم آوردند. جنگ به نفع شیبک‌خان به پایان رسید[۱]. سلطان محمودخان و برادرش اسیر شدند. شیبک خان ایشان را آزاد کرد. الاچه سلطان چند روز بعد از غصه مرد و سلطان محمودخان نیز در جنگی از بنی اعمام خود شکست خورده با چهار پسرش نزد شیبک‌خان رفت تا جایی را در اختیار او قرار دهد و بقیه عمر را به فراغ بال در آنجا سپری سازد، اما شیبک‌خان، با وجودی که سلطان محمود خان ولی نعمت او بود[۲]، وی را همراه فرزندانش در کنار آب خجند به قتل رسانید و "لب دریای خجند" تاریخ آن گشت.[۳] بابر پس از این جنگ به حصار شادمان گریخت. در آن اثنا میرمحمد باقر که از بیم صولت اوزبکان در آن ولایت آرام نداشت به استقبال او شتافت و پیشنهاد کرد به واسطه تسلط اوزبکان بر ماوراءالنهر، به کابل بروند و بابر نیز پذیرفت. چون به بدخشان رسیدند، خسرو شاه که در آنجا بود ناچار به استقبال آمد و پس از چند روز اکثر ملازمان او به بابر پیوستند.[۴]

با اینکه خسروشاه، بایسنقر میرزا را کشته و در چشم سلطان مسعود که عموزاده‌های بابر بودند، میل کشیده بود[۵]، او در مقام انتقام برنیامده به خسروشاه اجازه داد به هر جانب خراسان که می‌خواهد برود[۶] خسروشاه به میمنه رفت و در آنجا به بدیع‌الزمان میرزا پیوست.[۷]

بابر از بدخشان عازم کابل شد. در آن ایام محمد مقیم پسر ذوالنون ارغون، کابل را از عبدالرزاق میرزا بن الغ بیگ میرزا بن سلطان ابوسعید گرفته و در آنجا حکومت می‌کرد. بابر پس از رسیدن به آنجا، شهر را محاصره کرد. محمد مقیم پس از چند روز مقاومت، امان خواسته به نزد برادر خود شاه بیگ، به قندهار رفت و کابل در اواخر ربیع‌الاول ۹۱۰ به تصرف بابر درآمد.[۸]

بابر در سال ۹۱۱ پس از وفات سلطان حسین میرزا، برای یاری به فرزندان او به کنار آب مرغاب رفت، اما بدون حصول نتیجه بازگشت[۹]. آنگاه تصمیم به تصرف قندهار گرفت و در

۱- تاریخ رشیدی، نسخه خطی، گ ر ۱۰۶.
۲- ر.ک، ص ۶۰.
۳- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۵۸، عبارت "لب دریای خجند" مساوی است با ۹۱۴.
۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۳۳.
۵- ر.ک، ص ۶۷.
۶- اکبرنامه، ص ۱۴۱.
۷- جهانگشای خاقان، ص ۳۳۳.
۸- اکبرنامه، ص ۱۴۱.
۹- ر.ک، صص ۴-۸۳.

۹۱۲[1] بدان سوی حرکت کرد. شجاع بیگ و محمد مقیم، فرزندان ذوالنون ارغون که با اظـهار اطاعت و خواندن خطبه به نام شیبک خان و تزیین سکه به القاب او، در آنجا حکومت می‌کردند به مقابله بابر شتافتند اما از وی شکست خورده گریختند و قلعه قندهار و زمین داور به تصرف بابر پادشاه درآمد و تمامی خزاین امیرذوالنون به دست او افتاد. بابر قندهار را به برادر خود یادگار ناصر میرزا سپرد و به کابل بازگشت. شیبک‌خان با آگاهی از این خبر عازم قندهار شد. عبیدالله سلطان پیشتر حرکت کرد و شیبک‌خان نیز متعاقب او در رسید. ارگ قلعه در محاصره قرار گرفت. ناصر میرزا حاضر به مصالحه شد و قلعه را به شجاع بیگ و مقیم بیگ سپرد و خود به جانب کابل رفت[2]. اما چند ماه بعد محمد مقیم وفات یافت.[3]

همچنین زمانی که بابر برای کمک به اولاد سلطان حسین میرزا به کنار آب مرغاب رفته بود، شاه بیگم، جده سلطان ویس (میرزا خان) او را به جای بابر در کابل برتخت نشانید. محمد حسین گورگان، پدر محمد حیدر میرزا مؤلف تاریخ رشیدی نیز که قائم مقام بابر در کابل بود با آنها موافقت کرد. بابر به کابل بازگشت و توطئه را خنثی ساخت و همه دسیسه‌گران را بخشید.[4] میرزاخان که به سبب انفعال خود نمی‌توانست در کابل بماند به سوی بدخشان رفت و پس از کشتن زبیر زاغی در حکومت بدخشان استقلال یافت تا آنکه در ۹۱۶ خبر کشته شدن شیبک خان را شنید و بابر را به بدخشان دعوت کرد. بابر در شوال ۹۱۶ با اوزبکان به نبرد پرداخت و برای بارسوم در ۹۱۷ سمرقند را به تصرف درآورد.[5]

ب) خراسان

زمانی که شیبک خان در ماوراءالنهر به کشورگشایی مشغول بود در خراسان حکومت نسبتاً مقتدری وجود داشت که شاخه دیگری از اولاد امیر تیمور آن را در دست داشتند و ریاست

۱- اکبرنامه، ص ۱۴۳، به طور نادرست، "جهانگیر میرزا آورده، جهانگیر میرزا در آن تاریخ فوت شده بود (ر.ک، تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۰۲).

۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۸.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۰.

۴- بابرنامه ، ص ۱۳۵ ؛ تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، صص ۲۰۱-۱۹۸ .

۵- اکبرنامه، ص ۱۴۳.

آنها با سلطان حسین میرزا[1] بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان بود.[2]

سلطان حسین میرزا از سال ۸۹۲ مبتلا به فالج شده و اختلال در مملکت او روی داده بود. همچنین پسرانش، به ویژه بدیع‌الزمان میرزا سر به شورش برداشته بودند و این سرکشی‌ها از تحریکات خدیجه بیگی آغا، زوجه شاه سلطان حسین میرزا ناشی می‌شد. توضیح آنکه سلطان حسین میرزا در سال ۸۹۳ بدیع‌الزمان میرزا را به حکومت استرآباد فرستاد و در سال ۹۰۱ برای تسخیر ممالک پسران سلطان محمود بن سلطان ابوسعید به بلخ لشکر کشید. به همین جهت بدیع‌الزمان میرزا را از استرآباد فراخواند. وی پسر خود محمد مؤمن میرزا را در استرآباد گذاشت به امید آنکه سلطان حسین میرزا این نوه‌اش را به حکومت استرآباد منصوب کند. اما او پسر دیگر خود مظفرحسین میرزا را نامزد حکومت استرآباد کرد. بدیع‌الزمان میرزا به پسرش پیغام داد که با سپاه گرگان به جنگ مظفر حسین میرزا برود. سلطان حسین میرزا پس از آگاهی از این امر به قصد بدیع‌الزمان میرزا به بلخ لشکر کشید و در پیل چراغ جنگی میان آن دو درگرفت که به شکست بدیع‌الزمان میرزا انجامید. اما سلطان حسین میرزا دل به آشتی نهاد و.بدیع‌الزمان را به قندهار فرستاد تا با سپاه آن ولایت به حدود خراسان بیاید. در استرآباد نیز محمد مؤمن میرزا از مظفر حسین میرزا شکست یافت و اسیر شد. مظفر حسین میرزا او را مقید ساخته به هرات نزد سلطان حسین میرزا فرستاد. در آنجا خدیجه بیگی آغا، مادر مظفر حسین میرزا، شوهرش را به کشتن محمد مؤمن میرزا واداشت. بدیع‌الزمان میرزا از این حادثه بی‌تحمل شده درصدد انتقام برآمد. امیر ذوالنون پسر حسن بصری نیز که ابتدا از امرای ابوسعید بوده سپس ملازم سلطان حسین میرزا گشته بود چون دید که سلطان بر تحریک حاسدان قصد جان او را دارد به بدیع‌الزمان میرزا پیوست[3]. بدین‌ترتیب شاهزادگان دیگری که در نواحی مختلف خراسان حکومت می‌کردند از فکر و خدیعت خدیجه بیگی آغا اندیشمند گشته و طریق مخالفت پیمودند.[4]

۱- او به برادر بزرگ خود، بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر درصدد تربیت او برآمده بود منسوب است (تحفه سامی، ص ۱۱). همانجا نسب او را چنین آورده است: سلطان حسین بن منصور بن بایقرا بن حسن بن عمر شیخ بن امیر تیمور.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۱۳.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۲۰۷-۲۰۱.

۴- تاریخ قطبی، ص ۴۷۹.

جنگ‌های شیبک‌خان با خاندان سلطان حسین میرزا

سلطان حسین میرزا چون آوازه مملکت‌گیری شیبک‌خان را شنید قاصدی به بلخ روانه کرد و بدیع‌الزمان میرزا را به جنگ با شیبک خان ترغیب نمود[۱]. امیر خسروشاه که پس از کشتن بایسنقر بن محمود میرزا با رضایت سلطان حسین میرزا بر حصار شادمان حکومت می‌کرد[۲]، از دست تعدی اوزبکان به او متوسل شده بود.

بدیع‌الزمان میرزا لشکرهای قندهار و اطراف بلخ را جمع آورده به کنار آب آمویه رفت اما امیرخسروشاه از بیم آنکه مبادا بدیع‌الزمان میرزا پس از دفع شیبک خان، طمع در مملکت او نمایید، همراهی نکرد. از جانب هرات نیز کمکی به او نرسید. بدیع‌الزمان میرزا ناچار به مراجعت شد. بدین‌ترتیب فتور تمام به دولت او راه یافت و شیبک خان نیز به فتح خراسان امیدوار گشته منتظر فرصت شد. دراین ضمن سید جعفر، از سادات دشت قپچاق، به اشاره شیبک خان از آب آمویه گذشته به بلخ آمد. بدیع‌الزمان میرزا در رعایت او بسیار کوشید و وی را درسلک امرای خود منتظم ساخت. اما آن سید بی‌وفا درخفا زبان به مدح و ثنای شیبک خان گشود. امرای بدیع الزمان از جمله ابراهیم سلطان برلاس؛ شاه محمد برلاس؛ جهانگیر بیگ برلاس؛ و قراپیرمحمد و پلنگ گیلدی اوزبک[۳] و نیز آفتاب ترخان و تینگ گیلدی[۴] را باخود متفق ساخت که در فرصت مناسب دستبردی نموده خود را به ملازمت شیبک خان برسانند.[۵]

حاکم اندخود، محمدخان ترخان که به واسطه استیلای محمود سلطان بر بخارا، از آنجا گریخته و به بدیع‌الزمان میرزا پناهنده شده بود کسانی را نزد شیبک خان فرستاده او را به سوی قلعه اندخود دعوت کرد.[۶] شیبک خان از سمرقند عازم کنار آب آمویه شد و امرای هم عهد، به صلاحدید سید جعفر تصمیم گرفتند بدیع‌الزمان میرزا راکه قصد داشت برای سرکوبی محمدباقر ترخان به اندخود رود، گرفته به نزد شیبک‌خان ببرند. امرای یاغی، میرزا محمد باقر ارغون را نیز با خود متفق ساختند و او به حسب ظاهر با آنها موافقت کرد، اما به خاطر رعایت حقوق نعمت

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۶.
۲- تاریخ قپچاق خانی، گ ر ۲۵۹.
۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۷.
۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۹۵.
۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۷.
۶- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۵۹.

بدیع‌الزمان را از این توطئه آگاه ساخت. بدیع‌الزمان پس از برهم زدن دسیسه آنها، سید جعفر را به قتل رسانید.[۱]

حکومت بلخ و توابع آن از کنار آب آمویه تا مرغاب در اختیار بدیع‌الزمان میرزا بود. خسروشاه نیز در ممالک قندز؛ بغلان؛ ترمذ؛ حصار شادمان؛ قبادیان؛ و ختلان، خطبه و سکه به نام او کرده بود.[۲] در اوائل پائیز ۹۰۹ شیبک خان به دعوت محمد باقر ترخان، حاکم اندخود، از معبر کرکی[۳] گذشت و محمد باقر با کلید قلعه به اردوی او رفت اما منظور نظر شیبک خان قرار نگرفت.[۴] چون خبر به بدیع‌الزمان میرزا رسید به علت پریشانی سپاه و پراکندگی جنگجویان، مصلحت در توقف ندیده[۵] پسر خود محمد زمان میرزا را با امیر سلطانقلی خان در بلخ گذاشت و عازم سان و چهاریک[۶] شده جمعی را به تصرف آنجا مأمور ساخت. شیبک‌خان پس از تصرف اندخود[۷]، روی به جانب بلخ نهاد و گروهی از اوزبکان را بر سر قلعه شبرغان[۸] فرستاد. آنگاه به ظاهر بلخ آمده اقدام به محاصره آنجا کرد. جنگ شدیدی میان دوطرف درگرفت و حدود پانصدنفر از اوزبکان کشته شدند. شیبک‌خان ناچار جنگ را متوقف ساخته بر شدت

۱- جهانگشای خاقان، صص ۲۸-۳۲۷.
۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۵۰.
۳- در غرب بخارا واقع بر کنار آب جیحون (سفارت‌نامه خوارزم، ص ۱۰۴).
۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۸.
۵- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۶۹.
۶- سان و چهاریک را حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۹۶ به صورت "کرنسیان و چهاریک"؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۳۰، "یصان و چهاریک"؛ و احسن التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۹ "سان و چهاریک" آورده‌اند و قول اخیر صحیح‌تر بنظر می‌رسد زیرا سان و چهاریک در جنوب بلخ واقع بوده و از حدود گوزگانان است. گوزگانان ناحیتی است آبادان که از مشرق به حدود بلخ و تخارستان تا به حدود بامیان و از جنوب به آخر حدود غور و حد بست، و از مغرب به حدود غرجستان تا حدود مرو، و از شمال به حدود جیحون می‌رسد (ر.ک، حدودالعالم، صص ۲۸ و ۹۵)؛ در ناحیه جوزجان (جوزجانان = گوزگانان) شهرچه‌ای بود موسوم به سان (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۱).
۷- در شمال باختری شبورقان شهر "اندخوی" در بیابان واقع است. این اسم را جغرافی نویسان قدیم به صورتهای مختلف "اندخود" و "ادخد" و "انخد" ذکر کرده‌اند (همان کتاب، ص ۴۵۳).
۸- شبرقان که آنرا "اشبورقان" و "اشبرقان" و "شبورغان" و "سبورغان" هم نوشته‌اند، در قرن سوم یک بار مرکز ولایت جوزجانان واقع گردید (همان کتاب، ص ۴۵۲)؛ شبرقان: مخفف شبورقان است، شهری نیکو در جوزجان نزیک بلخ (ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ترجمه سعید خاکرند، مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل، مؤسسه فرهنگی حنفاء، تهران ۱۳۷۱، ص ۶۱).

محاصره افزود. سه ماه در ظاهر بلخ نشست و چون نتیجه‌ای نگرفت به سمرقند بازگشت.[۱]

بدیع‌الزمان میرزا از سان و چهاریک به ولایت جزروان[۲] آمد و در درهٔ جور متحصن شد و هر چند از پدر استمداد کرد، سلطان حسین به علت کدورت تغافل نمود و امیر عبداللطیف قباد و امیرابوالقاسم بخشی را با لشکر بادغیس[۳] به کنار آب مرغاب[۴] به سر پل تابان فرستاد که به ضبط آن مکان مشغول باشند. پس از آنکه شیبک‌خان به سمرقند بازگشت، بدیع‌الزمان میرزا از جزروان به چیپتکو رفت و بار دیگر امیر خسرو شاه را طلب نمود و او برادر خود امیر ولی بیگ را به ملازمت فرستاد. بدیع‌الزمان امیر عمر بیگ را مأمور به بدرقه او کرد، اما شخص اخیر خیانت نمود و هر دو همراه یکدیگر به شبرغان گریختند.[۵]

بدیع‌الزمان به علت تفرقه امراء نتوانست کاری بکند و امیر ذوالنون ارغون را از زمین داور[۶] احضار کرد. سلطان حسین میرزا که احساس خطر کرده بود به کنار آب مرغاب آمد اما ملاقاتی میان پدر و پسر اتفاق نیفتاد. پس از آمدن امیرذوالنون، بدیع‌الزمان میرزا همراه او از کوه آله تیمور به جانب شبرغان رفت. امیر عمر بیگ ابتدا درصدد مقاومت برآمد اما سرانجام به بدیع‌الزمان میرزا پیوست و همان روز از شبرغان کوچ کرده به سه شنبه بازار نزول کردند. بدیع‌الزمان تصمیم به ملاقات با پدر گرفت و پسر خود محمد زمان میرزا را با خواتین حرم از

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۳۰.

۲- جزروان اسم عربی این شهر است و ایرانیان آنرا "گزروان" می‌گویند و به صورتهای مختلف جرزبان و گرزبان هم نوشته می‌شود و میان طالقان و مرو رود در مرز غور واقع است (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۵۰).

۳- بادغیس ناحیتی است و شهرهای آن این است: کوه سیم، کوغناباد، شبت، جاذوی، کابرون، کالوون، و دهستان (مسالک و ممالک، اصطخری، ص ۲۱۲)؛ بادغیس تمام سرزمین بین هریرود را از طرف باختر (شمال پوشنگ) و قسمت علیای مرغاب را از طرف خاور فراگرفته است (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۹).

۴- ورود مرو رود را مرغاب خوانند یعنی آب مرو. و گویند که نسبت این آب به آن جایگاه است که ازو برون می‌آید از غرجستان و این جایگه را مرغ گویند یا مرغاب و این آب به مرو الرود گذرد (مسالک و ممالک، اصطخری، ص ۲۰۷).

۵- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۰۳.

۶- سلطان حسین میرزا در ۸۸۴ او را به حکومت غورو و زمین‌داور منصوب ساخته بود. (تاریخ قطبی، ص ۴۵۷).

بلخ طلب کرد و امیرسلطان را به تصرف بلخ فرستاد. سپس عازم میمنه شد و خسروشاه در آنجا به او پیوست و همگی عازم هرات شدند.[۱]

شاه اسماعیل اول و سلطان حسین میرزا

در سال ۹۱۰ هنگامی که شاه اسماعیل قلعه یزد را محاصره کرده بود، سلطان حسین میرزا، کمال‌الدین حسین صدر[۲] را با نامه و پیشکش برای عرض تهنیت به حضور او فرستاد. امیر کمال‌الدین در پای قلعه یزد به خدمت شاه اسماعیل رسید ونامه سلطان حسین میرزا را تقدیم داشت. در این نامه "القاب پادشاه مشرق و مغرب به عبارات مناسب سمت تحریر نیافته بود[۳] و پیش‌کش‌هایی که آورده بود قابل خدام پایه سریر خلاقت مصیر نبود. بنابر آن، امیرکمال‌الدین منظور نظر نگشت و خیال یورش خراسان به خاطر انور شهریار عدالت گستر خطور کرده" از راه بیابان یزد به جانب طبس[۴] ایلغار کرد. حاکم طبس امیر ولی محمد بیگ[۵] در قلعه متحصن شد و سپاه قزلباش به درون شهر تاخته به قتل خواص و عوام پرداختند و هفت هزار نفر کشته شدند. شاه اسماعیل از فتح قلعه صرف نظر کرد و چند روز در آن حدود به شکار گذرانید. سلطان حسین میرزا دوباره نامه‌ای به شاه اسماعیل فرستاد و از در عذرخواهی درآمد. شاه اسماعیل راضی شده به قلعه یزد مراجعت کرد.[۶]

در این میان موضوع جالب، تبادل تعدادی نوازنده وخواننده است که بیانگر روح متفاوت نظامی و جنگجویی طرفین می‌باشد. توضیح آنکه، در میان پیشکش‌هایی که سلطان

۱- جهانگشای خاقان، صص ۳۳-۳۳۲.

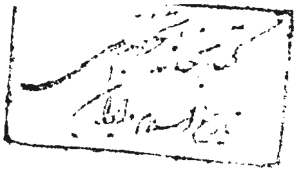
۲- شیخ‌الاسلام هرات (تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۱۹۴).

۳- این نامه را امیرعلی شیر نوشت و شاه اسماعیل را "میرزا" خطاب کرد. در نزد چغتایی‌ها میرزا یعنی پادشاه، اما در عراق، میرزا به مردم نجیب گفته می‌شد و رسم نبود که پادشاه را میرزا خطاب کنند و بنویسند. (تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۱۹۴).

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۴، "طبس مسینان" آورده است.

۵- به گفته احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۴، امیر تردی بابا از جانب امیر ولی محمد بیگ در آنجا بود.

۶- جهانگشای خاقان، ص ۲۲۰.



حسین میرزا به حضور شاه اسماعیل فرستاده بود، چند نفر خواننده خوش آواز و نوازنده ماهر وجود داشت که در خوانندگی و رقاصی بی‌مثل و مانند بود. شاه اسماعیل گفت: "سلطان حسین میرزا مردی عیاش و فراغت طلب است و سازنده‌های خوش آواز مناسب او هستند و من مردی هستم غازی و صحبت ایشان را نمی‌خواهم"، و در مقابل، "از سازندگان رکاب اقدس چند نفر از "اوزان"[۱] که در روز جنگ در برابر صف.... به نواختن چوگورها[۲] و خواندن ورساقی[۳] ترکی که از خواندن و نواختن ایشان دلیران حریص جنگ می‌شوند" به نزد حسین میرزا فرستاد. سلطان از آمدن اوزانچیان خوشحال شد و تصور کرد که از نوع خوانندگانی هستند که او به نزد شاه اسماعیل فرستاده بود. چون خوانندگان به حضور سلطان حسین میرزا آمدند "از هیبت و صلابت ایشان نزدیک برآن شد که بی‌خود شود و از رؤیت ایشان دل در بدن سلطان به لرزه درآمد، زیرا که همگی زنخ را تراشیده و شاربین از جانب به در رفته، تاج‌ها با جقه‌ها بر سر گذاشته و پوست پلنگ بر کتف بسته و شمشیرها حمایل کرده بودند. چوگورهای بزرگ از گردن آویخته تا رسیدن ایشان به مجلس سلطان و به هیئت اجتماعی، آغاز چوگور نواختن و ورساقی خواندن کردند چنانچه از هیبت آن صداهای مهیب موی در اندام سلطان و حضار مجلس، راست ایستاد". سلطان حسین میرزا، اوزانچیان را مرخص کرد و به هریک اسب و جامه و مبلغی خرجی داد و آنها به اصفهان بازگشتند.[۴]

۱- اوران یا اوزان، در اصطلاح مورخین عهد مغول به معنی عملجات و صنعتگران استعمال می‌شد. (تحریر و صاف الحضره؛ شهاب‌الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی، تاریخ وصاف، به قلم عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی هران، ۱۳۷۲، ص ۳۶۰)؛ در ادبیات ترک از جمله در کتاب "دده قورقود"، اوزان به مردانی گفته شده که عاقل و خردمند و شجاع بوده و ساز در دست در میان قبایل رفته، شرح جنگ‌ها و افتخارات قوم خود را به صورت داستان‌های حماسی شورانگیز نقل می‌کردند و گاهی آنها را در قالب آواز می‌ریختند. خلاصه اوزان کسی بود که شجاعت و معنویت را درهم می‌آمیخت. شاید بتوان "کوراغلی" را که در ادبیات ترک مشهور است، مصداق یک اوزان دانست که همیشه در یک دست گرز و شمشیر و سپر و در دست دیگر ساز داشت.

۲- چوگور یا چُگُر (ترکی)، نام سازی روستایی، نوعی آلت موسیقی و سازی ساده که بیشتر در میان افراد ترکمان معمول است. (لغت‌نامه دهخدا).

۳- ورساقی: نوعی کمپوزیسیون (تصنیف) ادبی. (فرهنگ فارسی معین). و شاید منتسب به قبیله ورساق که از قبایل قزلباش بودند.

۴- جهانگشای خاقان، صص ۲۴-۲۲۰.

عزیمت سلطان حسین میرزا به جنگ شیبک‌خان و فوت شدن او

در سال ۹۱۱ که بدیع‌الزمان در قندهار به سر می‌برد و ولایت بلخ از لشکر خالی بود، اوزبکان مکرر به تاخت و تاز آمده، میمنه و فاریاب و اکثر محال بلخ را به جاروب نهب و غارت رفتند. سلطان حسین میرزا، بدیع‌الزمان را به هرات خواست تا در باب دفع شیبک خان اتفاق نمایند و امیر ذوالنون به زمین داور رفت تا لشکر آن حدود را فراهم آورده در اول بهار به خدمت سلطان حسین میرزا بیاید. بدیع‌الزمان میرزا در سر پل تابان به اردوی پدرش پیوست و به اتفاق عازم دفع شیبک خان شدند. بدیع‌الزمان میرزا پیشتر به کنار آب مرغاب روانه شد و سلطان حسین میرزا از پی آنها به حرکت درآمد. اما در اثنای راه حالش دگرگون شد. امرا از ترس آن که مبادا در غیبت بدیع‌الزمان میرزا فتور تمام بر احوال ایشان راه یابد، با اجازهٔ سلطان او را طلب کردند و بدیع‌الزمان میرزا با سیصدتن به عیادت پدر آمد. به صلاحدید امرا و ارکان دولت، بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا، دیگر پسر سلطان حسین میرزا، با هم عهد بستند که سر از اطاعت ربقه یکدیگر نپیچند. سلطان روز دوشنبه نزدیک غروب در ۱۱ ذیحجه ۹۱۱ در موضع بابااللهی[۱] از توابع بادغیس در حوالی پل تابان[۲] و فات یافت.[۳]

سلطان حسین میرزا چهارده پسر داشت که در اواخر سلطنت خود دچار شورش‌های متعدد آنان شد و یکی از خوشبختی‌های شیبک خان آن بود که سلطان حسین میرزا به مرض فالج هم گرفتار آمده دولتش به سستی گراییده بود. پس از مرگش نیز میان اولادش اختلاف افتاد. از آنجا که بدیع‌الزمان میرزا ارشد اولاد سلطان حسین میرزا بود، عده‌ای از امراء خواهان سلطنت او بودند. اما گروهی دیگر به تحریک خدیجه بیگی آغا، مادر مظفر حسین میرزا به طرفداری از وی برخاسته مشارکت هر دو برادر را در سلطنت خواستار بودند. سرانجام در هرات خطبه به نام آن دو شاهزاده خوانده در سکه اسامی ایشان را نقش کردند. مقرر شد که نصف مملکت از آن بدیع‌الزمان میرزا و نصف دیگر تحت حکومت مظفر حسین میرزا باشد. برادران دیگر این ترتیب

۱- احسن التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۹.

۲- لب التواریخ، ص ۳۴۰.

۳- جهانگشای خاقان، صص ۳۵-۳۲۵؛ حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۲۰-۳۱۶.

را نپذیرفته هریک ناحیه‌ای را متصرف شدند و دم از استقلال زدند.[۱]

شیبک‌خان پس از شنیدن خبر فوت سلطان حسین میرزا، ایل امان را با گروه کثیری از سپاه اوزبک به تاخت ولایت خراسان فرستاد. ایل امان از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب را غارت کرد. جمعی دیگر از مرو رود عبور کرده در بادغیس به قتل و غارت پرداختند. این اخبار در اوایل محرم ۹۱۲ به گوش بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا رسید. آنها گمان کردند که شیبک خان شخصاً از آب آمویه گذشته عازم تسخیر هرات است لذا تصمیم گرفتند عده‌ای از امراء را به مقابله با ایل امان بفرستند.[۲] در این میان امیر ذوالنون با دوازده هزار نفر از قندهار آمد و به اتفاق امیر سلطان بایزید که از امرای مظفر حسین میرزا بود به جانب ماروچاق ایلغار کرد. ایل امان بهادر جنگ را مصلحت ندیده به جانب چول زردک بازگشت اما ذوالنون به تعقیب آنان پرداخت[۳] و قریب صدنفر اوزبک را کشته هفتاد نفر دیگر را اسیر کرد[۴] و به هرات بازگشت. پسرانش شجاع بیگ و مقیم بیگ نیز به او پیوستند.

شیبک‌خان با آگاهی از شکست ایل امان بهادر، سپاه ماوراءالنهر و امرای چنگیزی را جمع کرده اراده تسخیر خراسان نمود. نخست مولانا خطایی[۵] را به رسالت نزد بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا فرستاده به آنها تکلیف اطاعت کرد. اما شاهزادگان که می‌دانستند منظور مولانا خطایی اطلاع از اوضاع خراسان است او را مقید ساختند. در این حال قلی‌جان بیگ حاکم بلخ پیغام داد که شیبک خان قلعه را محاصره کرده و آذوقه در قلعه نیست. بدیع‌الزمان میرزا به همراه برادر و امرای سپاه برای استخلاص بلخ، از هرات حرکت کردند.[۶] پسران دیگر سلطان حسین میرزا از جمله ابوالمحسن میرزا از مرو، در موضع چهل دختران بادغیس[۷]؛ ابن حسین میرزا ازقاین، در کنار مرغاب[۸]؛ سلطان علی میرزا از سیستان؛ و سایر امراء و برادران به غیر از

۱- جهانگشای خاقان، صص ۷-۳۳۶.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۶۷.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۷.

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۰

۵- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۴۳، نام او را به طور غلط "ملا محمود" آورده و نوشته که شاهزادگان او را به قتل رسانیدند.

۶- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰.

۷- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۴۱.

۸- ایضاً، ص ۱۴۱.

کپک میرزا[۱] که در مشهد بود، در کنار آب مرغاب به او پیوستند.[۲]

در این ضمن ظهیرالدین محمد بابر نیز با سپاه کابل از راه رسید. سلطان حسین میرزا پس از شنیدن خبر جنگ‌های بابر با شیبک خان کس نزد او فرستاده وی را به اتحاد دعوت کرده بود. بابر دعوت او را پذیرفت اما وقتی به حدود خراسان رسید از فوت سلطان حسین آگاه شد.[۳] با این حال تصمیم به همراهی فرزندان او گرفت زیرا فکر کرد که اگر اولاد و احفاد امیر تیمور گورکان به اتفاق هم به مدافعه سپاه اوزبک برنخیزند، شیبک خان خراسان را نیز مسخر خواهد ساخت و بنیاد حیات بقیه دودمان امیر تیمور را برخواهد انداخت.[۴]

غیبت کپک سلطان، اراده شاهزادگان را سست کرد. امیر ذوالنون گفت که دیگر چنین اجتماعی میسر نمی‌گردد و بهتر است به دفع شیبک خان روانه شوند. امیر محمد برندق برلاس مخالفت کرده گفت: اگر به رزم شیبک خان برویم، کپک سلطان به هرات خواهد تاخت. بهتر است که ابتدا از دشمن خانگی خاطر جمع کرده و بهار به جنگ شیبک‌خان بپردازیم. در آن اثنا خبر تصرف قلعه بلخ از سوی شیبک خان رسید که برای قشلاق به ماوراءالنهر برگشته بود.[۵] در غیاب او خسروشاه بدخشان را تصرف کرده اما نامه اطاعت آمیز نوشته بود.[۶]

با رسیدن این خبر وعدم امکان عبور از آب آمویه در آن زمستان، رأی امیر محمد برندق ترجیح یافت[۷]. بنابراین شاهزادگان، مولانا خطایی را رخصت داده میان ایشان تفرقه افتاد و هریک به محل حکومت خود شتافتند.[۸]. بابر نیز در "فرزندان میرزا آثار رشد و دولت مشاهده نفرموده"[۹] به کابل بازگشت.[۱۰]

۱- به نوشته حبیب‌السیر به علت دوری راه نیامد و از امراء نیز کسی را به کمک نفرستاد (ج ۴، ص ۳۷۲).
۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰.
۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۰.
۴- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۴۰.
۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰.
۶- تاریخ قبچاق خانی، گ ط ۲۵۹.
۷- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۲.
۸- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰.
۹- اکبرنامه، ج ۱، ص ۱۴۲.
۱۰- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰. به نوشته تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۴۶، شیبک خان، جانی بیگ سلطان را در بلخ گذاشت که مبادا بابر به آنجا حمله کند. امیر ذوالنون پس از شنیدن این خبر پیشنهاد کرد که به بابر نامه بنویسند که برگردد و درکابل درکمین باشد. چون اگر شیبک خان از حرکت او آگاه گردد، جانی بیگ سلطان را

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

شیبک‌خان در اواسط ذیحجه ۹۱۲[۱] از معبر کرکی از آب آمویه عبور نموده به اندخود رفت. حمزه سلطان و مهدی سلطان با لشکرهای ختلان و قندز به او پیوستند.[۲] امیر شاه منصور حاکم اندخود قلعه را تسلیم کرد و خود ملازم شیبک خان شد. آنگاه اوزبکان عازم ماروچاق شدند. حاکم آنجا نیز مانند شاه منصور، اطاعت شیبک خان را پذیرفت.[۳]

بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا هنوز از این حادثه خبر نداشتند و پس از آگاهی، یک مشاوره نظامی تشکیل دادند. در حین مذاکره، طلیعه سپاه اوزبک به فرماندهی محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان رسید.[۴] روز پنجشنبه ۷ محرم ۹۱۳[۵] در موضع برل از ولایت بادغیس هرات[۶] جنگی خونین درگرفت. امیر ذوالنون با دلاوری زیاد در میدان نبرد کوشید و سه بار صفوف سپاه اوزبک را ازهم پاشیده خود را به پای پرچم‌های اوزبکان رسانید و سرانجام در قلب سپاه آنها کشته شد.[۷]

سپاه اوزبک فراریان را تاتقوز[۸] رباط تعقیب کردند.[۹] امیرشیخ علی طغای با جمعی از امراء اسیر شده به قتل رسیدند.[۱۰] بدیع‌الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به صد تشویش از معرکه گریختند و به هرات رفتند.[۱۱] بدیع‌الزمان صبح آن روز متوجه حدود قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا نیز عازم استرآباد گشت.[۱۲] اما بعد همراه سید عبدالله میرزا به مشهد رفته به

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

طلب می‌کند. نامه بدیع‌الزمان در شهر صهبا به بابر رسید مبنی بر آنکه جانی بیگ از ترس شما در شهر مانده، شما به کابل برگردید و بابر از خدا خواسته بازگشت.

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۴.

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۹.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۴.

۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰.

۵- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۴.

۶- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۲۹.

۷- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۰. تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۴۸، به غلط می‌نویسد که امیر ذوالنون در این جنگ، محمود سلطان برادر شیبک خان را به قتل رسانید.

۸- به معنی "نه" است و تقوز رباط یعنی "نه کاروانسرا".

۹- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۰.

۱۰- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۴. به نوشته تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۵۲، حیدر حسین میرزا پسر دیگر سلطان حسین میرزا و یکی دیگر از برادران میرزایان در این جنگ کشته شدند.

۱۱- ایضاً، ص ۳۴۴.

۱۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۶.

کپک میرزا پیوست.[۱]

شیبک خان روی به جانب هرات نهاد[۲]. روز جمعه هشتم محرم، سادات و قضات و بزرگان هرات در مدرسه شیخ‌الاسلام جمع شده به مشورت پرداختند و خواند امیر مؤلف حبیب‌السیر را گفتند که عرضه داشتی به شیبک خان بنویسد. شیبک خان پس از اطلاع از مضمون آن به النگ کهدستان رفت. بدیع‌الزمان میرزا حرم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید را با رقیه آغا (مشهور به عندلیب) در قلعه اختیارالدین گذاشته بود. خدیجه بیگی آغا[۳] نیز بدان‌جا رفت. مدافعین قلعه حاضر به تسلیم نبودند اما در نهایت اوزبکان آن را نیز گشودند[۴] و بر خواتین حرم دست یافتند. کابلی بیگم را قنبربی کوکلتاش به عقد ازدواج خود درآورد؛ عندلیب بیگم را تیمور سلطان پسر شیبک خان به حرم خود فرستاد[۵]؛ مهرانگیز بیگم دختر مظفرحسین میرزا نصیب عبیدالله سلطان شد؛ و خان زاده خانم، زوجه مظفرحسین میرزا نیز به خود شیبک خان رسید.[۶]

پس از فتح هرات، محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان عازم مشهد شدند. در این هنگام محمدحسین میرزا (کپک میرزا) حاکم آن شهر بود. ابوالمحسن میرزا پسر دیگر سلطان حسین میرزا که در زمان حکومت پدر، حاکم مرو شاهجهان بود، پس از تصرف ماوراءالنهر از سوی شیبک خان، از روی عاقبت اندیشی، به تعمیر و عمارت قلعه سرخس اقدام کرده مقداری ذخایر و اموال در آنجا انبار کرده بود و چون سپاه اوزبک در ۹۱۳ به خراسان درآمد وی به سوی مشهد رفت و مورد استقبال محمد حسین میرزا قرار گرفت. این دو برادر به وسیله فراریان جنگ مرل از اوضاع باخبر شده آماده نبرد گشتند.[۷] اما به گفته مؤلف جهانگشای خاقان آنها چنان در

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۴.

۲- پس از فتح هرات، شاه منصور بخشی که از اقارب شیبک خان بود به سیستان رفت و بعضی مردم سیستان به او پیوستند وتا دوسال سیستان در تصرف اوزبکان باقی ماند (احیاءالملوک، ص ۱۳۹).

۳- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۵۴، به غلط می‌نویسد که خدیجه بیگی آغا، قبل از ورود اوزبکان، خودکشی کرد.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۸۰-۳۷۶.

۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۴.

۶- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۷۸.

۷- ایضاً، ص ۳۸۴.

غفلت بودند که حتی از ورود اوزبکان خبر نداشتند. وی می‌نویسد:

"طرف صبح که میرزایان با اکثر امراء ارکان دولت از باده شبانه سرگران بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر می‌نگاشتند، شخصی داخل مشهد شده خبرداد که سلاطین ماوراءالنهر با لشکر بهرام قهر به طرق رسیده‌اند."[۱]

ظاهراً قول مذکور صحیح بنظر نمی‌رسد و شاهزادگان تیموری نمی‌توانسته‌اند در آن موقعیت این چنین غافل باشند. به هر حال ابوالحسن میرزا و محمد حسین میرزا برای رویارویی با اوزبکان، از شهر بیرون رفتند و در سنگ بست در دو فرسخی مشهد، میان آنها جنگی بسیار سخت درگرفت.[۲] محمدحسین میرزا متهورانه بر صف دشمن تاخت و تا قدرت داشت جنگید و سرانجام کشته شد. سپاه مشهد روی به فرار نهاد. اوزبکان فاتح به طرف شهر حرکت کردند. در آن اثناء ابوالمحسن میرزا نیز دستگیر و مقتول شد[۳]. بدین‌ترتیب تمام مملکت خراسان، مسخر شیبک‌خان گشته از تصرف تیموریان بیرون رفت. در تاریخ این فتح گفته‌اند:

اگر فتح خراسان کسی سئوال کند   بگو جواب که تاریخ "ملک شیبان" است.[۴]

پناهنده‌شدن ابن‌حسین میرزا به شاه اسماعیل

ابن حسین میرزا از بیشتر اولاد سلطان حسین میرزا جوانتر بود با وجود این در میدان جلادت و فهم و کیاست، گوی سبقت از همگنان می‌ربود. ابن حسین میرزا پس از شنیدن خبر پیروزی اوزبکان و قتل محمد حسین میرزا و ابوالمحسن میرزا، از ولایت قائن به جانب نیشاپور و سبزوار تاخت. عبیدالله سلطان و محمد تیمور سلطان به فرمان شیبک خان برای مقابله با او به سوی سبزوار حرکت کردند. ابن حسین میرزا موضع "یک در" را اردوگاه خود ساخت. در جنگی که فیمابین دو سپاه اتفاق افتاد، ابن حسین میرزا شجاعت زیادی از خود نشان داد و زخمی بر عبیدالله سلطان زد. میمنه و میسره سپاه اوزبک را از پیش برداشت، اما چون قلب سپاه

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۴.

۲- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۴۳.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۴.

۴- تاریخ راقم، گ ر ۹۸.

اوزبک منقلب نشده بود سرانجام شکست یافته از آن معرکه بگریخت. امیر محمد برندق برلاس به اسارت افتاد و به ماوراءالنهر فرستاده شد و در همان ایام به اجل طبیعی مرد. محمد قاسم میرزا، کوچکترین پسر سلطان حسین میرزا و برادر تنی ابن حسین میرزا از موضع یک در بگریخت و به ولایت درون و نسا رفته لشکری جمع آورد و به جانب مشهد رفت. سید هادی خواجه حاکم مشهد که تاب مقاومت نداشت از شهر بیرون آمده عازم مرو شد و قضیه را به شیبک خان اطلاع داد. شیبک خان، عبیدالله سلطان را به دفع او فرستاد. اوزبکان پس از رسیدن به مشهد بر محمد قاسم میرزا دست یافته او را مقتول ساختند. آنگاه دست تعدی گشوده به غارت پرداختند.[۱]

ابن حسین میرزا، از موضع یک در گریخته به شاه اسماعیل پناهنده شد و "به الطاف و عنایات خدیو جهان و قهرمان زمان، زیبنده اورنگ کیان، قدوه خاندان امامت و کرامت، کامیاب و مفتخر گردید به انعام زردوزی و خلعت خاص و اسبان تازی نژاد و نقود نامعدود وخیمه و خرگاه مخصوص گشت."[۲] ابن حسین میرزا چندسالی درتحت حمایت شاه اسماعیل به سر برد و سرانجام در ۹۱۹ در کاشان به مرض ناگهانی وفات یافت.[۳]

شیبک خان پس از برافراختن پرچم استقلال در خراسان، داروغگی هرات را به جان وفا میرزا؛ مزارات آن خطه را به خواجه ابوالوفا (خواجه خرد)؛ و حکومت مشهد را به پسر عم خود، سید هادی خواجه سپرد. حکومت سبزوار به رئیس بهادر؛ مرو به قنبر بهادر، ترشیز به ایل امان بهادر؛ بلخ به پسر کهتر شیبک خان، خرمشاه سلطان رسید و قنبر میرزای کوکلتاش به اتابکی او مأمور گشت. سلطنت سمرقند ازآن محمد تیمور سلطان پسر بزرگتر شیبک خان گشت.[۴]

پناهنده شدن بدیع‌الزمان میرزا به شاه اسماعیل

بدیع‌الزمان میرزا پس از شکست از اوزبکان در جنگ مرل[۵] به جانب سیستان رفت.

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۸۹-۳۸۶؛ جهانگشای خاقان، صص ۴۶-۳۴۴.
۲- حبیب‌السیر، ص ۳۸۶.
۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۴۶.
۴- ایضاً، ص ۳۴۷، حبیب‌السیر، ص ۳۸۸.
۵- ر.ک، ص ۸۵.

نخست در نظر داشت از شجاع بیگ پسر ذوالنون ارغون استمداد جوید، بنابراین ابتدا به سوی گرمسیر و قندهار رفته بود اما چون از طرف او احساس بی‌وفایی می‌کرد عازم سیستان شد. در آنجا کسی را نزد سلطان علی حاکم آن ولایت فرستاده پسر خود محمد زمان میرزا را طلب کرد[۱] و همراه او روانه استرآباد شد. مظفر حسین میرزا نیز از طریق ترشیز بدان صوب رفته و آن دو برادر بار دیگر بر مسند حکومت قرار گرفتند. فریدون حسین میرزا برادر دیگرشان که در گرگان بود به صلاحدید آنها حکومت دامغان را عهده‌دار شد. بعد از چندی مظفرحسین میرزا درگذشت[۲] و بدیع‌الزمان میرزا به استقلال متکفل امر سلطنت گرگان گشت اما هنوز یک سال نگذشته بود که در اوایل بهار ۹۱۴[۳] شیبک‌خان با لشکر ترکستان از ماوراءالنهر به هرات و از آنجا به گرگان آمد لیکن چون خبر تهاجم قزاق‌ها را به ترکستان شنید به سوی ماوراءالنهر بازگشت.[۴] پس از آسودگی خیال از سوی آن‌ها، بار دیگراز آب آمویه گذشته به مرو آمد و پس از یک روز توقف در آنجا، کوچ بر کوچ به ییلاق استرآباد رفت. عبیدالله سلطان نیز قبل از ورود شیبک‌خان به مرو، به مشهد رسیده بود.[۵]

بدیع‌الزمان میرزا که تاب مقاومت نداشت به صلاحدید سیف الانامی خواجه مظفر بیتکچی[۶]، محمد زمان میرزا را در دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و به قصد پناه بردن به شاه اسماعیل، روانه آذربایجان و عراق شد. خواجه مظفر بیتکچی و امیر یوسف کوکلتاش به جانب شیبک خان رفتند. خان حکومت گرگان را به خواجه مظفر بیتکچی و حکومت استرآباد را به امیر خواجه احمد قنقرات داده از آنجا به دامغان رفت. فریدون حسین

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۰.

۲- تاریخ قپچاق خانی، برگ پ ۲۶۰، می‌نویسد که وی هنگام فرار به جانب مشهد از راه بادیه، از تشنگی به هلاکت رسید.

۳- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۲۵۶، به طور نادرست می‌نویسد که در تمام سال ۱۵۰۹ (۹۱۵/۹۱۴) مواضع خود را در مرز قلمرو شیبک خان تحکیم بخشید و سرانجام به پایمردی چند تن از بزرگان ایران و تاتار که با طرفین دوستی داشتند میان ایشان صلح برقرار شد.

۴- ر.ک، ص ۶۲.

۵- مهمان‌نامه بخارا، صص ۸۷-۱۸۵.

۶- بیتکچی: کاتب و نویسنده و دبیر را گویند (تاریخ وصاف، ص ۳۶۱)؛ مأمور مالیات (فرهنگ فارسی معین). در نسخه چاپی حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۷، "تبکچی" آورده است.

میرزا و محمد زمان میرزا چند روزی در مقابل شیبک خان پایداری کردند اما چون تاب مقاومت نداشتند سرانجام به مصالحه راضی شدند.[۱] شیبک خان به محمد زمان میرزا اجازه داد که به آذربایجان رود و او سراجام به شاه اسماعیل پناهنده شد.[۲] فریدون حسین میرزا بدون اجازه خان از اردوی او گریخته به یقه ترکمان رفت. شیبک خان هم به هرات بازگشت.[۳]

پس از تصرف گرگان و توابع آن، قلمرو شیبک خان گسترش یافت و از ولایت بسطام و دامغان تا نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرفش قرار گرفت. تابستان را در النگ رادکان ییلاق می‌کرد و زمستان به ماوراءالنهر می‌رفت. گاهی به دفع لشکر قزاق و احیاناً بـه تـاخت احشـام قبچاق روی می‌آورد. در اواخر ۹۱۵، از قاسم‌خان شکست خورد[۴] و پریشان حال به خراسان بازگشت. در فصل بهار بر سر اقوام هزاره ونکودر که در کوهستان گرمسیر و زمین داور به سر می‌بردند لشکر کشید اما از این یورش نیز سودی نبرد و در اواسط شعبان ۹۱۶ در حالی که بسیاری از سپاهیان اوزبک اسب و یراق به باد فنا داده پیاده سیر می‌نمودند به دارالسلطنه هرات آمده چند روزی در باغ جهان‌آرا اقامت کرد و در همین اوان خبر عزیمت شاه اسماعیل به سوی خراسان را شنید.[۵]

شاه اسماعیل در پائیز ۹۱۴ برای سرکوبی شیخ شاه پسر فرخ یسار عازم شروان بود که خبر آمدن بدیع‌الزمان میرزا را شنید و بیرام بیگ قرامانلو را به استقبال او فرستاد. در سال ۹۱۵ پس از بازگشت از شروان به وی اجازه داد که به شهر ری رود.[۶] در آنجا لشکر چغتای بر سر او جمع شدند. بدیع‌الزمان میرزا که از تحکمات سلطان بایزید برلاس و شیخ عبدالله بکاول بـه تنگ آمده بود، داروغه آن ولایت، پیر احمد ورساق را به قتل آن دو وادار کرد[۷] و در ایام غیبت شیبک خان هوس تسخیر استرآباد نمود اما از امیرخواجه احمد قنقرات حاکـم آنـجا شکست

۱- جهانگشای خاقان، صص ۵۲-۳۴۷.

۲- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماب صفوی، ص ۱۷ ۲.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۱.

۴- ر.ک، ص ۶۳.

۵- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۳.

۶- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۱.

۷- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۴.

خورده به هندوستان گریخت[۱] و به اچه و تهته رفت. حاکم آن ولایت از او استقبال کرد. بدیع‌الزمان میرزا بیش از یک سال در میان سندیان به سر برد[۲] و پس از پیروزی شاه اسماعیل در جنگ مرو[۳] در ۹۱۶[۴] در خراسان به نزد شاه اسماعیل آمد و مقرر شد در شنب غازان اقامت کند. هر روز مبلغ هزار دینار برای او معاش تعیین گردید. پس از جنگ چالدران در ۹۲۰ سلطان سلیم اول او را با خود به استانبول برد[۵] و بدیع‌الزمان میرزا سه چهار ماه[۶] پس از آن به مرض طاعون درگذشت.[۷]

فریدون حسین میرزا که به نزد ترکمانان یقه رفته بود در ۹۱۵ زمانی که شیبک‌خان در دشت قبچاق به سر می‌برد بر قلعه کلات دست یافت اما قنبربی حاکم مرو شاهجهان با جمعی کثیر از اوزبکان متوجه کلات شده او را به قتل رسانید.[۸]

محمدزمان میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزا نیز که "بنابر عذری"[۹] از همراهی شاه اسماعیل در جنگ چالدران خودداری کرده در تبریز مانده بود، پس از ورود سلطان سلیم به آن شهر، با استفاده از موقعیت به استرآباد تاخت و بر مسند حکومت آنجا جلوس کرد و خواجه غیاث‌الدین علی بیتکچی راکه برادر بزرگتر سیف‌الانامی خواجه مظفر بود امارت داد.[۱۰]

برون سلطان تکلو از اسفراین همراه با خواجه مظفر بیتکچی مأمور دفع او شدند. محمد

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۲. تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۶۲، به غلط می‌نویسد که شاه اسماعیل، سپاهی را به فرماندهی نجم رشتی (نجم‌الدین مسعود، نجم اول) به خراسان فرستاد. آنها استرآباد را به فریدون حسین میرزا سپرده و ابن حسین میرزا را حاکم نیشابور ساختند. سپس به مشهد آمده حکومت آنجا را به محمدزمان میرزا سپردند و پس از رسیدن به هرات، جان وفا میرزا گریخت و بدیع‌الزمان میرزا بار دیگر به حکومت هرات قرار گرفت.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۴.

۳- جانگشای خاقان، ص ۳۵۲.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۴.

۵- به نوشته شرف‌نامه، آن نوع پادشاه زاده به فلاکت اوقات می‌گذرانید. سلیم به اعزام و اکرام او را برداشته و به قسطنطنیه برد. (ج ۱، ص ۱۵۸). معلوم نیست با آن همه احترامی که شاه اسماعیل برای بدیع‌الزمان میرزا قائل شد و روزانه مبلغ هزار دینار حقوق برای او تعیین کرد، بدیع‌الزمان چگونه در فلاکت می‌زیسته است؟

۶- تاریخ قبچاق خانی، برگ پ ۲۶۱، به غلط تاریخ مرگ او را "۹۲۴" آورده است.

۷- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۲.

۸- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۲.

۹- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۷۲.

۱۰- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۵.

زمان میرزا شکست خورده (۱۵ رمضان ۹۲۰)[۱] ابتدا به میان مردم صاین خان و سپس به منازل گرایلی رفته یک دو ماه در آنجا اقامت کرد و چون شنید که امیر اردوشاه[۲] بن امیر سلطان محمد بن اردوشاه از امرای بدیع‌الزمان میرزا خروج کرده و کوهستان غرجستان را تسخیر نموده عازم آن حدود شد.[۳]

امیر اردوشاه مقدم او را گرامی داشت و با خود به کوه زاغ محل اقامت خویش برد. مؤلف حبیب‌السیر، خواند امیر، در این هنگام در قریه پشت در نزدیکی کوه زاغ بود و بدیدن محمدزمان میرزا رفت.[۴] امیر اردوشاه به درخواست کدخدایان بلخ بدان سوی رفته آنجا را تصرف کرد و حکومتش را به برادر خود امیر قوام[۵] بیگ داد. محمد زمان میرزا موافق این کار نبود و می‌خواست خودش در بلخ حکومت کند اما بناچار با امیر اردوشاه به غرجستان بازگشت تا اینکه در (۱۴ ذیقعده برابر با اول دی‌ماه[۶]) ۹۲۲ هجری قمری از اردوشاه جدا شده (در ۹۲۳)[۷] او را به قتل رسانید. محمدزمان میرزا عازم بلخ بود که امیر قوام بیگ حاکم آنجا و برادر امیر اردوشاه از بابر دعوت کرد که بدان سوی بیاید و بلخ را تحویل بگیرد. محمد زمان میرزا به سوی غرجستان گریخت.[۸]

چون تمام غرجستانیان طرفدار محمد زمان میرزا بودند بابر نتوانست به آن کوهستان درآید و به طرف فیروزکوه غور رفته از آنجا به راه یکه النگ به کابل بازگشت.[۹]

امیرخان حاکم خراسان و لله تهماسب میرزا، برادرخود ابراهیم سلطان و احمد سلطان افشار را بر سر محمد زمان میرزا فرستاد و او به سان[۱۰] و چهاریک گریخت. محمد امین بیگ در

۱- ایضاً، ص ۳۹۶، شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۵۸، "۱۶ رمضان" آورده است.
۲- جهانگشای خاقان، ص ۵۱۸ "اردوان شاه" آورده است.
۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۷.
۴- ایضاً، ص ۳۹۷.
۵- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۷۴، "قیام" آورده است.
۶- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۹.
۷- ایضاً، ص ۳۹۹ . محمد زمان میرزا خواهان مصالحه بود و حتی خواند امیر به فرمان او مصالحه نامه‌ای تنظیم کرد و نزد اردوشاه برد اما نتیجه‌ای حاصل نشد. (ر.ک، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۹۹).
۸- جهانگشای خاقان، ص ۵۲۲.
۹- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۰۳.
۱۰- جهانگشای خاقان، ص ۵۵۴، "شال" آورده است.

طرف قرایغاج از منسوبات شبرغان[1] بر سر او تاخت و در این جنگ یک دست محمد زمان میرزا قطع شد. او را پیش محمد امین بیگ آوردند و محمد امین بیگ وی را به نزد بابر فرستاد. بابر دختر خود را به عقد ازدواج او درآورد و حکومت بلخ را به وی بخشید. محمد زمان میرزا در بلخ به شرب شراب پرداخته از امور مملکت باز ماند تا اینکه در ۹۳۲ بابر هند را تصرف کرد و کسکن قرا سلطان پسر جانی بیگ سلطان بلخ را محاصره نمود و محمد زمان میرزا دو سال در محاصره بود. پس از آن بابر او را طلب کرد و محمد زمان میرزا با کسگن قراسلطان عهد و پیمان بسته بلخ را به او واگذاشت و متوجه آگره شد. در ایام حیات بابر در آن ولایت به سر می‌برد. در عهد همایون به کفران نعمت سلوک می‌کرد.[2] همایون او را محبوس ساخت. بعد از مدتی محمدزمان میرزا از حبس گریخته با معدودی چند در بلاد هند سرگردان بود تا اینکه دوباره مورد عفو همایون واقع گردید و سرانجام در ۹۴۷ در جنگ بین همایون و شیرخان افغان در رودخانه گنگ غرق شد.[3]

۱- ایران در روزگار شاه اسماعیل وشاه طهماسب صفوی، ص ۱۸۰.
۲- جهانگشای خاقان، ص ۵۵۴.
۳- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۸۴.

■ بخش ۳

روابط صفویه و اوزبکان در عهد شاه اسماعیل اول (۹۰۷-۹۳۰ هـ.ق)

گفتار پنجم: شاه اسماعیل اول و شیبک‌خان

شاه اسماعیل اول[۱] (۹۰۷-۹۳۰ هـ.ق) بنیانگذار سلسله صفویه، ششمین نسل از فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی[۲] (۶۵۰-۷۳۵ هـ.ق) عارف نامی قرن هشتم هجری است. همزمان با آغاز تلاش شیبک‌خان برای کسب قدرت در ماوراءالنهر، شاه اسماعیل نیز نخستین گام‌ها را برای رسیدن به فرمانروایی برداشت. در سال ۹۰۶ در موضع جیانی در نزدیکی قلعه گلستان بر فرخ یسار شروانشاه غلبه کرده او را کشت؛ در ۹۰۷ بر الوند میرزای آق قوینلو فرمانروای آذربایجان پیروز شده بر تخت سلطنت آن ولایت جلوس کرد. پس از آن با اعلام مذهب شیعه امامیه به عنوان مذهب رسمی دولت خود[۳]، به جنگ با فرمانروایان رقیب در ایران پرداخت. در ذیحجه ۹۰۷ در نزدیکی همدان با سلطان مراد آق قوینلو نبرد کرد، وی فرمانروای عراق عجم و فارس و کرمان بود؛ در ۹۰۹ با حسین کیای چلاوی حاکم فیروزکوه و خوار و سمنان در قلعه استا جنگید؛ در ۹۱۰ با محمد کره در یزد محاربه کرد و در تمام این جنگ‌ها پیروز شد.[۴]

در سال ۹۱۳ که شیبک خان به فتح خراسان مشغول بود، شاه اسماعیل برای جنگ با علاءالدوله ذوالقدر، حاکم مرعش که سلطان مراد آق قوینلو به او پیوسته بود، عازم البستان شد. ظاهراً نخستین نشانه‌های آغاز روابط صفویه و اوزبکان از همین جا آغاز می‌گردد که فتحنامه‌ای

۱- جهت اطلاع از تفصیل زندگانی او رجوع کنید به حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۴۳۶ به بعد؛ احسن‌التواریخ، ج ۲؛ جهانگشای خاقان؛ تاریخ شاه اسماعیل صفوی؛ تاریخ عالم آرای صفوی.

۲- جهت اطلاع از تفصیل زندگانی او رجوع کنید به صفوةالصفا، نسخ خطی لیدن؛ ایا صوفیه؛ آستان قدس رضوی به تصحیح ابوالفتح حسینی؛ و نسخه‌های چاپی بمبئی، ۱۳۲۹ هـ.ق و تصحیح غلامرضا طباطبائی.

۳- در مورد تحولات مذهبی و نسب‌نامه مجعول این خاندان، رجوع کنید به شیخ صفی وتبارش تألیف سید احمد کسروی؛ پیدایش دولت صفوی، تألیف میشل مزاوی؛ تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی تألیف راجر سیوری (به انگلیسی) مقاله هشتم.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۴۵۷-۷۹.

از سوی شیبک‌خان و اعلام قتل محمد حسین میرزا و ابوالمحسن میرزا[۱] فرزندان سلطان حسین میرزا، به دست شاه اسماعیل رسید. البته این فتحنامه به دست نیامده اما از جوابی که شاه اسماعیل فرستاده، مسائل مذکور روشن می‌گردد.[۲]

در واقع، نقطه روشن و مشخصی برای آغاز روابط دو سلسله مذکور، در منابع تاریخی، مشاهده نمی‌گردد. بیشتر آنها به طور مبهمی می‌نویسند که شیبک خان نامه‌ای به شاه اسماعیل نوشت و در آن این بیت را آورده بود:

ما را طمع به ملک عراق خراب نیست   تا مکه و مدینه نگیریم حساب نیست.

شاه اسماعیل در جواب نوشت:

هرکس ز جان غلام شه بوتراب نیست   صد مکه و مدینه بگیرد حساب نیست[۳].

بنابراین ما آغاز روابط این دو را همان سال ۹۱۳ و ارسال فتحنامه از سوی شیبک خان به شاه اسماعیل قرار می‌دهیم، اما قبل از شروع به تفصیل قضایا، مناسب می‌دانیم که نخست علل خصومت میان شاه اسماعیل و شیبک خان و ارسال رسل و مکاتبات بین آنها را از قول تاریخ رشیدی که مختصر و منسجم و تاحدودی غیرتکراری است بیان نموده سپس به ادامه مطالب خود بپردازیم.

به نوشته تاریخ رشیدی "چون حدود ممالک شاهی بیگ خان به عراق پیوسته شد، به اکثر حدود که پیوسته به خراسان است، اوزبک تاخت برد، شاه اسماعیل پیش شیبک‌خان کس فرستاد. تحف و هدایای لایق[۴] مرسل داشت و گفت که قبل از این هرگز غبار نقاری بر حواشی خاطر جانبین ننشسته است تا از آن گرد عداوت برخاسته گردد. اگر از آن جانب طریقه ابویت

۱- ر.ک، ص ۸۷   ۲- نامه مذکور در صفحات بعد خواهد آمد.

۳- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۹۵. احسن‌التواریخ، ج ۲، تصریح می‌کند که شیبک‌خان بیت مذکور را در نامه‌ای که د رسال ۹۱۵ به شاه اسماعیل فرستاد درج کرده بود. احسن‌التواریخ بیت فوق و جواب آن را چنین آورده:

ما را طمع به ملک عراق خراب نیست   تا مکه و مدینه نگیریم حساب نیست.

هر کس به جان غلام علی بوتراب نیست   صد مکه و مدینه بگیرد حساب نیست.

۴- در متن خوانا نیست.

مسلوک باشد از این جانب رابطه ولدیه ممدود خواهد بود. بیت:

درخت دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد		نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

چون رسول و مرسول به درگاه خانی موصول گشت جواب باز داد که مناسب چنان است که هرکس پیشه پدر گیرد و پس مادر رفتن را واپس گذارد، چه اوزون حسن دختر خود را و سلطان یعقوب ابن حسن خواهر خود را در آن روز از دایره ملوک اعصار خارج ساخته بودند که با پدر تو داده بودند. این زمان دعوی سطنت را از جانب مادر کردن تو را وقتی روا بودی که مادر دهر را فرزندی مثل من، سلطان بن سلطان نبودی، چنانکه در امثال گفته‌اند پسر کار پدر کند و دختر کار مادر.

امور مملکت و ملک خسروان دانند		گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

تحفه عصایی و کجکولی فرستاد و گفت: اگر اطوار پدرت را فراموش کرده باشی به یادت دادم. بیت:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند

جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

و اگر پای در سایه سلطنت گذاری از سر خود باندیش. بیت:

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ		که بوسه بردم شمشیر آبدار زند

رسول عراق را راجع[1] ساخت و به لشکر هزاره رفت. رسول چون پیش شاه اسماعیل رسید جواب بازگردانید که اگر هر پسری را کار پدر کردن لازم بودی، همه فرزندان آدمند، همه را کار نبوت بایستی کرد و اگر پادشاهی البته به میراث بودی از پیشدادیان زیاد آمده به کیان نرسیدی و به چنگیز خودکی و به تو خود از کجا؟ بیت:

از پدر مرده ملاف ای جوان		همچو سگان خوش مشو از استخوان

و وی در مقابله تحفه شاهی بیگ‌خان، چرخ و دوک فرستاد و گفت، آن درنامه نوشتهٔ که، مصرع، عروس ملک کسی در کنار گیرد جفت، من نیز همان می‌گویم. اینک کمر مقاتلت تو را در

۱- مراجعت داد. بازگردانید.

میان بسته‌ام و پای منازعت را در رکاب مکاوحت نهاده. اگر به مقاتله من مقابله نمایی، دعوای من و تو در مصاف به فیصل رسد و اگر نکنی، نشینی در پس کاری که به تو فرستادم و نوشت که، بیت:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات   با آل علی هر که در افتاد برافتاد»[1]

به هر حال، چنانکه گذشت[2] در سال ۹۱۳ فتحنامه‌ای از سوی شیبک خان به شاه اسماعیل رسید و جواب آن به ترتیب زیر نوشته و ارسال شد.

جواب شاه اسماعیل به فتحنامه شیبک خان

بسم‌الله الرحمن الرحیم. هوالله سبحانه. یا علی مدد.

ابوالمظفرشاه اسماعیل بهادرخان صویلر[3]

احمدالله علی آلائه و ترادف نعمائه. یا علی مدد.

به نام آن پروردگار که دلاوران ادراک در میدان کبریای او قدم از سر ساخته‌اند و شاهبازان بلند پرواز عقل و ادراک در اقصای فضای عرفان او پرانداخته و ذکر تیزبین فکر از حکمت اقتدارش نشناخته

هرچه آن بر هم نهاده دست و حبس و وهم وعقل
کبریایش سنگ بطلان در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزالش عقل پیر
همچو طفلی از بغل لوح و بیان انداخته

یا علی مدد. مقصود از این مقدمات آن که بعضی از امرای ذوی الاعتبار چون نظام‌الدین دده بیگ و شجاع الدین لله بیگ را با مردم انبوه و لشکر با شکوه از قراباغ به دیار بکر فرستاده بودیم برسر علاءالدوله ذوالقدر که دفع او نمایند. علاءالدوله مذکور ایشان را غافل ساخته

۱- تاریخ رشیدی، نسخه خطی موزه بریتانیا، گگ ر، پ ۱۵۹.

۲- ر.ک، ص ۹۴.

۳- در برخی نسخه‌ها "سوزومیز" آمده. "صویلر" یعنی "می‌گوید" و "سوزومیز" یعنی "سخن ما".

شبیخون زده پراکنده کرد و با قریب سیصدهزار[1] مرد از فرات گذشت. چون خبر به ما رسید، به خاطر ما آمد که بخت از او برگشت. با آل علی هرکه در افتاد برافتاد. پس بعون‌الله تعالی، صبح چهارشنبه با چهارده هزار مرد جرار نامدار نیزه‌گذار که:

گر عنان ظفر بجنبانند   بازدارند چرخ را زمدار

به فتح و فیروزی سوار شدیم. میان ما و اعدا چهل فرسنگ بود. یا علی مدد. صباح روز پنجشنبه که هنوز آفتاب نورانی سر از دریچه ظلمانی بیرون نیاورده بود از رود فرات گذشتیم و سر راه برآن نامردان گرفتیم و دوازده هزار مرد به عشق دوازده امام جدا کردیم و از دوازده جانب درآمدیم. دلاوران در میدان به فریاد و فغان، همه را در زبان آن که یا علی مدد.

ز مشرق تا به مغرب گر امام است   علی و آل او ما را تمام است

چون آفتاب جهان تاب بر چرخ نیلی و سپهر زنگاری راست گشت، از لشکر اعدا صدو پنجاه هزار[2] نامرد در آب غرق شدند چنان که یکی از آنان بیرون نیامد و علاءالدوله برگشته بخت باسی و پنج هزار نامرد

شکسته سلاح[3] و گسسته کمر   نه یارای دست و نه پروای سر

آخر فرار بر قرار اختیار نمود و چون چهار فرسخ راه رفته بود به واسطه زخمی که خورده بود هلاک شد[4] و باقی با مراد بیگ[5] به در رفتند و غازیان به فتح و فیروزی و دولت و شادکامی همه را ورد زبان آن که:

شاها بر آستانه قدر تو یافتیم   سرمایهٔ سعادت و اقبال و مهتری
مثلت به علم و حلم و سخاو کرم که دید   آن کس کجا که با تو زند لاف همسری

۱- در شماره سپاه علاءالدوله، حداقل ده برابر مبالغه کرده است.
۲- علاوه بر آنکه بسیار مبالغه‌آمیز است، بلکه به نوشته برخی از منابع اصولاً جنگی واقع نشد. احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۵ معتقد است که علاءالدوله از جنگ امتناع کرده بگریخت و از خواندامیر انتقاد می‌کند که چگونه نوشته مدت سه روز جنگی سخت میان آنها ادامه داشت. همچنین رجوع کنید به شاه اسماعیل صفوی، صص ۸-۶۵.
۳- شاه اسماعیل صفوی، ص ۷۲، "صلاح" آورده است.
۴- کاملاً نادرست است. علاءالدوله در سال ۹۲۱ در جنگ با سلطان سلیم اول عثمانی کشته شد. (ر.ک، شاه اسماعیل صفوی، ص ۶۸).
۵- منظور سلطان مراد آق قوینلوست.

و چون به دولت و اقبال از قراباغ مراجعت کردیم مکتوب مرغوب سلطنت پناه کیوان دستگاه خاقانی محمد شیبانی رسید مضمون آن که دارالسلطنهٔ هرات را فتح کردیم و اولاد سلطان المبرور و خاقان المغفور را به قتل آوردیم.

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری   شادی مکن که بر تو همین ماجری رود

و نیز داعیه نموده بودند که به این طرف عزیمت نمایند. دغدغه به خود را ندهند که بعد از نوروز سلطانی بی‌قضای ربانی به طرف آستانه حضرت سلطان الجن والانس، خاقان‌الاولیاء و برهان‌الاتقیاء الامام بالحق علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة والثنا متوجه خواهیم شد که ضریحی جهت روضه مقدسه به وزن هفتاد من به جواهر مکلل ساخته‌ایم که گرد قبر آن حضرت گیریم. چون ما بارایت نصرف شعار به فتح و فیروزی و اقبال در مشهد مقدس نزول اجلال نمائیم، آنچه خواست ایزدی باشد همان خواهد شد.

دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن   هر که با نوح نشنید چه غم از طوفانش[۱]"

شیبک خان در سال ۹۱۴ و شاید در جواب نامه مذکور، به شاه اسماعیل چنین نوشت:

"لله الحمد سریر سلطنت باهره و تاج سروری دولت ظاهره بر تارک کیوان همسری دارد بلکه برتری می‌جوید. کافه برایا و عامه رعایا از جویبار عنایت بی‌نهایت ما سرسبز و از نسیم التفات شکفته خاطرند. اما بعد شاه ایران را آنکه به سمع باریافتگان درگاه عالم پناه رسید که مذهب تشیع[۲] راکه شایع کردهٔ غیر از هوای نفسانی و وسواس شیطانی هیچ چیز حاصل نیست. ترک این آیین کن و سالک جاده عصیان مباش و طریق اهل سنت و جماعت که جز این راه نیست پیشنهاد خاطر فاتر دار و از صراط مستقیم شریعت پای اطاعت بیرون منه. در این فعل و عمل شنیع که

۱- شاه اسماعیل صفوی، صص ۳-۷۱. به دلیل توضیحاتی که نوایی همراه این نامه آورده از آن منبع استفاده کردیم. در مورد نامه مذکور می‌توان به منابع دیگری از جمله نسب‌نامه اعلیحضرت شاهی تألیف محمد شفیع حسینی، نسخه خطی دانشگاه تهران؛ مجمع‌الانشاء، تألیف ابوالقاسم حیدر ایواغلی، نسخه خطی، جزء دوم، فصل اول؛ و زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۴ و ۵، ص ۱۶۵۷، رجوع کرد.

۲- خلد برین، صص ۳-۱۸۲، علل دشمنی میان شاه اسماعیل و شیبک خان را چنین بیان می‌کند: ظلم و بیداد شیبک خان و خیال کشورگشایی از سوی او؛ مخالفت با مذهب امامیه به واسطه تعصب شدید؛ اعزام سپاه برای غارت کرمان؛ ارسال نامه‌های وحشت‌انگیز از سوی شیبک‌خان به شاه اسماعیل.

تصور خیریت کردهٔ یقین است که نایرهٔ شریست که موجب احراق و موجب احتراق وجود بی‌وجود و بودی نبود خواهد شد. در این مقام ترانه نصیحت را در پرده گوش خویش جای ده. قول مخالفان را عمل منمای واز راه راست که جاده مستقیم شرع است با شعبهای ابلیس پرتلبیس منحرف مگرد و الا زمین عراق را محل جنود نامعدود خواهیم گردانید و به ضرب الفتح شمشیر که در دست اقتدار و در قبضه اختیار ما است، حصار اصفهان را هرچند بر چرخ و باره به اوج افلاک رسانیده با حضیض خاک برابر خواهیم کرد و به قانون گوشمال دهیم که تا صدای صور قیامت از یاد سامعهٔ اهل عراق بیرون نرود.»[۱]

آمدن اوزبکان به کرمان

شیبک خان در اواخر ۹۱۴، از قزاق‌ها شکست خورده به سمرقند بازگشت.[۲] اما با وجود این شکست، در سال ۹۱۵، از گرفتاری شاه اسماعیل در شروان، که برای سرکوبی شیخ شاه بدان سوی رفته بود استفاده کرده لشکری به کرمان فرستاد.[۳] اوزبکان، شیخ محمد، کلانتر کرمان را مقتول ساخته با اسباب بسیار به خراسان معاودت کردند.[۴]

شیبک خان پس از فرستادن سپاه به کرمان، به سوی قندهار رفت تا بر سر طائفه هزاره ونکودری بتازد. اما هرچه جستجو کرد نتوانست ردی از آنها در کوه‌های هزاره بیابد. در راه مراجعت از دره رودخانه هلمند به علت فقدان آب برای اسبان، تعدادی از گله‌ها هلاک شدند و این سپاه با شکست روبرو گشت.[۵]

۱- تاریخ راقم، گگ پ ر ۹۹. ۲- ر.ک، صص ۴-۶۳.

۳- تاریخ عالم آرای صفوی، از جان وفا میرزا به عنوان فرمانده این لشکر نام برده و به غلط می‌نویسد که جان وفا میرزا در یزد با شاه نعمت‌الله جنگید و او از شاه اسماعیل مدد خواست. شاه اسماعیل، سلطان ابراهیم میرزا را همراه با حلواچی اغلی به کمک او فرستاد. قزلباش‌ها، جان وفا میرزا را اسیر کرده نزد شاه اسماعیل به سلطانیه بردند. شاه او را بخشید و همراه شیخ زاده لاهیجی به نزد شیبک‌خان روانه ساخت. (صص ۹-۷۱). جالب است که مؤلف این کتاب حلواچی اغلی را در جنگ با سلطان مراد کشته بود.

۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۳. به نوشته تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۳، جزئیات این تاخت و تاز در ۱۲ ذیحجه ۹۱۶ در ییلاق خرقان به شاه اسماعیل رسید. این قول صحیح نیست. شاه به قصد جنگ به ییلاق خرقان رفت (ر. ک، ص ۱۰۷). ۵- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۱.

شاه اسماعیل پس از شنیدن خبر حملات اوزبکان به کرمان، قاضی ضیاءالدین نورالله عیسی[1] را نزد شیبک‌خان به رسالت فرستاد اما نتیجه‌ای از این سفارت حاصل نشد و اوزبکان به تاخت تاز بیشتری در ایران پرداختند. شاه اسماعیل این بار شیخ محیی‌الدین احمد[2] مشهور به شیخ زاده لاهیجی[3] را با نامه‌ای به نزد شیبک‌خان فرستاد[4]. از مطالب این نامه چنین برمی‌آید که در جواب نامهٔ سال ۹۱۴ که شیبک‌خان طی آن شاه اسماعیل رابه خاطر اختیار مذهب شیعه سرزنش کرده بود، نوشته شده. شاه اسماعیل در این مکتوب به دفاع از مذهب شیعه امامیه پرداخته و از شیبک خان خواسته است در صورت اعتراض، هریک از علما را که لایق می‌داند برای مباحثه به ایران بفرستد. همچنین از مندرجات نامه معلوم می‌گردد که شیبک خان راه آمد و شد تجار را بین قلمرو دو دولت ممنوع ساخته بوده و نیز برای کارهای ساختمانی از شاه اسماعیل تقاضا داشته که استادان بنا به آن سوی بفرستد. ظاهراً هنگام ارسال نامه مذکور، شاه اسماعیل در شروان به سر میبرده است. زیرا درنامه خود راجع به اعزام استادان بنا می‌گوید که: پس از وصول به مدائن عراق، استادان بنا فرستاده خواهد شد.

چون شرح تمام نامه‌ای که شیخ زاده لاهیجی با خود برده، در این مختصر نمی‌گنجد و از سوی دیگر بدون ذکر آن هم مطلب کامل نمی‌گردد، بنابراین خلاصه‌ای از آن را بدون تغییر جملات و عبارات نقل می‌کنیم:

خلاصه نامه‌ای که شاه اسماعیل با شیخ زاده لاهیجی به شیبک خان فرستاده است:

"بسم‌الله الرحمن الرحیم. بعد از اهدای سلام اعلام آن که مضامین مکتوب شریف به شرف اطلاع و یقین رسید و محرک سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید. اما با وجود آن که

۱- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۱، "اندلسی"؛ جواهر الاخبار، گ پ ۲۹۱، "انس برادرزاده قاضی عیسی یعقوبی"؛ و تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۳، "انسی برادر قاضی عیسی صدر و کرتی" آورده‌اند.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۳. جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱، "احمد شیرازی" آورده‌اند.

۳- تاریخ جهان آرا، ص ۷ و تحفه سامی، ص ۶۷، "لاهجی"؛ تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ۱۱۵، "محیی‌الدین الیاس شیخ زاده لاهیجی" آورده‌اند.

۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۵۶، به نوشته جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱، دو فرستاده مذکور، هم‌زمان به نزد شیبک خان رفتند.

طریق سلوک و سلوک طریق آبای عظام نزد همگنان کمال اشتهار و مرتبه اعتبار یافته، بدیع و بعید و خلاف مقتضای رأی سدید نمود. جواب آن که بر ارباب بصایر آشکار است که ولایت صوری و ولایت مملکت معنوی خاصه آن حضرت و انحصار اولاد طاهره اوست و خلافت کبری غیر ذات الهی جز با آن سلطان سریر دینی نیست و چند روزی که برحسب اختیارات ربانی و اختیارات زمانی و ارکان این جامعیت و حاکمیت از استدراک حقوق ارثیه خود از ایادی ارباب غضب و تعصب متقاعد گشته از ننگ اشتراک اهل دنیا، نام تسلط و استیلا نمی‌برده‌اند و خود در صدد مقابله و احصا نمی‌آورده‌اند. اما انشاءالله تعالی چون در این ولا دولت ایـن دودمـان از وجود این جانب سرافرازی کشید، وظیفه ارادت کامله و طریقه محبت شامله آن که به ادای فتح ابواب مصادقت و نشر ابواب موافقت اهتمام مبذول داشته، سر رشته محبت آل عبارا از دست نگذراند که هرآینه این شیوه رضیه و شیمه مرضیه مستوجب و مستعقب آن خواهـد شـد کـه امدادات و اشارات که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت به آباء عظام ولایت مقام فرموده بودند اکنون مقرون با سعادات علیه صوریه و افادات جلیه دنیویه میسر گردد.

الحق در این جا غیر ترویج مذهب حق ائمه هدی و اجرای احکام شریعت غـرا واقـع نیست. شعر:

ز مشرق تا به مغرب گرامامست عـلـی و آل او مـا را تـمامست

بی‌تکلف ظن غالب آن است که اگر گاهی اظهار خلاف این احق مذاهب نماید بنابر تقیه و حفظ مصالح امور مملکت خواهد بود و اگر در حقیقت این مذهب حق، شائبه ریبی به خاطر خطور کند، هرکس را از علمای دقیق تعیین کرده بفرستند.

منع تجار از آمد شد این بلاد و دیار، چون منافی آیین رعیت پروری و عدالت گستریست که تجویز نسبت آن بدین‌جانب نخواهد فرمود. تعلل و تعویقی که در ارسال رسل دست داد همانا منشأش امواج فتنه و فساد [بوده]، چندان توجه و اشتغال به دفع و رفع ارباب بدع و عصیان واقع می‌شد که مجال این نوع قوانـین مستقره و آداب مستمره دست نمی‌داد. و همچنان کـه اشـعار فرموده بودند، چون به زیارت بیت‌الله الحرام توجه فرمایند، به اقدام امداد استقبال نموده نوعی

متوجه خواهد شد که بدین وسیله شرف زیارت ثامن ائمةالهادین دریابد.

استادان بنا که به جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب فرموده بودند انشاءالله تعالی هنگام وصول به مدائن معتبرهٔ عراق استادانی که نادرهٔ آفاق باشند فرستاده می‌شود. تمت کلمة ربک صدقاً و عدلاً لا مبدل لکلماته و هوالسمیع العلیم[۱]. [۲]

چون فرستاده شاه اسماعیل به مجلس شیبک‌خان درآمد وی سخن از مذهب به میان آورده گفت: چرا این مذهب را احداث کرده لعن و طعن بر صحابه کبار می‌کنید.[۳] شیخ‌زاده لاهیجی پاسخ داد: عجب از شما که مذهب طاهرهٔ شیعه و ملت فرقه ناحیه را محدث فرا گرفته‌اید.[۴] بارها خاطر نشان شده قریب صدنفر از مجهتدین و علمای نامی در این مذهب هستند و تا پانصد[۵] مجلد کتاب در این مذهب تصنیف شده، همه عاطل و باطل است؟ از جمله علمای این مذهب، خواجه نصیر طوسی است که آبا و اجداد شما مثل هلاگوخان و غیرهم تابع مطلق بوده‌اند و سلطان محمد خدابنده به مجرد یک صحبت که با شیخ جمال‌الدین مطهر حلی، مجتهد این مذهب داشت، این مذهب اختیار کرد[۶] و از روی کتب اهل سنت و جماعت نیز حقیقت این مذهب ثابت می‌شود و به دلایل نقلی و عقلی خاطرنشان نمایم. شیبک خان چون دید که اگر سخن به درازا کشد و مباحثه ادامه یابد سودی نخواهد برد، مسیر مباحثه را تغییر داده درباره جنگ به گفتگو پرداخت. فرستاده شاه اسماعیل پاسخ داد که: پادشاه ما از نسل حضرت محمد رسول الله و علی ولی‌الله است. به موجبی که ایشان با اعادی عمل کرده می‌نماید. در هر مرتبه کس می‌فرستد که اول ابلاغ حجت نمایند تا شرعا چیزی بر او لازم نیاید و این حقیر به موجب و ما علی‌الرسول الاالبلاغ [المبین][۷]، سمع خان می‌نمایم که به مملکت ماوراءالنهر رفته خراسان را واگذارد. شیبک‌خان از این سخن برآشفته اعراض نمود و گفت، مگر من کافرم که

۱- سورة‌الانعام، آیه ۱۱۵.

۲- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۸-۱۰۲؛ یزدی؛ محمدباقربن زین‌العابدین، جنگ، نسخه خطی متعلق به مجلس شورای اسلامی، صص ۱۹-۱۱۸؛ ثابتیان؛ ذبیح‌الله، اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۳، صص ۹-۹۳.

۳- جواهرالاخبار، گ ر ۲۹۱.

۴- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۲.

۵- ایضاً، "چندین" آورده است.

۶- جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱.

۷- سورة‌النور، آیه ۵۴.

موعظه برمن می‌خوانی؟ عذر شیخ زاده گفته از مجلس بیرون آمد.[۱] هنگام مراجعت شیخ زاده لاهیجی، شیبک خان، کمال الدین حسین ابیوردی را با نامه زیر به نزد شاه اسماعیل فرستاد.

صورت نامه شیبک خان به شاه اسماعیل که آن را با کمال الدین حسین ابیوردی فرستاده است.

اسماعیل داروغه به عنایت بی غایت بلانهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بداند که تدبیر امور ملک داری و تقمیع اعادی و تکثیر افیاض بدایع خیر آثار و رونق بقاع خیر جان افزا را از عهد ازل، فیاض لم یزل به قبضه اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهید، طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه تقویت فرمود و سریر عدالت و مرحمت در بارگاه رفعت و عطوفت پناه جهان پناهی به خطبهٔ سیاست ما قیام یافته و سکهٔ شیرمردی در ضراب خانهٔ دلیری و فیروزی به القاب همایون ماموشح گشته و صدای امامت و ندای خلافت از هاتف غیب به ما رسیده. پس به دلیل معلوم می‌شود از قول حضرت رسول (ص) که فرمود: الولد سرابیه، مقرر است که میراثی که از پدر مانده به پسر می‌رسد و مستحق و سزاوار اولاد است و دیگری از روی اصطلاح عقلی آن که چون شب ظلمانی پیدا شد و ستارگان در آسمان پدید آمد به تخصیص سهیل از محلی که طلوع نمود یک نیزه تقریباً از سر کوه برآید و رنگ خود را زرد نموده ساعتی بلرزد، از هیبت طلوع نمودن آفتاب. چون صبح صادق دمیدن گیرد به همان محل که برآمده فرو رود و همچنین از ظهور ما از جانب مشرق و طلوع او از حد مغرب، از طلوع سهیل و آفتاب قیاس کنند.

دیگر آن که چون زیارت مکهٔ معظمه زادهاالله شرفاً و تعظیما رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همه مسلمانان، باید که تمامی راه‌هایی که متعلق به کعبه معظمه است ساخته و پرداخته آید که عساکر نصرت مآثر داعیه نموده‌اند که به زیارت مشرف شوند. سیورسات و پیشکش طیار نماید و سکه به القاب همایون ما در ضراب‌خانه موشح سازد و در مساجد، هر جمعه، القاب جهانگیری ما در خطبه خوانده شود و خود متوجه پایه سریر اعلی گردد و الا اگر از حکم همایون ما، نفذه الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها، عدول و انحراف و تمرد و

۱- خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۲.

انصراف ورزد، فرزند دل بند ارجمند سعادتمند، دارای سلطنت و جهان داری، مبارز ظفر اقتداری، سیاوش کاوس هوش، چنان که وارد است، نظم:

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر	به دولت جوان و به تدبیر پیر
به دانش بزرگ و به همت بلند	به بازو دلیر و به دل هوشمند

ابوالمبارز عمادالدین عبیدالله بهادر خان ابقاه الله تعالی را با جمعی از امرا و لشکریان سرحد بخارا و سمرقند و هزاره ونکودری و غور و غرجستان به سر او خواهیم فرستاد تا او را به قهر و سیاست مقهور سازند و اگر چنانچه مسخر نشود دیگر فرزند خلف نوجوان، مقصود سلطنت دوران، حافظ بلاد امن و امان، قامع کفر وطغیان، آن که موکب ظفر به هر جانب که راندی در مقصود گشودی و به فتح و فیروزی مفتح گردانیدی، نظم:

دولتش اندر رکاب و فتح استقبال او	هر کجا رو می‌نهد فوج ملایک لشکرش
در تک دریا نهنگ از برق تیغش می‌جهد	بیشه‌ها از شیر خالی از جنود عسکرش

ابوالفوارس تیمور بهادرخان اطال الله عمره را با جمعی از امراء و لشکریان سرحد قندز و بغلان و حصار شادمان و بدخشان و سایر نواحی ترکستان متوجه آن ولایت سازیم تا بر آن ساحت غلبه کنند. اگر چنانچه نعوذبالله، دیگر بار متعذر شود، رایات نصرت شعار فرصت آثار متوجه خواهیم فرمود. اول فرزند اعز، غنچهٔ گل مراد و تسکین جان و قوت جگر و فؤاد، آن که مشهور شده ضرب دلاوری او به هرجا، شیر بیشه هیجا، نظم:

ز ضرب سنانش فلک پشت خم	اسیر کمندش دوصد شاه جم
درآورد گه تیغ چون برکشد	سر سرکشان را به خون درکشد

ابوالنصر کمال الدین سونجک بهادر خان اطال الله تعالی عمره را با اجتماع امرا و مقربان تعیین فرمائیم و فرزند درةالتاج، شجاع‌الدوران، تمساح جیحون الصلابة فی‌المیدان، حمزه بهادر خان در برانغار و فرزند عمدةالملک فی‌الافاق و تهتمن علی‌الاستحقاق، سلیم الدین مهدی بهادرخان در جوانغار با اجتماع امرا و دلاوران و عساکر دین دار که از اندجان و شاهرخیه و قند بادام و تاشکند و شهر سبزواترارو‌سیران و اورگنج و خوارزم و حیجون کنار و کاشغر منقیت تا

نواحی قپچاق و قلماق و غیرها مقرر می‌شود که در آن معرکه حاضر باشند، پای وقار در زمین تهور نگاه دارند. باشد که به توفیق الله تعالی از خزانهٔ وینصرک الله نصرا عزیزا[۱] نصرت استقبال نماید، اعلام نمایند که درچه محل و مقام مقاومت خواهد بود والسلام.»[۲]

عزیمت شاه اسماعیل به سوی خراسان

شاه اسماعیل پس از دریافت نامه و اطلاع از مضمون آن، کمال‌الدین حسین ابیوردی را مرخص کرد[۳] و فرمان داد امرا و حکام و سپاهیان عراقین؛ فارس؛ کرمان؛ کردستان؛ لرستان؛ دیار بکر؛ اران؛ و آذربایجان در النگ خرقان جمع آمدند و سپس برای استمالت و دل‌جویی از امرا و ارکان دولت، در سلطان بلاغی جشنی برپاساخته پس از اعطای عطایا به مشاوره نظامی پرداخت. امرا و ارکان دولت، به اتفاق رأی به جنگ دادند. میزان عطایا مبلغ بیست و سه هزار تومان برآورد شد.[۴]

شاه اسماعیل از سلطان بلاغی از راه سلطانیه عازم ری شد و از آنجا کوچ به کوچ به دامغان رسید. حاکم آنجا احمد سلطان که داماد شیبک‌خان بود بگریخت و خواجه احمد قنقرات[۵] به خوارزم شتافت. حکام و گماشتگان شیبک خان که در قلاع سر راه بودند پراکنده شدند و رؤسای ولایات گرگان و ممالک خراسان، مانند بابانوذر با پیش‌کش‌های فراوان به استقبال آمدند و در چمن بسطام به حضور شاه اسماعیل رسیدند و مشمول عنایات او قرار

۱- سورةالفتح: ۳.

۲- شاه اسماعیل صفوی، صص ۴-۸۱. این نامه را نوایی برمبنای نسخ متعدد تکمیل کرده و ما به همین جهت از روی نوشته ایشان نقل کردیم. در مورد این نامه می‌توان به منابع زیر نیز مراجعه کرد:

احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۴۸؛ جهانگشای خاقان؛ صص ۶-۳۵۷؛ مجموعه مکاتیب و منشات و فتح نامه‌ها شماره ۶۰۶؛ خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، صص ۹۰-۴۸۸؛ منشآت، نسخه خطی متعلق به دانشگاه تهران، ادبیات ۲۱ ب، گ ۲۰۲؛ مجموعه مکاتیب مختلفه تألیف برادرزاده اسکندربیگ ترکمان، نسخه خطی متعلق به مجلس شورای اسلامی؛ ص ۷۳؛ جنگ، نخسه خطی مجلس شورای اسلامی، شماره ۲۴۵۵، ص ۱۱۷.

۳- تاریخ راقم، گ پ ۱۰۰، به غلط می‌نویسد که شاه اسماعیل او را به قتل رساند.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۶؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۵۸.

۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۱، "قنقراط" آورده است.

گرفته به منازل خود بازگشتند.[۱]

در آن هنگام خواجه سیف‌الدین مظفر بیتکچی [۲] در کبود جامعه بود که خبر ورود شاه اسماعیل را شنید و به حضور او شتافت و در جاجرم[۳] به خدمت شاه اسماعیل رسید. شاه، نام او را به فال نیک گرفت و وزارت خود را به او داد. تا آن زمان کسی حق زدن مهر بر احکام نداشت و شاه اسماعیل به او این اجازه را داد.[۴] وی اباً عن جد، مقدم و رأس رئیس ولایت استرآباد بود.[۵]

شیبک خان که تازه از یورش هزاره باز گشته و در باغ جهان آرا به سر می‌برد، با شنیدن حرکت شاه اسماعیل، مضطرب شده در آخر رجب ۹۱۶ به مرو گریخت. به دنبال او جان وفا میرزا حاکم هرات نیز به مرو فرار کرد و از مردم ترکستان وطائفه اوزبک، غیر از خواجه خرد، احدی در هرات نماند. خواجه خرد همراه با امیر سلطان محمود پسر سید غیاث‌الدین عمر باغبان، که نزد جان وفا میرزا به غایت معتبر بود، در قلعه اختیارالدین متحصن شد.[۶]

شاه اسماعیل پس از رسیدن به کنار رودخانه توس، عده‌یی را برای ضبط قلاع و محال خراسان تعیین کرده خود به زیارت امام علی بن موسی الرضا (ع) رفت و چون معلوم شد که اوزبکان فرش آستانه را تالان نموده و قنادیل طلا و نقره را برده‌اند به نجم ثانی دستور داد که در آن شب آستانه مبارکه را فرش الوان بگسترد و قنادیل بسیار در آن شب سرانجام نماید و شمعدان‌های طلا را تمام روشن کند تا "به زیارت جد بزرگوار مشرف شوند." سپس شاه اسماعیل در چهارباغ مشهد منزل گرفت. قراولان لشکر چند نفر از اعیان دشمن را از حوالی جام و لنگر گرفته پیش او آوردند. پس از تحقیق از آن‌ها، معلوم شد که از مخالفان کسی در هرات نمانده و شیبک خان به مرو گریخته است.[۷]

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۴؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۶۱.
۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۷، "تبکچی"؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۶۱، "بتکچی" آورده‌اند. به احتمال، در حبیب‌السیر اشتباه چاپی رخ داده است.
۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۷.
۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۶۱.
۵- روضة‌الصفویه، گ ر ۹۲.
۶- جهانگشای خاقان، صص ۳-۳۶۲.
۷- ایضاً، صص ۵-۳۶۴.

گفتار ششم: جنگ مرو

محاصره قلعه مرو

شیبک خان پس از رسیدن به قلعه مرو به تحکیم آنجا پرداخت و کسانی را به جانب بخارا و ماوراءالنهر فرستاده عبیدالله سلطان[1] و سایر خانان و سلاطین چنگیزی را طلب کرد. شاه اسماعیل بعد از زیارت مرقد امام هشتم علی‌بن موسی الرضا (ع) به طرف مرو حرکت نمود. چون به سرخس رسید رعایای آنجا از در اطاعت درآمدند. شاه اسماعیل در آنجا محمد بیگ دانه افشار[2] را به عنوان مقدمه لشکر تعیین کرده او را پیشتر فرستاد.[3] شاه، هنگام اعزام وی گفت که "دانه محمد دیگر بار ما را نخواهد دید."[4]

شیبک خان نیز جان وفا میرزا و قنبربی را به استقبال آنها فرستاد. در حدود قریه طاهرآباد آن دو گروه به یکدیگر رسیدند. پس از آغاز جنگ محمد بیگ دانه افشار، هدف تیر یکی از اوزبکان قرار گرفته کشته شد. با این حال سربازان شاه اسماعیل اوزبکان را از پیش روی برداشته به درون قلعه راندند. مقارن این حال شاه نیز به آنجا رسید.[5]

۱- غلامرضا طباطبایی، مصحح ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۳۰، به غلط او را پسر عم شیبک خان نوشته است. او برادر زاده شیبک‌خان و پسر محمود سلطان بود. البته مصحح مذکور در بخش توضیحات و تعلیقات، ص ۴۷ به نقل از شاه تهماسب صفوی تألیف نوایی، اشتباه خود را تصحیح کرده است.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۸. "دانه محمد بیگ" آورده است.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۶۵.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۰۸.

۵- ایضاً، ص ۵۰۸. جهانگشای خاقان، ص ۳۶۵. به نوشته احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۴، شاه اسماعیل در ۲۰ شعبان در ظاهر مرو نزول کرد.

علی بیگ ملقب به دیو سلطان روملو؛ چایان سلطان استاجلو؛ بادنجان سلطان روملو؛ زنیب سلطان ملقب به اوزان خان شاملو؛ و میرزا محمد سلطان تالش با گروهی از سربازان به سوی دروازه هجوم بردند. شیبک خان جمعی از لشکریان ماوراءالنهر را بیرون فرستاد. در جنگی که واقع شد عده‌ای از طرفین کشته شدند. پس از فرا رسیدن شب از هم جداگشتند. شاه اسماعیل خیمه خود را در جای مناسبی برپا ساخت و سپاه او قلعه را مانند نگین انگشتر در میان گرفتند. روز دیگر جنگ از نو آغاز شد و تا شب همچنان ادامه یافت. روز سوم نیز به همین ترتیب گذشت. روز چهارم جنگی بسیار سخت درگرفت. در این روز محمد تالش بر اوزبکان حمله برد و تا کمر برهنه شده خطاب به سپاه خود گفت: "بکوشید تا نامی بگذاریم." شش صد تالش به پیروی از او تا کمر برهنه شده قلب اوزبک را شکافتند و خود را بر سر تخته پل رسانیدند. آن روز بدین‌ترتیب گذشت و تا هفت[1] روز جنگ همچنان ادامه می‌یافت. شیبک‌خان مقرر ساخت تا آمدن خانان و سلاطین چنگیزی، درهای قلعه بسته بماند.[2]

چون معلوم شد شیبک خان در انتظار لشکرهای ماوراءالنهر است و از قلعه بیرون نخواهد آمد، شاه اسماعیل تدبیری اندیشید، به ظاهر دست از محاصره برداشت و اعلام نمود که یک دو کوچ از قلعه عقب نشینی کنند. روز چهارشنبه ۲۸ شعبان از ظاهر مرو حرکت کرد و در نواحی قریه محمودی که تا شهر سه فرسخ فاصله داشت فرود آمد و یک روز و دو شب در آن منزل توقف کرد.[3] در آنجا نامه‌ای به شیبک خان نوشت[4] که:

"سابقاً توبه ما نوشته بودی که عزم گزاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته و عنقریب جهت امضاء آن عزیمت متوجه عراق و آذربایجان خواهیم گشت و ما در جواب مرقوم اقلام اهتمام گردانیده بودیم که ما نیز خیال طواف مرقد معطر امام فرق بشر علی بن موسی‌الرضا

۱- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۲۰، به غلط "بیست" آورده است.

۲- جهانگشای خاقان، صص ۹-۳۶۵.

۳- ایضاً، صص ۷۲-۳۶۹.

۴- به قول تاریخ عالم آرای صفوی، به شیبک خان پیغام داد که در تبریز حادثه‌ای واقع شده است و برادرم یاغی شده و من نمی‌توانم ایستاد. به همه حال اگر سر جنگ داری خوش باشد، بیرون آ، والا شرط مروت آن است که چون ما به ایلغار می‌رویم، خان مروت مرعی دارد و نگذارد که اوزبکان از عقب ما بیایند که ممنون منت خان خواهیم بود و همان خراسان را ضبط نمایند و ما را با شما جنگی نیست... (ص۳۰۷).

علیه التحیة والثنا داریم و علی اسرع الحال همت بر توجه آن صوب صواب می‌گماریم و چون وعدهٔ تو به وفا نرسید ما به مقتضای حدیث روح افزای (العهدة دین) عمل نموده لواء جهانگشا به جانب مشهد مقدسه برافراختیم. ولله الحمدوالمنة که به شرف طواف آن قبله اقبال و کعبهٔ امانی و آمال مشرف گشته از غبار آستان امامت آشیان روشنایی دیده امید حاصل ساختیم، بیت:

غبار کوی او را می‌کشیدم کحل بینایی   بحمدالله نمردم تا به چشم خویشتن دیدم

غرض از تحریر این مقدمه آن که متصور آن بود، بلکه لایق و مناسب چنان می‌نمود که آن جناب چون از توجه موکب همایون وقوف یابند به قدوم استقبال پیش آیند و شرایط مهمانداری و ضیافت به تقدیم رسانند و چون این معنی از حیز قوه به فعل نیامد، ما جهت دریافت ملاقات تا به ظاهر بلده مرو که مسکن ایشان است تشریف حضور ارزانی داشتیم و در این مقام نیز از آن جناب لوازم انسانیت ظاهر نشد. لاجرم عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی از ولایات خراسات قشلاق خواهیم فرمود و در اوایل فصل بهار و مبادی جولان جنود لاله و ازهار به میدان کارزار توجه خواهیم نمود تا صورتی که در پس پرده غیب مستور است به حیز ظهور آید و السلام.»[۱]

این نامه را یکی از قورچیان[۲] روز پنجشنبه به جانب مرو برد و شاه اسماعیل روز جمعه، امیر بیگ موصلوی[۳] مهردار را با سیصد سوار در سرپل[۴] نهر محمودی گذاشت و به او دستور داد به محض مشاهده قشون اوزبک، روی به وادی فرار آورد و خود را به پادشاه رساند تا اوزبکان در تعقیب او مسارعت نموده و از سیه آبی که در آن راه است بگذرند و راه بازگشت آنها به درون حصار بسته شود. آنگاه شاه اسماعیل به سوی قلعه تلختان[۵] رفت.[۶]

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۱۰.

۲- تلفظ صحیح قورچی در مغولی qorchi است، به معنی تیرانداز (با کمان) (سمیعا؛ میرزا، تذکرةالملوک، به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۵۳)؛ سلاحدار، رئیس جبه خانه (لغتنامه دهخدا).

۳- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۲۹۴، "مقبله" آورده است؛ خلاصةالتواریخ، ج ۱، ص ۱۱۱، "امیربیگ ترکمان" آورده است.

۴- روضةالصفویه، برگ ۹۴۷، "پیل" آورده است.

۵- تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۳، "تلخستان"، آورده است.

پس از حرکت شاه اسماعیل از ظاهر مرو، شیبک خان تصور کرد که در غیاب شاه، شورشی در آذربایجان درگرفته و او بدون توقف تا آنجا خواهد رفت. اما از روی احتیاط یکی دو روز از قلعه بیرون نیامد و با امراء به مشورت پرداخت.[۷]

قنبربی گفت که بهتر است دو سه روزی از بیرون رفتن خودداری کرده صبر کنیم تا عبید سلطان و دیگر سلاطین به ما ملحق شوند که کوچ کردن قزلباش از روی فریب است تا از ممر ضعف. شیبک خان از روی غرور به وی دشنام داد و قنبربی از گفته خود پشیمان شد.[۸] به قولی دیگر، شیبک خان،گفته‌های او را تأئید کرد و گفت: با وجود این، جنگ با شاه اسماعیل جهاد است و از مهمترین آنها محسوب می‌گردد به علاوه غنایم زیادی در این جنگ حاصل خواهد شد و مایه تمتع این دنیا و ثواب آخرت است. میل دارم در انجام این تعهد با سلاطین سهیم باشم. باید جسور باشیم.[۹]

در این میان مغول خانم، زوجه شیبک خان آغاز سخن کرده گفت: "شما مکرر کتابات تعرض آمیز به حضرت شاه عالیجاه نوشته ارسال داشتید و وی را به جنگ طلب فرمودید و آن حضرت بنابر وعده شما با سپاه از راه دور به مرو آمدند و شما از راه بی‌غیرتی خاک بی‌ناموسی بر سر خود خود پاشیده از شهر بیرون نرفتید. حالیا که ایشان از این جا قرار بر فرار داده‌اند صلاح درآن است که رعب و هراس به خاطر راه نداده به میدان محاربه شتابید که جبن و بد دلی عیب مردان است."[۱۰]

سخنان مغول خانم، شیبک خان را سخت برانگیخت و روز جمعه سلخ شعبان ۹۱۳[۱۱] با

۶- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۱۱؛ جهانگشای خاقان، ص ۲۷۲.

۷- جهانگشای خاقان، ص ۳۷۳.

۸- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۳۱.

۹- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۲. ۱۰- جهانگشای خاقان، ص ۳۷۳.

۱۱- ایضاً، ص ۳۷۳؛ حبیب‌السیر، صص ۱۱-۵۱۱۰ حسینی استرآبادی؛ سید حسن بن مرتضی،از شیخ صفی تا شاه صفی (تاریخ سلطانی)، به کوشش احسان اشراقی، انتشارات علمی، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۴، صص ۴۴، به طور نادرست "۹۱۸"؛ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۲۵۷، "۱۵۱۴ (۹۲۰/۹۱۹) آورده‌اند. در فتحنامه‌ای که شاه اسماعیل به قانصو غوری سلطان مصر فرستاده، هفتم شعبان ذکر شده (جنگ، نسخه خطی شماره ۳۴۵۵، مجلس شورای اسلامی، ص ۱۲۰). ظاهراً این اشتباه از آنجا ناشی گردیده که کلمه "سلخ" را "سادس" خوانده‌اند

جمع کثیری از بهادران اوزبک، از دروازه مرو بیرون آمد، در حالی که خود در قلب سپاه قرار گرفته جان وفا میرزا و قنبربی را بر جناحین گماشته بود. نامه شاه اسماعیل در بین راه به او رسید و گمان برد که از روی اضطرار نوشته شده، لذا در تعقیب سپاه قزلباش تسریع کرد و به کمال‌الدین محمود ساغرچی وزیر خود دستور داد که حامل نامه را به مرو برده محبوس کند و هرچه سپاه اوزبک در شهر مانده بیرون بفرستد. چون به قریه محمودی رسید، امیر بیگ مطابق فرمان شاه اسماعیل روی به وادی فرار نهاد[۱]. شیبک خان از مشاهده آن حال مسرور گشته بـه پـیروزی امیدوار شد و باشتاب از سیاه آب گذشت.[۲] پس از عبور اوزبکان، شاه اسـماعیل، امـیر بـیگ موصلو را فرستاد که پل را خراب کند.[۳]

شیبک خان چون به حوالی قریه محمودی رسید از مشاهدهٔ سپاه شاه اسماعیل سخت متحیر شد. خوف و هراس بر وی مستولی گشته عظیم احساس ندامت کرد. آنگاه خواجه محمود ساغرچی وزیر خود را طلب نموده گفت که به نزد جان وفا میرزا و قنبربی رفته آن‌هارا به جنگ ترغیب کند. ایشان چون پیغام شیبک خان را شنیدند از شدت خشم به او نـاسزا گـفته اظـهار داشتند که: "به خان بگو لشکر قزلباش بسیار پر زور است و ما با این عده‌ای[۴] که همراه داریم بر آنها پیروز نمی‌شویم. افسوس که نصایح دولتخواهان مشفق را به سمع قبول نشنیدی و به رأی خطای خویش عمل نمودی و خود را و ما را در معرض هلاک درآوردی و عیال و اطفال اوزبکیه را به اسیری قزلباش مبتلا ساختی."[۵]

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۱۱.
۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۷۴.
۳- قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۴۲.
۴- تعداد سپاه اوزبکان در منابع مختلف چنین آمده: جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱؛ پانزده هزار؛ قصص الخاقانی، ص ۴۱، سی‌هزار؛ تاریخ قبچاق خانی، برگ ۲۳۱، چهار هزار؛ تکملة‌الاخبار، ص ۴۹، پانزده هزار؛ لب التواریخ، ص ۴۰۹، یازده هزار: تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۲، بیست‌هزار.

تعداد قشون شاه اسماعیل را منابع ایرانی مشخص نکرده‌اند، اما منابع تورانی در این‌باره چنین اظهار نظر کرده‌اند: "عدد او در ساحت و هم و صحرای خیال در نمی‌گنجد." (تاریخ راقم، گ پ ۱۰۰)؛ میرزا حیدر تعداد آنها را "چهل هزار" ذکر کرده است (تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۴).
۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۷۷.

به هر ترتیب طرفین به تنظیم صفوف سپاه خود پرداختند.[۱] شاه اسماعیل در میمنه و میسره سپاه خویش، امرای نامداری چون امیر نجم ثانی؛ بیرام بیگ قرامانلو؛ چایان[۲] سلطان استاجلو؛ دیو سلطان روملو؛ حسین بیگ لله، ابدال علی بیگ دده؛ دورمش خان شاملو؛ و میرزا محمد سلطان[۳] تالش و دیگران را قرار داد و خود در قلب لشکر جای گرفت.[۴]

جنگ را اوزبکان با تیراندازی آغاز کردند و قزلباش‌ها با حملات نیزه به آنها پاسخ دادند. تیرهای جان‌سوز اوزبک بی‌محابا بر سینه و پهلوی جنگاوران قزلباش می‌نشست و نیزه‌های خون آشام قزلباش، بهادران اوزبک را از حیله حیات عاری می‌ساخت. قطرات خون از تیر و تیغ همچون باران از ابر فرو می‌بارید. جان وفا میرزا و قنبربی از میمنه و مسیره حمله آورده صفوف قزلباش را عقب راندند و جناحین آن را از نظم و ترتیب انداختند. جناحین ناچار به قلب پیوستند.[۵]

شاه اسماعیل که پس از تنظیم صفوف سپاه، "خود در کنار سیاه آب به شکار بلدرچین"[۶] پراخته بود با مشاهده رشادت‌های جان وفا میرزا و قنبربی و انهزام جناحین قزلباش، "شاهینی که در دست داشت و شکار می‌نمود آن را از دست انداخته"[۷] و "دستار از تاج وهّاج باز نمودند و سر سوی آسمان کرده از بخشنده بی‌منت و کریم بی‌ضنّت عطیه فتح و ظفر و استیلای جنود میمنت اثر را مسئلت نمودند."[۸] سپس شاه اسماعیل اسب را از جا برانگیخت و شمشیر از نیام برکشیده از اطراف و جوانب حمله برد و الله الله گویان به نبرد پرداخت. به هر کس که حمله می‌کرد مقتولش می‌ساخت. اوزبکان که مهارت زیادی در تیراندازی داشتند و بیشتر اوقات به تیر

۱- به نوشته سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، سپاه صفوی در سه ستون صف آرایی کردند. فرماندهی ستون اول را بیرام بیگ، امیر شماخی و ستون دوم را استاجلو [چایان سلطان] و ستون سوم را خود شاه اسماعیل به عهده گرفت (ص ۳۲۵).

۲- تذکرةالملوک، ص ۳۴۷، چایان را "کژدم" معنی کرده؛ تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ۱۲۳، "ژیان سلطان" آورده است.

۳- و زینل خان شاملو (تذکرةالملوک، ص ۲۴۷).

۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۷۷.

۵- ایضاً، ص ۳۷۷.

۶- خلاصةالتواریخ، ص ۱۱۲.

۷- ایضاً، ص ۱۱۲.

۸- جهانگشای خاقان، ص ۳۷۷.

باران دشمن می‌پرداختند، همچنان قزلباش‌ها را هدف تیر مرگبار خود قرار داده بودند. شیبک‌خان از طلوع آفتاب تا هنگام ظهر پایداری کرد، اما در این هنگام آثار پیروزی شاه اسماعیل نمایان شد. اوزبکان روی به فرار نهادند، قزلباش‌ها به تعقیب آنها پرداخته عده زیادی[۱] را به قتل رسانیدند. در آن روز از مرویان، امیر جلال‌الدین محمود پسر کلانتر؛ سید غیاث‌الدین محمد باغبان؛ خواجه معزالدین حسین[۲]؛ و خواجه عبدالله مروی به دست قزلباش‌ها کشته شدند. قنبربی و جان وفا میرزا[۳] زنده به اسارت افتاده به فرمان شاه اسماعیل به قتل رسیدند.[۴] ماموشی و قاضی منصور و تمامی امرا و رؤسا و اعیان طایفه اوزبکیه کشته شدند. «نه کسی دیده و نه کسی شنیده و نه تاریخ جنگی را ثبت کرده که در آن این همه فرمانده قشون کشته شده باشد.»[۵]

سرنوشت شیبک‌خان

با پیروزی سپاه شاه اسماعیل، بقیه اوزبکان از ترس جان سراسیمه گریختند و در حال فرار به سیاه آب رسیده عبور از آن را موجب خلاصی خود دانستند اما جان سالم بدرنبرده در آن آب غرق شدند تا آنجا که از کثرت مرد و مرکب گریختگان، نهر محمودی با زمین برابر شد و هر کس عبور می‌کرد بر بالای مردواسب می‌گذشت.[۶]

شیبک خان با پانصدنفر از ملازمان خود به میان چهاردیواری[۷] رسیدند که راه بیرون رفتن نداشت و برون سلطان با جمعی از قزلباش‌ها دور آن محوطه را گرفته به تیراندازی پرداختند. اوزبکان از بیم گزند تیرها بر روی یکدیگر می‌افتادند و بسیاری از ایشان در زیر دست و پای ستوران هلاک شدند، چنانچه بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند پا بر زبرمردگان نهاده به سر دیوار آن محوطه بالا میرفتند و ایشان نیز با شمشیر قزلباش‌ها از پای درمی‌آمدند.[۸]

۱- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۲۴، تعداد کشته شدگان اوزبک را «ده هزار نفر» آورده است.

۲- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۳، «خواجه حسین صاحبدیوان» آورده است.

۳- تاریخ عالم آرای صفوی به غلط می‌نویسد که دورمش‌خان او را در میدان جنگ به قتل رسانید (ص ۳۱۴).

۴- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۰.

۵- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۴.

۶- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۰.

۷- به نوشته جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱، «حصار کهنه»

۸- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۱۳.

به فرمان شاه اسماعیل در میان کشته‌ها به جستجو پرداخته و جسد شیبک‌خان[۱] را زیر اجساد مقتولین یافتند.[۲] مشهور است که نعش او را از زیر هفت صد قوپاق[۳] پوش بیرون کشیدند.[۴] عزیزآقا[۵] بوزچلو[۶] مشهور به آدی بهادر[۷] سراورا که "ازغایت نخوت غیر خود هیچ سروری را قابل افسر نمی‌دانست"[۸] از تن جدا کرد و به زیر سم اسب شاه اسماعیل افکند.[۹] سپس به فرمان او بدن شیبک‌خان را حاضر ساختند. شاه اسماعیل سه ضربه شمشیر بر شکم او نواخت و دو دستش را قطع کرده گفت: "هرکه سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد". سربازان به محض شنیدن این سخن به سوی جسد شیبک‌خان هجوم بردند و برای خوردن گوشت او کار به جایی رسید که "صوفیان تیغ‌ها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشت متعفق با خاک و خون آغشته او را به نحوی از یکدیگر ربوده تغذیه می‌کردند که چرغان شکاری در حال گرسنگی گوشت آهو را بدان رغبت از یکدیگر ربایند."[۱۰]

به فرمان شاه اسماعیل، پوست سر شیبک‌خان راکنده پر از کاه نمودند. آنگاه با پیغام زیر آن را به دربار سلطان بایزید عثمانی فرستاد[۱۱]: "مسموع شد که در مجلس تو مذکور می‌شده که

۱- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۲۵۷، به غلط می‌نویسد که در روز جنگ شیبک‌خان ساعت‌ها دلاوری نمود اما شکست خورد و به سمرقند گریخت.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۰. تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۱۴، به غلط می‌نویسد که شاه اسماعیل به تعقیب شیبک‌خان پرداخت. او در حین فرار در گردابی افتاد، شاه در کنار مرداب ایستاد و عاری مهتر از راه رسیده با کمند شیبک‌خان را از آن گرداب بیرون آورد و به دستور شاه بی‌درنگ سرش را بریدند. تاریخ عهد سلاطین صفوی که تقریباً رونویس همان تاریخ عالم آرای صفوی است، ضمن تأیید مطالب مذکور می‌نویسد: شاه با او حرف زد اما شیبک‌خان قدرت تکلم نداشت. آنگاه فرمان داد که سرش را ببرند (ص۵۸۳).

۳- قوپاق: در فرهنگ‌ها معنی این کلمه را نیافتم. شاید به معنای سربازه زره‌پوش و سنگین اسلحه و مانند آن بوده باشد.

۴- تاریخ راقم، گ پ ۲۳۱.

۵- تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ۱۲۵، "عزیز آقا الیاس" آورده است.

۶- ظاهراً شاخه‌ای از طایفه بیات (محدث؛ میرهاشم (مصحح)، تاریخ قزلباشان، انتشارات مهنام، چاپ اول، تهران ۱۳۶۱، ص ۲۴).

۷- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۰.

۸- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۱۳.

۹- منجم‌باشی سلطان محمد سوم عثمانی (۱۰۱۲-۱۰۰۳) که با اوزبکان همبستگی مذهبی داشته می‌نویسد که : شیبک‌خان شهید شد و بیشتر لشکریان مسلمان او کشته تیغ غدر گشت. (صحایف‌الاخبار، ج ۳، ص ۱۸۵).

۱۰- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۱.

۱۱- به نوشته تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۲۸، سر شیبک‌خان را خلیل آقای صوفی با خود به دربار عثمانی

غریب دولتی در سر شیبک‌خان می‌بینم. آن سری را که تو پر از دولت دیده بودی به عون عنایت الهی و امداد ائمه طاهرین پر از کاه کرده به جهت تو فرستادیم.»[۱]

سپس شاه اسماعیل دستور داد کاسهٔ سر شیبک‌خان را در طلا گرفته به جواهر گرانمایه ترصیع دهند.[۲]

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا　　　دارد این دیرخراب آباد سرگردان مـرا[۳]

این قدح را در مجلسی[۴]، ساقی از می ارغوانی رنگ پر کرده به دست شاه داد. خواجـه محمود ساغرچی[۵] که منصب اشراف و نظارت بر دیوان شیبک‌خان داشت و به شفاعت نـجم ثانی امان یافته بود در مجلس مذکور به خدمت شاه رسید. شاه از وی پرسید: «ای خواجه این کاسه را خود می‌شناسی؟ گفت، سبحان‌الله، چه صاحب دولتی بود که هنوز دولت در او باقی است که با این حال بر روی دست چون تو صاحب اقبالی است که دم به دم از آن باده نشـاط می‌نوشد.» شاه را گفته او خوش آمد و وزارت[۶] ممالک کل خراسان را به وی اعطا کرد.[۷] یکی از شعرا در مجلس شاه این بیت را خواند:

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

برد و در آنجا کشته شد.

۱- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۱. سفرنامه‌های ونیزیان، صص ۶-۳۲۵، به غلط می‌نویسد: شیبک‌خان و پسرش اسیر شدند. بی‌درنگ سر آن دو را بریده یکی را برای سلطان مصر و دیگری را برای ترک بزرگ (سلطان بایزید) فرستادند. اسماعیل شاهزادگان دشمن را به زندان انداخت. هنگام بازگشت گفت پسران شـیبک‌خان را نـزد او آوردند و به ایشان گفت: شما پسران پادشاهی بزرگید که عهد خود را شکست و به سرزمین من تاخت و مرا بر آن داشت که بر او حمله برم. اکنون بر او چیره شده و تباهش کرده‌ام. اما برجان شما می‌بخشم و اجازه می‌دهم که به کشور خود بازگردید مشروط بر آن که کلاه قزلباش به سر نهید و این رود (جیحون) مرز شما باشد. جوانان جواب دادند: «خدا یگانا به هرچه بخواهی خرسندیم و فرمان تو را گردن می‌نهیم».

۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۱.

۳- روضةالصفویه، گ پ ۹۶؛ احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۶۱.

۴- به نوشته روضةالصفویه، گ پ ۹۶، در این مجلس بدیع‌الزمان میرزا نیز حضور داشت.

۵- به نوشته تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۳؛ جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱؛ تکملةالاخبار، ص ۵۰ و شـرف‌نامه، ص ۱۴۸، او در اصل شیعه بود. نام او در جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۱، «خواجه محمود سرخ» آمده است.

۶- به نوشته تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۴، خواجه محمود کلید شهر را به نزد شاه اسماعیل فرستاده مورد عنایت قرار گرفت و در جرگه وزراء درآمد.

۷- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۳.

هنوزش غروری مگر در سر است

که در بزم چون تو شهی ساغر است

شاه دستور داد دهان او را از درّ پر سازند.[۱] خواجه محمود ساغرچی نیز این رباعی را خواند:

یا رب جگر خصم تو پر خون بادا	رخساره دولت تو گلگون بادا
با آنکه ز حشمتت فزون کس را نیست	هر روز ز روز دیگر افزون بادا

شاه از وی پرسید:

"هان محمود، چون راندم؟ گفت خوب راندی اما کوته راندی" و معنی این سخن آن بود که پس از مرگ شیبک‌خان، دیگر پادشاهی در ماوراءالنهر نبود که بتواند از پیشروی اسماعیل جلوگیری کند واگر می‌خواست می‌توانست تا آن نواحی را فتح کند. شاه از پاسخ او به وجد آمده جایزه‌ای به وی اعطاء کرد و او را ملازم خود ساخت.[۲]

به فرمان شاه اسماعیل دست راست شیبک‌خان را پیش رستم روزافزون، والی ساری و علی‌آباد مازندران فرستادند. درویش محمد بیگ یساول مأمور بردن آن شد و چون به نزد رستم افزون رسید دست را بر دامن او انداخته، گفت:

"شاه می‌فرمایند: گفته بودی که دست من است و دامن دولت شیبک‌خان. چون دست تو به دامن او نرسید، اینک دست شیبک و دامن نکبت تو."[۳]

شیبک‌خان هنگام مرگ[۴]، شصت و یک سال داشت و یازده سال سلطنت کرده بود.

۱- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۶۳. ۲- جواهرالاخبار، گ پ ۲۹۲.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۱. ماجرای بردن این دست به مازندران و ورود درویش محمد بیگ یساول به دربار او، و سخنان این فرستاده بیشتر به قصه‌های قهوه‌خانه‌ای شباهت دارد تا روایت تاریخی. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به همان کتاب و همانجا.

۴- به نوشته تاریخ راقم، گ ر ۱۰۱، بقایای جسد شیبک‌خان را در سمرقند در مدرسه‌ای که خود ساخته بود دفن کردند و به گفته تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ص ۷۸، آرامگاه او تا به امروز، چون قبر یک شهید حرمت داشته و از احترام عموم برخوردار است. با این همه مشخص نیست که آیا چیزی از جسد شیبک‌خان باقی مانده بود یا نه و چه کسی آن را به سمرقند برده است؟

ممالکش ماوراءالنهر؛ حصار شادمان؛ خراسان؛ و بدخشان بود. در تاریخ فوت او گفته‌اند:

آمد کلاه سرخ عدم گشت خان ازو   تاریخ فوت او ز قضا شد "کلاه سرخ[۱]" [۲]

عبارت مذکور را شعرای ایرانی از آخر به اول خوانده، تبدیل به "هلاک خرس" کردند.[۳]

تاریخ جنگ مرو[۴] را در عبارت "شاه دین پناه"[۵] و "امیرالمؤمنین حیدر علی‌بن ابیطالب"[۶] نیز آورده‌اند.

صفات شیبک‌خان

وی فردی بود بسیار جاه‌طلب که پیوسته فکر جهانگشایی در سر می‌پروراند، چنانکه می‌گفت: "چون تقدیر الهی و قضای ربانی بر این نسق جاری شده‌که ربع مسکون در خط فرمان ما درآید و سمند عالم تاز ما اطراف معموره عالم را در زیرگام تصرف درآورد و در نواحی عالم جایی نماند که عزم جهانگیر ما توسن توجه بدان ناحیه نراند، هرآینه ما را همیشه بر پشت زین جهت تسخیر روی زمین استقرار می‌باید گرفت و همواره مرکب عزم راتخت قرار و سریر فراغ و استقرار خویش می‌باید ساخت، پس پای تخت ما، پشت زین ما باشد:

شاه عالم محمد شیبان   گفت آفاق در نگین منست

۱- کلاه سرخ = ۹۱۶.

۲- تاریخ راقم، گ پ ۱۰۰. بیت از مولانا محمد بدخشی است (ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۴۴۸).

۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۴.

۴- مرو تختگاه سلطان سنجر سلجوقی بوده و آن دو شهر است، یکی مرو کهنه که سلطان سنجر مذکور ساخته و حالا ویران است وگنبد مرقد او آنجاست. دوم مرو جدید است که پادشاه مرحوم میرزا سنجر بنا فرموده چنانچه علیشیر در قصیده‌ای فرموده است:

ملک دل پیر و جوان راهست آبادان ز عشق   بانی مرو کهن سنجر زنوهم سنجر است

(اسفزاری؛ معین‌الدین، روضات الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات، بخش یکم، تصحیح سید کاظم امام، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۷۳). منظور از میرزا سنجر، میرزا سنجر بن میرزا احمدبن میرزا بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور است (لب التواریخ، ص ۳۲۹). مرو شاهجان به معنی شایگان یعنی شاهانه نیز صحیح است (به اعتقاد عبدالحسین نوائی).

۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۴. شاه دین پناه = ۴۲۸، این تاریخ درست نیست.

۶- همانجا و تاریخ راقم، گ پ ۱۰۰. "امیرالمؤمنین حیدر علی‌بن ابیطالب = ۹۱۷.

پـایهٔ قـدر مـن گـذشت از چرخ　　　فـلک هشـتمین زمـین مـنست
مـلک اسـلام شـد مسـخر مـن　　　نصرت و فتح مـن ز دیـن منست
پـادشاه خـتای و قـیصر روم　　　هـر یکـی چـاکر کمین منست
گر کشـم دامـن شـرف چـه عجب　　　نـقد دولت در آسـتین مـنست
رخش عـزمم بـهر طـرف رو کـرد　　　بـخت و اقـبال هـمنشین منست
هـر شـهی پـایتخت او جـایست　　　تخت من گفت پشت زین منست"[۱]

"در سلسله خواقین چنگیزی در شجاعت و تهور مانند وی کسی بر تخت سلطنت جلوس نکرده بود."[۲] "همیشه به وفور جاه و حشمت و مزید شوکت از سایر سلطانان اوزبک امتیاز تمام داشت و همیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر می‌نگاشت."[۳] پایبند هیچ قول و قراری نبود. هرگاه دراجرای مقاصد جاه طلبانه‌اش موفق می‌شد می‌گفت: "خواست خدا بود" واگر شکست می‌خورد هزار عذر و بهانه حاضر داشت و این عذر و بهانه‌ها به هر ترتیب باید پذیرفته می‌شد.[۴]

زمانی که خبر درگذشت برادرش محمود سلطان به وی رسید، با جماعتی از ملازمان به پیش تابوت او رفت آن چنانکه سر اسبش درست بالای تابوت قرار گرفت. کوچکترین تغیّری در سیمای او دیده نمی‌شد و قطره‌ای اشک نمی‌ریخت. پس از ساعتی سر برآورد و گفت: "مرگ محمود خوشایند است زیرا مردم عادت کرده‌اند بگویند که محمود موجب اقتدار شیبک‌خان بوده. اکنون بگذار معلوم شود که شیبک‌خان ابداً متکی به محمود نبوده است."[۵]

"خود را در اکثر فنون دارای استعدادات مهندسی دانسته و در تصویر استاد بهزاد نقاش و خط مولانا سلطانعلی مشهدی دخل به جد نموده صورت آن را در قلم اصلاح نمودی و خط این یک را به نوک قلم موروثی رقم نسخ کشیدی و گفتی چنین می‌باید و در زمان خود حکم کرده بود که تمام شعرا شاهنامه فردوسی را ترکی نمایند و در محلی که هرات مسخر او شد این مطلع به

۱- مهمان‌نامه بخارا، صص ۵-۵۴.
۲- روضة‌الصفویه، گ پ ۸۹.
۳- جهانگشای خاقان، ص ۳۲۳.
۴- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۱۷۹.
۵- ایضاً، ص ۲۳۵.

نزد ارباب هرات فرستاد و چهل تومان کیکی که دویست تومان تبریزی است، خواهی نخواهی صله این شعر گرفت بقیه اشعار از این معلوم نما، بیت:

قاضی و قاز و قوزی و قیز قمز گرک ای مردم شهر هری یارچه مز گرک.[1]

فضل‌الله بن روزبهان، ابیاتی در مدح و ثنای امام علی‌بن موسی‌الرضا به او نسبت داده است که برخی از آنها را در این‌جا نقل می‌کنیم:

برقع کوتار گیل ای صبا اول یوزی گلگون ناک ارا

کورسا مینیک قانلیق یاشم افشان قیلامین خاک را

اول تیغ هجران در دین اولماک تیر یلماک دمبدم

هجران خیالی کیم گیلوراوجان ایتمش غمناک ارا

تویسام باشیم بو آستان تو کسام بسی اشک روان

اولسام غمیم یوق اول زمان اول آستان پاک ارا

سلطان سین و مین بیرگدا خدمتدنکی قیلسام ادا

لطف ایله گیل ای پادشاه قیل تربیت بی‌باک ارا[2]

۱- تحفه سامی، ص ۲۰. ظاهراً ترجمه آن چنین است: ای مردم هرات، برای ما قاضی و اردک و بره و شیر ناب مادیان و یار لازم است.

۲- مهمان‌نامه بخارا، ص ۳۴۱. ترجمه مضمون ابیات فوق چنین است:

ای صبا نقاب از آن چهره گلگون بردار و بیا

ببین که خونابه‌ام برخاک افشان گشته است

درد تیغ و تیر هجران قاتل است زیرا

خیالش دمبدم بر جان غمناک می‌نشیند

اگر سر بر آن آستان بگذارم و بسیار اشک بریزم

و در آن آستان پاک جای بگیرم، دیگر غمی نخواهم نداشت

تو سلطانی و من یک گدا، باید خدمت تو را بجای آورم

لطف کن ای پادشاه، این گدا را بی‌ملاحظه‌تر بیت کن

گفتار هفتم: حوادث هرات پس از جنگ مرو

مرو به طور مسالمت‌آمیز به دست شاه اسماعیل افتاد و او متعرض رعایا نشد[1]. به فرمان وی در دروازه‌های شهر از سر کشته شدگان مناره‌های بلند ساختند و حکومت آنجا را به ده‌بیگ قورچی‌باشی سپرد. مشارالیه همان روز داخل قلعه شد و در مسجد خطبه به نام ائمه اثناعشر علیهم‌السلام خواند و سکه به نام شاه زد.[2] آنگاه فتحنامه‌های متعددی به ایالات فرستاده شد.[3] از آن جمله فتحنامه‌ای نیز به قانصوغوری سلطان مصر ارسال گردید که در آن، این عبارت به چشم می‌خورد: "... حفظ نوامیس الهی و رعایت قوانین خلافت پادشاهی چنان اقتضا نمود که روی توجه به صوب خراسان آورند.[4]"

ورود قلی‌خان بیگ به هرات

روز ۷ رمضان ۹۱۶[5] قلی‌جان بیگ از ملازمان نجم ثانی[6]، خبر این پیروزی را به هرات برد. شرح ورود او به هرات و وقایع آنجا را یک شاهد عینی به طور جذابی به رشته تحریر کشیده که قسمتی از نوشته او را در این جا نقل می‌کنیم:

۱- به نوشته تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۵ و تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ۱۲۶ (بدون ذکر مأخذ)، اهالی مرو قتل عام شدند.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۳.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۱۴.

۴- جنگ، نسخه خطی مجلس شورای اسلامی، شماره ۳۴۵۵، ص ۱۲۰.

۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۹.

۶- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۳۶، به غلط او را از ملازمان شاه اسماعیل آورده است.

"شبی با جمعی نشسته بودیم. میرزا بیرام آمد و گفت که شما خبر ندارید که شاه اسماعیل، شیبک‌خان را زیر کرده و کشته و قلی‌جان نام خواهرزاده امیر نجم ثانی، فتح نامه شاه اسماعیل آورده. با جمعی یاران اتفاق نموده به مدرسه امیر فیروز شاه که در سر چهار سوق میرزا علاءالدین است آمدیم. اکابر و اشراف و اهالی و اعالی و موالی به مسجد جامع ملکان هرات جمع شدند و منبر خطیب را بر کنار ایوان مقصوره بر جانب شمال نهادند و شیخ‌الاسلام و سایر موالی و اهالی در پهلوی منبر جای گرفتند و کثرت خلق بر بام و روی زمین به مثابه‌ای بود که اگر سوزنی انداختی بر زمین نمی‌آمد و حافظ زین‌الدین که از اولاد مولانا شرف‌الدین زیارتگاهی بود، به خواندن فتح‌نامه مقرر گردید و خوانی پر از اشرفی سرخ کرده و چارقبی[1] با تکمه‌های طلا بر بالای آن گذاشته بر پهلوی منبر نهادند از برای خطیب. امامیان حافظ حسن علی و حافظ زین‌الدین نزاع شد که بیشتر اکابر به جانب حافظ زین‌الدین بودند و بعضی به جانب حافظ حسن علی سعی می‌کردند. حافظ زین‌الدین بر منبر آمد و فتح‌نامه را بنیاد کرد. چون فتح نامه به آنجا رسید که: فرموده‌اند که بر هفده کس از صحابه لعن کنند؛ حافظ زین‌الدین به جانب شیخ‌الاسلام و اکابر نگاه کرد. شیخ‌الاسلام گفت که: آ حافظ، فتنه مانگیز و خون خلایق را مریز و هرچه می‌خواهند بگوی. حافظ زین‌الدین قریب به ده سطر که در باب امر لعن بود، در میان گذاشت. قلی‌جان آشفته گردید و گفت این چه کس است که در نشان شاه خیانت کرده؟ حافظ حسنعلی گفت: وی چگونه لعن کند که نام وی زین‌الدین ابوبکر است و پدر کلان وی، شرف‌الدین عثمان است. امیر محمد امیر یوسف گفت: ای حافظ چه به بدبخت کسی تو؛ چرا دروغ می‌گویی؟ نام وی زین‌الدین علی است. ملایادگار استرآبادی گفت: ای امیر محمد تا به کی مداهنه توان کرد. حسنعلی راست می‌گوید. فی‌الحال میرقلی جان برخاست و حیدرعلی مداح را بر منبر فرستاد تا ریش و گریبان او را گرفته گفت؛ هی‌خارجی، زودباش لعن کن و او را مجال سخن هم نداد و از منبر فرو کشید. هنوز بر زمین قدم ننهاده بود که قریب به ده قزلباش او را به شمشیر در پای منبر پاره پاره کردند. در مسجدجامع در آن روز رستاخیز برخاست. حافظ خوش کس متعین بود از

۱- نوعی از لباس پادشاهان و امرا (فرهنگ فارسی معین).

مریدان مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی، گفت که مسکین حافظ زین‌الدین شهید شد. می‌خواستند که او را نیز پاره پاره کنند. جمعی درخواست کردند و چهارهزار خانی قبول کردند و خلاص شد. پسر مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی، ضیاءالدین یوسف، در مسجد بیهوش شد. او را بر دوش بیرون بردند و شیخ‌الاسلام و بعضی از اکابر را به همین حال بیرون بردند و حیدرعلی مداح، چارقب را پوشید و اشرفی‌ها را گرفت و مردمی که بر بالای بام بودند، بسیاری خود را انداختند و دست و پایشان شکست و قریب به هفت کس هلاک شدند. از بالای مسجد جمعی از قزلباش اشرفی‌ها بر سر مردم می‌ریختند و هیچ‌کس پروای آن نداشت و از زمین بر نمیداشت. از مسجد جامع تا مدرسه و خانقاه شاه سلطان حسین قریب به پنجاه سر دیدیم که بر سر نیزه‌ها کرده می‌بردند و می‌گفتند ای سنی سگان خارجی عبرت بگیرید و میرشانه‌تراش رافضی مشهوری بود، در لعن اصحاب صوتی بسته بود در آهنگ عراق و قریب به هزارکس به وی جمع شده بود. چون بر سر مزار مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی رسیدند، قریب به ده هزار کس جمع شده بود. در آن دیار هرکجا در و پنجره و کرسی و تخته که بود، همه را بر بالای قبر مولوی انداختند و بلندی آن مقدار سر ایوان مزار بود. بعد از آن آتش زدند.[۱] در سر محله مقربان طالب علمی را دیدم که سال‌ها به هم مصاحب بودیم و او را سنی و مسلمان اعتقاد داشتیم، به او گفتم ای یار چه ایستاده‌ایم و این مهملات را تا چند شنویم. آن بدبخت فریاد برآورد که بیایید، اینک خارجی و به هزار زحمت توانستیم جانی بدر بریم.»[۲]

خلاصه با ورود قلی‌جان بیگ به هرات، سادات و اهالی، از جمله شیخ‌الاسلام مولانا احمدبن یحیی بن مولانا سعدالدین تفتازانی؛ امیر نظام‌الدین عبدالقادر مشهدی؛ سید غیاث‌الدین محمدبن امیر یوسف رازی؛ قاضی اختیارالدین حسن تربتی؛ و امیر جمال‌الدین

۱- چون جامی از علمای اهل سنت بود، شاه اسماعیل به همان جهت دستور داده بود که استخوان‌های او را از گور برآرند و آتش زنند اما موفق بدان کار نشد. فرمان داده بود هر جا در کتابی نام جامی دیده شود، نقطه جیم را تراشیده و بر بالای آن گذارند تا خامی خوانده شود (تاریخ نگارستان، ص ۳۶۲).

۲- بدایع‌الوقایع، ج ۲، صص ۵۰-۲۴۷.

محدث برای تقدیم هدایا و پیشکش در دارالاماره[۱] جمع شدند و عده‌ای از ایشان به استقبال قلی‌جان رفتند، در آن اثنا گروهی از آشوب‌طلبان، بر سر آن جماعت ریخته و محمد لکورا[۲] شحنه شهر و پهلوان عسس[۳] درحضور اکابر "به خاطر بدرفتاری با مردم"[۴] کشته شدند.[۵] سپس به ترتیبی که گذشت زین‌الدین حافظ زیارتگاهی نیز به قتل رسید.

ورود شاه اسماعیل به هرات

شاه اسماعیل، استمالت‌نامه‌ای برای مردم هرات توسط سیف‌الانامی خواجه مظفر بیتکچی از مرو فرستاده بود و او روز جمعه به جامع شهر درآمد و پیش از ادای نماز امیر صدرالدین ابراهیم هروی[۶] بر منبر آمد و آن فرمان را خواند. در نیمه ماه رمضان، نجم ثانی و خواجه کمال‌الدین محمد ساغرچی به سواد هرات رسیدند. امیر نجم در باغ سفید فرود آمد تصمیم به تصرف قلعه اختیارالدین گرفت و خواجه مظفر نیز نصیحت‌نامه‌ای به خواجه کمال‌الدین خرد که هنوز در حصار بود فرستاد. خواجه کمال‌الدین نیز موافقت کرده از حصار بیرون آمد و با شفاعت امیر نجم مورد عفو قرار گرفت. قلعه اختیارالدین به رئیس بیگ تکلو سپرده شد. صبح روز بیستم رمضان در حدود چشمه خبزدوک، موکب شاه ظاهر شد و از راه کوچه خیابان به باغ جهان آرا[۷] خرامید و بر تخت سلطان حسین بایقرا جلوس کرد.[۸]

۱- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۳۵، مسجد مولقان آورده و به طور نادرستی می‌نویسد که خود شاه اسماعیل در مسجد خطبه خواند و در خطبه بر اصحاب پیامبر و یاران عایشه لعنت‌ها فرستاد و کشته شدن حافظ خطیب را در حضور شاه اسماعیل می‌داند، درحالی که شاه هنوز به هرات وارد نشده بود.

۲- خلدبرین، ص ۹۸ ، "لکور" آورده است.

۳- ایضاً، ص ۹۸، "محمد علی عسس" آورده است.

۴- ایضاً، ص ۹۸.

۵- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۹.

۶- روضة‌الصفویه، گ ر ۹۸، "امینی" آورده است.

۷- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۳۸، "باغ مراد" آورده است.

۸- جهانگشای خاقان، ص ۳۸۹.

قتل شیخ‌الاسلام تفتازانی

شاه هنگام اقامت در هرات فرمان احضار مولانا سیف‌الدین[۱] احمدبن یحیی بن مولانا سعدالدین تفتازانی، شیخ‌الاسلام هرات را که در عهد سلطان حسین بایقرا، سی‌سال در کل مملکت خراسان به امور شرعیه اشتغال داشت صادر کرد. وی در علم تفسیر و حدیث و فقه، یگانه عصر خود بود.[۲] منابع ایرانی نحوه قتل او را به اختصار بیان کرده‌اند اما میرزا حیدر این واقعه را به تفصیل نگاشته، البته تمام اقوال او صحیح به نظر نمی‌رسد ولی از نظر طرز تلقی او نسبت به شاه اسماعیل، نوشته وی را نقل می‌کنیم:

چون شیخ به حضور شاه رسید، رو به او کرده گفت: "شیخ، تو مرد دانشمندی، حیف باشدکه راه غلط کرده باشی. بیا و لعن اصحاب کن و مذهب شیعه اختیار کن. شیخ زبان برگشاد و گفت که ای پسر، تو دین را چه می‌دانی که مرا دلالت به آن می‌کنی؟ آن مردم نامردم که کافر محض و واجب‌القتل‌اند و تو را بدین بدبختی داشته‌اند، پیش ما بیار. اگر سخن ایشان بر ما مرجح گردد ما از دین خود رجوع نموده و به مذهب ایشان درآییم و اگر رجحان دین خود را بر ایشان ثابت گردانیم، تو ترک مذهب مخرب خودگیر و دین مستقیم ما را بپذیر. شاه اسماعیل رو به علمای خود کرد که چه می‌گویید؟ ایشان گفتند که به این جماعت به سخن بس[۳] نی‌توان آمد. آن بخت...[۴] صدپاره، دوباره، رو به شیخ‌الاسلام کرد و گفت: بیا شیخ از دین خود رجوع کن. شیخ باز شماتت کرد که ای لعین، خاک بر دهنت و سنگ نفرین بر سرت باد تو را که بر پشت نامردیت آب مردی مردان چندان ریخته که شجر مظفات[۵] که در امعای توغلیان می‌زند، کوانین دماغ تو را

۱- طاهری؛ ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۱، ص ۱۵۹، "فریدالدین" آورده است.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۳۹۲.

۳- ظاهراً "بس" خوانده می‌شود. در ترجمه انگلیسی تاریخ رشیدی چنین آمده: "سخن گفتن با چنین شخص بی‌فایده است."

۴- کلمه‌ای ناخواناست. در ترجمه انگلیسی تاریخ رشیدی چنین آمده: "آن خاسرالکونین صدبار رو به شیخ‌الاسلام کرد و گفت." (ر.ک، ص ۲۳۶).

۵- شجر مظفات ؟ ظفّ: زندگانی تلخ و ناخوش (فرهنگ جامع عربی ـ فارسی، تألیف احمد سیاح)، شجر مضفات؟ ضفافة: مرد احمق بی‌عقل (همانجا).

از حلله عقل چنان عاطل ساخته است که از قبایح مطالب نفسانی تا روح روایح روحانی، امتیاز نمی‌توانی کرد. تو دین و مذهب چه می‌دانی، شیطان را از رحمان کجا می‌شناسی و حق را از باطل به کدام علم و دانش و عقل و بینش امتیاز می‌توانی کرد که مرا به دین حق می‌خوانده باشی؟ چون این شماتت بنیاد کرد، دست بر تیر و کمان برد و تیر بر شیخ زد. شیخ تیر را برکشید و خون‌ها که از زخم شد، گرفته به روی مبارک و محاسن سفید خود مالید و گفت الحمدلله بعد از عمر هشتاد سال از برای اثبات دین حق و ابطال مذهب باطل مطلق، محاسن سفید خود را به خون شهادت رنگین دیدم. آن سیاه روی بدکیش، تیر دیگری از کیش خود کشید و بر شیخ زد و فرمود که شیخ را برآوردند و بر درخت بالا بردند و درخت را از بیخ بریدند. حضرت با درخت افتاد. آنگاه بردند در بازار ملک سوختند، چندانکه سعی کردند سینه مبارک شیخ نسوخت. مدت‌ها در بازار در ته لگدکوب کفره می‌بود.[1]"

پیمان با اوزبکان

شاه اسماعیل حکومت هرات را به حسین بیگ‌لله و امور شرعیه را به امیر محمد بن امیر یوسف رازی مفوض گردانید. عید فطر را در هرات جشن گرفت و زمستان را در آنجا سپری ساخت. بدیع‌الزمان میرزا بن‌سلطان حسین میرزا بایقرا که به هند رفته بود در باغ جهان‌آرا به حضور شاه رسید. همچنین میرزا سلطان اویس بن سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید مشهور به خان میرزا که از بدخشان به درگاه شاه پناهنده شده بود، به حکومت حصار شادمان؛ ختلان و بدخشان منصوب شد.[2]

شیبک‌خان هنگام فرار به سوی مرو، سلاطین چنگیزی را احضار کرده بود تا با لشکرهای ماوراءالنهر، خود را به او برسانند. عبیدالله سلطان و محمد تیمور سلطان وقتی به ظاهر مرو رسیدند که اوزبکان انهزام یافته و شیبک‌خان کشته شده بود. عبیدالله سلطان به لطایف الحیل،

۱- تاریخ رشیدی، نسخه خطی موزه بریتانیا، گ گ ر پ ۱۶۱.
۲- جهانگشای خاقان، صص ۵-۳۹۴.

در دروازه مرو، مغول خانم، زوجه شیبک‌خان را از خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی گرفته او را به بخارا برد.[۱]

پس از مرگ شیبک‌خان، کوچکونجی خان به رسم قوانین اوزبکان، چون اسن اشخاص بود، به مقام خانی رسید.[۲] و قریب بیست‌سال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش ابوسعید بر تخت سلطنت نشست و قریب چهارسال در مقام خانی بود. وی در سال ۹۳۹ درگذشت و عبیدالله‌خان بن محمود سلطان، برادرزاده شیبک‌خان، به سلطنت رسید.[۳]

محمد تیمور سلطان پسر شیبک‌خان به سمرقند رفته آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد. عبیدالله سلطان نیز در بخارا بر مسند حکومت جلوس کرد. چون خبر وصول شاه به میمنه و عزیمت او به ماوراءالنهر به گوش اینها رسید درصدد صلح خواهی برآمده و اتابکان خود را با پیشکش‌های لایق به نزد شاه فرستادند. شاه در میمنه آنها را به حضور پذیرفت[۴]. ایشان عرضه داشتی را با این رباعی تقدیم کردند:

اللـه سـنـنک هـمیشه یـار بـولسن　　　او ز لطف ایله نگـهدارنک[۵] بـولسن
هریر که دو شه سننک گذاران شـاها　　　شه لرهمه خاک رهگذارنک بولسن[۶]

در عرضه داشت مذکور آمده بود که: "حالا ولایت ماوراءالنهر حکم ممالک محروسه دارد، چه احتیاج که نواب کامیاب به تسخیر آن تشریف آورند."[۷] یا به قولی در آن نوشته شده بود

۱- ایضاً، ص ۴۰۱. به نوشته تاریخ عالم آرای صفوی، محمد تیمور سلطان چون شنید که عبیدالله سلطان، مغول خانم را با خود برده، به تعقیب او پرداخت و می‌خواست مغول خانم را از دست وی بگیرد اما موفق نشد و سرانجام با همدیگر صلح کردند (ص ۳۱۹).

۲- به نوشته تاریخ راقم، گ ر ۱۰۱، پس از مرگ شیبک‌خان، پسرش محمد تیمور سلطان مدتی بر تخت خانی تکیه زد و پس از مرگ او کوچکونجی به مقام خانی رسید.

۳- لب‌التواریخ، صص ۲-۳۸۱.　　　۴- جهانگشای خاقان، ص ۴۰۱.

۵- در متن اصلی در خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۵، به صورت "نگهداران" آمده است.

۶- ترجمه ابیات:

پـیوسته خـدا مـمد کـارت بـادا　　　با لطف خودش نگـاهدارت بـادا
هر جا که بـود گـذار راهت شـاها　　　شاهان همه خاک رهگذارت بادا

۷- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۶۴.

که: "بلاد ماوراءالنهر را بدیشان مسلم داشته خدام عتبه علیه از آمویه تجاوز ننمایند."[۱] به‌هر ترتیب شاه اسماعیل، درخواست ایشان را پذیرفت و برای تأکید عهد و میثاق، خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی را به جانب ترکستان فرستاد. مقرر شد که آن طرف آب آمویه در تصرف اوزبکان بماند و بدین‌ترتیب، جیحون به عنوان سرحد، تعیین شد. ایالت بلخ؛ اندخود؛ شبرغان، چیچکتو، میمنه؛ فاریاب؛ مرغاب؛ و غرجستان را تا کنار آب جیحون به بیرام بیگ قرامانلو داده او را به لقب خانی مفتخر ساخت.[۲]

به نوشته خلاصة‌التواریخ، شاه اسماعیل، حکومت سمرقند را به احمد سلطان استاجلو صوفی داد و او شش‌ماه در آنجا حکومت کرد. سلاطین اوزبک به او نوشتند که این ولایت، شاه بنابه التماس به ما عنایت کرده. احمد سلطان با پانصدنفر از سمرقند بیرون آمده تا مرز خراسان، به هر ترتیبی که میل داشت در بلاد ماوراءالنهر به تاخت و تاز پرداخت. هیچ کسی از سلاطین اوزبک جرأت نداشت که متعرض او گردد. علت این که شاه اسماعیل از ماوراءالنهر صرف‌نظر کرد، آن بود که به او گفته شد در آنجا نمی‌توان شکار قوش کرد، بنابراین عمداً از آن ولایت صرف‌نظر کرد.[۳] ما نمی‌دانیم منظور مؤلف خلاصة‌التواریخ از عبارات مذکور چیست. وی در جنگ مرو هم، در حالی که جناحین سپاه قزلباش منهزم شده بود، شاهینی در دست شاه اسماعیل قرار می‌دهد[۴] و اکنون نیز چشم‌پوشی وی را از ماوراءالنهر به عدم امکان شکار شاهین در آن ولایت مربوط می‌سازد. عدم پیشروی شاه اسماعیل به سوی ماوراءالنهر، هر دلیلی که داشته باشد، مسلماً به دلیل نبودن قوش در ماوراءالنهر نبوده است.

نتایج جنگ مرو

۱ـ اولین نتیجه قطعی جنگ مرو، توقف پیشروی‌های غارتگرانه اوزبکان به سوی غرب و به داخل ایران بود. مرگ شیبک‌خان که در مدت یازده سال حکومت و در خلال جنگ‌های

۱- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۳۹.
۲- جهانگشای خاقان، ص ۴۰۲.
۳- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۶.
۴- ر.ک، ص ۱۲۹.

پیش از آن، پیروزی‌های متعددی به دست آورده و در دل فرمانروایان ماوراءالنهر و خراسان، هراس افکنده بود، ضایعه‌ای بزرگ برای اوزبکان محسوب می‌شد. اگر شیبک‌خان در لشکرکشی‌های خود، به دیوار دفاعی صفویه برخورد نمی‌کرد، امکان تسلط او بر تمام ایران و نتیجتاً برقراری سلسله ترک نژاد دیگری در این سرزمین، نظیر دیگر سلسله‌های غیرایرانی قبل از آن، دور از انتظار نبود. شاه اسماعیل باترویج مذهب شیعه و بهره‌گیری از توانمندی‌های آن، در میان ایرانی‌ها نوعی همبستگی ملی نیز ایجاد کرد و سلسله او تبلور این همبستگی بود.

۲ـ پیروزی شاه اسماعیل در جنگ مرو، چنان هراسی در دل سلاطین خانان اوزبک ایجاد کرد که جز در موارد استثنایی، هرگز رویاروی پادشاهان صفوی قرار نگرفتند و گویا پس از این حادثه، سنتی درمیان آنها به وجود آمد که هرگاه خبر حرکت پادشاهان صفوی را به سوی خراسان می‌شنیدند به جانب ماوراءالنهر می‌گریختند. شگفت‌تر آن که هرگاه با شخص پادشاه صفوی به نبرد می‌پرداختند، در نتیجه پایداری او، به شکست سختی دچار می‌شدند، چنان‌که شجاعت و دلاوری شاه اسماعیل درجنگ مرو، پایداری طهماسب اول در جنگ جام؛ اصرار شاه عباس اول به مقاومت در جنگ رباط پریان[1]، عامل مهمی در شکست اوزبکان بود.

۳ـ نتیجه دیگر جنگ مرو، رواج مذهب شیعه امامیه در شرق قلمرو شاه اسماعیل بود و به قول محمد یوسف واله: "آفتاب جهان تاب ملت بیضای صفوی از مشرق جهانگیری طالع شد و رسوم مبتدعه اهل ضلال که خیال بطلان آن در نظر مردمان محال می‌نمود، به ضرب تیغ غازیان حیدری لگدکوب طعن ولعن و پایمال و بال و نکال گردید."[2] این امر نوعی همدردی و همبستگی مذهبی میان اوزبکان و عثمانیان هم مذهب آنها در غرب ایران ایجاد کرد. پس از آنکه شاه اسماعیل پوست سر شیبک‌خان را پر از کاه کرده به دربار عثمانی فرستاد، سلطان سلیم اول که از سیاست انفعالی پدرش سلطان بایزید دوم در قبال زیاده‌روی‌های شاه اسماعیل بی‌نهایت به خشم آمده بود، با دیدن سر هم مذهب خود، سوگند یاد کرد که انتقام او را از شاه اسماعیل بگیرد و یکی از علل آمدن او به ایران و وقوع جنگ چالدران، همین موضوع بود. وی قبل از حمله به

۱- شرح جنگ‌ها در صفحات بعد خواهد آمد. ۲- خلد برین، ص ۲۰۰.

ایران، نامه‌ای به عبیدالله‌خان نوشته او را به جنگ با شاه اسماعیل تشویق نمود. از آنجا که لحن بسیاری از نامه‌های سلاطین عثمانی در دشمنی با پادشاهان صفوی، به ویژه با شاه اسماعیل، قریب به مضمون همین نامه است، قسمت‌های کوتاهی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم. پس از مقدمات و عناوین بسیار طولانی معمول برای پادشاهان آن دوره، می‌نویسد:

"... مدتی است که اهالی بلاد شرق از دست صوفی بچه لئیم ناپاک اثیم افاک ذمیم سفاک به جان آمده‌اند... به ایقاد نار تعدی دود از خانمان‌ها برآورده و به هرناحیه که قدم نهاده کرهٔ خاک آن ناحیه را کوی صولجان و فتنه و فساد گردانید تا از صف نعال فرمانبری به صدر صفه فرماندهی ترقی یافت. در رقعه بقعه آن دیار چون خط ترسا، کژ روی راشعار و دثار خود ساخت. دماء مکرمه و محصونه و فروج محرمه و معصونه را در معرض استباحت داشت. اهل و عیال و مال و منال مسلمان و حرث و ذرع و نسل و ضرع مستهلک و دفاین و ذخایر اکابر و اصاغر، همه از آن ظلوم و غشوم رسید اسباط بنی اسرائیل را از آل فرعون و سکان بیت‌المقدس را از بخت نصر غدار نرسید... رأی جهان آرای به قلع و قمع آن مفسد خودکام و ملحد خود رأی مقرر و مصمم گشت... عن قریب نهضت همایون بر سر آن لشکر جنود شیاطین و پیشوای غرور ملاعین و قافله سالار کبر و کین و سر نفر رهزنان دنیا و دین مرکوز قلب منشرح الصدر است. رجاء واثق و امل صادق است... که جناب عالی را هم بهروالد[1] بزرگوار خویش... مباشرت فرمایند و راه مساعدت بپیمایند که سهام صائب تدبیر به نشانه‌گاه نهاده تقدیر احسن اصابت یابد."[2]

۴- "این فتح در تمام مشرق زمین انعکاس عظیمی یافت. احیاءکننده استقلال ایران، احیاءکننده عظمت ترک و مغول را کشت و وارث سلاطین بزرگ ساسانی، نتیجه چنگیزخان را مقهور و مغلوب و مقتول کرد. این واقعه طلوع دوران تازه‌ای را بشارت داد و اعلام داشت آن

۱- اشاره به شیبک‌خان و قتل او در جنگ مرو است. اما شیبک‌خان پدر عبیدالله‌خان نبود بلکه عموی وی محسوب می‌شد. عبیدالله فرزند محمود سلطان برادر شیبک‌خان بود. محمود سلطان در ۹۱۴ در قندز فوت شده بود.

۲- فریدون بی؛ احمد پاشا، منشآت السلاطین، چاپ قسطنطنیه، ۱۲۷۴ هـ.ق، صص ۷-۳۷۴. تاریخ تحریرنامه "اواخر شهر محرم‌الحرام" سال ۹۲۰ ذکر شده است.

دورهٔ نحسی که سیادت با صحرانوردان و بیابان‌گردان بود، دیگر پایان یافته و پس از چند قرن هجوم و حمله و یورش و غارت که شهرنشینان تحمل نموده بودند اینک موقع آن فرا رسیده که شهرنشین از بیابان گرد تقاص بگیرد و آبادانی بر ویرانی و مزارع بر مرغزاران خشک تسلط یابد.»[1]

۱- امپراتوری صحرانوردان، ص ۷۹۲.

گفتار هشتم: بابر و شاه اسماعیل

شیبک‌خان در سال ۹۰۷ هنگام تصرف سمرقند، خانزاده خانم، خواهر بابر را از او گرفته و آن بانو را به عقد و ازدواج خود درآورده سپس طلاقش داده بود[۱] و این خانم تا جنگ مرو در میان اوزبکان به سر می‌برد. شاه اسماعیل او را با احترام به نزد برادر فرستاد. هنگامی که شـاه اسماعیل در هرات به سر می‌برد، بابر کسانی را نزد وی فرستاده[۲] اظهار دولت‌خواهی کرد. شاه اسماعیل موافقت نمود که آنچه بابر از ممالک ماوراءالنهر مسخر نماید از آن او باشد.[۳]

بابر در سال ۹۱۷ متوجه ولایات موروثی خـود شـد و پس از رسـیدن بـه بـدخشان، میرزاخان، پسر عمش را نیز به خود ملحق ساخته به طرف حصار شادمان[۴] رفت. حمزه سلطان و مهدی سلطان که حکام آن ممالک بودند به استقبال آمدند. جنگی هولناک اتفاق افتاد که طی آن حمزه سلطان و مهدی سلطان کشته شدند.[۵] میرزا محمد حیدر، مؤلف تاریخ رشیدی، در این جنگ همراه بابر بود و سه هزار نفر از افراد او تحت فرماندهی بابر قرار داشتند.[۶] ولایت حصار شادمان؛ ختلان؛ قندز؛ و بغلان به تصرف بابر درآمد. پس از آن بابر کیفیت پیروزی خود را به اطلاع شاه اسماعیل رسانیده اعلام داشت که اگر "یکی از امرای عظام با فوجی از غازیان عالی مقام به این مخلص ملحق گردند امید است که علی اسرع الحال، سایر ممالک ماوراءالنهر مفتوح

۱- ر.ک، ص ۷۲.

۲- جواهرالاخبار، گ ر ۲۹۲، به غلط می‌نویسد که بابر به خدمت شاه اسماعیل آمده و تربیت یافته بود.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۳.

۴- مرآة‌الممالک، ص ۱۳۰، حصار شادمان را همان "چغانیان" آورده است.

۵- به نوشته جهانگشای خاقان، این دو پسران شیبک‌خان بودند و پس از مراجعت شاه اسماعیل از خراسان، آنها حصار شادمان را از میرزاخان گرفتند. میرزا خان از بابر کمک خواست و بابر از کابل بدان سوی حرکت کرد (صص ۳-۴۱۲).

۶- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۴۴.

گردد [و] در این ولایت خطبه و سکه به اسم و القاب نواب کامیاب، مزین گشته انهدام مبانی جهانبانی اوزبک به وقوع پیوندد.»[1]

شاه اسماعیل به تقاضای بابر پاسخ مثبت داده احمد بیگ صوفی اغلی و شاهرخ بیگ افشار را با گروهی به کمک او فرستاد.[2] امیر نجم ثانی، به فرمان شاه، ملازم خود قلی‌جان بیگ را نیز با پیغامی چند بدان صوب گسیل داشت. وی در حوالی بخارا به اردوی بابر رسید. بابر ابتدا قدری او را رعایت نموده متوجه سمرقند شد.[3]

محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان و سایر سلاطین چنگیزی روی به جانب ترکستان و قلعه غجدوان آوردند. بابر بی‌منازعه در سمرقند نزول کرده برای بار سوم خطبه و سکه آن بلده را به نام خود کرد[4] و لشکر شاه اسماعیل را نیز با احترام مرخص ساخته مدت هشت ماه در سمرقند ماند.[5] مردم سمرقند و ماوراءالنهر از جلوس بابر خوشحال شدند اما چون بابر لباس قزلباش‌ها را پوشیده بود از او متنفر گشتند.[6] مردم سنی مذهب سمرقند، سلطه بابر را که هواخواه ایرانیان شیعی مذهب بود نپذیرفتند.[7] در همان حال، عبیدالله سلطان با رخصت جانی بیگ خان عازم جنگ بابر شد و در کول ملک او را شکست داد و بابر ناچار به سوی حصار گریخت.[8]

عزیمت نجم ثانی[9] به سوی ماوراءالنهر

بابر، احمد بیگ صوفی اغلی و شاهرخ بیگ را بازگردانید اما از قلی‌جان بیگ، ایشیک

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۴.

۲- به نوشته تاریخ فرشته، ص ۳۷۲، شاه اسماعیل، احمد سلطان و صوفی علی و علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار را به کمک بابر فرستاد.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۴۱۴.

۴- منابع ایرانی از جمله جهانگشای خاقان، ص ۴۱۴ و خلد برین، ص ۲۱۰ و حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۴، می‌نویسند که بابر به نام شاه اسماعیل خطبه خواند و به نام دوازده امام سکه زد. برای اطلاع بیشتر در این مورد و تحقیقی عالمانه درباره آن، رجوع کنید به تاریخ روابط ایران و هند، ص ۲۸۶.

۵- جهانگشای خاقان، ص ۴۱۴.

۶- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۶۴.

۷- تاریخ آسیای مرکزی، ص ۲۹۶.

۸- تاریخ قبچاق خانی، برگ ر ۲۶۴.

۹- جهت اطلاع از شرح زندگانی او رجوع کنید به حبیب‌السیر، صص ۷-۵۲۶ و جهانگشای خاقان، صص ۳-۴۲۲.

آقاسی باشی امیر نجم ثانی که همراه بابر به سمرقند رفته بود، غافل ماند و نسبت به او چندان رعایت نکرد. قلی‌جان بیگ، پس از بازگشت، در قم به اردوی شاه رسیده اعلام کرد که بابر به جهت فتح تمامی ماوراءالنهر به کمک احمد بیگ صوفی اغلی و شاهرخ بیگ افشار، مغرور گردیده خیال سرکشی دارد.[۱] شاه اسماعیل از این خبر نگران شد. نجم ثانی التماس کرد که شاه، وی رابه ماوراءالنهر بفرستد تا اگر خلافی از بابر مشاهده شد به دفع آن قیام نماید. شاه اسماعیل پذیرفت و نجم ثانی (در اواخر ذیحجه ۹۱۷[۲]) به سوی ماوراءالنهر حرکت کرد. دیو سلطان روملو با امرایی که در النگ کالپوش گرگان قشلاق نموده بودند به او پیوستند. اما در این هنگام خبر جلوس سلطان سلیم اول به تخت سلطنت عثمانی و پناهنده شدن سلطان احمد برادر او به ایران منتشر شد. بنابراین شاه، دیو سلطان را احضار کرد و سایر امرا از جمله زین‌العابدین بیگ شیخاوند صفوی؛ پیری بیگ قاجار؛ زینل‌خان شاملو؛ بادنجان بیگ روملو همراه امیر نجم روانه شدند.[۳]

از سوی دیگر بابر که پس از شکست کول ملک به حصار شادمان گریخته بود، از سوی اوزبکان در محاصره قرار گرفت. خان میرزا برگرد شهر خندقی کنده و محلات راکوچه بند نمود واز بیرام بیگ قرامانلو مدد خواست. بیرام‌بیگ که حاکم بلخ بود گروهی را همراه امیر محمد شیرازی بدان سوی فرستاد. اوزبکان چون خبر استحکام قلعه و وصول قزلباش‌ها را شنیدند به مراکز حکومت خود بازگشتند.[۴]

امیر نجم که عازم ترکستان بود در حوالی سمنان خبر استیلای عبیدالله سلطان و محمد تیمور سلطان را در بلاد ماوراءالنهر شنیده با ده دوازده هزار نفر عازم خراسان شد. حسین بیگ لله از هرات و دده بیگ تالش از مرو شاهجهان به استقبال آمدند. نجم ابتدا به هرات و از آنجا به بلخ رفت. بیرام خان از او استقبال کرد. امیر نجم بیست‌روز در ظاهر بلخ نشسته به لوازم اسباب سفر پرداخت. گروهی از سرداران سپاه را فرستاد که کشتی‌ها را در گذر ترمذ جمع‌آوردند و امیر

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۲.
۲- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۵۰.
۳- جهانگشای خاقان، ص ۴۱۵.
۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۵.

غیاث‌الدین محمد[1] را مقرر کرد به حصار رفته و بابر را به لطف و عنایت شاهی امیدوار گرداند تا با لشکریان آن حدود به وی ملحق گردد.[2] آنگاه از آب آمویه گذشت[3] و در معبر ترمذ خبر وصول کوکب بابری رسید.[4] امیر نجم به استقبال او رفت و در تنگ جکجک (دربند آهنین) به هم رسیدند.[5]

امیر نجم پس از ملاقات بابر، بدون اجازه شاه، عازم فتح بلاد ماوراءالنهر شد و از آب آمویه گذشت. ابتدا به جانب قلعه خزار رفت. آق فولاد سلطان[6]، حاکم قلعه با گرفتن تأمین جانی برای اهالی قلعه، از در تسلیم و اطاعت درآمد. سران سپاه به اتفاق آق فولاد سلطان بیرون آمدند.[7] امیر نجم اگرچه با آنها عهد و پیمان بسته بود، اما عهد و پیمانش را نقض کرده فرمان قتل عام مردم قلعه را صادر نمود.[8] آق فولاد سلطان نیز مقید شد[9] و هاقونوی نوربیگی[10] با جمعی از سپاه اوزبک به قتل رسیدند. پس از آن امیر نجم عازم قلعه قرشی شد.

قتل عام در قلعه قرشی[11]

پس از رسیدن امیر نجم به قلعه قرشی[12]، شیخم میرزا حاکم آنجا تصمیم به مقاومت گرفت و اهالی قلعه به طرفداری از عبیدالله خان اوزبک برخاستند. امیر نجم با نامه‌ای به شیخم

۱- شرف نامه، ج ۱، ص ۱۵۱، "میر محمد یوسف" آورده است.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۶.

۳- در غره ربیع‌الاخر ۹۱۸، امیر نجم ثانی با هشتاد هزار "قزلباش اوباش" از آب آمویه گذشت (بدایع‌الوقایع، ج ۱، ص ۱۱۲). تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۶۰، تعداد همراهان او را شصت‌هزار نفر آورده است.

۴- به نوشته تاریخ راقم، گ ر ۲۳۲، بابر پس از شکست از اوزبکان درکوه و بیابان سرگردان بود تا در حوالی بلخ به نجم ثانی پیوست.

۵- جهانگشای خاقان، ص ۴۲۲.

۶- تاریخ عالم آرای صفوی، صص ۶-۳۶۰، "هادی سلطان" آورده است.

۷- جهانگشای خاقان، ص ۴۲۴.

۸- خلد برین، ص ۲۱۶. به نوشته جهانگشای خاقان، ص ۴۲۴، امیر نجم متعرض اموال رعیت نشد.

۹- به نوشته احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۷۱، "به یاسا رسید".

۱۰- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۷. جهانگشای خاقان، ص ۴۲۴، "هلقوتویوزبیگی" آورده است.

۱۱- نام شهریست قرب هجده فرسنگ در جنوب بخارا واقع است. از سمرقند و بخارا سه روزه راه، و آن شهر نخشب است و همین نخشب را نسف خوانند (سفارت‌نامه خوارزم، ص ۱۰۳).

۱۲- تاریخ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸، ص ۲۹، "ترمذ" آورده است.

میرزا اعلام کرد که اگر دروازه‌های قلعه را به روی قزلباش‌ها نگشایند، آن را با قهر و غلبه گشوده یک تن را زنده نخواهد گذاشت. شیخم میرزا پاسخ داد که اگر ما حریف شما نمی‌شدیم، قلعه‌داری نمی‌کردیم و عهد و پیمان شما درست نیست، زیرا در قلعه خزار به آق فولاد سلطان امان دادید ولی نقض عهد کرده همه را به قتل رسانیدید. ما تا جان داریم با شما خواهیم جنگید.[۱]

قلعه در محاصره قرار گرفت. یک شب دده بیگ غفلت کرد و شیخم میرزا با استفاده از فرصت به سیبه او تاخت که اسکندر بیگ مأمور حفاظت از آن بود. حدود سیصد نفر راکشت و سرهایشان را بر بالای برج و باره، آیین بست. نجم ثانی به قدری خشمگین شد که می‌خواست دده بیگ را مقتول سازد، اما به شفاعت بابر از وی درگذشت. اسکندر بیگ، جانشین دده بیگ به دار آویخته شد. پس از سه روز محاصره، شیخم میرزا مجدداً بر سر یکی ازسیبه‌ها تاخت. این سیبه از آن امیر نجم بود و محمد کاظم، خواهرزاده‌اش از آن دفاع می‌کرد. در غیبت امیر نجم، محمد کاظم می‌خواست مختصری استراحت کند که اوزبکان هجوم آورده و هشتاد نفر اصفهانی راکه در آن سیبه بودند کشتند. حسین بیگ لله و دده بیگ خبردار شده به مدافعه پرداختند. حدود هفت صد نفر در میانه کشته شدند و شیخم میرزا با سیصدتن خود را به قلعه رسانید. امیر نجم از شدت خشم، محمد کاظم را به دار آویخت. امرا و سربازان از آن حال بی‌تاب شده به یک باره خواهان خون محمد کاظم شدند و از کوچک و بزرگ، روی به قلعه آوردند. بیرام خان از بالای نردبان قدم در برج قلعه گذاشت. اوزبکان تا رفتند که سر راه او را بگیرند، قزلباش‌ها از چهار طرف داخل قلعه شدند[۲] و به قتل و غارت آغاز کردند. امیر نجم فرمان قتل عام داد. شیخم میرزا زنده گرفتار شد و او را از دروازه قلعه حلق آویز کردند.[۳]

از جمله کسانی که در این جنگ کشته شدند، یکی هم مولانا بنایی بود که از شعرای آن دوره محسوب می‌شد و در علم موسیقی و تصوف، شهرت زیادی داشت. در دورهٔ سلطان

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۲۷.
۲- گرفتن قلعه مدت ده روز به طول انجامید (جواهرالاخبار، گ ر ۲۹۲).
۳- جهانگشای خاقان، صص ۳۰-۴۲۷.

حسین میرزا بایقرا، از امیر علیشیر نوائی رنجیده یک چند به آذربایجان رفت و مدتی نزد سلطان یعقوب آق قوینلو ماند. سپس به خراسان بازگشته از آنجا به سمرقند رفت و پس از تصرف آنجا از سوی شیبک‌خان، ملازم او گردید. پس از مرگ شیبک‌خان در خدمت محمد تیمور سلطان پسر او به سر می‌برد. تخلص وی "حالی" بود.[۱]

چون قزلباش‌ها بر شهر مسلط شدند، مولانا بنایی بغل خود را پر از سنگ کرده بر بالای بام رفیع برآمد و به جانب جماعتی که قاصد جان او بودند، سنگ می‌انداخت. چون یک سنگ باقی ماند، یکی از قزلباش‌ها، حربه‌ای به او حواله کرد. مولانا از غایت دهشت آن سنگ را به جانب او انداخته این بیت بر زبانش جاری شد:

مدد می‌خواهم از سلطان عرشی   همین سنگ است و پشت بام قرشی[۲]

در یکی از محلات قرشی، چغتائیان زندگی می‌کردند. این‌ها کسی را به نزد بابر فرستاده از او درخواست کردند که شفاعت آنان را در نزد امیر نجم بنماید. بابر تقاضای آنها را پذیرفت و به شفاعت آنها پرداخت. امیر نجم به شفاعت او ترتیب اثر نداد. حدود پانزده هزار نفر از پیرو جوان به قتل رسیدند. سادات[۳] با عیال و اطفال به مسجد جامع پناه برده کسی را به نزد امیر محمد یوسف، صدر خراسان فرستادند و گفتند که ما از منتسبان خاندان مرتضوی هستیم و قزلباش خود را محبان حیدر کرار می‌دانند. شایسته است امیر نجم ثانی را از احوال ما آگاه سازی و عیال و اطفال ما را ایمن‌نمایی. امیر نجم در جواب اظهار داشت: "غازیان ملکی را که به جنگ می‌گیرند خرد و بزرگ و گناهکار و بی‌گناه، همه در پای یکدیگر کشته می‌شوند و ملاحظه و تشخیص سید و غیر سید و شیعه و سنی نمی‌کنند."[۴]

چون قزلباش‌ها از آن "جاهل فحاش"[۵] این سخن را شنیدند به مسجد درآمده مجموع آن

۱- خلد برین، ص ۳۱۱.

۲- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۵۲. به اعتقاد نوائی، بیت فوق، سست و مبتذل است.

۳- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۷۱، تعداد آنها را پنج شش هزار نفر دانسته است.

۴- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۰.

۵- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۴۷.

سادات را به قتل آوردند و پس ازقتل عام و تقسیم اموال قلعه، به قصد جنگ با عبیدالله و محمد تیمور سلطان عازم بخارا شدند.[۱]

جنگ غجدوان[۲]

امیر نجم چون به دو فرسخی بخارا رسید خبر یافت که محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان پسر کوچکونجی خان، با گروهی از سپاه سمرقند روی بدان جانب دارند.[۳] هنگامی که لشکر قزلباش قرشی را در محاصره داشت، عبیدالله خان و جانی بیگ سلطان در نواحی کرمینه و کوچکونجی خان و تیمور سلطان در میانکال بودند و همه ایشان قصد فرار داشتند اما امیر سید عبدالله، ملقب به امیر عرب، از ولایت ترکستان به بخارا آمد و عبیدالله خان را به جنگ تحریک و تشویق کرد.[۴]

امیر نجم در همان جا توقف کرده بیرام خان حاکم بلخ را با گروهی کثیر به دفع ایشان مأمور ساخت. بیرام بیگ عازم غجدوان شد و به دنبال او امیر نجم با تمامی سپاه بدان طرف روی آورد. خواجه محمود به او گفت که از رفتن به غجدوان صرف‌نظر کند زیرا اوزبکان عمداً به آنجا رفته‌اند. صحرای غجدوان اسب تاز نیست و نهر و جوی بسیار دارد.[۵]

اما امیر نجم به هر ترتیب عازم غجدوان شد و چون به آنجا رسید، عده‌ای از اوزبکان از قلعه بیرون آمده به جنگ پرداختند اما تاب مقاومت نیاورده به جانب حصار گریختند، با وجود این،هر روز از صبح تا شب جنگ ادامه داشت تا آنکه آذوقه سپاه قزلباش روبه نقصان نهاد. با بر و محمود ساغرچی به امیر نجم گفتند که محاصره غجدوان در این موقع از سال سودی نخواهد داشت زیرا ما به وضع اینجا آشنا هستیم و می‌دانیم که این قلعه پر از آذوقه و اسلحه است. این

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۰.

۲- امپراتوری صحرانوردان، ص ۷۹۴، "گجدوان"؛ تشکیل شاهنشاهی صفویه، ص ۱۳۰ "قوچ روان"؛ و تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۸۰، (به غلط) "بغلان" آورده‌اند.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۱.

۴- بدایع‌الوقایع، ج ۱، ص ۱۲۱.

۵- جواهرالاخبار، گ ر ۲۹۳.

سرزمین به غایت سرد می‌شود و گرفتن حصار از راه جنگ میسر نیست. بهتر است از این جا کوچ کرده در نواحی قرشی و خزار قشلاق کنیم تا از ولایت بلخ، رعایا و سوداگران، غله و اجناس به اردو بیاورند و بعد از زمستان متوجه بلاد و قلاع شویم.[1]

امیر نجم این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ داد که اگر ما از ظاهر قلعه غجدوان کوچ کرده به طرف کنار آب روان گردیم اوزبکان تصور خواهند کرد این حرکت بنا بر خوف و هراس از ما وقوع یافته و این معنی مزید جسارت ایشان خواهد شد.[2]

محاصره غجدوان همچنان ادامه داشت تا اینکه روز سوم[3] رمضان ۹۱۸ طلیعه سپاه اوزبک از میان درختان غجدوان ظاهر و نمایان شد. امیر نجم از مشاهده آن حال دل بر قتال نهاده خود در قلب لشکر جای گرفت.[4] اوزبکان از میان درختان بیرون آمدند و تا رسیدن ایشان به میدان جنگ، حدود دویست‌نفر اوزبک بیرون تاخته بر جناح چپ سپاه نجم حمله بردند. بیرام بیگ قرامانلو که در آن موضع قرار داشت، سخت برآنان هجوم برد. گروه دیگری از اوزبکان شروع به تیراندازی کردند. یکی از تیرها به بیرام بیگ اصابت کرده او را از پای درآورد. اوزبک‌ها از کشته شدن او دلیر گشته، جمعی از چپ و راست به میدان تاختند.[5] چون اوزبکان در میانه بخش‌ها و بلوکات قرار داشتند، میدان محاربه تنگ بود. پیاده نظام اوزبک از همه طرف شروع به پرتاب تیر کردند و به قول میرزا حیدر دو غلات:

"چنگال اسلام دست‌های رفض و بی‌ایمانی را پیچید و پیروزی دین حق آشکار شد. نسایم غلبه اسلام، پرچم‌های نفاق را سرنگون کرد. [قزلباش‌ها] چنان قلع و قمع شدند که اکثر آنها در میدان جنگ به هلاکت رسیدند. چاک‌هایی که شمشیرها در قرشی ایجاد کرده بود اکنون با تیرهای کینه‌جویی دوخته می‌شد."[6]

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۲. ۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۸.

۳- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۳۲، "هفتم" آورده است.

۴- و گفت عبید را زنده بیاورید که او را پیش پادشاه می‌فرستم و دیگران را هرچه می‌خواهید کنید. از غایت غرور می‌گفت: از این‌ها چه حساب که از برای ایشان سوار باید شد (بدایع‌الوقایع، ج ۱، ص ۱۲۱).

۵- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۴. ۶- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۲۶۲.

چند تن از امرا که با امیر نجم عداوت داشتند، از جمله دده بیگ قورچی‌باشی؛ امیر غیاث‌الدین محمد و خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی از میدان جنگ گریختند. بابر نیز روی به فرار نهاد.[۱] امیر نجم از فرار آنها تزلزل به خود راه نداد با جمعی از امرا به مقاومت پرداخت و چون اوزبکان به هجوم دسته‌جمعی پرداختند از فرط غرور شخصاً متوجه جنگ شد اما درگیرودار نبرد کشته شد و سرش را بر نیزه کردند. لشکر قزلباش چون چنین دیدند بگریختند.[۲]

نحوه کشته شدن امیر نجم کاملاً روشن نیست. بنابه قولی در حین سوار شدن او را از اسب فرو کشیدند و سرش را بریده بر نیزه کردند.[۳] به قول دیگر، یکی از ملازمان عبیدالله خان، امیر نجم را از اسب انداخته سپس وی را زنده پیش عبیدالله خان برد و او فرمان قتلش را صادر کرد.[۴] بعضی از منابع نوشته‌اند که عبیدالله خان قبل از صدور حکم با امیرنجم به گفتگو پرداخت[۵]. از جمله محمد عارف بیگ (اسپناقچی) در این‌باره می‌نویسد:

"میر نجم را مغلولا به حضور عبیدخان بردند و میرنجم بیش از رسم معمول ایرانیان، در مقابل خان تعظیم کرد. اوقات خان تلخ شده گفت: ای هامان، مگر من مثل آقای ملعونت، فرعونم که به من سجده می‌کنی؟ فرمود پشت گردنی زدند و خودش هم سجده به درگاه احدیت نمود. بعد اسمش را پرسید. گفت غلامت یاراحمد. گفت خدا نکند عاراحمد. گفت چه دین داری؟ گفت شیعه. خنده‌کنان گفت شیعهٔ کی هستی؟ گفت علی‌المرتضی. گفت پس چرا اولادش را به آن هتاکی در خانه خدا قتل عام کردی؛ با اینکه جدشان را شفیع آورده امان خواسته بودند؟ گفت چون قاعده ما بر این است که هر مملکت راحربا بگیریم قتل عام می‌نماییم! گفت اهالی

۱- بابر مطلقاً اراده جنگ و میل به فتح نداشت زیرا می‌دانست که در صورت پیروزی، مملکت بدو نمی‌سپارند. بنابراین، اردو بازار را غارت کرده بگریخت (جواهرالاخبار، گ ر ۲۹۳).

۲- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۴.

۳- بدایع‌الوقایع، ج ۱، ص ۱۲۱. به نوشته جواهرالاخبار، گ ر ۲۹۳، هفت تیر به او خورد و تیر هشتم بر حلقش زدند درغلتید.

۴- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۴، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۲۹.

۵- مثلاً به نوشته تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۳۸۷، عبیدالله خان از نجم پرسید که گناه مردم قرشی چه بود که آن مسلمانان را بی‌گناه کشتی؟ نجم ثانی پاسخ داد اگر تو را هم می‌آوردند یا در آن میان بودی، می‌کشتم.

خزار که اظهار اطاعت نموده و از تو پیمان گرفته تسلیم شده بودند چرا آن‌ها را قتل عام نمودی؟ نجم جواب نداد. خان گفت، بگو ببینم تکلیف مردم با مثل تو سردار بدکردار چیست؟ زیرا اطاعت می‌کنند می‌کشی، امان می‌خواهند می‌کشی، میجنگند می‌کشی! نجم جواب نداد. خان پرسید، سواداری، گفت خیر. گفت فاتحه می‌توانی بخوانی ؟ گفت نی... خان رو به اهل مجلس کرده گفت، حضرات ! وزیر و وکیل شاهی که دارای این صفات و مدرک باشد آیا مدارک انسانیت آن شاه درچه حد باشد؟... بعد فرمود وجود این نحس اکبر را از عالم شهود بردارید. نجم که این حرف را شنید، بنای گریستن را نهاد و عرض کرد که ای خان مرا نکشید نگاه بدارید و هرچه آرزودارید.بفرمایید من به شاه بنویسم بقبولانم. اگر زر می‌خواهید این غلام دولتمند است هر قدر می‌فرمایید تقدیم خواهد شد. خان گفت هرآنچه آرزوی من است بعون خدا به شمشیر نایل خواهم شد! و محض سلامتی مسلمانان، کشتن تو را مفیدتر از زر می‌دانم... بعد اشاره فرمود میرغضبان از دیوان خان بیرون برده بردار کردند... فاعتبروا.»[1]

به نظر ما تمام عبارات مذکور کذب است. اولاً خود محمد عارف بیگ به دلاوری و شجاعت امیر نجم اعتراف دارد و می‌نویسد: «چون بسیار جری و دلیر بود، در جنگ‌ها مردانگی و دلیری از او ظاهر گشت. این جرأت و جسارت باعث ترقی او شد.»[2] ثانیاً با وجود فرار بابر و امرای قزلباش از میدان جنگ، امیر نجم همچنان ایستاد و شخصاً به جنگ با اوزبکان پرداخت. ثالثاً در منابعی که ما به آنها دسترسی داشته‌ایم، این روایت اسپناقچی را ندیده‌ایم.

اصولاً محمد عارف بیگ که تحت حمایت محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، کتابش را در تهران عصر ناصری، تألیف کرده، عناد خاصی با شاه اسماعیل داشته و به جهت احساس تعصب نسبت به وطن اصلی خود (عثمانی) و طبعاً سلطان سلیم عثمانی، به طور ضمنی سخت از شاه اسماعیل انتقاد کرده و روایات مذکور درباره امیر نجم یکی از آن موارد ضمنی است که طی آن کینه‌های خود را درباره شاه اسماعیل آشکار ساخته است. نظر وی، صرفاً خرده‌گیری از

۱- انقلاب فی‌الاسلام بین‌الخواص والعوام، صص ۴-۲۴۲.
۲- ایضاً، ص ۲۳۷.

امیرنجم نبوده و الحق خود منابع ایرانی به نحو صریح و بی‌طرفانه‌ای از رفتار بی‌رویه امیر نجم انتقاد کرده‌اند.[۱]

در جنگ غجدوان، میر زین‌العابدین بیگ صفوی[۲] و جمعی از خراسانیان مثل خواجه یحیی و خواجه شمس‌الدین محمد مروارید و خواجه امیر جان به قتل رسیدند.[۳] اردوی امیر نجم غارت شد.

"غنیمت برون از حساب و شمار؛ اسبان راهوار؛ شتران باردار؛ ظروف زرین و اوانی سیمین به‌دست سلاطین چنگیزی افتاد. اوزبکان بی‌سر، همه توانگرشدند. ازمردم صادق‌القول استماع افتاد که در روز سیزده دیگ نقرهٔ خام در مطبخ آن امیر خسرو احتشام، مملو از طعام پخته می‌شد. براین قیاس اساس یراق او و امرای عراق از حد برون و از حصر افزون بود."[۴]

شکست امیر نجم در غجدوان، شعله امید را در دل اوزبکان بر افروخت و "زهر چشمی را که شاه اسماعیل به نیروی شمشیر و به قدرت تدبیر خود از دشمنان ایران گرفته بود تا حدی خلل دار ساخت."[۵] عبیداللّه‌خان در جواب نامه سلیم[۶]، قبل از جنگ چالدران بر این پیروزی تأکید کرده می‌نویسد:

"زنادقهٔ اوباش و ملاحدهٔ قزلباش دمرهم الله و خذلهم که... دائماً به خون فشانی و خون آشامی اوقات گذرانیده... شرمی از خدا و بیمی از شاه و گدا نکرده... زبان اهل عالم در حق ایشان بدین نمط ناطق بود، بیت:

۱- مثلاً ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۱۴۷، او را "جاهل فحاش"؛ خلد برین، ص ۲۱۶. "روستایی خودنشناس"؛ "امیر سفله نهاد" نامیده‌اند و روضة‌الصفویه، گ پ ۱۰۶، شکست و قتل امیر نجم را "متفرع بر این فعل شنیع و امر قبیح" (کشتار سادات وقتل عام مردم قرشی) می‌داند.

۲- از طایفه شیخاوند. ایشان از نسل شیخ صفی‌الدین هستند و امیر معتبر ایشان معصوم بیگ صفوی بود که در اوایل جلوس شاه تهماسب قورچی شد و پس از چندی مقام یوزباشی یافت. سپس متولی موقوفات اردبیل شد و بعد از آن وکیل شاه تهماسب بود و در سال ۹۷۶ در راه حج به فرمان سلطان سلیم دوم عثمانی کشته شد (تاریخ قزلباشان، ص ۲۳).

۳- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۰۸.

۴- ایران در روزگار شاه اسماعیل وشاه طهماسب صفوی، ص ۱۵۱.

۵- شرح جنگ‌ها و زندگانی شاه اسماعیل صفوی، ص ۲۸۶.

۶- ر.ک، ص ۱۲۹.

ترسیم از خدای و نترسیم از کسی ترسیم از کسی که نمی‌ترسد از خدای

مع‌هذا کلب اصغر[۱] وکالت سیر آن کلب اکبر[۲] که از عین نادانی به نجم ثانی‌اش ملقب نموده و به ازدواج کلیبةالنساء[۳] ملطخ ساخته سرداری لابل سربداری با موازی هشتاد هزار سوار سرخ ناهموار از ایران به پریشانی تورانیان پرداخته بعد از عبور از آب آمویه... جنگ دست داده... به طرفةالعین دمار از روزگار ایشان برآوردیم، بیت:

به جای یکی حیف از آن نابکار بکشتیم نـزد یکـی صدهزار

تا آنکه نزدیک به غروب آفتاب، دولت خصم فرورفته آن نجم نحس منکسر و تباه گشته از جنگ‌گاه تا کنار آب که بیش از یک ماهه راه است، مثنوی:

همه کشته بـر کشته افتاده بـود چه در جان سپاری، چه جان داده بود

و نجم نحس را به خرسواری مالک ممالک سیاست و بی‌اعتباری گردانیده آتش خونش را به آب شمشیر از گردن و روی زحل تأثیرش فرو نشاندیم... حررفی جمادی الثانیه سنه عشرین و تسعمائه (۹۲۰)»[۴]

در ۱۷ رمضان خبر شکست غجدوان به امیر عمادالدین محمد اصفهانی حاکم خراسان رسید و او به استحکام برج و باروی هرات پایتخت خراسان پرداخت. حسین بیگ لله و احمد بیگ صوفی اغلی به سلامت به هرات رسیدند. حسین بیگ، برج سلطان احمد را مضبوط ساخت و احمد بیگ به ضبط قلعه اختیارالدین مشغول شد. امیر غیاث‌الدین محمد که متعاقب بابر به حصار شادمان رفته بود با خواجه محمود ساغرچی راه بلخ در پیش گرفت و در ۱۵ رمضان وارد آنجا شدند. کمال‌الدین محمود در بلخ ماند و امیر غیاث‌الدین محمد به جانب هرات آمده به اشاره حسین بیگ، دروازه ملک را مضبوط نمود و امیر عمادالدین محمود اصفهانی بر دروازه فیروزآباد قرار گرفت.[۵] اوزبکان پس از پیروزی در جنگ غجدوان به هوس تسخیر خراسان افتادند. جانی بیگ در اوایل ذیقعده ۹۱۶ به ظاهر هرات رسید و در النگ

۱- امیر نجم ثانی. ۲- شاه اسماعیل.

۳- خواهر شاه اسماعیل. هیچ یک از منابع ازدواج امیر نجم با خواهر شاه اسماعیل را تأیید نکرده‌اند.

۴- منشآت السلاطین، ج ۱، صص ۹-۳۷۷. ۵- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۵.

کهدستان فرود آمد.[۱]

امرا و سپاهیان هرات تصمیم به مقاومت گرفتند. اوزبکان چندین بار به دروازه‌ها هجوم بُردند ولی موفقیتی به دست نیاوردند. مقارن این احوال عبیدالله خان به نواحی هرات رسید و درماران و ساق سلمان[۲] منزل گزید. سپاه بخارا چندین مرتبه تا کنار خندق دروازه ملک و فیروزآباد رسیده ولی کاری از پیش نبردند و هرات دو ماه در محاصره قرار داشت. بعد از گذشت مدت مذکور، میان جانی بیگ و عبیدالله مخالفتی روی داد و در صباح ۳ محرم ۹۱۹ آن دو از ظاهر هرات کوچ نموده روی به جانب ترکستان نهادند و هرات از محاصره رهایی یافت.[۳]

پس از رسیدن جانی‌بیگ و عبیدالله خان به کنار آب مرغاب، محمد تیمور سلطان از جیحون گذشته به ایشان پیوست و با اصرار فراوان عبیدالله خان را به بازگشت راضی نمود، اما جانی بیگ خان از مراجعت خودداری کرده به مقر خود، کرمینه رفت. عبیدالله خان و محمد تیمور سلطان به طرف توس و مشهد رفتند. چون این خبر به هرات رسید امرای قزلباش شهر و قلعه را خالی کرده از راه بیابان طبس و سیستان به جانب اردوی شاه رفتند. خواجه ابوالوفای هروی با بعضی از هواخواهان اوزبکان آن بلده را تصرف نمودند و این خبر در مشهد به سلاطین اوزبک رسید. محمد تیمور سلطان به هرات رفت[۴] و در باغ جهان آرا فرود آمده خطبه به نام خود خواند و ابتدا با مردم به نحو احسن رفتار کرد اما به تحریک متعصبان اهل سنت، رفتار خود را تغییر داد.[۵] عده زیادی به جرم تشیع در بلا و مصیبت گرفتار شدند. مولانا شمس الدین محمد بهخی و مولانا حبیب‌الله واعظ و مؤذن مسجد جامع کشته شدند. عبیدالله خان در توس و نیشابور خطبه به نام خود کرد و قریب سه ماه در مشهد حکومت نمود تا آنکه خبر توجه شاه

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۲.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۹، "قریه آزادان" و شرفنامه، ج ۱، ص ۱۵۳، "ساق سلیمان" آورده‌اند.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۲.

۴- جهانگشای خاقان، صص ۱-۴۴۰. تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۴۰۴، به غلط می‌نویسد: عبیدالله خان و محمد تیمور سلطان وارد هرات شدند و شاهزاده تهماسب که در هرات بود گریخته به نزد شاه اسماعیل به هرات رفت. (در این تاریخ، تهماسب دو سه ماه بیشتر سن نداشت.)

۵- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۳.

اسماعیل به سوی خراسان منتشر شد.[۱]

و اما بابر پس از فرار از معرکه غجدوان به کابل رفت و چون از فتح ماوراءالنهر نومید شده بود تصمیم به فتح ممالک هند گرفت. قبل از آن در سال‌های ۹۱۰ و ۹۱۳ در این منطقه به لشکرکشی‌هایی اقدام کرده بود. در سال‌های ۹۲۵ و ۹۳۰ و ۹۳۲ مجدداً دست به عملیات نظامی در سرزمین هند زد و در سال اخیر با شکست دادن سلطان ابراهیم در جنگ بانی پت (واقع در پنجاب شرقی)، این سرزمین رافتح کرد.[۲]

سلطان ابراهیم پسر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی افغانی بود. و در این هنگام که بابر هندوستان رافتح کرد، پنج پادشاه مسلمان و دو فرمانروای کافر در هندوستان حکومت می‌کردند. دهلی در دست سلطان علاءالدین بود و این طبقه سید محسوب می‌شدند. امیر تیمور هنگام فتح هند، حکومت این شهر را به آنها داده بود. سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر، دهلی را تا پایتخت جونپور تصرف کردند.[۳] سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی در ۹۲۳ بر سریر سلطنت نشست. از امرای بزرگ او، دولت خان و پسرش غازی خان، عالم خان لودی را نزد بابر فرستاده او را به تسخیر هند تحریک کردند.[۴]

بابر پس از فتح هند در آگره مستقر شد و سال‌های پایانی عمر خود را در آن شهر سپری ساخت تا اینکه در ۶ جمادی‌الاولی ۹۳۷ در چهارباغی که بر لب آب جون قرار داشت، وفات یافت.[۵]

بابر بنیانگذار سلسله گورکانیان هند است که تا سال ۱۲۷۵ هـ.ق یعنی بیش از سیصدوچهل سال بر هند فرمانروایی کردند. وی "مبارزی خستگی‌ناپذیر، سیاستمداری توانا و ادیبی ظریف و هنرشناسی دقیق و نویسنده‌ای موشکاف و منصف بود. یادداشت‌های او که به

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۴۲.

۲- اکبرنامه، ص ۱۸۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به صفحات ۱۴۰ تا ۱۸۸ همین منبع.

۳- بابرنامه، صص ۸-۱۷۰.

۴- بداونی؛ عبدالقادربن ملوک شاه، منتخب التواریخ، به تصحیح احمد علی، به اهتمام کبیرالدین احمد، چاپ کالج پریس، کلکته، ۱۸۶۸ م، ج ۲، صص ۳۱-۳۲۶.

۵- اکبرنامه، ص ۱۸۴.

نام بابرنامه چاپ و به انگلیسی نیز ترجمه شده نمودار کمال دقت و ذوق سرشار هنری اوست.»[۱]

وی خطی اختراع کرده بود که آن را خط بابری می‌گفتند و با آن خط، قرآنی نوشته به مکه فرستاد. علما و فضلای بسیاری تربیت کرد و کتابی در کلام وفقه حنفی به زبان ترکی به نظم درآورد که «مبین»[۲] نامیده می‌شود.[۳] قطعه‌ای نیز در عروض ترکی نوشته که در ظرافت بی‌همتاست. وقایع یا تاریخ ترک او به سبکی ساده، غیر متکلف و با همان سبک سره نوشته شده است. در موسیقی و هنرهای دیگر سرآمد بود.[۴] در عیش مداوم و مجالست با خوبرویان بسیار شهرت داشت.[۵]

۱- شاه اسماعیل صفوی، صص ۱-۳۸۰.

2- Mobaiyan.

۳- خواجه نظام الدین احمد؛ طبقات اکبری، به تصحیح بی ـ دَی ـ ام ـ ای، اثی ـ سی ـ اس، به اهتمام ایشیاتک سوسائتی بنگال (انجمن آسیایی بنگال)، طبع بپتیست میشن، ج ۱، ص ۲۷.

۴- تاریخ رشیدی، ترجمه انگلیسی، ص ۱۷۴.

۵- تحفه سامی، ص ۱۵.

گفتار نهم: از غجدوان تا وفات شاه اسماعیل

شاه اسماعیل در بهار ۹۱۸ از قشلاق قم به ییلاق راسفنجان و بش بارماق رفته بهار و تابستان را در آنجا به صید و شکار گذرانید و در اوایل پاییز روی به سوی اصفهان نهاد. روز چهارشنبه ۲۶ ذیحجه ۹۱۸ در قریه شاه آباد اصفهان به مناسبت تولد تهماسب میرزا جشن بزرگی برپا ساخت.[۱] در میانه این جشن‌ها بود که خبر تأسف بار شکست قزلباش‌ها و قتل نجم ثانی در غجدوان رسید. شاه پس از شنیدن این خبر و آگاهی از عبور سلاطین اوزبک از جیحون، به جانب ساوه حرکت کرد.[۲]

در ساوه شاه دستور داد برای مدت سه ماه آذوقه تهیه کنند. با وجود قلت حبوبات و قحط و غلا، به قدر کافی آذوقه فراهم شد. اقامت در ساوه ده روز طول کشید. سپس به فیروزکوه رفته مدت ده روز نیز در آنجا منتظر ورود سپاهیان شد. مقصد بعدی سلطان میدانی بود. در این جا زینل بیگ[۳] به عنوان فرمانده مقدمه لشکر منصوب گشته به حدود بسطام فرستاده شد.[۴] شاه متعاقباً به بسطام رسید و در آنجا از سپاه خودسان دید.[۵]

چند روزبعد شاه اسماعیل از راه کالپوش متوجه مقصد شد و خلیل سلطان ذوالقدر، حاکم شیراز را با گروهی از جنگجویان به جانب مشهد فرستاد. عبیدالله خان با شنیدن این خبر عازم مرو شده از راه شیرشتر به معبر چارجوی رفته پس از عبور از آب آمویه به جانب بخارا رفت. محمد تیمورسلطان ازهرات عازم سمرقند شد وجمعی ازبزرگان هرات مثل غیاث‌الدین

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۳۵.

۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۱.

۳- جهانگشای خاقان، ص ۴۴۵، "خان" آورده است.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۶.

۵- روضةالصفویه، گ پ ۱۱۲.

محمد ـ بن امیریوسف و امیر سلطان محمود پسر امیر غیاث‌الدین؛ خواجه جلال‌الدین قاسم فرنخودی؛ مولانا قاسم خواند امیر و خواجه شاه حسین خیابانی راکوچانیده با خود به سمرقند برد.[۱]

شاه اسماعیل هنوز در کالپوش بود که خبر پیروزی بر اوزبکان رسید. امیر غیاث‌الدین محمد در سمرقند از دست محمدتیمور گریخت و به حصار شادمان رفت و مورد عنایت بابر قرار گرفت.[۲]

پس از رفتن محمد تیمور سلطان چون حاکم قدرتمندی در هرات نمانده بود، ابوالقاسم بخشی[۳] یکی از امرای بزرگ سلطان حسین میرزا بایقرا به ضبط قلعه هرات پرداخت. شیبک‌خان هنگام تصرف خراسان با ابوالقاسم بخشی به التفات و عنایت رفتار کرده بود و پسرش محمد تیمور سلطان نیز او را مشیر و مشاور خود قرار داد.[۴]

عده‌ای از طرفداران شاه اسماعیل مثل خواجه عطاءالله؛ خواجه محمدی؛ میرزا قاسم پسر خواجه جلال‌الدین میرکی؛ و مولانا امیر سمرقندی، با ابوالقاسم بخشی مخالفت کردند و او نتوانست کاری از پیش ببرد لذا از شهر بیرون آمده به کرخ و حدود بادغیس شتافت و از مردم مغول غانچی[۵] و امثال آن دو هزار پیاده و سوار فراهم آورده به سوی قلعه هرات تاخت.[۶] پس از رسیدن به آنجا در باغ سرافراز نزول کرد و جمعی از مردم بلوکات را با خود متفق ساخت.[۷]

اهالی هرات به مقابله او برخاستند و مدت هشت روز جنگ در پیوست. خواجه شهاب‌الدین غوری و امیر نظام‌الدین عبدالقادر از شهر گریخته به ابوالقاسم پیوستند تا آنکه خبر توجه امرای شاهی به سوی هرات منتشر شد. پیری سلطان، حاکم فوشنج که به فرمان شاه از النگ رادکان پیش افتاده بود با سیصدنفر به نواحی هرات رسید و به طرف مخالفان رفت. مردم شهر نیز از جمله خواجه عطاءالله و خواجه کمال‌الدین محمدی و خواجه مولانا امیر و میرزا قاسم از دروازه ملک بیرون رفته متعاقب پیری سلطان در حرکت درآمدند و هنگامی که میان او و

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۴۷.
۲- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۶.
۳- خلد برین، ص ۲۲۶، "نخشبی" آورده است.
۴- جهانگشای خاقان، ص ۴۴۸.
۵- جهانگشای خاقان، ص ۴۴۹، "مغول و قاقچی" آورده است.
۶- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۷.
۷- روضةالصفویه، گ پ ۱۱۳.

مخالفان در کوچه باغ سرافراز جنگ درگرفته بود بدانجا رسیدند. ابوالقاسم تاب مقاومت نیاورده به حدود غرجستان گریخت.[۱]

قزلباش‌ها به تعقیب فراریان پرداخته شهاب‌الدین غوری و قاسم کرخی را با سیصدنفر به قتل رسانیدند. روز بعد خواجه مظفر بیتکچی وارد هرات شد[۲] و مردم را به عنایات شاه امیدوار ساخت.[۳] ابوالقاسم در حدود غرجستان به احشام قپچاق پیوست و به کمک آنها لنگر مقدسه غیاثیه را غارت کرد و در آن حدود بود تا آن که امیر اردوشاه خروج کرده او را کشت.[۴]

شاه اسماعیل از کالپوش به خبوشان رفت و در اثنای راه خبر فرار سلاطین اوزبک را شنید. از خبوشان عازم النگ رادکان شد. در آنجا دده بیگ قورچی باشی، حاکم مرو که از جنگ غجدوان گریخته و از توهم سپاه اوزبک، مرو را نیز رها کرده بود به حضور شاه رسید. شاه اسماعیل به علت آن رفتار ناهنجار دستور داد تا ریش او را تراشیده لباس زنان بر او پوشانیدند. سپس او را وارونه بر درازگوشی سوار کردند و گرد اردو گردانیدند.[۵]

شاه اسماعیل دارایی هرات را به زینل خان شاملو و حکومت بلخ را با توابع آن به دیو سلطان روملو و ایالت قاین را به امیر سلطان موصلو واگذاشت.[۶] سپس از چمن رادکان عازم مشهد شد.[۷] پس از زیارت مشهد مقدس به بادغیس[۸] رفت و چون شنید که جمعی از صحرانشینان آنجا سپاهیانی را که از معرکه غجدوان گریخته به آنجا آمده بودند، اذیت کرده و عده‌ای را مقتول ساخته‌اند به قتل آن قوم فرمان داد و این مأموریت به دلوبخشی[۹] ملقب به جوجی سلطان که قزلباش‌ها او را چوهه[۱۰] سلطان می‌نامیدند، محول شد. چوهه سلطان خواص

۱- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۸.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۴۴۹.

۳- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۸.

۴- جهانگشای خاقان، ص ۴۵۱.

۵- ایضاً، ص ۴۵۱.

۶- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۵۷.

۷- تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۴۱۹، به غلط می‌نویسد که شاه اسماعیل عازم ترکستان شد و از آب مرغاب گذشته بلخ را از جانی بیگ سلطان گرفت. آنگاه سوی حصار رفته، آق فولاد سلطان، یکی از شاهزادگان اوزبک را به دست خود کشت.

۸- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۹، "بادنیس" و تاریخ عالم آرای صفوی، ص ۴۱۸، "بادقیز" آورده‌اند.

۹- ایضاً به ترتیب، "دیلوبخشی" و "دیوسلطان" آورده‌اند.

۱۰- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۹، "جوسه سلطان و جوقه سلطان" آورده است.

و عوام آن گروه را کشت و اموالشان را غارت کرد. شاه چند روزی در مرغزار باباخاکی[۱] ماند. خواجه محمود ساغرچی که بعد از واقعه غجدوان از نزد بابر به بلخ رفته و مردم او را به آنجا راه نداده بودند عازم اردوی شاه شد.[۲] توضیح آنکه وی ابتدا در بلخ قصد مقاومت با اوزبکان را داشت اما بوپای سلطان به فرمان برادر خود جانی‌بیگ سلطان از گذر ترمذ عبور نموده قصد بلخ نمود. مردم بلخ به اطاعت اوزبکان مایل گشته خواجه محمود با پیروانش از آنجا بیرون آمد و به کشم بدخشان به اردوی بابر رفت. دو سه ماهی در خدمت او بود و در جمادی‌الاخر ۹۱۹ شنید که بوپای سلطان بلخ راگذشته و به ماوراءالنهر رفته است، لذا بار دیگر به بلخ بازگشت اما مردم بلخ از ترس مؤاخذه خواجه محمود، وی را به شهر راه ندادند و او عازم خراسان شد و به اردوی شاه می‌رفت که در پیل[۳] چراغ، ادهم نامی که راهزن بود و خود را هوادار اوزبکان می‌شمرد، او را به قتل رسانید.[۴]

شاه اسماعیل پس از شنیدن این خبر متوجه انتظام امور طخارستان گشته در ییلاق باباخاکی، دیو سلطان روملو و امیر سلطان ترکمان موصلو به جانب بلخ واندخود و شبرغان مأمور شدند.[۵] اما امیر سلطان برای کمک به زینل‌خان به خراسان مراجعت کرد. اهالی شبرغان از در اطاعت درآمدند ولی مردم اندخود شخصی به نام قرابقال[۶] را برخود حاکم ساخته طریق عداوت در پیش گرفتند و به طرفداری از اوبکان برخاستند.[۷]

دیوسلطان و امیرسلطان از شبرغان عازم اندخود شده آنجارا تصرف‌کردند. قرابقال زنده به اسارت افتاد. دیو سلطان فرمان قتل عام داد و "صغیر و کبیر و برنا و پیر آن بلده به ضرب تیغ

۱- جهانگشای خاقان، ص ۴۵۱، "باباشاهی" آورده است.
۲- ایضاً، ص ۴۵۳.
۳- جهانگشای خاقان، ص ۴۵۳، "پل چراغ" آورده است.
۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۴۰.
۵- تاریخ عالم آرای صفوی، صص ۵۴-۴۳۰، در عالم خیال، عبیدالله خان و محمد تیمور سلطان را جهت استمداد از قاسم سلطان، پادشاه ترکستان، به دشت قپچاق می‌برد و قاسم سلطان پسر خود ابوالخیر خان را به جنگ شاه اسماعیل می‌فرستد. پس از وقوع جنگ‌های متعدد، ابوالخیر خان کشته می‌شود. سرانجام کار به آنجا می‌رسد که عبیدالله خان و محمد تیمور سلطان، جهت پوزش به دربار شاه اسماعیل می‌آیند.
۶- خلاصةالتواریخ، ص ۱۲۶، "قرابوقال" آورده است.
۷- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۴۰.

و تیر به قتل رسیدند.»[۱] برگردن قرابقال دوشاخه[۲] انداخته او را به نزد شاه اسماعیل فرستادند.[۳]

شاه در اوایل مهرماه از النگ باباخاکی از طریق کهدستان عازم اصفهان شد و چون به نیشابور رسید خبر یافت که عده‌ای به طرفداری از سلطان محمد بایقرا پسر ابوالمحسن میرزا بن سلطان حسین میرزا بایقرا برخاسته او را بر تخت سلطنت نشانیده‌اند. شاه اسماعیل، امیر نظام‌الدین عبدالباقی و محمد بیگ استاجلو معروف به چایان سلطان را به دفع آنها فرستاد. این دو سردار، آن طائفه را سرکوب کردند سلطان محمد بایقرا بگریخت. شاه زمستان ۹۱۹ را در اصفهان به سر برد.[۴]

پیامد جنگ چالدران

در اوایل رجب سال ۹۲۰ سلطان سلیم اول (۹۱۸-۹۲۶) به آذربایجان آمد و در محل دشت چالدران در جنگی که مظهر شجاعت و شهامت و نمایندهٔ رشادت و جلادت بود، به نیروی اسلحه آتشین بر قزلباش‌ها غلبه کرد. شاه اسماعیل که تا آن زمان در تمام جنگ‌های خود پیروز شده بود در پی این شکست، روحیه خود را به کلی از دست داد.

تأثیر روانی این شکست بر شاه اسماعیل و اثر آن بر روابطش با قزلباش‌ها بسیار جدی‌تر بود. اعتقاد قزلباش‌ها به رهبرشان به عنوان موجودی الهی یا نیمه الهی که شکست ناپذیر است، از بین رفت. پیوند رمزآمیزی که مرشد و مرید را به هم مرتبط می‌ساخت شکسته شد و ترمیم ناپذیر گشت. اگرچه قزلباش‌ها هنوز لقب مرشد به رهبرشان می‌دادند اما این عنوان خالی از محتوی و صوری بود.[۵]

شاه شیرکش و شیر شکاری[۶] که شمشیرش در میدان‌های جنگ سرها بریده؛ دست‌ها

۱- ایضاً، ص ۵۴۰.

۲- دوشاخه: یکی از آلات شکنجه، و آن چوبی است دارای دو شعبه که آن را بر گردن مجرمان گذارند. (فرهنگ فارسی معین)

۳- جهانگشای خاقان، ص ۴۵۵.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۴۲.

۵- سیوری؛ راجر، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، انتشارات سحر، چاپ دوم، ۱۳۶۶، صص ۴۰-۳۹

۶- ر.ک، احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۱۳۷ و ۲۳۸.

قطع کرده؛ و سینه‌ها دریده بود، از آن پس نوای ساز و چنگ و مصاحبت جوانان گل رخسار را در محافل بزم، به تیغ و تیرخون آشام و فریاد و هیاهوی میدان رزم ترجیح داد. شاه حسین اصفهانی که از ملازمان دورمش خان بود و پس از جنگ چالدران به مقام وزارت دست یافته بود، مؤنس و همدم شاه در این گونه مجالس بود.[۱]

قبل از وقوع جنگ چالدران به علت آمد و شد مکرر سپاهیان و قلت آذوقه و پراکندگی رعیت، قحطی عظیمی در هرات روی داده بود. اوزبکان از این وضعیت سود جسته به بعضی از محال خراسان می‌تاختند. زینل‌خان از دفع آنها عاجز شده امیر سلطان ترکمان، حاکم قائن[۲] را به نزد شاه اسماعیل فرستاد. امیر سلطان در اواخر ۹۲۱ در تبریز به حضور شاه رسید. در این فاصله اوزبکان با بهره‌داری از شکست چالدران به قصد تسخیر بلخ از آب آمویه گذشتند و دیوسلطان با آنها جنگ‌های مردانه کرد و پیروز شد. وی نیز متعاقب امیر سلطان به حضور شاه رسیده او را از طغیان محمد زمان میرزاو امیر اردوشاه در غرجستان و چغچران[۳] مطلع ساخت.[۴]

شاه اسماعیل پس از آگاهی از اوضاع خراسان تصمیم گرفت آن ولایت را از سر حد سمنان تاکنار آب آمویه به تهماسب میرزا واگذارد. امیر سلطان را لله او ساخته و صدارتش را به امیر غیاث‌الدین محمدبن امیریوسف داد.[۵]

در بهار ۹۲۷ عبیدالله خان با سی‌هزار پیاده و سوار عازم خراسان شد و با اجازه کوچکونجی خان که پادشاه اوزبکان بود از آب آمویه گذشت. در ۱۶ جمادی‌الاخر سال مذکور، قاصدی از سوی سیوندوک بیگ افشار، والی سرخس، به هرات رسید و این خبر را به امیرخان داد. این حادثه، امیر خان را نگران ساخت زیرا آذوقه سال قبل تمام شده محصول تازه نیز هنوز نرسیده بود. حکام خراسان هم در مقر حکومت خود به سر می‌بردند. بنابراین مقابله با اوزبکان غیر ممکن می‌نمود. پس از مشاوره تصمیم به تحصن در قلعه شهر گرفته شد.[۶]

از تحقیقات نوایی چنین برمی‌آید که امیرخان در این ایام نامه‌ای به عبیدالله‌خان نوشته و

۱- ر.ک، حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۵۶۵ و ۵۹۵.

۲- جهانگشای خاقان، ص ۵۱۸، "قانین" آورده است.

۳- ر.ک، ص ۹۲.

۴- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۵۳.

۵- جهانگشای خاقان، ص ۵۲۱.

۶- حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۸۰.

خواسته است که با تهدید او را از محاصره منصرف کند. ایشان این نـامه را تـحت عـنوان "در ترغیب به مصالحه از زبان بزرگی به عبیدالله خان اوزبک" مورد بررسی قرار داده نتیجه گرفته‌اند که تاریخ تحریر آن در سال ۹۳۷ به هنگام محاصره هرات بوده و احتمال داده‌اند که آن را خواند میر به "املاء یا القاء" امیر غیاث الدین محمد نوشته است. در این نامه که لحن آشتی جویانه و پندآمیز دارد، ضمن اشاره به واقعه امیر نجم، اظهار می‌دارد که شاه اسماعیل پیوسته در فکر انتقام او بوده اما به علت هجوم سپاه روم، آن تصمیم به تأخیر افتاده. اکنون پس از مرگ سلیم (۹۲۶)، شاه مصمم به عزیمت خراسان است و عواقب آن بسیار خطرناک خواهد بود. پس چه بهتر که علاج واقعه پیش از وقوع بنمایند و کسانی را به نزد شاه فرستاده عذرخواهی کنند. در پایان‌نامه ضمن اشاره به جنگ مرو، اوزبکان را از عواقب وخیم تهاجم آنها به خراسان برحذر می‌بردارد.[۱]

عبیدالله‌خان به مصالحه طلبی امیرخان توجهی نکرد و پس از رسیدن به ساق سلمان، دو سه روز در آن نواحی استراحت کرده آنگاه فرمان جنگ صادر نمود. اوزبکان مدت دوازده روز در تشویش و تضییق محصورین کوشیده کاری از پیش نبردند. عبیدالله خان روز جمعه دوم ماه رجب، از یک فرسخی هرات کوچ کرده در نواحی پل سالار و پریان فرود آمد. سپس روز یکشنبه چهارم ماه مذکور به راه دهانه سارندک رفته و از آنجا کوچ به کوچ عازم ماوراءالنهر شد.[۲]

در این میان به سبب اختلافی که بین امیرخان‌الله تهماسب میرزا، و امیر غـیاث‌الدیـن محمد وزیر کل خراسان ایجاد شد، امیرخان او را مقتول ساخت. شاه اسماعیل از این اقدام او خشمگین گشت و تصمیم گرفت پسر دیگر خود سام میرزا را نامزد سلطنت خراسـان نـماید. بنابراین، دورمش خان را که در النگ خرقان بود به مقام حاکم کل خراسـان مـنصوب سـاخته امیرخان را به نزد خود احضار کرد. امیرخان همراه تهماسب میرزا عازم آذربایجان شد اما روز ۱۲ شعبان ۹۲۸ در سر راه وفات کرد.[۳]

۱- شاه اسماعیل صفوی، صص ۴۳-۳۳۵.
۲- حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۱-۵۸۰.
۳- ایضاً، صص ۹۵-۵۸۴.

■ بخش ۴
شاه تهماسب و اوزبکان (۹۳۰ - ۹۸۴ هـ ق)

گفتار دهم: از جلوس شاه تهماسب تا جنگ جام

شاه اسماعیل اول بنیانگذار سلسله صفویه، روز دوشنبه ۱۹ رجب ۹۳۰[۱] درگذشت و صبح همان روز پسر ارشد او، تهماسب میرزا بر تخت سلطنت جلوس کرد. عبیدالله‌خان[۲] به اتفاق کوجم‌خان (کوچکونجی)[۳] که پادشاه اسمی[۴] بود، از فوت شاه اسماعیل و اختلاف سران قزلباش[۵]، سود جسته از آب آمویه گذشتند و متوجه خراسان شدند.[۶]

چون این خبر به هرات رسید، دورمش خان به صلاحدید خواجه حبیب‌الله، به تهیه اسباب قلعه‌داری مشغول شد.[۷] خواجه حبیب‌الله دروازه فیروزآباد؛ تیمور[۸] اغلی دروازه عراق؛ حسین میرزا برادر دورمش‌خان دروازه ملک را مضبوط ساختند. خود دورمش خان با عده‌ای از جنگجویان در نزد سام میرزا ماندند تا هر کجا که نیاز به کمک باشد، بدان سوی بشتابند.[۹]

اوزبکان چون به هرات رسیدند، کوجم خان در قریه شادمانه[۱۰] نزول کرد وعبیدالله‌خان با سپاه بخارا در باغ آهو قرار گرفت. سونجک سلطان با جمعی از بهادران در باغ مراد[۱۱] و ابوسعید سلطان در قریه مران[۱۲] مستقر شدند.[۱۳]

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۷.
۲- بعضی از کتب تاریخی از جمله قزوینی؛ ابوالحسن، فوایدالصفویه، تصحیح مریم میراحمدی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۹، نام او را "عبدالله" آورده‌اند که درست نیست.
۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۳، "کوچونجی" آورده است.
۴- نسب نامه اعلیحضرت شاهی، (بدون صفحه بندی).
۵- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ص ۲۴۵.
۶- احسن‌التواریخ، ص ۲۴۲.
۷- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۸.
۸- خلد برین، ص ۳۲۹، "سمور" آورده است.
۹- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۲.
۱۰- ایران در روزگار شاه اسماعیل وشاه طهماسب صفوی، ص ۲۲۹، "شایمانه" آورده است.
۱۱- ایضاً، ص ۲۲۹، "باغ جهان‌آرا" آورده است.
۱۲- ایضاً، ص ۲۲۹، "ابوسعید سلطان از سر پل در قرا تا قریه فرزن اختیار نمود" آورده است.
۱۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۳.

اوزبکان از دروازه فیروزآباد حمله را شروع کردند اما ملازمان خواجه حبیب‌الله و سایر سرداران سپاه آنها را به عقب راندند. روز دیگر عبیدالله‌خان تا نزدیکی کوچه‌بند آمد اما کاری از پیش نبرد. سپاه اوزبک بارها به میدان جنگ آمدند اما موفقیتی کسب نکردند.[۱] کوجم‌خان نشانی به دورمش خان فرستاد به این مضمون که: "عمدة الخواص دورمش خان به عنایت بی‌غایت مخصوص گشته ترک عناد و نزاع نماید و مقالید شهر و قلاع متصرفه را تسلیم گماشتگان نموده از مخالفت بپرهیزد تا در سلک ملازمان و نامداران عتبه ما اندراج یافته از حوادث و انقلاب روزگار، مصون ماند و الا از صدمه تیغ جهانگیر ما به تو رسد آنچه عبرت سایر معاندان گردد."[۲]

دورمش خان در جواب او از زبان سام میرزا چنین نوشت:

"عمدة[۳] الخواقین[۴]، کوجم‌خان[۵] به عنایات شاهانه مستظهر بوده بداند که نشانی که به لله‌ام دورمش خان[۶] فرستاده بودی به نظر[۷] ما درآمد. از تو بغایت عجب است که با وجود دیدن معارک و طی مسالک و تجربه درامور و اختلاط با [نزدیک و دور[۸]] امثال این امور استدعا می‌نمایی. باید که در روز[۹] کوچ نموده به جانب ملک خود روی و از غضب تیغ بندان درگاه شاهی اندیشیده در حفظ ناموس خود باشی."[۱۰]

پس از آن جنگ ادامه یافت. یک روز دورمش خان بر فراز برج میرزا احمد سلطان که مشرف به باغ مراد بود برآمد و گروهی از همراهان خود رابه سرداری قراایشیک به جانب باغ مراد

۱- ایضاً، ص ۲۴۳.

۲- روضة‌الصفویه، برگ ر ۱۵۷.

۳- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۸، "قدوة" آورده است.

۴- افضل‌التواریخ، گ ر ۷، "الخوانین عظیم‌الشأن" آورده است.

۵- ایضاً، گ ر ۷، "خان چنگیزی" آورده است.

۶- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۸، "دورمش خان" را حذف کرده است.

۷- ایضاً، ص ۱۵۸، "به نظر مراحم اثر ما" آورده است.

۸- ایضاً، ص ۱۵۸.

۹- ایضاً، ص ۱۵۸، "در روز طبل کوچ کوفته به جانب ملکت خود مراجعت نمایی و از غضب قیامت نهیب تیغ بندان شاهی اندیشیده" آورده است.

۱۰- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۴. روضة‌الصفویه، گ ر ۱۵۷ و ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۳۰، بیت زیر را به نامه مذکور افزوده‌اند:

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست   عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

فرستاد. چون به باغ سفید که محل پاسبانان اوزبک بوده رسیدند، جنگ سختی فیمابین درگرفت، اوزبکان تاب مقاومت نیاورده گریختند. همراهان دورمش خان در تعقیب آنها به باغ مراد رسیدند. اتفاقاً عبیدالله خان در آن هنگام نزد سونجک سلطان آمده با او صحبت می‌کرد که گروهی از اوزبکان سراسیمه نزد ایشان آمده خبر رسیدن قزلباش‌ها را دادند. سونجک سلطان از پریشانی در جوی آب افتاد. عبیدالله خان از ترس خود را به اسب رسانیده به سوی اردوگاه گریخت. چون اوزبکان از گرفتن هرات مأیوس شدند به سوی سرزمین خود بازگشتند.[1]

سام میرزا خبر این پیروزی را به شاه تهماسب نوشته استدعا کرد که دورمش خان را مورد عنایت قرار دهد.[2] پس از مراجعت اوزبکان، دورمش خان به اجل طبیعی درگذشت و برادرش حسین‌خان جانشین او شد.[3]

جمعی از همراهان حسین‌خان نزد خواجه حبیب‌الله آمده و از او که وزیر خراسان بود، مواجب خود را طلب کردند اما خواجه از غایت اعتبار و استقلال، اعتنایی به آنها نکرد. ایشان گفتند اگر ملازمت ما را نمی‌خواهید رخصت بازگشت بدهید و آن را کتباً اعلام کنید. خواجه از کمال غرور چنین کرد و رخصت نامه نوشت و مهر نمود. جماعت مذکور نوشته خواجه را نزد یار احمد خلیفه و ریش سفید خود بردند. خلیفه به اتفاق ایشان به خانه خواجه حبیب‌الله رفته او را به قتل رسانیدند.[4]

عبیدالله خان با آگاهی از قتل خواجه حبیب‌الله و اختلاف سران قزلباش و تسلط شاملویان بر امور و فوت دورمش خان، در سال ۹۳۲، از آب آمویه گذشته شهر توس را محاصره کرد.[5] گرسنگی در میان سپاه قزلباش افتاد. عده‌ای را نزد حکام خراسان فرستاده از آنها کمک خواستند اما هیچ‌کس به فریاد نرسید. بالاخره اوزبکان، آن ولایت را تصرف کردند و عبیدالله

۱- احسن التواریخ، ج ۲، صص ۵۶-۲۴۴.　　۲- افضل التواریخ، گ ر ۸.

۳- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی، ص ۲۳۷.

۴- افضل التواریخ، گ پ ۲۳.

۵- به نوشته ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۵۰، عبیدالله خان به ولایت شاهجهان آمده از آنجا به حوالی مشهد رفت و پس از تصرف مشهد عازم هرات شد. به نوشته افضل‌التواریخ، گ ۲۵۵، مشهد را محاصره کرد و پس از تصرف آنجا به استرآباد رفت.

خان یکی از معتمدان خود را در آنجا گذاشته روانه استرآباد گردید.[۱]

پس از رفتن او به استرآباد، جغتای بهادر اوزبک که حاکم مشهد بود لشکری جمع کرده با سه هزار جوان قصد تصرف اسفراین نمود[۲] و پس از غارت علم مراجعت برافراشت. زین‌الدین سلطان شاملو حاکم اسفراین، محمود بیگ را باگروهی از ملازمان به تعقیب آنها فرستاد. در شش فرسخی اسفراین میان دو گروه جنگ درگرفت. از شش صد سوار قزلباش، سیصدتن و از سه هزار سپاه اوزبک، هفت صد نفر کشته شدند. آنگاه سپاه اوزبک راه بخارا را در پیش گرفت و قزلباش‌ها به اسفراین بازگشتند.[۳]

جنگ عبیدالله خان با اخی سلطان و دمری سلطان

چون خبر عزیمت عبیدالله خان بـه شاه تـهماسب رسـید، چـوهه سـلطان را مأمـور جمع‌آوری سپاه برای حمله به خراسان نمود و در این هنگام بود که عریضه زینل خان شاملو، حاکم استرآباد رسید. از آن طرف پس از وصول عبیدالله خان به استرآباد، قراولان زینل خان به سرداری قیاپا[۴] بیگ به مقابله او شتافتند اما شکست خورده و منهزم شدند. زینل‌خان متوجه ری گشت. عبیدالله خان استرآباد را به پسر خود عبدالعزیز سلطان سپرد و خود به جانب بلخ رفت.[۵]

زینل‌خان، اخی‌سلطان تکلو و دمری[۶] سلطان[۷] را که به ترتیب حکام بسطام و دامغان[۸] بوده و از جانب شاه[۹] به کمک مردم خراسان می‌رفتند با خود همراه ساخته به جانب استرآباد بازگشت. عبدالعزیز سلطان از پیش آنها بگریخت و به نزد پدر رفت. عبیدالله خان از این اتفاق برآشفته به سوی بسطام حرکت کرد و مقدمه سپاه او بسطام را غارت نمودند. اخی سلطان چون

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۵۷.
۲- افضل‌التواریخ، گ پ ۲۵.
۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۵۷.
۴- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۶۶، "قپان" آورده است.
۵- تذکره شاه طهماسب، ص ۸.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۲، "پیرقلی" آورده است.
۷- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۲، آنها را "دومیر بی‌تدبیر" می‌نامد.
۸- افضل‌التواریخ، گ پ ۲۸ . این منبع، نام اخی سلطان تکلو را، اخی سلطان ذوالقدر آورده است.
۹- به نوشته تذکره شاه تهماسب، ص ۱۰، آنها بدون اجازه از شاه به جنگ اوزبکان رفته بودند.

از حضور اوزبکان در بسطام[۱] خبر یافت بدان سوی شتافت و در آنجا با سپاه دشمن روبرو شد.[۲]

پس از مشاهده سپاه اوزبک، دمری سلطان گفت که صلاح در آن است که به شهر رفته و کسی را برای اعلام وضعیت خود به حضور شاه بفرستی. اخی سلطان این پیشنهاد را نپذیرفت و آماده جنگ شد. دو طرف به تنظیم صفوف سپاه خود پرداختند. عبیدالله خان، قنبرعلی را در جانب چپ و زینش بهادر را در طرف راست قرار داده خود در قلب سپاه ایستاد. اخی سلطان نیز میمنه[۳] را به دمری سلطان و میسره را به شاه علی بیگ سپرده فرماندهی قلب را خود به عهده گرفت.[۴]

اخی سلطان دوهزارو پانصد سوار در اختیار داشت و تعداد اوزبکان از بیست‌هزار نفر[۵] متجاوز بود. دمری سلطان تا قلب اوزبکان پیش رفت. گروه کثری از قلب درآمده به حمله پرداختند و دمری سلطان را از پیش برداشته از پس قلب درآمدند. اخی سلطان خود را بر قلب عبیدالله خان زده به زخم تیر یکی از اوزبکان از اسب افتاد. علائم پیروزی عبیدالله خان ظاهر شد. دمری سلطان پس از ابراز شجاعت و رشادت به قتل رسید. اخی سلطان را به نزد عبیدالله خان بردند. او به عبیدالله خان دشنام داد و به فرمان وی کشته شد.[۶] به قولی، عبیدالله خان ملایمت نمود که شاید آن جوان فرزانه راضی به حیات خود گشته دست از درشتی بردارد اما اخی سلطان همچنان درشت می‌گفت.[۷]

زینل‌خان پس از شنیدن این خبر استرآباد را رها کرد و به فیروزکوه رفت. عبیدالله خان حکومت دامغان[۸] را به زینش بهادر سپرد و خود به قصد تسخیر هرات متوجه آن دیار شد و در غوریان قشلاق کرد. حسین خان شاملو برج و باره هرات را تعمیر نموده دروازه‌ها را به مردمان معتبر سپرد.[۹]

۱- ایضاً، ص ۸۲ محل جنگ را به جای بسطام، "بستان" آورده است.

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۳.

۳- افضل‌التواریخ، گ پ ۳۰، "میسره" آورده است.

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۴.

۵- ایضاً، ص ۲۶۴.

۶- ایضاً، ص ۲۶۴.

۷- افضل‌التواریخ، گ پ ۳۰.

۸- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۲، "استرآباد" آورده است.

۹- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۹.

عبیدالله خان در اوایل بهار ۹۳۴[۱] در قریه شادمانه[۲]، نزدیک شهر بند هرات اردو زد. سپاهیان اوزبک دو سه نوبت، مبادرت به جنگ کردند. اما به علت استحکام شهر و شجاعت سپاهیان شاملوکاری از پیش نبردند. عبیدالله خان دانست که گرفتن شهر هرات با جنگ میسر نیست. بنابراین راه‌ها را مسدود ساخت و بردن هر نوع خوردنی به شهر ممنوع شد. آب را به روی محصوران بستند.

"منقول است که شخصی در لباس گدایی اندک نمکی به درون شهر می‌برد و به همان لباس از شهر بیرون می‌آمد. یکی از خبیثان به عبیدالله خان رسانید که مردی نمک به درون شهر میبرد. خان فرمود که او را بر سر بازار آورده به اقبح وجهی به قتل آوردند."[۳]

عبیدالله خان چهارماه در حوالی هرات نشست. در این اثنا یاری بیگ[۴] پسر جان وفا میرزا که از بخارا آمده بود به عبیدالله خان اعتراض کرد که از نشستن وجنگ کردن در کوچه بند، فتح میسر نمی‌شود باید جنگ عظیم دراندازیم. سپس با عده‌ای از سرداران اوزبک برای تماشای کوچه بند آمد و هنگام عبور از آنجا در مقابل برج خاکستر از همراهان خود جدا شده[۵] به تماشا رفت. در همان موقع یکی از مدافعان تیری از تفنگ شلیک کرد که بر وی اصابت نمود و از اسب افتاد، تفنگچی فوراً خود رابه او رسانیده سر از تنش جدا ساخت و یراق او را نزد حسین خان شاملو برد. از کیسه وی مهری بیرون آوردند و چون آن را بر کاغذ زدند دیدند در آنجا منقوش شده: العبد یاری بن جان وفا میرزا[۶]. در آن حال یکی از ملازمان یاری بیگ از حادثه خبر یافته، عبیدالله خان را از پیشامد مطلع ساخت. اتفاقاً در آن روز شخصی از نزد زینش بهادر از دامغان آمده و خبر قتل زینل‌خان را در جنگ بازینش بهادر آورده بود.[۷] عبیدالله خان از وصول آن خبر

۱- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۵۰.

۲- ایضاً، ص ۲۶۱، "شایمانه" آورده است.

۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۹.

۴- روضة‌الصفویه، گ پ ۱۶۸، به غلط خود جان وفا میرزا آورده است.

۵- چون قزلباش‌ها در صورتی که گروه کثیری را از برج و باره و از بالای کوچه می‌دیدند به انداختن تیر تفنگ و تیر خدنگ اقدام می‌کردند (ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفویه، ص ۲۵۲).

۶- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۵، "یاری بن جابوقا" آورده است.

۷- ر.ک، ص ۱۶۱.

بسیار خوشحال بود. می‌گفته‌اند که تا آن روز، او را هرگز چنین خوشحال ندیده بودیم و در آخر همان روز که یاری بیگ کشته شد، آن نشاط به غم مبدل گشت.[۱]

به علت طول محاصره و قحطی و گرسنگی، حسین‌خان و ارباب و کلانتران شهر تصمیم گرفتند مردم عادی و کسانی را که به تشیع شهرتی نداشتند از شهر بیرون کرده و آذوقه ایشان را ذخیره سازند و مأموران خشنی را برای این کار برگماشتند.[۲]

ازدحام خواص و عوام به مرتبه‌ای رسید که بسیاری از مردم، یک شبانه روز در پشت دروازه باکوچ و متعلقات، سرگردان و عریان توقف می‌کردند تا نوبت ایشان می‌رسید و بعد از رسیدن نوبت، رجال قزلباش مردان را برهنه کرده زنان ایشان نیز زنان را عریان می‌ساختند و لباس‌های ایشان را جستجو می‌کردند که نقدی یا جنسی از شهر بیرون نبرند.[۳]

درون هرات چنان از مردم خالی شد که در بازار از رعایا و غیر آنها کسی به نظر در نمی‌آمد و یک من نمک به سنگ هرات که نیم من و یک سیر تبریز بود به مبلغ سیصد دینار تبریزی قیمت داشت اما بازهم پیدا نمی‌شد. «ارباب فراغت و تنعم که جوهرالماس را از غایت نزاکت مزاج، به دست نگرفتندی، پارچه نمک را در بن دستارها پنهان کرده در وقت خوردن طعام آن را از دستار بیرون آورده اندکی از آن بر روی زبان می‌رساندند و چون از طعام خوردن فارغ می‌شدند آن را باز پنهان می‌کردند:

ز شوری نشان چشم دوران نداشت　　　نمک جز لب لعل خوبان نداشت.»[۴]

محاصره همچنان ادامه داشت تا آنکه خبر عزیمت شاه طهماسب به سوی خراسان و کشته شدن زینش بهادر در جنگ با مقدمه سپاه شاه تهماسب در دامغان رسید.

کشته شدن زینل خان

زینل خان پس از شنیدن خبر شکست دمری سلطان و اخی سلطان از عبیدالله خان[۵]،

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۰.　　۲- ایضاً، ص ۲۷۰.
۳- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۵۷.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۱.　　۵- ر.ک، ص ۱۵۸.

استرآباد را رها کرده به فیروز کوه رفت.[۱] در آن اثنا زینش[۲] بهادر نیز با جمعی از اوزبکان به آنجا آمد. زینل خان و جگرکه[۳] سلطان شاملو حاکم سبزوار[۴] و مصطفی سلطان تیولدار ساوه[5] و جمعی از مردم به اسم شکار سوار شده می‌گشتند که ناگاه زینش بهادر به ایشان رسید.[۶]

روز یکشنبه ۲۱ شعبان ۹۳۴[7] میان آن دو گروه جنگ عظیمی واقع شد. یکی از همراهان زینل خان خود را به زینش بهادر رسانیده به ضرب نیزه او را از اسب انداخت و خواست سر از تنش جدا کند اما به علت کوچکی جثه زینش بهادر از قتل او صرف نظر کرد. زینش بهادر دوباره سوار اسب شد. اوزبکان بر گرد او جمع شدند و به یک بار حمله کردند. قزلباش‌ها ناچار گریختند. زینل خان؛ جگرکه سلطان و مصطفی سلطان به قتل رسیدند. زینش بهادر سرهای آنها را به نزد عبیدالله خان فرستاد و خود متوجه دامغان شد.[۸]

۱- به نوشته ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۵۴، زینل خان به جهت وساطت و برقراری آشتی میان امرای دربار شاه تهماسب، سردار خود قیافا بیگ را در استرآباد گذاشته و خود به ملازمت شاه تهماسب شتافته بود و در حال مراجعت به محل حکومت خود بود که در اثنای راه خبر کشته شدن قیافا بیگ و جلوس زینش بهادر را در استرآباد بر تخت حکومت شنیده در آن نواحی توقف کرد و از شاه تهماسب مدد خواست.

۲- تذکره شاه طهماسب، ص ۱۰، "راهش" آورده است.

۳- ایضاً، ص ۱۰، "جگرکرد" آورده است.

۴- ایضاً، ص ۱۰.

۵- ایضاً، ص ۱۰.

۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۱.

۷- تکملةالاخبار، ص ۶۴.

۸- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۲.

گفتار یازدهم: جنگ جام

چون همواره قاصدانی از طرف خراسان آمده از تجاوزات و ستمگری‌های اوزبکان خبر می‌آوردند، شاه تهماسب از قزوین به قصد خراسان حرکت کرده در اوایل سال ۹۳۵ در چمن مخور فرود آمد.[۱] سپس عازم سلطان میدانی شد و در آن جا خبر یافت که زینش بهادر حاکم دامغان تصمیم به قلعه داری گرفته است. بنابراین، چوهه سلطان و المه سلطان و محمدخان ذوالقدر اغلی را مأمور حمله به دامغان کرد و خود نیز متعاقب آن به راه افتاد. چوهه سلطان و همراهانش قلعه دامغان را محاصره کردند و گروهی از تفنگچیان روملو به فرماندهی استاد شیخی توپچی اوزبکان را زیر آتش گرفتند. زینش بهادر گاه گاهی با جمعی از اوزبکان بیرون تاخته آماج تیر قرار می‌گرفتند. زینش بهادر چون تاب مقاومت نداشت در صدد فرار برآمد اما دستگیر شده به قتل رسید.[۲] سپاه قزلباش پس از تصرف قلعه اوزبکان را قتل عام کردند.[۳]

عبیدالله خان پس از آگاهی از قتل زینش بهادر و حرکت شاه تهماسب به سوی خراسان، از ظاهر هرات برخاسته از آب جیحون گذشت و از سلاطین ماوراءالنهر و کوچکونجی استمداد کرد.[۴] کوچکونجی خان وجانی بیگ سلطان با فرزندان و سایر سلطانان با او موافقت کرده به

۱- تاریخ قپچاق خانی،گ ر ۲۳۳، به غلط می‌نویسد: شاه تهماسب در ۹۳۴ به خراسان رفت و ولایت مفتوحه اوزبک را مستخلص نمود. عبیدالله سلطان از استماع این خبر برآشفته به اتفاق کوچکونجی والی دیار ماوراءالنهر و عمش جانی بیگ سلطان و تیمور سلطان با قریب صدهزار سوار برای تسخیر خراسان از آب جیحون عبور کردند.

۲- وی هنگام فرار ریسمانی به کمر بسته از قلعه فرود آمد و خود را به خندق انداخت. هر دو پای او شکست. قزلباش‌ها پس از دستگیری وی را "به سیاست تمام کشتند". (جواهرالاخبار،گ ر ۳۰۳).

۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۸-۲۷۵.

۴- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۹.

قصد جنگ با سپاه شاه تهماسب از آب آمویه گذشتند.[۱]

در موضع کالپوش به شاه تهماسب خبر رسید که قنبرعلی با گروهی از اوزبکان در اسفراین هستند. چوهه سلطان؛ حمزه سلطان و حسین سلطان مأمور دفع او شدند. قنبرعلی به سوی ماوراءالنهر شتافت. اردوی شاه به مشهد رسید و پس از زیارت آستان امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا (ع) روانه جام شدند.[۲]

پس از ورود به خرگرد شنیدند که خانان اوزبک در آن حوالی نزول کرده‌اند. چهارده نفر را مأمور بررسی و دستگیری اشخاص جهت اطلاع از وضعیت اوزبکان کردند. اوزبکان نیز گروهی را به همین منظور فرستاده بودند. تعدادی از مأموران مذکور به دست این اوزبک‌ها گرفتار شدند. روز دیگر، شاه، المه سلطان و محمد خان ذوالقدر اغلی را فرستاد که خبری از دشمن بیاورند. ایشان به خانان اوزبک دچار شده جنگ را به صلاح ندانستند و برگشتند. روز دیگر سلاطین اوزبک در عقبه زیرآباد[۳] که مشرف به اردوی شاه تهماسب بود فرود آمدند و شب هر دو طرف آتش افروخته به پاسداری مشغول شدند.[۴]

در نیمه اول[۵] محرم سال ۹۳۵[۶] طرفین به صف‌آرایی[۷] در مقابل یکدیگر پرداختند.

۱- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۵۹.

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۷۹.

۳- تاریخ سلطانی (از شیخ صفی تا شاه صفی)، ص ۵۹، "زورآباد"؛ روضة‌الصفویه، گ پ ۱۷۱، "ساروقمش"؛ شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۷۵، "قریه عمرآباد"؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۶۱، "ساروقیمش"؛ لب التواریخ، ص ۳۸۱، "زوربار"؛ نسب‌نامه اعلیحضرت شاهی؛ و افضل‌التواریخ، گ پ ۳۶، "خرجرد" آورده‌اند.

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۰.

۵- تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۴، "۱۵"؛ از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۵۹، "۱۱"؛ تاریخ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸، ص ۴۸، "۹ و ۱۰"؛ روضة‌الصفویه، گ ر ۱۷۱، "۱۱"؛ لب‌التواریخ، ص ۴۲۷، "۱۱"؛ شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۷۵، "۱۱"؛ تکملة‌الاخبار، ص ۶۵، "۱۰" آورده‌اند.

۶- تاریخ قپچاق خانی، گ پ ۲۳۳؛ تاریخ صفویان (بدون صفحه‌بندی)؛ زبدة‌التواریخ تألیف ملاکمال منجم، ص ۴۲، به غلط سال ۹۳۴ آورده‌اند.

۷- تعداد لشکریان اوزبکان و صفویه را چنین ذکر کرده‌اند: جواهرالاخبار، گ ر ۳۰۳، اوزبکان را "صدهزار" و قزلباش‌ها را "سی‌هزار"؛ لب‌التواریخ، ص ۴۲۷، اوزبکان را "صدوبیست‌هزار"؛ نسب‌نامه اعلیحضرت شاهی (بدون صفحه‌بندی)، اوزبکان را "هشتادهزار" و قزلباش‌ها را "بیست‌وچهار هزار"؛ افضل‌التواریخ، گ پ ۴۱، قزلباش‌ها را "بیست هزار نفر". ظاهراً منابع ایرانی در تعداد سپاه اوزبکان، مبالغه کرده‌اند.

چوهه سلطان تکلو؛ احمدسلطان استاجلو؛ حسین‌خان شاملو؛ تبرک خان شاملو در میمنه، محمد خان ذوالقدر اغلی؛ پیرقلی سلطان شاملو؛ یعقوب سلطان قاجار؛ حمزه سلطان حاکم شیراز در مسیره، ولی محمد خان شرف‌الدین اغلی با المه سلطان تکلو؛ قدوز سلطان تواجی و کبد خلیفه مهردار با خود شاه در قلب سپاه قزلباش قرار گرفتند.[۱]

عبیدالله خان و کوجم‌خان نیز صفوف سپاه خود را تنظیم کردند. خود آنها در قلب[۲]؛ براق‌خان و فولاد سلطان و عبدالعزیز سلطان و عبداللطیف سلطان در میسره؛ جانی‌بیگ سلطان و گیلدی محمد سلطان و ابوسعید سلطان در میمنه قرار گرفتند. سونجک محمد سلطان؛ قنبرعلی بیگ؛ شیخ درویش بیگ؛ رستم قلی بیگ؛ طبل خواجه؛ قراجه بهادر؛ کسگن قراسلطان؛ قمیش اغلان؛ تنیش بیگ؛ سیدم میرزا؛ جغتای بهادر؛ بیاقوبهادر؛ حافظ قنقرات و شیخ ابوسعید افراسیاب نیز در مواضع مورد نظر ایستادند.[۳]

نخست چوهه سلطان تکلو و حسین خان شاملو بر جانی بیگ سلطان تاختند و از آن سوی محمد خان شرف‌الدین اغلو به کمک آنها رفت[۴]:

ز سوی دگر اوزبکان دلیر	رسیدند مانند غرنده شیر
همه سبز چشمان به رخسار زرد	نشانده بر کهربا لاجورد
پر از چین دو ابروی پرمویشان	نهان چشم در زیر ابرویشان
ز خط صفحه چهرشان بی‌نیاز	ز نخشان به جای محاسن دراز
همه روی بر رویشان موی نه	به جز گرد نکبت در آن روی نه
به سان کدو فرق بی‌مویشان	پر از چین به سان سپر رویشان
سرشته ز نخ جمله سر تا به پای	همه گنده پیران امرد نمای[۵]

۱- خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲- به نوشته ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۶۲، عبیدالله خان در مسیره قرار گرفت. عالم آرای شاه طهماسب، ص ۲۱۳، به غلط محمد تیمور پسر شیبک‌خان را نیز که قبل از ۹۲۷ فوت شده بود جزو فرماندهان این جنگ می‌شمارد.

۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۲.

۴- روضة‌الصفویه، گ پ ۱۷۲.

۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۱.

پس از جنگی سخت چوهه سلطان عاجز گشته گریخت. اما محمد خان شرف‌الدین اغلی از فرار عار داشت.[۱] پس از فرار چوهه سلطان، امرای میسره نیز از جمله المه سلطان تکلو گریختند.[۲] یعقوب سلطان قاجار و ملک بیگ خویی تا دامغان و سمنان هیچ جا آرام نگرفتند.

پس از فرار میسره، شاه همچنان در جای خود بایستاد. به فرمان او توپچیان با آتش تفنگ سپاه اوزبک را هدف قرار می‌دادند[۳] و چون اوزبکان از روبرو درنیامدند دست از تفنگ انداختن کشیده در محل خود توقف نمودند. تیرگی و غبار چنان بود که تمیز دوست و دشمن را از یکدیگر مشکل می‌ساخت. پس از برطرف شدن تیرگی هوا، شاه تهماسب علم سفیدی را مشاهده کرد و به نظرش رسید که عبیدالله خان در پای آن علم است و سپاه را به دفع او فرستاد[۴] و به قولی خود بدان سوی رفت.[۵]

قزلباش‌ها بر عبیدالله خان و کوجم‌خان تاختند و آنها به مدافعه برخاستند. با بروز نشانه‌های پیروزی قزلباش، ایشان راه فرار در پیش گرفتند. در آن اثنا یکی از قورچیان شمشیری[۶] بر پشت عبیدالله خان زد و به علت حقارت جثه از او درگذشت. عبیدالله خان از خود بی‌خود شد. قلیچ بهادر[۷] و دیگران او را از میدان به در بردند. در آن حال قزلباش دیگری به وی رسید و خواست کارش را تمام کند اما طبل خواجه امیر آخور به زخم تیر مانع آن قزلباش شد. عبیدالله خان و کوجم‌خان به زحمت زیاد از آن ورطه نجات یافتند.[۸]

هنگام فرار قزلباش‌ها، سرداران اوزبکیه نزد عبیدالله خان رفته مژده پیروزی داده بودند.

۱- روضة‌الصفویه، گ پ ۱۷۲. ۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۴.
۳- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۶۶.
۴- احسن‌التواریخ ، ج ۲ ، ص ۲۸۵ . ۵- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۷۳.
۶- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی ، ص ۲۶۷ ، "شش پری" آورده است. فواید الصفویه، ص ۱۹ ، به غلط می‌نویسد یکی از قورچیان "گرزی بر سر او زد که سامعه‌اش قصور یافت."
۷- تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۴، "ابن قلج بهادر"، و شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۷۰، "دین قلیج بهادر" آورده‌اند.
۸- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۷. فوائدالصفویه، ص ۱۹، به غلط می‌نویسد: عبیدالله‌خان چون دید که گریختن از چنگال قزلباش مشکل و محال است خود را به سراپرده حرم خود رسانیده معجر و چادر بر سر کرد و بر شتر سوار شد و راه هزیمت در پیش گرفت. چون قورچیان قزلباش به او رسیدند او را زن تصور کردند. از راه غیرت و دلاوری متحمل نشده از او درگذشتند و عبیدالله خان به این ترتیب جان سالم به در برد.

عبیدالله خان گفته بود که سیاهی‌ای از دور می‌بینم که مدتی است برجای خود ایستاده و احتمالاً بقیةالیسف قزلباش است، گروهی بروند و از آن‌ها خبر بیاورند. بعضی از نزدیکان گفته بودند که قزلباش‌ها آن چنان شکست خورده‌اند که توقف آنها در این مکان از محالات است، شاید که چهار پایان آن لشکر باشد.[۱] اما عبیدالله خان گفته بود که این سیاهی از سپاه است نه از چهارپا.[۲] در همین حال بود که قزلباش‌ها برآنها تاختند.

پس از فرار عبیدالله خان و کوجم‌خان، شاه تهماسب به استراحت پرداخت و سربازان دور او جمع شدند. جانی بیگ سلطان که از پی قزلباشان رفته بود از راه رسید و در جنب اردوی شاه تهماسب فرود آمد، به تصور آنکه اردوی عبیدالله خان است.[۳] محمدخان شرف‌الدین اغلی به اردوی جانی بیگ سلطان رفت و دو نفر از لشکریان او را اسیر کرده پیش شاه تهماسب آورد.[۴] آن دو نفر حقیقت حال را بیان داشتند. شاه تهماسب بر سر آنها تاخت.[۵] چوهه سلطان که پس از شکست گریخته و پس از شنیدن ایستادگی شاه تهماسب بازگشته بود از کمال نامردی زانو زده گفت باید توقف کنیم تا فراریان قزلباش به ما ملحق شوند. شاه به گفته وی اعتنایی نکرد و بر سر جانی بیگ سلطان تاخت. جانی بیگ که از شکست عبیدالله خان خبر یافته بود بگریخت. قزلباش‌ها به تعقیب او پرداخته و گروه زیادی از اوزبکان را به قتل رسانیدند. عبیدالله‌خان چهل نفر از علمای ماوراءالنهر را با خود آورده بود که در روز جنگ برای پیروزی او دعا کنند، اتفاقاً همه آنها در این جنگ کشته شدند.[۶]

شاه طهماسب مدت یک ماه در النگ شقاباد جام که مشهور است به ساروقمش توقف

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۶.
۲- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۶۶.
۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۷.
۴- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی ، ص ۲۶۷ .
۵- ایضاً، ص ۲۶۷، می‌نویسد که شاه مصلحت ندید که بر سر جانی بیگ رود زیرا همراهان او اندک بودند و سپاه اوزبک به ده هزار نفر می‌رسید. بنابراین در همان مکان توقف کرد. هنگام صبح جانی بیگ از اوضاع باخبر شده به دنبال سپاه اوزبک گریخت (ص ۲۶۸).
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸۸.

نمود.[۱] سپس حکومت هرات را به حسین بیگ لله واگذار کرد و للگی سام میرزا را به او محول نمود و چون شنید که ذوالفقار خان در بغداد یاغی شده[۲]، تصمیم به بازگشت گرفت.[۳]

تصرف مشهد از سوی عبیدالله خان

چند ماه پس از مراجعت شاه تهماسب، عبیدالله خان، سونجک محمد سلطان و عبدالعزیز سلطان را با شش هزار سوار اوزبک به طرف مشهد فرستاد. احمد سلطان افشار، یعقوب سلطان قاجار، آغزیوار خان شاملو و پیر قلی سلطان شاملو با سه چهار هزار سوار از شهر بیرون آمده به مقابله با آن‌ها پرداختند و ایشان را تا نزدیکی طرق عقب راندند. مدت دو سه ماه جنگ همچنان ادامه داشت تا آن که شبی عبیدالله خان با گروهی از اوزبکان به حوالی شهر آمد و هنوز باروی آن تمام نشده بود. سپاه قزلباش نگران و هراسان شدند. روز دیگر اوزبکان حمله را آغاز کردند. پس از یک روز نبرد قزلباش‌ها روی به فرار نهادند. عبیدالله خان به شهر درآمد. حدود سیصدتن از قزلباش‌ها کشته شدند. عبیدالله خان یکی از ملازمانش را در آنجا گذاشته عازم هرات شد.[۴]

حسین خان حاکم هرات به علت کمی آذوقه و ضعف بیش از حد رعایا به صلاحدید خواجه اسحاق سیاوشانی از در مصالحه درآمد.[۵] مقرر شد که عبیدالله خان چند کوچ عقب نشیند تا آنان با عیال و اطفال و اموال از شهر بیرون رفته خود را به مأمنی برسانند و اوزبکان به تعقیب آنها نپردازند.[۶] عبیدالله خان به قراورساتیق رفت.[۷] سپس حسین خان و دیگران از شهر بیرون آمده روانه سیستان شدند.[۸] در آنجا خبر یافتند که در ولایت کیج و مکران، نزدیک ولایت سیستان، اموال و غنایم بسیار هست و فرمانروای آن ملک دینار شخصی ضعیف و ترسوست.

۱- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۲.

۳- ایضاً، ص ۲۸۸.

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۰.

۵- اایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷۰.

۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۰.

۷- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۷۳.

۸- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۰.

بنابراین بر سر آنها تاخته و "غنیمت بی‌حد و اموال برون از دایره حد" به دست ملازمان سام میرزا و حسین خان افتاد.[۱] آنگاه به طرف شیراز حرکت کردند.

پس از رفتن قزلباش‌ها، عبیدالله خان وارد شهر شد و بر تخت حکومت هرات جلوس کرد. اوزبکان دست ظلم و ستم بر ترک و تاجیک دراز کردند و هر کس از مردم هرات راکه گمان می‌کردند اندک تمولی دارد نزد قاضی برده می‌گفتند که این مرد در زمان قزلباش، لعن صحابه کرده است و قاضی بدون تحقیق و به مجرد شنیدن شهادت دو نفر، حکم به قتل می‌داد. محتسبان او راکشان کشان به چهارسوق هرات می‌بردند و به سان دزدان به قتل می‌رسانیدند. "بسا مردم سنی مذهب متعصب که به سبب مال او را شیعه گفتند، در آن زمان کشته گردید و بسا شیعیان محتاج و موالیان بی‌تاج که بنا بر عدم تمول سالم ماندند"، از جمله مقتولان مولانا هلالی از شعرای بزرگ این دوره بود و در قصاید و غزلیات و مثنوی مهارت داشت. گروهی از اهل حسد به عبیدالله خان گفتند که وی رباعی‌ای در هجو گفته که بیت آخرینش این است:

غارت کنی و مال مسلمان ببری   کافر باشم اگر مسلمان باشی

با وجودی که ابیاتی هم در مدح عبیدالله خان گفته بود اما به علت تمول زیاد عبیدالله او را حبس کرد و پس از آزار و اذیت فراوان وی را در چهارسوق هرات به قتل آوردند.[۲] از جمله تألیفات هلالی، غزلیات، شاه و گدا، لیلی و مجنون و صفات‌العاشقین است.[۳]

۱- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷۱.

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۴-۲۹۱.

۳- افضل‌التواریخ، گ ر ۵۱.

گفتار دوازدهم: دومین لشکرکشی شاه تهماسب به خراسان

عبیدالله خان در ۱۱ شعبان ۹۳۶ به جانب فراه از توابع هرات رفت. احمد سلطان افشار حاکم آن جا در قلعه متحصن شد. عبیدالله خان چون گرفتن قلعه را مشکل یافت پس از چند روز به هرات بازگشت.[۱] چون خبر حرکت شاه تهماسب به سوی خراسان منتشر شد، عبیدالله خان در ۲۱ ذیحجه سال مذکور از هرات به مرو رفته رسولانی نزد سلاطین ماوراءالنهر فرستاد و از آنها کمک خواست. حکام اوزبک به سرعت در مرو جمع شده[۲] به مشورت پرداختند.[۳]

ابوسعید که در آن هنگام پادشاه تمام اوزبکان بود گفت: ما با قزلباش مقابله نمی‌کنیم. تو اگر می‌توانی با لشکر خود با آنها نبرد کن و بهتر آن است که به ملک خود قناعت کنی. ما هرچه در این اوقات با قزلباش جنگیده‌ایم به جز خسران چیز دیگری نصیب ما نشده است.[۴]

عبیدالله خان چون از مساعدت آن‌ها ناامید شد از مرو به سوی بخارا رفت. شاه تهماسب پس از شنیدن خبر فرار عبیدالله خان، علی بیگ قورچی استاجلو را همراه با نامه‌ای پیش او فرستاد.[۵]

۱- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷۴.

۲- ایضاً، ص ۲۷۵، سلاطین اوزبک از آمدن خودداری کردند و فرستادگان را رخصت داده پیغام دادند که استعداد مقابله با لشکر شاه را ندارند. روضة‌الصفویه، گ پ ۱۷۹، می‌نویسد: "سلاطین اوزبک از استمداد به او دریغ کردند."

۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۵.

۴- ایضاً، ص ۲۹۵.

۵- افضل‌التواریخ، گ ر ۵۲.

صورت نامه[1] شاه تهماسب به عبیدالله خان

"... بر ارباب بصایر کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که... هرگز زمانه از ولی و نبی خالی نبود و امر سلطنت خاصهٔ آبا و اجداد بزرگوار ما بود. اگر چندگاهی به اقتضاء روزگار جماعت مروانیه و یزیدیه بر ایمه معصومین استیلا یافته‌اند، آن حضرات از ننگ شراکت در پی نام و تسلط و استیلا نبوده‌اند و خود را در مقام برابری آن قوم نمی‌آورده‌اند. حاشا که به واسطه عجز و زبونی از آن جمع پریشان روزگار باشد. الحمدلله که در این ولا... دولت آخرالزمان از چمن دلگشای سر خاندان نبوت و ولایت، نهال برومند عالیجاه سلیمان دستگاه، شاه بابام انارالله برهانه قد کشید و چراغ گیتی فروز دشمن سوز دودمان سیادت... روشن گشته... توفیق رفیق او گردید. در اندک فرصتی ترقی بر مدارج عزت و اجلال نموده ممالک عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و دارالمرز و عربستان و شروان و شکی و گرجستانات را به تصرف آورد. در محلی که محمد خان شیبانی به وساوس شیطانی از جای خود خروج کرده اولاد حضرت مرحومی سلطان حسین را از مساکن و اماکن موروثی قدیمی ایشان اخراج کرد و اولاد مرحوم مشارالیه به خدمت شاه باباام آمدند[2] و مدت مدید، خان در خراسان متمکن شده تمام الکاء خراسان را به امراء خود قسمت نمود وبه فراغت خاطر در هرات توقف کرد تا شاه باباام به نفس نفیس خود توجه به آن جانب نموده او را به دست آورد و به دارالقرار فرستادند[3] و تمامی خراسان را تحت تصرف خود درآوردند و مدت چند سال... دورمش خان که چون مملکت خراسان بدو مفوض گشت از تمهید امن و عدالت و رفع بدیع[4] به نوعی کوشش نمود که مردم خراسان... روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان در یک جهتی امراء می‌کوشیدند. چون مشارالیه... رحلت نمود، آن جناب[5] خراسان را خالی یافته دست تعدی و تطاول دراز نموده به

۱- به دلیل طولانی بودن نامه، اندکی آن را خلاصه کرده‌ایم.
۲- ر.ک، تیموریان خراسان، صص ۹-۸۷
۳- اشاره به جنگ مرو و کشته شدن شیبک خان.
۴- از میان برداشتن بدعت، وظاهراً منظور مخالفت با آیین تسنن و ترویج مذهب شیعه امامیه است.
۵- منظور عبیدالله خان است.

تاراج و تالان مردم خراسان قیام نمودند. بعد از آن که این خبر به سمع نواب همایون ما رسید... توجه به جانب خراسان نموده در زیر آباد جام خود را به آن جناب و سلاطین ترکستان و ماوراءالنهر که همراه بودند رسانیده به محاربه و مقاتله مشغول گردیدیم. با وجود قلت عساکر... آن جانب... مجال آن نداشتند که به عقب سر ملاحظه نمایند و این معنی بر ایشان و تمامی اهالی آفاق معلوم است و احتیاج به تکرار آن ندارد... بعد از التیام جراحات گرز و تیغ غازیان عظام قدم در مملکت خراسان نهاده روش آبا و اجداد پیش گرفته به تاراج و تالان بندگان حق سبحانه و تعالی قیام نمودند و آن از طریق اهل اسلام دور است...

چون شرارت و فساد و ظلم میراث ایشان است و دفع اشرار و قمع افساد کار نواب همایون ما، به عنایت‌الله تعالی و توفیقه این نوّبت... عنان سمند دولت را به جانب خراسان معطوف خواهم نمود[1] و چون عساکر منصوره به الکاء بسطام نزول اجلال فرمایند ایشان با معدودی که همراه دارند ایشان راه فرار پیش گرفته ختا و ختن را مأمن و مسکن خواهد کرد چون تخت خراسان جای شاه باباام است... حقا اگر این بار چون بارهای دیگر فرار نمایی و قدم در میدان مردی محکم نگذاری، لامحال رایات شاهنشاهی ما عنقریب مملکت سمرقند وبخارا را مضرب خیام عظمت و جلال ساخته مردم آن جا را به خواری و زاری هرچه تمامتر اسیر کرده متوجه فتح ختا و ختن خواهم شد. اگر می‌خواهی... به دارایی ممالک خراسان مشغول گردی مناسب آن است که قدم از طریق ضلالت بیرون نهاده چنگ اعتصام به عروةالوثقای اهل بیت... محکم ساخته حق را از باطل فرقی کرده سلوک آبا و اجداد را برطرف ساخته ارتکاب مذاهب ایمه اثنا عشر نمایند تا عقیده ما و شما موافق یکدیگر بوده ملاقات کرده شود و حجیت مذاهب ایمه معصومین واضح و لایح است. اگر گاهی اظهار احق المذاهب نمایند بد نخواهد بود... العاقل یکفیه الاشاره، بیت:

عداوتی که تو را با علیست ای مدبر	میان خلق تو را خوار و زار خواهد کرد

۱- چنانکه گذشت (ر.ک، ص ۱۷۰) شاه تهماسب این نامه را پس از شنیدن خبر فرار عبیدالله خان به سوی بخارا، فرستاده است. اما به صراحت خود نامه، هنگام تحریر آن، شاه تهماسب هنوز از قزوین حرکت نکرده بود.

ز بغض حیدر کرار در دلت مرضی است — که دفع آن غضب کردگار خواهد کرد
زدی بـه دامـن آل یـزید دست ولی — ببین که دست ولایت چه کار خواهد کرد

ان‌شاءالله منتظر باش. عقیده ما آن است که نتیجه خود به زودی بیابی، بیت:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است — علی و آل او ما را تمام است

چون رافع صحیفه الامانی علی بیگ قورچی استاجلو به ملازمت می‌رسد، باقی حالات رجوع به تقریر او شده که در مجلس خاص به عرض رساند. او را توقف نفرموده روانه خواهند ساخت، والسلام.[۱]

به طوری که ملاحظه شد در نامه مذکور ضمن اشاره به دو جنگ بزرگ مرو و جام، شاه تهماسب به تهدید عبیدالله خان پرداخته و ضمن توصیه به او برای خودداری از تخریب وقتل و غارت، در حقانیت مذهب شیعه مطالبی ایراد کرده ا ست. عبیدالله خان در جواب این نامه، طرز تلقی اوزبکان را نسبت به صفویه و ادعای تشیع از سوی آنها و علل تهاجمات مکرر اوزبکان به خراسان و قتل و تخریب، روشن ساخته و حتی سیادت و تشیع آنها را مورد تردید قرار داده است. در این‌جا نامه عبیدالله خان را نیز با اندکی تلخیص، نقل می‌کنیم.

نامه عبیدالله خان به شاه تهماسب

نامه نامی... در زمان خوب وساعات مرغوب رسید و سخنانی که به دفعات تقریر کرده بودند مسموع گردید. آنچه در باب خرابی خراسان، از توجه جنود طرفین، نوشته بودند بیان واقع است. غرض ما آن است که دین و ملت و مذهب که از زمان حضرت رسالت صلی‌اله علیه و آله و سلم و خلفای راشدین و امامان متقین الی غایت در عالم وعالمیان انتظام یافته تغییر نپذیرد و اگر به مقتضای فساد و زمان خلل و فتوری در ملت نبوت واقع شود، حسب‌الامکان در دفع و رفع آن کوشیدن بر ما لازم است و از محلی که حضرت خاقان شهید[۲] انارالله برهانه شربت شهادت از جام عزا چشیدند، مردم خراسان در دست اهل بدعت و ضلال گرفتار شده خواه به طوع و خواه

۱- افضل‌التواریخ، گگ ر پ، ۴-۵۲.
۲- منظور شیبک‌خان است.

به کره تابع تشیع و رفض شده‌اند و... در قید جنود سعوداسلام، آن چنان که می‌باید درنمی‌آیند و همراهی نمی‌کنند. بدان سبب روی در خرابی دارند و آن کسانی که از روی صداقت، رجوع به لشکر اسلام کرده همراهی دین می‌کنند معلوم کرده باشند که چه نوع التفات‌ها دربارهٔ‌ایشان به ظهور رسیده و آنها که نفاق می‌ورزند و گردن از اطاعت اسلام می‌پیچند تفرقه‌ای که بدیشان عاید می‌شود ظلم نخواهد بود...

دیگر نوشته بودند که در سال گذشته با وجود آن که آن نوع تنبیه[1] واقع شده بود، باز آرزوی سلطنت خراسان کرده‌اند. خود معلوم دارند که شوکت لشکر اسلام چه نوع استیلایی بر سپاه ایشان برده بود... از غلبات گرد و غبار طرفین، بعد از انفرار لشکریان، غازیان اسلام این فرصت غنیمت دانسته در اخذ اموال و اسباب ایشان پرداخته از آن غافل بوده که جمعی در میان گرد مخفی مانده‌اند. به حسب تقدیر این نوع صورتی دست داد.[2] در عالم سپاهیگری این کیفیت‌ها عیب نمی‌باشد، نظم:

مباش غره که دارم عصای عقل به دست

که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است

... از عنایت سبحانی امیدواری دارم که در این دفعه تلافی گذشته‌ها شده مقصود به حصول پیوندد... دیگر از ابیات ما نوشته‌اند:

هری را بگیرم به لطف اله دهم شام و تبریز را با سپاه

به مضمون الفال علی ماجری، نیت و فکر و اندیشه ما، همیشه به مضمون این کلام است الامور مرهونه باوقاتها. چون عنایت کریم ازلی و حکیم لم یزلی همراه لشکر اسلام است بالاتر از آن هم توقع داریم...

بیت دیگر را نوشته بودند که:

منم شیر شیران مرد آزمای که از ضرب شیران نجنبم ز جای

۱- منظور شکست عبیدالله خان در جنگ جام است.

۲- اشاره به شکست جناحین قزلباش در جنگ جام و پیروزی بعدی آنها بر اوزبکان (ر.ک، ص ۱۶۵).

یعنی با وجود حصول دارالسلطنه هرات گذاشتن و به جانب مرو شتافتن خلاف مضمون این بیت است. اگر صاحب وقوف نیستند از مردمی که می‌دانند بپرسند که در محلی که کفارغلبه کردند، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم از مکه به چه طریق هجرت کردند... این هجرت به آن طریق سنت حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم واقع شده. در این امر هرکس که به ما طعن می‌کند، طعن او بر رسول عاید می‌شود.

... دیگر مذکور بود که دورمش خان یکی از امرای ما بود. در هرات آن چنان معاش کرده بود که مردم، زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین را فراموش کرده بودند. آیا در زمان پادشاه مذکور، مدارس و خوانق بدین رسوایی بوده که مساجد و معابد را طویله اسبان و خران کرده، بلکه مبرز ساخته بودند و... اکثر مساجد را شرابخانه و مفسقه ساخته بوده‌اند. ما به دولت که به شهر آمدیم، نخست در تعمیر مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا و سایر بقاع خیرات کوشیده اخلاط خلایق و ستوران را از مساجد و معابر بیرون آورده مدرسان و طلبه و خادمان معین کرده آبادان ساختیم...

و دیگر نوشته بودند که ع، با آل علی هر که در افتاد برافتاد.

هرکه مؤمن و مسلمان است و امید نجات آخرت دارد صحبت اصحاب کبار حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم را از دست نمی‌دهد و حضرت علی علیه‌السلام یکی از آن مذکورانند. با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن در معادل از دیانت اسلام دور است. اما با آن طایفه گفتگوی و مجادله داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده طریق بر حق را برطرف کرده رفض و تشیع اختیار نموده با وجود آن که می‌دانند که سب شیخین کفر است این کفر را شب و روز شعار خود ساخته دم از اولادی آن بزرگوار می‌زنند...

دیگر ایشان دعوی فرزندی و صحبت حضرت مرتضی علی علیه‌السلام می‌کنند. از دو بیرون نیست: فرزند آن بزرگوار هستند یا نیستند. چون دعوی فرزندی می‌کنند؟ چراکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده که هرکس پدر کس دیگر راگوید که پدر من است و پدر او نباشد، آن کس به بهشت درنمی‌آید و اگر فرزند حضرت مرتضی علیه‌السلام‌اند، آن بزرگوار

کدام مرده را از گور به درآورده و سوخته‌اند و چند کس را ریش و ابرو تراشیده در گوش او حلقه انداخته خلیفهٔ اسلام ساخت؟...

حضرت مرتضی علی علیه‌السلام این نوع بزرگواری بوده که با اصحاب کبار بیعت کرده در عقب ا یشان نماز گزاردند... پس از فوت آن بزرگواران، مدت دیگر آن حضرت خلیفه بر حق بودند. اگر می‌دانستند آن بزرگواران باطل‌اند، چون نعش ایشان را در پهلوی حضرت رسالت پناه می‌گذاشتند و بیرون نمی‌آوردند.... پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده‌ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بود. ما را حیرت عظیم دست می‌دهد که شما نه روش حضرت مرتضی علی علیه‌السلام را تابعیدونه روش پدر کلان را. پس اولادی آن عزیزان از کجا ثابت می‌شود، چنانچه گفته‌اند:

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

و جای دیگر گوید که: نظم

آن را که ندانی نسب و نسبت حالش وی را نبود هیچ گواهی چو فعالش

... هروقت که روش شما روش آن بزرگوار می‌بود، ما را با شما هیچ مجادله و مناقشه نخواهد بود.این زمان که طریق این حسنه را برطرف کردید دفع و رفع آن بر ما لازم و واجب است ... والسلام علی "الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه[۱]."[۲]

شاه تهماسب پاسخ خشم آلودی به این نامه داد تا آنجا که لحن او به ناسزا گرایید. به انتقادات وارده از سوی عبیدالله‌خان پاسخ گفت و دلایل لعن و طعن بر خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) را برشمرد. نامه مذکور مفصل نوشته شده و برای اطلاع بیشتر باید به اصل آن رجوع کرد.[۳]

به هر ترتیب شاه تهماسب به هرات رسید و بر تخت آنجا جلوس کرد. برادر خود بهرام میرزا را به حکومت آن جا منصوب ساخته، للگی او را به غازی[۴] خان تکلو داد و در ۱۶

۱- سورة‌الزمر، آیه ۱۹.
۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۰۵-۲۹۶.
۳- ر.ک، شاه طهماسب صفوی، صص ۴۴ - ۳۵.
۴- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷۵، "قاضی" آورده است.

ربیع‌الاول ۹۳۷[۱] مراجعت کرده از راه طبس به یزد[۲] و از آن جا به اصفهان رفت.[۳]

با درگذشت کوجم‌خان در سال ۹۳۶ مقام خانی به پسرش ابوسعید رسید. در سال ۹۳۷ قمش اغلان و تینش بیگ و شیخ ابوسعید افراسیاب از جیحون گذشته به مشهد آمدند. منتشا سلطان حاکم آن ولایت جنگ را صلاح ندانسته به نیشابور آمد و همراه آغزیوارخان به جانب مخالفان شتافت. امرای اوزبک که توان مقابله در خود نمی‌دیدند گریخته از سیاه آب گذشتند. آغزیوارخان[۴] و منتشا سلطان در آن مکان به ایشان رسیدند. اوزبکان در پناه آب، قزلباش‌ها را هدف تیر قرار داده گروهی از آن‌ها از آب گذشتند. آغزیوارخان خود را برایشان زد و چند کس را به قتل رسانید.[۵] امرای قزلباش به مشهد مراجعت کردند.[۶]

آمدن عبیدالله خان به هرات و محاصرهٔ آن شهر

عبیدالله خان در ۲۹[۷] رمضان ۹۳۷ به ظاهر هرات[۸] رسیده در قریه شادمانه اردوی خود را مستقر ساخت. نخست آب را بر روی اهالی بست. سپس اوزبکان را بر راه‌ها گماشت تا چیزی از خوردنی به قلعه نبرند. غازی‌خان به اخراج مردم محتاج فرمان داد و بر دروازه‌ها و گذرها "ترکان غلاظ و شداد که هریک قرینه نمرود و شداد بودند"، برای تحقیق اموال شهریان گماشت و ایشان بالش و لحاف کهنه مردم شهر را پاره کرده جستجو می‌کردند که مبادا در میان آن‌ها از نقد و جنس چیزی بوده باشد. بعد از تحقیق، از هر خانواده که عبارت از زن و مردی بود، مبلغ سیصد دینار تبریزی گرفته از شهر بیرون می‌کردند. به همین جهت عده‌ای از قزلباش‌ها از غازی خان

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۰۶ و افضل‌التواریخ، گ ر ۶۳ و ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷۵، "۹۳۶" آورده‌اند.
۲- تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۵.
۳- احسن‌التواریخ، ص ۳۰۶.
۴- دهگان؛ ابراهیم (مصحح)، تاریخ صفویان (خلاصة‌التواریخ، تاریخ ملاکمال)، چاپ فروردین، اراک، ص ۹، "اغور لوخان" آورده است.
۵- ایضاً، ص ۹، می‌نویسد که قمش اغلان با هشت هزار نفر اوزبک بگریخت.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۲.
۷- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷۹، "۲۷" آورده است.
۸- ایضاً، ص ۲۷۹، "فراه" آورده است.

روی برگردانیده پیش عبیدالله خان رفتند.[۱]

غازی‌خان دید که سپاهیان از شدت ریاضت و تنگی معیشت، ترک اعیال و اطفال و مذهب کرده می‌گریزند. حکم کرد که در منازل و خانه‌های مردمی که از شهر به در رفته بودند درآمده و هرچه یافتند تصرف کنند. شهر چنان از مردم خالی شد که به جز غازیان و شیعیان و تبرائیان کسی در آنجا نماند. در این اثنا گرسنگی شیوع یافت. به طوری که چرم کهنه مستعمل را جوشانیده از روی طوع و رغبت می‌خوردند. "روزی یکی از جنبهٔ بازار فریاد برآورد که نان ارزان شد. کسی از وی پرسید که یک من چه مبلغ شد، جواب گفت به هفتاد تنگه."[۲]

در این هنگام کسگن قراسلطان بن جانی بیگ سلطان، والی بلخ[۳] به مدد عبیدالله خان آمد و در حوالی هرات نزول کرده با قزلباش طرح دوستی انداخت و بره شیرمست و کره اسبی به بهرام میرزا فرستاد. از سوی عبیدالله خان نیز رسولانی آمده پیشنهاد صلح کردند. غازی خان و بهرام میرزا گفتند که عبیدالله خان دو منزل کوچ کند تا آنان از شهر بیرون آمده به سوی عراق روند. عبیدالله خان گفت ایشان از زیر طناب خیمه بگذرند و به سلامت روانه شوند. غازی خان قبول نکرد وبعد از چند روز اتابک ابوسعید خان پادشاه سمرقند نیز آمده و سخن از صلح گفت اما فایده‌ای بر آن مترتب نشد. هرات مدت یک سال و نیم در شدت قحط و گرسنگی در محاصره بود تا خبر توجه شاه تهماسب به خراسان منتشر شد[۴] و عبیدالله خان در ۱۴ ربیع‌الاول ۹۴۰ به بخارا گریخت.[۵]

در ۱۴ شعبان ۹۳۹ قمش اغلان[۶] در چمن مخور ساوخ بلاغ بر سر اردوی محمد خان ذوالقدر اغلی تاخته بار و بنه او را غارت کرد.[۷] شاه تهماسب در آن اوقات القاص میرزا را به

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۱۶-۳۱۵.

۲- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، صص ۸۱-۲۸۰.

۳- بلخ در سال ۹۳۱ به دست وی افتاده بود (شاه طهماسب صفوی، ص ۲۷).

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۹.

۵- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۸۲.

۶- به نوشته صحایف‌الاخبار، ج ۳، ص ۱۸۹، عبیدالله خان نیز با او همراه بود.

۷- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۰.

اتفاق بدرخان به استرآباد فرستاد و او را به للگی القاص میرزا منصوب ساخته دفع و رفع قمش اغلان را به وی محول نمود.[۱]

القاص میرزا و بدرخان با هزار و پانصد سوار بر سر قمش اغلان تاختند و او را منهزم نمودند. قمش اغلان با زحمت بسیار جان بدر برده روانه مرو شد. چهار برادر او به همراه پانصد اوزبک اسیر شدند و سرهای ایشان را بریده به نزد شاه تهماسب فرستادند.[۲]

۱- تکملة‌الاخبار، ص ۷۴.

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۱.

گفتار سیزدهم: سومین لشکرکشی شاه تهماسب به خراسان

شاه تهماسب پس از شنیدن استیلای اوزبکان بر خراسان، برای سومین‌بار بدان سوی حرکت کرد. چون به زاویهٔ کرخ رسید، صوفیان خلیفه روملو از وی جدا شده با دویست سوار به جانب سبزوار رفت. در آن هنگام خان‌گلدی اوزبک با چهار هزار سوار در سبزوار بود. صوفیان بر او شبیخون زده پنجاه نفر از ملازمانش را کشت. خان‌گلدی بگریخت و صوفیان از آنجا به سوی نیشابور حرکت کرد. در آنجا نیز اوزبکان را شکست داده عازم مشهد شد. عبدالعزیز سلطان با هشت هزار سوار در مشهد به سر می‌برد. حسین‌خان شاملو و آغزیوار خان شاملو و امیر سلطان روملو از شاه تهماسب جدا شده به کمک صوفیان خلیفه رفتند. عبدالعزیز سلطان از مقابل آنها به طرف هرات گریخت. عبیدالله خان نیز به سوی بخارا فرار کرد.[1]

شاه تهماسب وارد هرات شد و در باغ شهر بر تخت نشست. غازی خان را به واسطه رفتار ستمگرانه‌اش با مردم سرزنش کرد و از خزانه خود برخی از ناتوانان را نوازش نمود. سپس حکومت هرات را به سام میرزا تفویض کرده للگی او را به آغریوارخان شاملو داد. آنگاه در ۷ صفر ۹۴۱ از موضع پل مالان در یک فرسخی هرات کوچ کرده به جانب آذربایجان حرکت کرد[2] و پس از مراجعت، حسین خان شاملو برادر دورمش خان را که وکالتش به عهده او بود[3]، به قتل رسانید.[4] چون قبلاً حسین خان لله سام میرزا بوده و دختر وی نیز در حباله نکاح شاهزاده درآمده

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۲-۳۲۱.

۲- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۸۴.

۳- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۸۵.

بود و از سوی دیگر آغزیوارخان با حسین‌خان از یک قوم بوده و تربیت یافته او محسوب می‌شد، ایشان نگران شده ترسیدند که به سرنوشت وی دچار شوند و با این تصورات سر به طغیان برداشتند. ابتدا از دارالسلطنه هرات به پل مالان رفته در ۱۵ شعبان ۹۴۱، شهر را به خلیفه سلطان میرآخور و محمود بیگ و امت بیگ سپردند، سپس به حدود فراه و قندهار رفتند.[۱]

در این اثنا شیخ ابوسعید افراسیاب و قراجه بهادر و سیدم میرزا با چهار هزار سوار به خراسان تاختند. صوفیان خلیفه با هزار و پانصد نفر به مقابله آنها شتافت و در حوالی زاوه به ایشان رسیده باعث انهزام آن‌ها شد. سپس در خواف با هزار سوار اوزبک که از جانب عبیدالله خان آمده بودند، جنگید و آنها را نیز مغلوب ساخت.[۲]

آغزیوارخان که همراه سام میرزا برای تصرف قندهار به آن سوی رفته بودند[۳] از کامران میرزا برادر همایون پادشاه شکست خوردند. آغزیوار در جنگ کشته شد و سام میرزا از شاه طلب عفو نمود و شاه نیز از وی درگذشت.[۴] پس از رفتن آغزیوار خان و سام میرزا از هرات، اهالی آن به انواع مصیبت گرفتار آمدند.[۵] خلیفه سلطان شاملو که بیش از هشتاد سال داشت بر مسند حکومت نشست. محمود بیگ و امت بیگ نیز مناصبی در اختیار گرفتند.[۶]

بیرام اغلان[۷] اوزبک که از جانب کسگن قرا سلطان بن جانی بیگ سلطان، حاکم ولایت غرجستان بود لشکری از غور وغرجستان جمع آورده از پی تاخت و تاراج هرات رود[۸] که در پانزده فرسخی هرات قرار داشت در حرکت آمده و در آنجا اموال و مواشی بی‌شمار به چنگ آورد. سپس به قریه قونیان از قرای بلوکات واقع در پنج فرسخی هرات رسیده مشغول تاخت و تاز شد.[۹]

۱- ایضاً، صص ۹-۲۸۸. ۲- احسن‌التواریخ، ج ۲ صص ۴-۲۴۳.
۳- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۴۳-۳۳۹.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۳. ۵- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۹۹.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۴.
۷- عالم آرای طهماسب، ص ۶۱، "بیرام اقلی" آورده است.
۸- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۹۹.
۹- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۹۱.

حکام خراسان با شنیدن این خبر به مشورت پرداختند. محمود بیگ پشنهاد کرد که از شهر بیرون نروند اما امیر سلطان ابراهیم امینی با گروهی از همفکرانش رأی او را نپسندیده تصمیم به رویارویی گرفتند. خلیفه سلطان نیز با آنها موافقت کرده به قصد جنگ از شهر خارج شدند و تا نزدیکی اسفزار در ده فرسخی هرات پیش رفتند اما چون اثری از اوزبکان ندیدند نگران شدند.[۱] در نزدیکی قریه فشفر از ولایت هرات رود سپاه بیرام اغلان به یکبار در معرکه گیرودار نمایان گشت.[۲] و چون مقدمه دو سپاه به دیدار یکدیگر آمدند کسانی که خلیفه سلطان را به خروج از شهر ترغیب کرده بودند از گفته خود پشیمان گشتند و رعب و هراس بر ایشان غلبه یافت.[۳]

پس از وقوع درگیری شکست بر قزلباش‌ها افتاد. خلیفه سلطان و امیر سلطان ابراهیم امینی با نهصد نفر از همراهان به قتل رسیدند.[۴] امت بیگ با سه چهار هزار قزلباش موفق به فرار شد و به محمود بیگ که در هرات مانده بود پیوست. آنگاه به تعمیر برج و بارو پرداخته در شهر متحصن شدند[۵]. بیرام اغلان سرهای مقتولان را از بدن جدا کرده و از همان جا عازم غرجستان شد.[۶]

جنگ صوفیان خلیفه[۷] روملو با عبیدالله خان

امت بیگ و هرویان کسانی را نزد صوفیان خلیفه روملو به مشهد فرستاده او را به هرات طلبیدند. وی پسر و بستگانش را در مشهد گذاشته در ۴[۸] محرم ۹۴۲ به هرات آمد و در باغ شهر

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۵.
۲- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۹۲.
۳- روضة‌الصفویه، گ ر ۱۹۹.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۵.
۵- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۰۰.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۵.
۷- او پسر ضعیف یوسف و اصلش از بلدهٔ سیواس بوده و در بهادری شهرت تمام داشته (تاریخ قزلباشان، ص ۲۶). عالم آرای طهماسب، ص ۶۲، نام او را "صافی خلیفه" آورده است.
۸- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۹۳، "۱۴" آورده است.

منزل گرفت.[۱] اما چون حکومت هرات را عاریتی می‌دانست به ستمگری و آزار مردم پرداخت و توجهش بیشتر بر جمع و ذخیره مال بود و ظلم وجور به نهایت رسانید.[۲] «از جمله آن که از خوشه گندم دانه او را بیرون آورده می‌شمرد و می‌گفت که از دانه یک بوته گندم، که مشتمل بر سه چهار خوشه است و از زمین می‌روید از هر خوشه‌ای این مقدار دانه حاصل می‌شود و از این عدد معین این مقدار مال دیوان می‌باید داد. بر بعضی از مردم که در هیچ امر از امور رعیتی دخلی نداشته‌اند گمان مال و جهات که می‌برد ایشان را طلب داشته می‌گفت: دوش من در مجلس یکی از ایمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بودم. امام مرا گفت که از فلانی این مبلغ گرفته بر غازیان قسمت نمای. من در مقابله عرض کردم که آن کس یار و دوست من است و نقصان او را مکروه می‌دانم. التماس آن که حضرت امام ـ علیه‌السلام ـ از این امر مرا معاف فرمایند و هرچند در این التماس مبالغه نمودم مبذول نشد و در القای این مقدمات، آن دیوانه حماقت صفات، اشک از دیده فشانده به نوعی سخن می‌کرد که بعضی از مردم این مقالات دروغ را راست اعتقاد می‌نمودند.»[۳]

چون خبر طغیان او به شاه تهماسب رسید وی را از امارت معزول کرده شاهزاده سلطان محمد میرزا را به نیابت سلطنت خراسان تعیین کرد و محمد خان شرف‌الدین اغلی را لله او ساخت.[۴] در این میان عبیدالله خان که از شورش سام میرزا و آغزیوار خان و ضعف اهالی خراسان اطلاع یافته بود با سپاهی فراوان ازآب آمویه گذشته متوجه مشهد شد.[۵]

مردم آن شهر تصمیم به محافظت قلعه گرفتند و زوجه صوفیان خلیفه به طور شگفت آوری قلعه را نگهداری می‌کرد و شب و روز برگرد برج و باره می‌گردید. سپاهیان عبیدالله خان به دروازه هجوم برده از دست مدافعان شهر زخم‌های کاری خورده بازگشتند و هرچه کوشیدند موفق به گشودن قلعه نشدند.[۶]

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۶.
۲- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۰.
۳- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۲۹۴.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۶.
۵- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۰.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۷.

صوفیان خلیفه چون از محاصره مشهد خبر یافت وکیل خود خضر چلبی را به همراه نورالدین احمد اصفهانی که در ایام نیابت شاهزاده سام میرزا کاتب دفترخانه اعلی بود در هرات گذاشته[۱] به نورالدین احمد اصفهانی گفت که تا آمدن من مبلغ چهارهزار تومان تبریزی از مردم گرفته نگاهدار. چون نورالدین احمد اصفهانی بر مردم سخت گرفت آنها بر او شوریده و مقتولش ساختند.[۲]

صوفیان خلیفه از هرات به جانب مشهد حرکت کرد. چون به فوشنج رسید نظرش به خرمن کاهی افتاد. فرمان داد که جوالی از آن کاه پرکرده برداشتند، بدان نیت که عبیدالله خان را در جنگ گرفته پوست سرش را بکند و از کاه پر سازد. عبیدالله خان چون از حرکت وی آگاه شد در اندیشه فرو رفت، چون صوفیان روملو از امرای شاه تهماسب بود و عارش می‌آمد با او روبرو شود. از سوی دیگر شنیده بود که وی مبتلا به جنون است و این جنون هنگام جنگ افزایش می‌یابد و از زیادی دشمن نمی‌اندیشد و با دو سه هزار قزلباش چندین بار بر لشکر اوزبک غلبه کرده است. بنابراین با سرداران خود درباره او به مشورت پرداخت.[۳]

بعضی‌ها گفتند اگر از جنگ با او عار دارد یکی از ملازمان را بفرستد و بعضی گفتند دشمن، امیر و حقیر ندارد باید با او جنگید.[۴] بعضی‌ها گفتند شما که با یکی از امرای شاه تهماسب روبرو نمی‌شوی و از شجاعت او اندیشه می‌نمایی چرا از بخارا به قصد گرفتن مملکت او می‌آیی؟ عبیدالله خان از شنیدن این سخن عرق غیرتش در حرکت آمد و به جانب اردوی صوفیان خلیفه روان شد. از آن طرف صوفیان روملو به جمعی از اوزبکان برخورده سی نفر از ایشان راکشت و سردارشان را به اسارت گرفت و در قریه عبدل آباد نزول کرد.[۵]

عبدی بهادر سردار اسیر اوزبک[۶] به صوفیان خلیفه گفت که صلاح در این است همین الان به هرات برگردی که عبیدالله خان با سپاهی کثیر از راه می‌رسد و شما را یارای برابری با او نیست.

۱- روضةالصفویه، گ ر ۲۰۱.
۲- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، صص ۷-۲۹۶.
۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۸.
۴- روضةالصفویه، گ پ ۲۰۱.
۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۸.
۶- عالم آرای شاه طهماسب، ص ۶۵.

صوفیان خلیفه سخن او را نپذیرفته و در همان جا توقف کرد.[۱]

روز پنجشنبه ۲۰ رجب ۹۴۲[۲] عبیدالله خان با بیست‌هزار سوار اوزبک ظاهر شد و در مقابل چهار هزار سوار قزلباش صف آرایی کرد.[۳] جنگی سخت در گرفت که در نهایت سپاه صوفیان خلیفه از مقاومت عاجز گشته ازمیدان جنگ گریختند. او با تنی چند به ویرانه عبدل آباد پناه برد.[۴]

از عبیدالله منقول است که "معارک صعب بسیار دیده بودم و در ورطات مهلکه بسیار افتاده، آن خوف و اندیشه که در این رزم بر من مستولی گشته بود هرگز گمان نبرده بودم، چنانکه اگر یک دفعه دیگر قزلباش را قدرت وقوت حمله آوردن می‌بود جمله ترک نام و ننگ نموده قدم در بادیه فرار می‌نهادیم."[۵]

صوفیان خلیفه و همراهانش مدت سی‌وپنج روز در ویرانه عبدل آباد مقاومت کردند و چون در آن ویرانه خوردنی نبود، اسبان خود را کشته و زین‌ها را شکسته به جای هیزم می‌سوزانیدند و از گوشت اسب می‌خوردند. سرانجام اوزبکان ویرانه راگرفتند و صوفیان خلیفه را زنده اسیر کرده پیش عبیدالله خان بردند.[۶] زیرا او دستور داده بود که صوفیان را زنده به نزدش ببرند: "چه از وی صفات عجیبه استماع نموده از اوضاع و اطوارش جنون هویدا بود و افعال مضحکه از وی به صدور می‌انجامید. از این حیث میل دیدار و گفتارش نموده امر فرمود که زنده به حضورش آورند."[۷]

هنگامی که او را پیش عبیدالله خان می‌بردند، یکی از اوزبکان وی را بر پشت اسب خود[۸] گرفته بود وصوفیان سر خود را طوری بر پشت او نهاده بود که رویش دیده نمی‌شد[۹] و با دندان پشت آن بهادر را می‌خایید.[۱۰] اطرافیان عبیدالله کوشیدند سر او را برداشته و رویش را

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۸.
۲- ایضاً، ص ۳۴۸.
۳- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۱.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۹.
۵- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۱.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۰.
۷- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۲a.
۸- ایضاً، گ ر ۲۰۲، "بر پشت خود" آورده است.
۹- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۰.
۱۰- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۰۲.

ببینند اما میسر نشد. عبیدالله خان او را به تینش بهادر سپرد تا در عوض پسرش[1] که در جنگ با صوفیان خلیفه کشته شده بود به قتلش رساند.[2] سرانجام بر پشت همان اوزبک سرش از بدن جدا کردند. تا مردن گوشت آن اوزبک را تا استخوان خاییده بود و اوزبک مذکور از آن زخم درگذشت.[3]

وقایع هرات پس از کشته شدن صوفیان خلیفه روملو

چون خبر شکست صوفیان خلیفه به هرات رسید خضر چلبی و امیر حسن قاضی به استحکام شهر کوشیدند و از مردم مدد خواستند اما مردم که از اتباع صوفیان روملو تحمیلات زیادی دیده بودند تقاضای آنها را رد کردند، به ویژه خواجه محمد زیارتگاهی و برادرانش خواجه مبارک و خواجه قاسم به خاطر کدورتی که با صوفیان خلیفه داشتند به مخالفت برخاستند. محب میکال کلانتر شهر به همراه خواجه مبارک تصمیم گرفت عبیدالله خان را به شهر دعوت کند اما خضر چلبی مهلت نداده محب میکال راکشت و خواجه مبارک فرار کرد.[4]

پس از آن مردم بلوکات و زیارتگاه بر ضد خضر چلبی شوریده به سوی شهر روان گشتند و در محاذی درب فیروزآباد مستقر شدند. روز دیگر جنگ آغاز شد. خضر چلبی شورشیان را درهم شکست و آن‌ها روی به فرار نهادند اما تا زمان نزول عبیدالله خان، مکرر دسته‌هایی ازروستائیان می‌آمدندو جنگ می‌کردند[5] تا آنکه عبیدالله خان به ظاهر هرات رسید و در باغ مراد فرود آمد و شهر را محاصره کرد. جنگ و محاصره حدود سه ماه به طول انجامید تا سرانجام ابوطاهر[6] پسر سلطان ابراهیم امینی به علت کدورت با امیر حسن قاضی خیانت ورزیده[7] قاصدی را پیش عبیدالله خان فرستاد و از او خواست که نسبت به جان و مال امان دهد و منصبی

۱- عالم آرای شاه طهماسب، ص ۶۶، به غلط می‌نویسد: عبدالله خان او را به عوض پسرش عبدالعزیز که در جنگ کشته شده بود به قتل رسانید.

۲- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۲.

۳- ایضاً، گ پ ۲۰۲.

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۱.

۵- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۳.

۶- تکملة‌الاخبار، ص ۸۶، "میر محمد طاهر" آورده است.

۷- احسن‌التواریخ ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ .

مانند منصب فعلی شان به آنها واگذار نماید تا از بروجی که در اختیار آنان است اوزبکان را داخل شهر کنند. عبیدالله خان پذیرفت و سپاه اوزبک از دو سه برج[۱] در حوالی دروازه خوش[۲] که در اختیار آنها بود وارد شهر شدند.[۳]

در شب ۲۷ صفر ۹۴۳ سپاه ماوراءالنهر به شهر درآمد. خضر چلبی با متعلقان خود در قلعه اختیارالدین متحصن شد. اوزبکان دست ستم و تعدی گشودند.[۴] در منازل مردم رفته پس از اخذ نفایس مدفونه صاحب منزل را شکنجه و تعذیب می‌کردند.[۵] عبیدالله‌خان دستور داد دست از آن کار بازدارند. مردم بلوکات امیرحسن قاضی را گرفته در آتش انداختند. عبیدالله خان سپس متوجهٔ قلعه اختیارالدین شد و از خضر چلبی و امت بیگ خواست که تسلیم شوند و قول داد که متعرض اموال و اطفال و عیان ایشان نشود.[۶] با این حال زمانی که خبر عزیمت شاه تهماسب را به سوی هرات شنید، همه آنان را از کوچک و بزرگ به قتل رسانید و سپس به بخارا گریخت.[۷]

یک شاهد عینی که در این ایام در هرات به سر می‌برده می‌نویسد: "در ایام سلطنت آن خان دور از انصاف، بی‌گزاف هر روز پنج شش کس به دعوی رفض به اغوای جهال بلوکات، به غیر حق، در چهار سوق هرات کشته می‌شدند و حقیقت حال آن بود که از روستائیان بی‌دیانت و شهریان با خیانت هرکس نسبت به شخصی سوء مزاجی یا اعتقاد باجی داشت، او را گرفته نزد قاضی می‌برد که این مرد در زمان سلطنت قزلباش سب ابوبکر وعمر کرده و بر اثبات این دعوی دو شخص باطل جاهل به ادای شهادت می‌آورد. قاضی مداهن بی‌تفتیش حال گواهان و تحقیق عدالت ایشان، در حال به قتل آن مسلمان حکم کرده، او را کشان کشان به چهارسوق می‌بردند و به قتل می‌رسانیدند."[۸]

۱- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۰۴.
۲- تکملة‌الاخبار، ص ۸۶.
۳- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۰۵، می‌نویسد که امت بیگ و دیگران به مقابله آنها شتافتند و امت بیگ هدف تیر قرار گرفته کشته شد. اما احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۴، این گفته را رد می‌کند.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۳.
۵- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۰۵.
۶- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۴.
۷- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۰۵.
۸- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، صص ۲۰-۳۱۹.

چهارمین لشکرکشی شاه تهماسب به خراسان

شاه تهماسب پس از آگاهی از اوضاع خراسان بدان سوی عزیمت کرد و به طرف نسا و ابیورد رفت. در آنجا بعضی از امرا که به طلب سام میرزا به طبس گیلکی[1] رفته بودند به اتفاق او نزد شاه آمدند. مقرر شد بعد از آن سام میرزا در رکاب شاه تهماسب بوده به جایی نرود.[2] آنگاه عازم قلعه طبس شد. عبیدالله خان که چهارده ماه در هرات توقف کرده و در این اوقات قصد تسخیر مشهد را داشت. درویش بیگ را که از امرای بزرگ محسوب می‌شد در هرات گذاشت و خود به آن طرف حرکت کرد. در باخزر از حرکت شاه تهماسب به سوی خراسان خبردار شده به هرات بازگشت و این بار تصمیم به رویارویی گرفت. امرا با تصمیم او مخالفت کردند و ناچار متوجه بخارا شد. شاه تهماسب پس از رفتن او در ساق سلمان فرود آمد و روز دیگر از راه خیابان وارد شهر شده بر تخت سلطنت خراسان جلوس کرد. سپس به قصد تسخیر زمین داور و قندهار بدان جانب لشکر کشید. در بازگشت، فرستادگان عبیدالله خان و کسگن قرا حاکم بلخ، در هرات به حضور شاه تهماسب آمده بازگشتند. همچنین دین محمدخان بن اویس خان و برادرش علی سلطان که از اولاد چنگیز خان بودند به نزد شاه تهماسب آمدند و شاه نواحی نسا و ابیورد را با توابع آن‌ها به دین محمد خان واگذار کرد.[3]

۱- طبس گیلک شهری است کوچک و حصاری بسیار محکم و استوار داشت. احوال و خصوصیات آن شهر معلوم نشده (هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۶۳). ۲- تکملة‌الاخبار، ص ۸۷.

۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۶۱-۳۵۸.

گفتار چهاردهم: از فوت عبیدالله خان تا درگذشت شاه تهماسب

عبیدالله خان پسر محمود سلطان[۱] در ۹۴۶[۲] وفات کرد. خبر فوت او روز پنجشنبه اول ذیقعده مطابق با نوروز به شاه تهماسب رسید.[۳] عبیدالله خان در ۸۹۲ در موضع یمینی ترساک از محال شهر وزیر ترکستان، تولد یافته بود. از ایام جوانی تا مرگ عمش، شیبک‌خان، پیوسته همراه او بود.[۴] در سال ۹۳۹[۵]، پس از مرگ ابوسعید پسر کوچکونجی خان[۶]، عبیدالله به مقام خانی رسید. در زمان شیبک‌خان، حاکم بخارا بود. اکثر اولاد سلطان حسین میرزا بایقرا را او شکست داد. عبیدالله خان هفت جنگ مهم کرده بود:

۱ـ با کپک میرزا پسر سلطان حسین میرزا در مشهد؛

۲ـ با ابن حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا در حوالی سبزوار؛

۳ـ با ظهیرالدین محمد بابر در حوالی بخارا؛

۴ـ با امیرنجم ثانی در غجدوان؛

۵ـ با اخی سلطان و دمری سلطان در بسطام؛

۶ـ با شاه تهماسب در جام؛ و

۷ـ با صوفیان خلیفه روملو در عبدل آباد نیشابور.

۱- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۱۸۲، به غلط او را پسر شیبک‌خان نوشته است.

۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۸۰. جواهرالاخبار، گ ر ۳۹، "۹۴۵" و روضة‌الصفویه، گ ر ۲۲۵، "۹۴۷" و تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۳۴، "۹۵۰" آورده‌اند.

۳- از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۶۸.

۴- تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۲۶.

۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۳.

۶- پس از مرگ شیبک‌خان در سال ۹۱۶، کوچکونجی (کوجم‌خان) به مقام خوانی رسیده بود. وی در ۹۳۶ فوت شد و پسرش ابوسعید به جای او نشست.

غیر از جنگ جام در جنگ دیگری شکست نخورده بود. وی پادشاهی بود "به تخرج [تسنن] مشهور، به عدم حلم معروف و به قساوت قلب موصوف."[۱] "مردی در غایت ظلم بود. کافر و مسلمان در پیش او یک حال داشت تا به یک بار سید عالمی را پیش او می‌آورند و به کشتن او فرمان می‌دهد. جمعی شفاعت می‌کنند که این شخص سید است و بی‌گناه. او در جواب می‌گوید: به واسطه همین که سید است و عالم من او را می‌کشم... دیگر در مجلس او می‌گفته‌اند که هرکس یک جو بغض حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام ندارد[۲] مسلمان نیست. آن ملعون نارنجی در دست داشته است گفت که الحمدالله من برابر این نارنج بغض آن حضرت را در دل دارم."[۳]

"عبید خان اوزبک پادشاهی بود بسیار با ذوق و شاعر طبیعت و خوش طبع. در میان اوزبکیه به دلیری وی کسی نبوده است. با شاه مرحوم [تهماسب] جنگ کرد و مغلوب شد ولی خیلی از خود دلاوری نشان داد و مردانه جنگید. طبعش در اقسام شعر خوب است."[۴]

"به غایت سفاک و بی‌رحم و بی‌باک بود و جز جور و ظلم پیشه‌ای نداشت و به غیر عداوت به ذریت حضرت رسول (ص) نظر بر اندیشه دیگر نمی‌گماشت و به واسطه او اکثر بلدات خراسان ویران شد... عدد قتلایش از چهل هزار افزون است. در واقع این عبیدالله با وجود آن که طبع و ذهن مرغوب داشت و در سخاوت بی‌مثل و در شجاعت بی‌بدل بود، باز بدین اخلاق ضمیمه و اطوار لئیمه مبادرت می‌نمود و با این همه شعر می‌فرمودند."[۵]

"به شیوه شجاعت و فطانت موصوف و به صفت خونریزی و بی‌رحمی معروف بوده. این مطلع از او ملاحظه شد:

۱- احسن التواریخ، ج ۲، صص ۱-۳۸۰.

۲- در اصل چنین است. البته باید توجه داشت که عبارات مذکور از قول شاه تهماسب، دشمن عبیدالله خان روایت شده و عبیدالله خان در نامه‌ای که به شاه تهماسب فرستاده، ارادت و علاقه خود را به حضرت علی (ع) و اولاد او بیان کرده است (ر.ک، ص ۱۷۶).

۳- تذکره شاه طهماسب، ص ۲۰.

۴-کتابدار؛ صادقی، مجمع‌الخواص، ترجمه عبدالرسول خیامپور، چاپخانه اختر شمال، تبریز، ۱۳۲۷، ص ۱۵.

۵- تحفه سامی، ص ۲۰.

مبارک بـاد عـید آن در دمـند بـی‌کس و کـورا که نی‌کس را مبارک باد گوید نی کسی او را[۱]

ابیات زیر نیز منسوب به اوست:

ای قـــوم کـــه از شـما عـطایی نـرسد نـــفعی بـــه فـقیر و بـینوایـی نـرسد

ســـهل است اگـــر سـر شـــما مـی‌آرند بـــاید قـــدم شـما بـه جـایی نـرسد[۲]

جهانی کهنه خلقی را به دل داغ هوس مانده بیا ساقی که این پیمانه از بسیار کس مانده[۳]

مدت عمر عبیدالله خان پنجاه و سه سال و ایام سلطنتش سی‌سال بود. قلمرو او بخارا و شهر کش محسوب می‌شد و در تمام ماوراءالنهر به نام او سکه می‌زدند. پس از فوت او سکه به نام عبداللطیف پسر کوچکونجی (کوجم خان) زدند و امرا و ارکان دولت عبیدالله خان، پسر او عبدالعزیز را بر تخت نشانیدند.[۴]

جنگ امرای قزلباش با اوزبکان

سلطان غازی در ولایت خوارزم حکومت داشت. سلاطین آن دیار او را مقتول ساخته هریک در گوشه‌ای به حکومت پرداختند. یوسف سلطان والی نسا و ابیورد با برادران خود عازم ولایت سلطان غازی شده پس از تصرف آنجا بر تخت سلاطین خوارزم جلوس کرد. پسر سلطان غازی که برای استمداد پیش براق خان حاکم تاشکند گریخته بود با سپاهی فراوان بـه حـوالی خوارزم آمد. یوسف سلطان ولایت متصرفی عمر غازی پسر سلطان غازی راگذاشته به سوی خراسان آمد. عمر غازی به اتفاق عبیدالله خان و براق خان و لشکر ماوراءالنهر داخل خوارزم شده به حکومت پرداخت. یوسف سلطان از شاه تهماسب مدد خواسته به کمک او مـخالفان خود را شکست داد[۵]. از سوی دیگر دین محمد خان بن اویس خان با برادرش علی سلطان در ۹۴۳ به حضور شاه تهماسب آمدند و او نسا و ابیوردرا به دین محمدخان واگذاشت.[۶]

۱- آذر بیگدلی؛ لطفعلی بیگ بن آقاخان، آتشکده، تصحیح حسن سادات ناصری، چاپخانه حیدری، ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۷۸.

۲- مجمع‌الخواص، ص ۱۶.

۳- تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۶۶.

۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۸۱.

۵- افضل‌التواریخ، گ پ ۱۰۶.

۶- احسن‌التواریخ، ص ۳۶۱.

دین محمد خان همراه یوسف سلطان بر سر شهر وزیر تاخت. عبیدالله خان وی را از آنجا بیرون کرده یکی از امرای خود را به حکومت آنجا تعیین کرد. بعد از مراجعت عبیدالله خان، دین محمد خان به اورگنج تاخت و کسانی را برای استمداد به خوارزم و خراسان فرستاد. محمدخان تکلو بیگلربیگی هرات جمعی را به کمک او اعزام کرد. عبیدالله خان چون خبر تصرف اورگنج را شنید بازگشت اما از دین محمد و قزلباشان و یوسف سلطان شکست خورده به بخارا رفت. دین محمد خان و یوسف سلطان داخل شهر هزار اسب شده خطبه به نام شاه تهماسب خواندند. یوسف سلطان پس از چند روز با قزلباش‌ها به خراسان بازگشت و دین محمد در حکومت اورگنج مستقل شد.[۱]

در ۹۴۹ شاه تهماسب بیمار شد. دین محمد خان اوزبک حقی را که شاه بر گردن او داشت فراموش کرده به استرآباد لشکر کشید. صدرالدین خان حاکم آن جا گروهی از جنگجویان را از قلعه بیرون فرستاد تا با او نبرد کنند اما این گروه به علت فزونی تعداد دشمن به شهر بازگشته در آن جا پناه گرفتند. دین محمد خان محاصره قلعه را مصلحت ندیده به ولایت خود بازگشت.[۲]

دین محمد خان بار دیگر در سال ۹۵۲ با جمعی از اوزبکان به مشهد رفت و تعدادی از ملازمان شاهقلی سلطان را که از شهر بیرون آمده و در حوالی طرق می‌گشتند به قتل آوردند. از جمله این مقتولین احمدآقا ایشیک آغاسی و مهردار و غیره بودند که تعداد آن‌ها به شصت نفر می‌رسید. دین محمد خان پس از بیست روز خرابی و غارت به دیار خود بازگشت.[۳]

در سال ۹۵۶[۴] علی سلطان اوزبک با شش هزار سوار به استرآباد تاخت. شاهقلی سلطان با هفتصد تن بر سر آنها تاخته ایشان را منهزم ساخت و تا گنبد کاوس آن‌ها را تعقیب کرد و سیصد تن از ایشان را کشت.[۵]

بیرام اغلان اوزبک که از سوی پیر محمد سلطان بن جانی بیگ خان والی بلخ، در

۱- افضل‌التواریخ، گ ب ۱۰۶.
۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۹۵.
۳- ایضاً، ص ۴۰۵.
۴- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، "۹۵۵" آورده است.
۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۳۶.

طخارستان لوای سلطنت می‌افراشت و در ولایت غرجستان به حکومت اشتغال داشت غالباً هرات رود را تاراج می‌کرد. محمدخان هرگاه تصمیم به دفع او می‌گرفت، عریضه دوستی می‌نوشت و خود را از نهب و غارت بری می‌نمود.[۱] در سال مذکور دوباره به هرات رود آمد و اویماق و احشام جمشیدی و میش مست را که از قدیم‌الایام با جگزار حکام هرات بودند کوچانیده به غرجستان برد.[۲]

چون این خبر در هرات به محمد خان رسید، در اوایل رجب سال ۹۵۶[۳] به النگ کهدستان رفت و پس از تجمع سپاه به سوی مقصد روان شد. در ییلاق آق گنبد از ولایت غرجستان[۴] به ایشان رسید.[۵] حسن بیگ میرآب از اقربای محمدخان پیشتر حرکت کرده بود. مقدمه سپاه درهم شکست و گریخت اما حسن بیگ از فرار عار داشت و به کمک قزاق خان از اولاد محمدخان به حمله پرداخت و متعاقب آن محمد خان بالشکر آراسته از راه رسید.[۶]

بیرام اغلان شکست خورده گریخت و خود را به قلعه اشبار[۷] که متعلقاتش در آنجا بود رسانیده متحصن شد. محمد خان به تاخت ولایات والوسات غرجستان حکم کرد و سه روز در پای قلعه نشست. چون شاه تهماسب با عثمانی‌ها مشغول جنگ بود، محمد خان اقامت بیشتر را صلاح ندیده بازگشت.[۸] قزاق سلطان نیز به محل حکومت خود، باخرز مراجعت نمود.[۹]

در همان ایام حق نظر اوغلان نیز از آب آمویه گذشته به سوی هرات آمد. قزاق سلطان از محمدخان مدد خواست. محمدخان، ویس[۱۰] سلطان را به مدد قزاق سلطان فرستاد. دو سپاه در حوالی پل خاتون به هم رسیدند. حق نظر اغلان شکست خورد و راه فرار در پیش گرفت. تکلوها

۱- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۵۲.
۲- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۳۶.
۳- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۵۳، "۹۵۵" آورده است.
۴- ایضاً، گ ر ۲۵۳، "واقع در بین ولایت غرجستان و جقران" (جغچران) آورده است.
۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۳۶.
۶- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۵۳.
۷- ایضاً، گ پ ۲۵۳، "شنقار" آورده است.
۸- افضل‌التواریخ، گ پ ۱۴۰.
۹- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ص ۴۱۵.
۱۰- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۴۵ "اویس" آورده است.

به تعاقب آنها پرداخته و تعدادی از آنها را کشتند و سپس به هرات بازگشتند.[۱]

در سال ۹۵۷ براق خان[۲] بن سونجک خان بن ابوالخیر خان که در ایام استیلای عبیدالله خان بر ولایت ماوراءالنهر، در بلاد تاشکند و ترکستان بر قسمت کوچکی از فرغانه حکومت داشت به همراه عبداللطیف خان بن کوجم خان که در سمرقند سلطنت می‌کرد[۳]، از آب آمویه گذشته متوجه هرات شدند[۴] و اکثر معموری هرات را تاختند.[۵] محمدخان شرف‌الدین اغلی در صدد استحکام برج و باروی هرات برآمد. براق خان در ظاهر هرات نزول کرده شهر را در محاصره گرفت وشاه محمد سلطان اشجع سلطین توران را مأمور جنگ ساخت. اوزبکان بر شهر و بلوکات آن دست یافتند و سوای اصل شهر و کوچه بند خارج، محل دیگری در تصرف قزلباش نماند. براق خان شاه محمد سطان را برای غارت به فراه و سیستان فرستاد و "درباب نهب مال وجهات و اسقاط عرض و ازاله حیات مسلمانان آن ولایت تأکید و مبالغه به جای آورد" و خود براق خان سعی در شکست اهالی هرات نمود.[۶]

شاه محمد سلطان اوزبک بازگشت و به براق خان اعتراض کرد که چرا در غیبت او کوچه‌بندها را نگرفته‌اند و روز دیگر به طرف کوچه‌بند رفته جنگ را آغاز کرد. سهراب بیگ[۷] از حارسان آن کوچه تاب مقاومت نیاورده فرار کرد. شاه محمد سلطان از غایت تهور و بی‌باکی به تعقیب او پرداخت. هنگام بازگشت سنگ بزرگی بر سر او اصابت کرده از اسب به زمین افتاد. یکی از ملازمان محمدخان فوراً خود را به وی رسانید و سر از تنش جدا کرد.[۸] براق خان از این حادثه نگران شده در ۲۷[۹] جمادی‌الاول از ظاهر هرات کوچ کرد و چون شنید که عبدالعزیز سلطان پسر عبیدالله خان، والی بخارا فوت شده به طمع فتح آن جا حرکت کرد.[۱۰]

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۳۸.
۲- وی پس از مرگ عبداللطیف در سال ۹۵۹ عنوان خانی یافت (شاه طهماسب صفوی، ص ۳۱۳).
۳- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۵۶.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۴۴.
۵- افضل‌التواریخ، گ پ ۱۴۲.
۶- روضة‌الصفویه، گ ر، ۲۵۷.
۷- ایضاً، گ پ ۲۵۷، "شمس الدین بیگ" آورده است.
۸- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۴۴.
۹- افضل‌التواریخ، گ پ ۱۴۳، "۲۶" آورده است.
۱۰- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۴۵.

پس از رفتن براق خان، محمد خان به جانب غرجستان رفت و قزاق خان را به تسخیر قلعه اشبار فرستاد زیرا بیرام اغلان با گروهی از اوزبکان در حصار آن جا بودند. بیرام اغلان چون قدرت مقاومت نداشت امان طلبید و با عهد و پیمان مؤکد از حصار بیرون آمد اما قزاق سلطان غدار عهد و پیمان خود را شکسته او را به قتل رسانید و غرجستان را تصرف کرد.[۱]

در سال ۹۶۳، اسماعیل میرزا به نیابت سلطنت خراسان تعیین شد و للگی او را محمد خان شرف‌الدین اغلی به عهده گرفت و مقرر گردید سلطان محمد میرزا از هرات به دربار بیاید. مجدداً در سال ۹۶۴ حکومت هرات به سلطان محمد میرزا واگذار شد و اسماعیل میرزا به دربار احضار گردید.[۲] در سال مذکور سلطان سعیدبن ابو سعید خان به اتفاق عبدالله خان بن اسکندرخان بن جانی بیگ سلطان متوجه تسخیر سمرقند شد و به قتل اهالی آنجا پرداخت. درویش خان پسر براق خان به قصد جنگ با آن‌ها از تاشکند بیرون آمد اما شکست خورده دوباره به تاشکند گریخت. سلطان سعید بر سمرقند مستولی شد و عبدالله خان روانه بخارا گشت. در آن هنگام حاکم بخارا، برهان سعید که نوهٔ عبیدالله خان بود به دست شخص گمنامی به قتل رسید و سرش را نزد عبدالله خان آوردند. سپاه بخارا که آماده جنگ با عبدالله خان بودند پس از شنیدن خبر قتل برهان سعید تسلیم عبدالله خان شدند.[۳]

اوزبکان در ۱۰ جمادی‌الثانی ۹۶۶ به تاخت و تاراج سرخس و زور آباد پرداختند.[۴] در سال ۹۶۷ به فرمان علی سلطان، اوزبکان به غارت نیشابور آمدند اما از بوداق سلطان قاجار و سلیمان بیگ ملکن اوغلی ذوالقدر شکست یافتند و سارو قورخان فرمانده آنها با جمعی از اوزبکان کشته شدند.[۵]

در سال ۹۷۱ پیرمحمد خان بن جانی بیگ سلطان حاکم بلخ به حوالی مشهد آمد اما بی‌آن که دست به تخریب بزند مراجعت کرد و تولک بهادر، خال خود را برای پوزش خواهی به

۱- ایضاً، ص ۴۴۸.

۲- تکملة‌الاخبار، صص ۱۱-۱۱۰.

۳- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۱۳.

۴- از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۸۳.

۵- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۲۸.

نزد شاه تهماسب فرستاد. شاه وی را به حضور پذیرفت و حسین بیگ یساول باشی را همراه او به بلخ روانه کرد.[۱]

در سال ۹۷۲، شاه تهماسب، معصوم بیگ صفوی را به خراسان فرستاد. علی سلطان اوزبک در این هنگام خبوشان را تصرف کرده میر شهریار نامی را که وزیر او بود به حفظ و حراست آنجا گماشته بود. میر شهریار به اورگنج رفت و پهلوان قمری نامی را در قلعه خبوشان گذاشت. پهلوان قمری به طرفداری از شاه تهماسب برخاست و شاه نیز کلیدر را به او واگذاشت. معصوم بیگ عازم تسخیر نسا و ابیورد شد که در تصرف گماشتگان علی‌سلطان و برادرزاده‌اش ابوالمحمدخان[۲] پسر دین محمد خان قرار داشت اما کاری از پیش نبرده عازم مشهد شد.[۳]

علی سلطان و ابوالخان به خراسان تاخته در طرق فرود آمدند اما حریف امرای قزلباش نشدند. علی سلطان تصمیم به مراجعت گرفت و در اسفراین طرح جنگ انداخت که در نتیجه عده زیادی از همراهانش کشته شدند و از آن‌جا به دیار خود بازگشت.[۴]

در ۹۷۳، امرای قزلباش از هرات به جانب نسا و ابیورد حمله بردند. ابوالخان دانست که تاب مقاومت ندارد و در قلعهٔ ابیورد متحصن شده کسانی را نزد امرا فرستاد و قسم یاد کرد که بعد از آن به قصد غارت به نواحی خراسان حمله نکند وهر سال هدایایی برای شاه بفرستد. بنابراین امرا از تصرف قلعه صرف نظر کردند. علی سلطان نیز در همان ایام فوت شد.[۵]

در سال ۹۷۴، شاه طهماسب حکومت خراسان را به سلطان محمد میرزا داد و للگی او را به شاهقلی سلطان استاجلو سپرد. چون این خبر به اسکندرخان[۶] پادشاه بخارا رسید عبدالله خان

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۱.
۲- ایضاً، ص ۵۴۱، "ابوالخان" آورده است.
۳- شرف نامه، ج ۱، ص ۲۲۲.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۴۱.
۵- ایضاً، ص ۵۵۱.
۶- عبدالله خان و دیگر پسران اسکندرخان، پدرشان را که از عمشان محمد خان بن‌جانی بیگ سلطان فرمانروای ماوراءالنهر نیز مسن‌تر بود، از گوشهٔ انزوا بیرون آورده، خطبه و سکه به نام وی مقرر و مضروب گردانیدند و بر مسند خانی ماوراءالنهر قرار داده به ملک‌گیری و دفع مخالفان پرداختند و نوعی نمودند که در ماوراءالنهر کسانی که از اطاعت ایشان استنکاف می‌ورزیدند استیصال ایشان وجههٔ همت می‌ساختند. در ماوراءالنهر احدی که سر از ربقه اطاعت ایشان بکشد باقی نماند (روضة‌الصفویه، گ پ ۲۷۷).

پسر خود را با سپاه فراوان به ایران فرستاد.[۱] زمانی که عبدالله خان داخل خراسان شد، سلطان محمد میرزا و شاهقلی سلطان به زاوه و محولات رسیده بودند. عبدالله خان با شنیدن این خبر به خیال تصرف و نهب اموال شاهزاده افتاد. سلطان محمد میرزا به صلاحدید امرا و ریش‌سفیدان زاوه و محولات در قلعه تربت حیدریه متحصن شده از شاه تهماسب کمک خواست. میرحسین کلانتر تربت ذخیره بسیار از ولایت ترشیز و محولات و دیگر ولایات جمع آورده به داخل قلعه برد. عبدالله خان با ده هزار سوار و پیاده به ظاهر قلعه رسید و به محاصره پرداخت. حدود یک‌ماه این محاصره ادامه داشت.[۲]

شاه تهماسب که نمی‌خواست شاهزاده و زن و فرزندانش به دست اوزبکان بیفتند به شاهوردی بیگ فرمانده ملازمان او پیغام داد که محمد میرزا و زن و فرزندانش را به قتل برساند. برای بردن این پیغام هجده نفر داوطلب شدند و پس از رسیدن به مقصد بر اوزبکان حمله بردند. هشت نفر از آنها کشته شدند و بقیه توانستند داخل قلعه شوند. آن‌ها پیغام را به شاهوردی بیگ رسانیدند. اما قبل از اجرای فرمان، اوزبکان به تصور آن که این هجده نفر مقدمه نزدیکی شاه صفویه هستند از ترس گریختند.[۳] نخست خسرو سلطان کوچ کرده روانهٔ دیار خود شد. روز دیگر عبیدالله خان مراجعت نمود و به طرف بخارا رفت. پس از رسیدن به مرغاب بند را خراب کرده آنگاه روانه شد. بدین‌ترتیب سلطان محمد میرزا از محاصره نجات یافته عازم هرات گردید.[۴]

در ۹۷۷[۵] عبدالله خان در ماوراءالنهر استقلال یافت. حاجی محمد خان معروف به حاجم خان پادشاه خوارزم که از او خوفناک بود پسر خود را نزد شاه تهماسب فرستاد و دختر خود را نیز نامزد حیدر میرزا نمود. شاه تهماسب از او استقبال کرد و یکی از بلاد ایران را به اقطاع او مقرر داشت. ابوالخان حاکم نسا و مرو رود این ترتیب را پذیرفت[۶] اما اوزبک‌خان بن رستم

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳-۵۵۲. ۲- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۷۸.
۳- نوائی؛ عبدالحسین، شاه عباس، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۴.
۴- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۵۳.
۵- تاریخ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸، ص ۱۴۲، "۹۷۸" آورده است.
۶- ایضاً، ص ۱۴۲.

سلطان و ابیورد خان بن جانی بیگ از در مخالفت درآمده با ده هزار اوزبک به حدود سرخس و زورآباد و جام درآمدند و روانه اندخود و شبرغان شدند. در پل خاتون آباد میان آنها و زینل‌خان[1] جنگ درگرفت. قزلباش‌ها شکست خوردند و یک هزار نفر از آنها کشته شدند.[2]

۱- حاکم جام (احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۷۳).

۲- ایضاً، ص ۵۷۳.

■ بخش ۵
شاه عباس اول و اوزبکان (۹۹۶ - ۱۰۳۸ هـ.ق)

گفتار پانزدهم: از درگذشت شاه تهماسب تا جلوس شاه عباس اول بر سریر سلطنت

شاه تهماسب اول در شب سه‌شنبه ۱۵ صفر ۹۸۴[۱] درگذشت. پسر دوم او اسماعیل میرزا که حدود بیست‌سال در زندان به سر برده بود، طی حوادث خونینی در ۲۷ جمادی‌الاول[۲] همان سال، با نام شاه اسماعیل دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد و در ایام سلطنت کوتاهش (متوفی ۱۳ رمضان ۹۸۵[۳]) بسیاری از برادران و نزدیکان خود را به قتل رسانید.[۴] در ایام پادشاهی او از سوی اوزبکان اقدام خصومت‌آمیزی بر ضد صفویان انجام نگرفت و علت این امر صرفاً نگرانی آن‌ها از شهرت و دلاوری شخص اسماعیل بود، چه بلافاصله پس از مرگ وی، اوزبکان شهر مشهد را مورد حمله قرار دادند.[۵] عبدالله خان پس از شنیدن خبر جلوس شاه اسماعیل دوم سفیری به دربار او فرستاد.[۶] همچنین محمد قلی سلطان پسر حاجم خان اوزبک، والی خوارزم و ابوالخان پسر دین محمد خان، سفرایی به دربار شاه اسماعیل دوم گسیل کردند و شاه اسماعیل با آنان به احترام رفتار کرد.[۷]

دوران شاه محمد خدابنده

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم، سلطان محمد میرزا پسر ارشد شاه تهماسب اول، با نام

۱- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۵۹۹. پیرزادهٔ زاهدی؛ شیخ حسین پسر شیخ ابدال، سلسلةالنسب صفویه، چاپ برلین، چاپخانه ایرانشهر، ۱۳۴۲ هـ.ق، ص ۷۲، به غلط "۹۸۲" آورده است.

۲- احسن‌التواریخ ، ج ۲ ، ص ۶۲۸.

۳- ایضاً، ص ۶۴۴.

۴- جهت اطلاع بیشتر از زندگانی و سلطنت او رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۶۴۷-۵۹۸؛ تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، صص ۲۲۱-۱۶۰؛ زندگانی شاه عباس، مجلد ۱ و ۲، صص ۵۷-۲۳؛ و هینتس؛ والتر، شاه اسماعیل دوم صفوی، ترجمه کیکاوس جهانداری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ اول، ۱۳۷۱.

۵- شاه اسماعیل دوم صفوی، ص ۹۳.

۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۶۴.

۷- احسن‌التواریخ، ج ۲، ص ۶۲۸.

شا محمد خدابنده به پادشاهی رسید و در ۵ ذیحجه ۹۸۵[1] بر تخت نشست.[2] چون آوازهٔ کشتار شاهزادگان صفوی از سوی شاه اسماعیل دوم در اطراف پراکنده شد، دشمنان تصور میکردند که غیر از شاه اسماعیل دوم و پسر یک ساله او، از اولاد شاه اسماعیل اول کسی باقی نمانده و اساس سلطنت این دودمان منهدم شده است، لذا شروع به دست‌اندازی نمودند.[3]

از آن جمله جلال خان پسر دین محمد خان، والی مرو به قصد تخریب و غارت خراسان به حدود مشهد آمد. در زمان شاه تهماسب، چون سپاهیان مرو مکرر به خراسان تاخته به خرابی و غارت می‌پرداختند. شاه تهماسب مقرر کرده بود همه ساله سیصدتومان تبریزی از مواضع خراسان عاید والی مرو گردد تا از تاراج مواشی و اغنام رعایای خراسان جلوگیری نماید و این اهانت را برای رفاه حال رعایا و صحرانشینان خراسان پذیرفته بود. پس از مرگ شاه تهماسب، کسی عهده‌دار پرداخت آن مبلغ نشد تا آن‌که جلال خان هوای تسخیر خراسان نمود و در اوایل سال ۹۸۶ همزمان با جلوس شاه محمد با بیست‌هزار نفر به جانب مقصد حرکت کرد.[4]

امرای قزلباش که در خود تاب مقاومت نمی‌دیدند در قلعه‌های خویش خزیدند و منتظر بودند تا دیگری به جنگ او اقدام نماید. بنابراین جلال خان در آن حوالی به غارت پرداخته سپس به ولایت جام رفت و آن ناحیه را نیز غارت کرد.[5]

هنگامی که قصد داشت غنایم هنگفت جمع‌آوری شده را به مرو برساند، غیرت و جوانمردی، مرتضی قلی خان پرناک والی مشهد را از جای برانگیخته نتوانست به اغماض و مسامحه بگذراند. بنابراین در باب جنگ با سران سپاه مشورت کرد. آن‌ها جنگ را به صلاح ندیدند. در این هنگام، ولی خان استاجلو که از حکومت ولایت خواف معزول گشته عازم استرآباد بود، وارد مشهد شد مرتضی قلی خان با او نیز مشورت کرد و ولی خان اشارت به جنگ نمود.[6]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۲۳.

۲- درباره زندگانی و دوران سلطنت او رجوع کنید به احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۵۸-۶۴۸؛ تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، صص ۳۶۷-۲۲۲؛ زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۱ و ۲، صص ۱۶۱-۵۹.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، صص ۹-۲۲۸.

۴- روضة‌الصفویه، گ ر ۲۹۲.

۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۲۹.

۶- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۹۲.

مرتضی قلی خان به مقابله جلال خان شتافت و دو طرف در ولایت جام به هم رسیدند. از صبح تا غروب آتش جنگ روشن بود با فرا رسیدن شب دست از جنگ کشیدند. صبح روز بعد جنگ دوباره آغازشد. در اثنای جنگ، امت بیگ استاجلو[۱] به جلال خان رسید و بدون این که او را بشناسد با نیزه‌ای وی را به خاک افکند و از اسب پیاده شد تا سر از بدنش جدا کند. یکی از اوزبکان فریاد زد که او را نکشید، او جلال‌خان است. وی را زنده به نزد مرتضی قلی خان بردند[۲] و چون جنگجویان استاجلو و ترکمان و چگنی، هریک گرفتن جلال خان را به خود نسبت داده بر سر آن مناقشه داشتند مرتضی قلی خان فرمان قتل او را صادر کرد.[۳]

سپاه اوزبک در هم شکست و بازماندگان آنها به زحمت جانی به در بردند. سرجلال خان را به دربار شاه محمد فرستادند.[۴] این پیروزی موجب غرور مرتضی قلی خان شد و دیگر چندان وقعی به علیقلی خان حاکم هرات ولله عباس میرزا فرزند شاه محمد نمی‌گذاشت. این امر میان آن دو اختلاف ایجاد کرد و موجب شد که مکرراً بر ضد یک دیگر لشکرکشی کنند. پس از آن که مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد شد بر سر در اختیار گرفتن عباس میرزا میان او و علیقلی خان اختلاف افتاد[۵] و کارشان به جنگ کشید. علیقلی خان در محل سوسفید ترشیز از مرشد قلی خان شکست یافته به هرات بازگشت.[۶]

۱- اوزانچی مرتضی قلی خان، ایضاً، گ پ ۲۹۵.

۲- نخست او را پیش ولی خان بردند و او به جلال‌خان احترام کرده به مداوای زخمش پرداخت اما مرتضی قلی خان چون از این حادثه خبر یافت به سرعت خود رابه جلال خان رسانید و میان او و ولی خان گفتگوی خشونت‌آمیزی درگرفت سرانجام مرتضی قلی خان فرمان قتل جلال خان را صادر کرد (ایضاً، گ ر ۲۹۶).

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳۰.

۴- به نوشته روضةالصفویه، گ پ ۲۹۶، سرجلال خان را در مشهد بر فراز مناره‌ای نصب کردند و تا حکومت مرشد قلی خان همچنان در آنجا بود. سرانجام مادر جلال خان هدایای زیادی آورده استدعا کرد سر فرزند را به او بدهند. مرشد قلی خان سر او را به مادرش تسلیم نمود و مناره را تخریب کرد.

۵- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، صص ۲۶۷-۲۴۳.

۶- ایضاً، ص ۳۰۴.

استمداد علیقلی خان از عبدالله خان اوزبک

در جنگ سوسفید، عباس میرزا به دست مرشد قلی خان استاجلو افتاد. علیقلی خان که از جانب او خائف بود[۱] و از سوی دیگر "غرور و انانیتش مانع بود که اطاعت و انقیاد مرشدقلی خان نماید و جزء وی باشد." و نیز می‌دانست که مرشد قلی‌خان به سعادت تصرف عباس‌میرزا به نوعی استقلال خواهد یافت که احدی را با وی مجال مخالفت و منازعت نخواهد بود درصدد استمداد از میرزایان قندهار و عبدالله خان اوزبک برآمد.[۲] میرزایان قندرهار به تقاضای او پاسخ مثبت ندادند.[۳]

زمانی که محمدشاه به خراسان رفته بود، علیقلی خان جهت احتیاط با عبدالله خان که در آن هنگام در بلخ به سر می‌برد، طرح محبت و دوستی انداخته و ابواب مراسله و مذاکره میان آنها مفتوح بود تا اگر خطری از سوی شاه محمد متوجه علیقلی خان شد، به عبدالله خان پناهنده شود.[۴]

با توجه به این سابقه آشنایی، پیر حاجی بیگ، مهماندار خود را نزد عبدالله خان فرستاد و اعلام داشت که اگر عبدالله‌خان به خراسان بیاید و بر آن دست یابد وی نیز از دولت خواهان آستان عبدالله‌خان خواهد بود و ممالک عراق و کرمان را از قزلباش انتزاع نموده در سلک احبای او منتظم خواهد ساخت.[۵]

عبدالله خان که ممالک ماوراءالنهر و ترکستان و مغولستان را تا اقصای کاشغر و بدخشان و ختلان و غلچه‌زا در حدود تبت و ممالک خوارزم را به تصرف درآورده بود[۶]، پیشنهاد علیقلی خان را فوزی عظیم دانسته به هوس تسخیر خراسان افتاد و در اوایل ۹۹۶ به خراسان آمد.[۷] چون به حوالی ماروچاق رسید[۸]، به علیقلی خان پیغام فرستاد که به موجب عریضه وی به قصد تسخیر خراسان آمده، اکنون لازم است خان به قول خود عمل نماید و خطبه و سکه به نام

۱- ایضاً، ص ۳۶۳.
۲- روضة‌الصفویه، گ پ ۲۳۷.
۳- خلد برین، ص ۸۳۴.
۴- نقاوة‌الآثار، ص ۲۹۱.
۵- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۳۷.
۶- احیاءالملوک، ص ۲۶۶.
۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۶۳.
۸- احیاءالملوک، ص ۲۶۶.

او کند تا حکومت هرات به خان واگذار گردد و اگر حکومت آن ولایت را نمی‌خواهد هر محل دیگری از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر و بدخشان را که اراده کند به خود اختصاص دهد و اگر در قول خود صادق نباشد می‌تواند هرات را تخلیه کرده به سوی قزلباش رود چه ما عزیمت آن صوب نموده‌ایم و "بی‌نیل مقصود مراجعت مناسب ناموس سلطنت نیست."[1]

تصرف هرات و قتل علیقلی خان شاملو

علیقلی خان که از ناچاری دست دوستی به سوی عبدالله خان دراز کرده بود از این حادثه پشیمان شد و چون به اهل عراق هم اعتمادی نداشت به اجبار تصمیم به تحصن و قلعه‌داری گرفت. عبدالله‌خان که از اطاعت و انقیاد او ناامید گشته بود با خشم تمام به ظاهر هرات آمده اقدام به محاصره آنجا کرد.[2]

هیچکس آمدن لشکر اوزبک را باور نمی‌کرد تا از کنار کوه زنجیرگان و خیابان خواجه عبدالله انصاری، لشکر بیرون آمد و حدود بیست کرنا که هریک "نزد اهل بصیرت چون صورقیامت مهیب بود" به نوازش درآمده تا غروب چهار طرف شهر چون نگین انگشتری محاصره شد.[3]

مرشد قلی خان چون در مشهد از این واقعه با خبر شد و قدرت مقابله با عبدالله خان را در خود ندید از امرای شاه محمد کمک خواست اما آن‌ها پاسخ مساعدی ندادند. مرتضی قلی خان وی را تشویق کرد که به سوی عراق رود. مرشد قلی خان که از ترس عبدالله خان نگهداشتن عباس میرزا را نیز در مشهد، صلاح نمی‌دانست، برادر خود ابراهیم خان را به حکومت مشهد گماشته چنین شهرت داد که برای دفع اوزبکان عازم هرات است، اما پنهانی عازم قزوین شد.[4]

علیقلی خان و طایفه شاملو مدت شش‌ماه در محاصره بودند.[5] در ایام محاصره، عبدالله خان چون آثار شجاعت و علامت سلطنت و سروری در علیقلی‌خان مشاهده کرد، یکی از

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۶۳.
۲- ایضاً، صص ۴-۳۶۳.
۳- احیاءالملوک، ص ۲۶۶.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۶۴.
۵- قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۳۶.

نزدیکان خود را نزد او فرستاده پیغام داد که "کمال مردی و مردانگی و شجاعت و فرزانگی تو نزد ما به وضوح پیوسته و ما را نسبت به تو محبت بیش از پیش وقوع یافته. وظیفه محبت آن است که ترک مجادله و عناد کرده در سلک بهادران و مخصوصان اینجانب داخل گردی تا همان ایالت و حکومت مملکت خراسان متعلق به تو باشد... به نوعی ملحوظ نظر و اعتبار خواهی شد که محسود جمیع سلاطین، بلکه مقصود خواقین روی زمین گردی و به طریقی مشمول اثر عاطفت خسروانه شوی که فوقی بر آن متصور نباشد و زیاده از آن در حیز امکان نگنجد."[۱]

علیقلی خان به این پیغام اعتنایی نکرد و به پایداری خود ادامه داد. مخصوصاً پس از شنیدن خبر جلوس شاه عباس دل‌گرمی بیشتری یافت و برای مقابله با اوزبکان نهایت کوشش خود را به کار می‌برد.

شاه عباس در ذیقعده سال ۹۹۶ در قزوین بر تخت سلطنت جلوس کرد و از مرشد قلی‌خان که وکالت او را به دست گرفته بود خواست که در اسرع وقت، مقدمات لشکرکشی به خراسان و رهایی محصوران قلعه هرات را آماده سازد. مرشد قلی خان در اوایل بهار ۹۹۷ مشغول تهیه این مقدمات شد، اما چون از علیقلی خان نگران بود و از توجه خاطر شاه عباس نسبت به او خبر داشت و می‌ترسید که مبادا علیقلی خان بار دیگر قدرت یافته درصدد انتقام درآید، در رفتن به خراسان تأخیر می‌نمود.[۲] و به شاه می‌گفت: "هرات را از عبدالله خان گرفتن آسان‌تر است تا از علیقلی خان"[۳]

با طولانی شدن ایام محاصره؛ فقدان آذوقه؛ شیوع بیماری؛ تأخیر مرشد قلی خان؛ و مخصوصاً خیانت ملامیر باخزری[۴]، مدافعین قلعه از مقاومت عاجز شده درصدد مصالحه برآمدند. علیقلی خان، پیر بوداق سلطان را با ابوطالب بیگ اردوبادی[۵] مستوفی خود و چند نفر

۱- نقاوة‌الآثار، ص ۲۹۷. ۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۸۶.

۳- قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۳۲.

۴- او که سال‌ها نمک پرورده دولت صفوی بود، برجی از بروج شهر را که در عهده ضبط او بود خالی گذاشته به بیرونیان ملحق شد و اوضاع قلعه و ناتوانی سپاهیان را چنانچه بود به عبدالله‌خان خاطر نشان ساخت و اظهار دولتخواهی اوزبکیه نموده در تسخیر قلعه سعی می‌کرد (تاریخ ایران، بی‌نام، خطی، بدون صفحه‌بندی).

۵- به نوشته قصص الخاقانی، عیقلی خان فقط طالب بیگ اردوبادی را به نزد عبدالله خان فرستاد و عبدالله

دیگر به نزد عبدالله خان فرستاد تا مقدمات مصالحه با او را فراهم نمایند و از او بخواهند که به قزلباش‌ها اجازه دهد با اهل و عیال و اموال از هرات بیرون روند.[۱]

عبدالله خان به تحریک ملامیر باخزری؛ میرزای ارباب و ابوالمحسن غوریانی[۲]، پیشنهاد علیقلی خان را نپذیرفت و برخلاف رسوم و آیین، فرستادگان را در دهان توپ نهاده به جانب قلعه انداخت. علیقلی خان چون از مصالحه ناامید شد، مدت دو ماه دیگر نیز در برابر اوزبکان پایداری کرد. اما بیشتر برج‌ها خالی از نگهبان بود و در ماه یازدهم محاصره که علیقلی‌خان از برج خود به منزل رفته بود و اکثر قزلباش‌ها نیز از شدت گرسنگی به خانه‌های خود برگشته بودند، شخصی از برج فریاد زد که این برج از نگهبان خالی است. جمعی از اوزبکان خود را به پای برج رسانیده با ریسمان بالا رفتند و دیگران را بالا کشیدند. این عمل را در سر دو برج دیگر نیز انجام دادند. آنگاه به شهر ریختند و احدی به مدافعه ایشان نپرداخت.[۳]

علیقلی خان و دیگر مدافعان قلعه، به حصار اختیارالدین پناه بردند و مدت دو[۴] روز در نهایت پریشانی در آنجا به سر بردند. عبدالله خان که از احوال حصار مذکور بی‌خبر بود و فکر می‌کرد محصوران آنجا عده قلیلی هستند که آذوقه زیادی دارند و برای حفظ آن تلاش بسیار خواهند کرد، به وساطت محمد باقی اتالیق و میرقلبابا کوکلتاش به علیقلی خان پیغام داد که اگر ترک قلعه‌داری کرده و ارک را به او بسپارد، به آنان اجازه رفتن خواهد داد.[۵] علیقلی خان و همراهانش از روی ناچاری پیشنهاد او را پذیرفته از ارک بیرون آمدند و به اتفاق امرای عبدالله‌خان، به سوی خیمه او که در مدرسه سلطان حسین میرزا بود حرکت کردند.[۶]

عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان در باغ شهر اقامت داشت. علیقلی خان را نزد او به آنجا

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

خان او را در دهانه توپ گذاشت. (ص ۱۳۶)

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۷. به نوشته تاریخ ایران (بی‌نام)، "میرزا ابوطالب و ابوالحسن فوریانی".

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۸.

۴- به نوشته قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۳۷، "یک ماه".

۵- مشروط بر آن که قبل از رفتن به عبدالله خان کورنش نماید (تاریخ ایران، بی‌نام).

۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۸.

بردند. عبدالمؤمن خود سرانه و یا به اشاره پدر، گروهی از بهادران اوزبک را که پسر و برادر و اقوام ایشان، در ایام محاصره به دست قزلباش‌ها کشته شده بودند به سر آنها ریخت. در حوالی خانه عبدالله خان امرای اوزبکیه به علیقلی خان و همراهان او گفته بودند که با شمشیر و یراق به خدمت پادشاه رفتن خوب نیست و شمشیرهای آن‌ها راگرفته بودند. در این میان یکی دو نفر از اوزبکان شمشیر کشیده و به یکی از شاملویان زدند. شاه محمد اله‌چیان[1] نیز دست به مندیل علی قلی خان رسانید. غازی سلطان شاملو مانع شد و به او خنجر کشید. اوزبکان دیگر به حمایت از شاه محمد شمشیرها کشیده، علی قلی‌خان و همراهانش را به قتل رسانیدند.[2]

۱- روضةالصفویه، گ ر ۳۵۰، "اله چوپهان" آورده است.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۸. به نوشته قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۳۸، عبدالمؤمن چون از آمدن علی‌قلی خان باخبر شد جمعی را فرستاد که اسلحه آن‌ها را بگیرند. عده‌ای از اوزبکان به سوی آنها دویدند و خان به تصور آن که ایشان مأمور گرفتن او هستند شمشیر کشیده چند تن از اوزبکان را به قتل رسانید. آنها نیز از اطراف هجوم برده با شمشیر و نیزه او را به قتل رسانیدند. همراهان خان تیغ از میان کشیده و جمع کثیری از اوزبکان را کشتند و خود کشته شدند. (تعداد همراهان او یازده نفر بود. روضةالصفویه، گ ر ۳۵۰).

به نوشته نقاوةالآثار، ص ۳۰۱، هنگام محاصره قلعه اختیارالدین، عده‌ای از اوزبکان به قتل رسیدند و دو نفر از آنها به دست علیقلی خان کشته شدند. پس از شکست و دستگیری علیقلی خان، او را نزد عبدالله خان بردند و او ارکان دولت خود را مخاطب ساخته گفت که این شخص دو نفر از ایمه ما راکشته، سزای عمل او چیست؟ پس جمعی ا ز آن متعصبان بی‌دین روی به او نهاده و همراه دوکس دیگر وی را در حضور عبدالله خان به زخم خنجر کشتند. سپس او را روی تخته انداخته و جسدش را با ساطور پاره پاره کردند.

تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۳۸، به غلط می‌نویسد که: "علیقلی خان زهر خورده مرد."

به نوشته قصص خاقانی، ج ۱، ص ۱۳۸، عبدالله خان به خاطر قتل علیقلی خان، پسرش عبدالمؤمن را سرزنش کرد.

گفتار شانزدهم: سلطنت شاه عباس و حرکت به سوی خراسان برای رهایی هرات

شاه عباس اول در ذیقعده ۹۹۶ در قزوین بر تخت سلطنت جلوس کرد و چون خبر کشته شدن علیقلی خان و قتل و غارت و اسارت طایفه شاملو به وی رسید بسیار آزرده شد. مرشد قلی‌خان که خاطرش از جانب علیقلی‌خان آسوده گشته بود در عزیمت به سوی خراسان شتاب کرد.[۱]

از آن طرف عبدالله خان پس از کشته شدن علیقلی خان، فرمان قتل قزلباش‌ها را صادر کرد. زنان و کودکان را به اسارت گرفته به سوی ماوراءالنهر فرستادند. "بانوان معظمه شاملو را به خاطر تحصیل دفائن و ذخایر شکنجه‌ها کردند و بعد از آزار بسیار و گرفتن اموال، آن‌ها را برهنه و عریان رها نمودند.[۲]" کمتر کسی از آن بلیه نجات یافت. عده اندکی که به بیغوله‌ها خزیده بودند، شب‌ها بیرون آمده سر به صحرا نهاده راه فرار می‌پیمودند.[۳]

عبدالله خان حکومت هرات را به میرقلبابا کوکلتاش که از بزرگان سمرقند و مردی فاضل و صاحب طبع بود و از قدیم در حق خان خدمت نموده و امارت و منصب عالی صدارت را با هم جمع کرده بود، سپرد. میرقلبابا اندک اندک شیوه کشورداری و رعیت‌پروری در پیش گرفت و از ظلم و ستم جلوگیری کرد. متعصبان مذهب را از آزار و اضرار بقیةالسیف خلایق ممنوع ساخته به التیام جراحات بیچارگان پرداخت و آرامشی در آن ناحیه ایجاد کرد. آنگاه عبدالله‌خان عـازم

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۹۹.
۲- ایضاً، صص ۹-۳۸۸.
۳- تاریخ ایران (بی‌نام)، (بدون صفحه بندی).

فتح مشهد شد.[۱]

در اوایل بهار شاه به ییلاق لار رفت و از راه فیروزکوه عازم دامغان شد. در این‌جا، ولی * آقای چاشنیگیر باشی که از سوی عثمانی برای مذاکرات صلح آمده بود به حضور وی رسید و شاه عباس که جنگ در دو جبهه را در یک زمان به صلاح نمی‌دید از در صلح درآمد[۲] و کس نزد فرهاد پاشا سردار عثمانی فرستاده طالب صلح شد.[۳] آنگاه به چمن سلطانیه رفت و در آنجا تصمیم به کشتن مرشدقلی خان استاجلو گرفت، زیرا به علت آن که مرشد قلی خان او را از لله عزیزش علیقلی جدا کرده و در عزیمت به خراسان برای رهایی محصورین هرات تأخیر کرده بود، از او تنفر داشت. بنابراین و به دلایل دیگر[۴]، امت بیگ استاجلو و قراحسن بیگ استاجلو را با دو نفر دیگر مأمور کشتن او کرد.[۵]

عبدالله خان به حدود مشهد رسید و به ابراهیم بیگ برادر مرشد قلی خان حاکم آنجا پیغام داد که با کشته شدن مرشد قلی خان، به شما امداد نمی‌رسد و صلاح شما در اطاعت است.[۶]

ابراهیم خان درصدد برآمد که با حسن تدبیر مردم مشهد را از تهاجم اوزبکان حفظ نماید لذا هدایایی به نزد عبدالله خان فرستاده اعلام کرد که سپاه اوزبک در تسخیر قلعه هرات دچار زحمات زیادی شده و محاصره مشهد به مراتب طولانی‌تر از محاصره هرات خواهد بود و شاه عباس نیز متوجه خراسان است چه بهتر که خان امسال به مقر سلطنت خود برگردد و سال آینده اگر شاه در خراسان باشد به صلاح خود عمل نماید و الا احتیاجی به آمدن خود عبدالله خان نیست. یکی از امرای خود را بفرستد، ما مملکت را به او سپرده راه خود در پیش خواهیم گرفت.[۷]

عبدالله خان این سخنان را معقول یافته تصمیم به بازگشت گرفت. چون به پای قلعه

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۹.
۲- ایضاً، ص ۳۹۹.
۳- صحایف الاخبار، ج ۳، ص ۲۰۹.
۴- جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۹۹، و زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۱ و ۲، ص ۱۸۵.
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۹۹.
۶- قصص الخاقانی، ج ۲، ص ۱۳۹.
۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۹.

سرخس رسید در حوالی شهر بند فرود آمد. میربن حسین خان[۱] حاکم آنجا تصمیم به مقاومت گرفت. عبدالله خان چهل روز قلعه را محاصره کرد وکاری از پیش نبرد. ناچار با گرفتن مقداری پیشکش مراجعت کرد.[۲] وی در مدت سه ماه، نیشابور، سبزوار؛ اسفراین؛ محولات؛ تون؛ جنابد؛ قاین؛ طبس گیلگی؛ فراه؛ سیستان و هزاره را به تصرف درآورده به هرات بازگشت و پس از یک ماه به طرف ماوراءالنهر رفت.[۳]

پس از رفتن عبدالله خان امرای قزلباش تا غوریان را در تصرف گرفتند و از غوریان تاکنار آب مرغاب به تصرف اوزبکان درآمد. میر قلباباکوکلتاش، حاکم و فرمانروای این ناحیه شد.[۴] در ایامی که عبدالله خان در حدود مشهد به سر میبرد، اوزبکان به غارت و ویرانی آن ناحیه پرداخته بودند. بزرگان وصالحان مشهد عریضه‌ای به مضمون زیر به نزد اوزبکان فرستادند تاشاید به این وسیله آن‌ها را از غارت و تخریب باز دارند:

"جناب خان و لشکریان ایشان به چه دلیل و برهان محاصره بلدهٔ مشهد مقدس و استیصال مردم او راکه اکثراً ذریه حضرت رسولند به خود حلال ساخته‌اند؛ و دست نهب و تاراج و قتل بر حال و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده‌اند."[۵]

عبدالله خان پس از دریافت این عریضه، به علمای ماوراءالنهر گفت که پاسخ آن را بنویسند. آنها نیز چنین کردند و در جواب عریضه مردم مشهد، نامه‌ای به ایشان نوشتند. پس از رسیدن این نامه، محمد مشکک رستمداری از علمای شیعه به آن نامه پاسخ داد. نظر به اهمیت این دو نامه و شیوه استدلال طرفین در حقانیت مذهب خود، به ویژه دلایل محکم محمد مشکک و دعوت او به مباحثه علمی و آزاد از علمای ماوراءالنهر و به دور از توسل به زور و خشونت، آن‌ها را در این جا می‌آوریم.

۱- قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۳۹، "بنی حسین خان" آورده است.
۲- تاریخ عالم آ رای عباسی، ج ۲، ص ۳۸۹.
۳- شرف‌نامه، ج ۱، ص ۲۹۴.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۹۰.
۵- قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۴۰.

نامه علمای ماوراءالنهر به علمای مشهد

پوشیده نیست، بر هیچ مؤمن عالم، که تعرض به اموال و نفوس کسان که گویندهٔ کلمهٔ طیبه‌اند، مادامی که از ایشان اقوال و افعالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل به طریق مرضیه سلف و ائمه اثنا عشر رضی‌الله تعالی عنهم می‌نموده باشند، جایز نیست. اما وقتی که با تکلم به این کلمه طیبه مزمت اهل سنت و جماعت و طریقه علما و اتقیارا بالکلیه مهجور کرده مؤمنان را به امان اول نگذاشته، مؤمنان را به طریقه شنیعهٔ شیعهٔ مطرود داشته سب و لعن حضرات شیخین و ذوالنورین و بعضی از ازواج طاهرات، رضوان‌الله علیهم اجمعین، که کفر است تجویز کنند؛ بر پادشاه اسلام، بلکه بر سایر انام، بنابر امر ملک علام، قتل و قمع آن‌ها اعلاءلدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز؛ و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلدالله ظلال جلاله علی رؤوس‌المسلمین الی یوم الدین در جهاد که به اتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت، تساهل نمایند، چگونه از عهده جواب و سئوال ملک متعال: "... یوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً و لایقبل لشفاعة و لایؤخذ منها عدل و لاهم ینصرون"[۱] که به آیه کریمهٔ "فلنسئلن الذین ارسل الیهم"[۲] و غیرها ثابت شده بیرون توانند آمد؟! و بر هر عاقل که به مقتضای عقل رفته درآیات و اخبار و احادیث تأمل نماید، ظاهر می‌گردد که جماعتی که مشرف به شرف صحبت حضرت رسالت شده، طریقه تبعیت و خدمت مرعی داشته، سال‌ها در اعلاء کلمه حق با کفار در رکاب آن حضرت مقاتله نموده باشند؛ خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود.خصوصاً آنها که به مقتضای آیهٔ کریمهٔ: "لقد رضی‌الله عن‌المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة"[۳] به شرف رضوان حضرت منان مشرف گشته‌اند. "اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده"[۴] و شک نیست که حضرات شیخین و ذوالنورین رضوان‌الله علیهم اجمعین از این جمله‌اند و به مصاهرت و مخاتنت[۵] آن حضرت معزز و مکرمند و صدیق اعظم را حضرت

۱- سورةالبقره، آیه ۱۲۳.
۲- سورةالاعراف، آیه ۵
۳- سورةالفتح، آیه ۱۸.
۴- سورةالانعام، آیه ۹۰.
۵- مخاتنت: دامادی، فرهنگ نفیسی. پاورقی‌ها از قبیل شماره آیات و سور و توضیحات از قصص‌الخاقانی

علیم در کتاب قدیم صاحب نامیده. کماقال: "اذیقول لصاحبه لاتحزن"[۱] و به مقتضای: "وما ینطق عن‌الهوی ان هوالا وحی یوحی"[۲] جمیع اقوال و احوال آن حضرت به موجب وحی است و آن حضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هریک احادیث کثیره وارد شده. پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقة منکر قرآن و نسبت کنندهٔ نقض به سرورانس وجان بوده باشد. ومعتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد.

و بنابر فرمودهٔ: "قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفرلکم"[۳] امید است که به شرف محبوبیت سبحان و عزغفران برسد. و ایضاً شجاعت و اهتمام امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه در اعلاء حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند و آن جناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده. پس این جماعت که اثبات نقص به آن حضرات می‌کنند غافلند از آن که ثبوت نقص به آن جناب لازم می‌آید و ایضاً چگونه سب کردن صدیقه رضی‌الله عنها متفق علیه است که شرف فراش آن حضرت یافته و محبوبه آن سرور بوده، به بعضی امور شنیعه یا شنیدن آن جایز باشد. در قرآن مجید واقع است: "الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات"[۴] پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث به او به کجا منجر می‌شود؟! و ایضاً زوجهٔ کمینه بازاری را که نسبت به امر شنیعی کنند، آن بازاری در کمال وحشت می‌گردد. پس چگونه صاحب فراش خیرالبشر را به امثال آن چیزها که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت می‌دهند، نسبت توان داد؟! نعوذبالله من ذلک، فاعتبروا یا اولی‌الاباب و اگر بعضی گویند که: ازما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد، شک نیست که این مهملات می‌شنوند و منع نمی‌کنند. پس این‌ها نیز حکم آن‌ها داشته باشد و آنچه نوشته‌اند که به حکم آیهٔ کریمهٔ: "ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل"[۵] و حدیث: "لایحل مال امرء

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل
است.

۱- سورةالتوبه، آیه ۴۱.
۲- سورةالنجم، آیات ۳ و ۴.
۳- سورة آل عمران، آیه ۳۱.
۴- سورةالنور، آیه ۲۶.
۵- سورةالبقره، آیه ۱۸۸.

مسلم الامن طیب نفسه"[۱] چگونه اتلاف محصولات و غلات مشهد مقدس حلال باشد؟! ـ جوابش آن است که در آیه و حدیث تخصیص[۲] به مؤمن و مسلم یافته و آن چه متواتر[۳] ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه می‌گویند و می‌کنند[۴] از زمره اهل اسلام برآمده‌اند و این آیه بنابر مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده‌اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج به نوشتن نیست، دلالت دارد بر آن که قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است، وهیچ کس را در این خلاف نیست. و ایضاً حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه می‌نمایند و بعد از تبعیت عصیان ورزند، جایز است به اتفاق علما؛ هر چند آن جماعت گویندهٔ کلمه توحید و مسلمان باشند. و برین دال است حروبی که اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب، رضی الله عنه، در زمان خلافت خویش کرده‌اند و از این قبیل است حروبی که عالیحضرت خاقان، با بعضی از مسلمانان نموده و آن چه که نوشته‌اند که زراعات و باغات مشهد مقدس وقف مزار سرکار فایض الانوار است، که آبا و اجداد حضرت وقف کرده‌اند. و چون این دیار از جمله دارالحرب است، و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست، آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد؛ و بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد، مصرف آن‌ها از مسلمانان خواهد بود. و وقتی که به مصرف نمی‌رسیده باشد، خلیفه را جایز است که آن را به غازیان واهل لشکر اسلام حلال گرداند. و آن چه نوشته‌اند که اکثر ساکنان این دیار ذریهٔ پیغمبرند، بر تقدیر تسلیم، گویا آیه: "انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح"[۵] را نشنیده‌اند و آنچه نوشته‌اند که همه صالح‌اند، صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته‌اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته‌اند بیت:

هر که او روی به بهبود نداشت　　　　دیدن روی نبی سود نداشت

و آنچه نوشته‌اند که علما تحسین ایشان نموده‌اند، ممنوع است و بر تقدیر تسلیم، بنابر

۱- تصرف در مال مرد مسلمان جایز نیست مگر با رضایت او (مؤلف).
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۲۹۱، "تخصص" آورده است.
۳- ایضاً، ص ۳۹۱ "بتواتر" آورده است.
۴- ایضاً، ص ۳۹۱، "می‌گویند از زمره" آورده است.
۵- سورةالهود، آیه ۴۶.

عدم اطلاع بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آن چه نوشته‌اند: که شهر رجب از جمله اشهر حرام است و قتل حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نیستند، جایز نیست. جوابش آن است که: حرمت اشهر منسوخ است، بنابر احادیث صحیح مشهوره و بعضی از غزوات امیرالمؤمنین علی رضی الله، و رفتن آن جناب بر سر اعدای در این شهر، دال است برین وجه. و آنچه نوشته‌اند که: "وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون"[1] از محکمات است، در آن شک نیست. لیک نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است. وای بر آن جماعت که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر می‌نمایند و آن را مکفرذنوب می‌دانند و باعث ثواب. با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطق است، ثواب نیست. و عجب است که با آن که در میان ایشان جمعی هستند که معنی ظاهره آیات و احادیث را درمی‌توانند یافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوبه اظهار این معنی نموده‌اند، از این مذهب ظاهرالبطلان برنمی‌گردند و برنمی‌گردانند و تبعیت ایمه اثنا عشر و سلف نمی‌نمایند: "قد تبین الایات لقوم یعقلون" و اگر بعضی از مضلین افترا نموده از بعض ائمه و سلف در تقویت معتقدات مانده بر ایشان خبری رسانیده‌اند یا در آنچه ذکر کرده شد. کس را سخنی باشد، باید که رئیس خود عبدالله را بیرون فرستند، تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد "والسلام علی من اتبع الهدی[2]."[3]

جواب نامهٔ علمای ماوراءالنهر به قلم مولانا محمد مشکک

نتایج افکار و رشحات اقلام درربار افاضل ماوراءالنهر هدیهم الله و ایانا سبیل‌الرشاد و

۱- سورة‌الزاریات، آیه ۵۶. ۲- سورهٔ طه، آیه ۴۷.

۳- قصص الخاقانی، ج ۱، صص ۶-۱۴۰. چون منبع مذکور با توضیحات کافی و کامل همراه بود، آن را مرجع قرار دادیم. دیگر منابع این نامه و پاسخ آن به قلم مولانا محمد مشکک عبارت است از:

تاریخ عالم آرای عباسی؛ ج ۲، صص ۸-۳۹۰؛ تاریخ روضة‌الصفای ناصری، ج ۸، صص ۵۱-۲۳۸؛ جنگ (نسخه خطی شماره ۲۴۵۵ مجلس شورای اسلامی)، صص ۳۰-۲۲۴؛ مجموعه مکاتیب و منشآت و فتح‌نامه (نسخه خطی ۶۰۶ مجلس شورای اسلامی)، صص ۹۷-۲۸۴؛ شاه عباس، ج ۱، صص ۲۰۸-۱۸۸؛ اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه، صص ۵۰-۳۳۲.

حفظهم و ایاناعن التعسف و العناد به وقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر وثواب است مذکور می‌شود. بر رأی حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نماناد که حضرت سیدالمرسلین بر وجهی که درکتب اهل سنت و شیعه مسطور است، امت را به متابعت کتاب‌الله و عترت طاهره مأمور ساخته‌اند و چون حضرت امام‌الجن والانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیةوالثنا در بلاد عجم غریب واقع شده‌اند، راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آن حضرت و به واسطه فیوض و برکاتی که از روح مطهر آن حضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست، از سایر عترت خدمت و ملازمت ایشان را اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد، و نه از اوزبک کلفت؛ و بی‌میل و عناد نسبت به هر طایفه بعد از تفتیش و تحقیق درامور دین تحصیل یقین کرده آن چه به مقتضای حدیث و قرآن موافق به امر ملک منان است، اختیار نموده از روی انصاف کلمه‌یی چند به عرض می‌رساند؛ اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالی مقدار شود، و الا، بیت:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

وممیز این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد، می‌تواند بود. و از آن چه از طلبه ماوراءالنهر که متردین این حدود بودند، مسموع شد؛ آن است که نواب عالیحضرت خاقان دارانشان به این دو صفت حمیده آراسته‌اند و از امرای ایشان، کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر به صفت تمیز و فضایل پیراسته‌اند. اما تصدیق که از ایشان الی الان به حکایات علمای ماوراءالنهر واقع شده بنابر مثل خراسان که: "چون تنها به قاضی روی راضی آیی" معتبر نیست! چه فضلای مذهب ائمه اثنا عشر به مجلس سامی ایشان مشرف نشده‌اند و علمای اهل سنت چنان خاطر نشان کرده‌اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد؛ اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اخبارالمذهبین امری فرمایند، به حکم: "ملوک‌الکلام کلام الملوک" مطاع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده. اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است، معتمد است؛ و احتیاط مقتضی آن است که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود. زیرا که اهل

اسلام منحصر در این دو فرقه‌اند. چه اگر خلیفه به حق بعد از حضرت رسول (ص)، بلافصل حضرت ابوبکر رضی‌الله عنه ان لم یؤذ رسول‌الله می‌دانند، اهل سنت‌اند. و اگر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام را می‌دانند، شیعه‌اند؛ و قول ثالث نیست. پس آنچه متفق علیه فریقین باشد، مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل. بعد از تمهید این مقدمات گوییم: آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده، بعد از تنقیح و تلخیص، حکم به کفر شیعه آل پیغمبر است؛ به دلایل معدود. ـ دلیل اول آن که رسول صلی‌الله علیه وآله مدح خفای ثلاث فرموده‌اند، سخن آن حضرت به مقتضای آیهٔ کریمه "وما ینطق عن الهوی ان هوالا وحی یوحی"[1] وحی است و شیعه‌یی که مذمت می‌کنند، مخالفت وحی می‌کنند؛ و مخالفت وحی کفر است. جواب آن است که از این دلیل قدح خلفای ثلاث و بطلان خلافت ایشان لازم می‌آید. زیرا در شرح مواقف از آمدی که یکی از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که: قریب به وقت رحلت حضرت رسول (ص) در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده، و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض‌الموت فرموده که: "ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئاً لاتضلوا بعدی"[2] و عمر به این راضی نشده که: "ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا".[3] ـ پس صحابه اختلاف کردند، تا آواز بسیار شد و حضرت رسول (ص) از این معنی آزرده شده، فرمود که: "برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست" و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت به عبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دویم آن بود که بعد از قضیهٔ مزبوره حضرت پیغمبر (ص) جمعی را مقرر داشته بود که همراه اسامه به سفری بروند و بعضی از آن جمع تخلف ورزیدند؛ و به عرض حضرت رسیده. آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که: "جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه"، و مع هذا، آن بعض متابعت نکردند. پس گوییم امری که حضرت پیغمبر درباب نوشتن وصیت فرمودند، به مقتضای آیه کریمه وحی است؛ و منع که عمر کرد، رد وحی است، و رد وحی کفر است. علی ما اعترفتم به وعلی مادل

۱- سورةالنجم، آیه‌های ۳ و ۴.
۲- کاغذی برایم بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. (مؤلف)
۳- رنج ناخوشی بر او غلبه کرده و کتاب خدا نزد ماست و برای ما کافی است. (مؤلف)

علیه قوله تعالی: "ومن لم یحکم بما انزل‌الله فاولئک هم‌الفاسقون"[۱] و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر (ص) نیست. و هرگاه کفر و سلب قابلیت از او ثابت شود، بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند، تا خلاف اجماع مرکب نشود. چه به مذهب اهل سنت هرسه ایشان خلیفه‌اند، و به مذهب شیعه هیچ کدام خلیفه نیستند. اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند، موافق رأی هیچ کس از اهل اسلام نیست. و نیز تخلف از جیش اسامه به مقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلاثه‌اند و از هریک از روایتین مذکورتین به وجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلافت ایشان لازم می‌آید. و نقل آن در این صحیفه نمی‌گنجد. "والله یقول الحق و هویهدی السبیل"[۲] و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است، والوحی ایضاً کذلک. پس گوییم: اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضرورة وحی است و آوردن عثمان او را به مدینه وتفویض امور به او و تعظیم او کفر است، به دو وجه: وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند. وجه دویم، قوله تعالی: "لاتجد قوما یومنون بالله والیوم الاخر یوآدون من حادالله و رسوله ولوکانوا آباؤهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم"[۳] و دلایل متین برای تحقق حق و تزییف[۴] باطل در مسأله امامت برهاناً و جدلا بسیار است ولیکن در خراسان مثل است که: "بوسه به پیغام نمی‌باشد". اگر ملازمت میسر باشد معروض خواهد شد. بیت:

به هر جمعیتی وصل تو جویم　　　لعل‌الله یجمعنی وایاک

اما به شرطی که به مناظره و به مقدمات علمی باشد، نه به شمشیر و بوکده[۵] و قلمتراش. ـ و نیز ورود مدح خلفای ثلاث از حضرت پیغمبر متفق علیه امت پیغمبر نیست. چه در کتب

۱- سورةالمائده، آیه ۴۷.　　۲- سورةالاحزاب، آیه ۴.

۳- سورةالمجادله، آیه ۲۲.

۴- تزییف: ناسره و ناروان گردانیدن دراهم. ـ فرهنگ نفیسی.

۵- مصحح قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۵۱ در مورد کلمه مذکور چنین می‌گوید: "بوکده؟ در فرهنگ‌ها نیافتم. شاید لجهه‌یی از پتک و به معنی چکش بزرگ باشد". ماهم این کلمه را در فرهنگ‌ها نیافتیم اما به احتمال قریب به یقین، بوکده (یا بکده، تاریخ عهد سلاطین صفوی، ص ۵۴۸) همان واژهٔ "بُعده یا بُوْغدَه" در ترکی آذری است و به معنی "دشنه و خنجر" است.

شیعه اثری از آن نیست. و آنچه دلالت بر ذم کند، مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است. و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث از برای مصلحت کرده‌اند. پس اعتماد بر حدیث متفق علیه نیست. خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند، یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت برخلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لانسلم که کفر باشد. والا: "پس در همه دهر یک مسلمان نبود". چه مخالفت اخبار آحاد از مجهتدین واقع شده و تنظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت به خلفای ثلاث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمی‌کند. چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آن که معلوم الصدور باشد لایق نیست. لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی نباشد مفید مطلوب نیست. چنان که در آیهٔ: "لقد رضی‌الله" مذکور خواهد شد. دلیل دویم به مقتضای "لقد رضی الله عن‌المؤمنین اذ یبایعونک تحت‌الشجرة"[1] خلفای ثلاث به رضوان حضرت ملک منان مشرف شده‌اند. پس سب ایشان کفر باشد. ـ جواب آن که مدلول آیه عندالتوفیق رضای الله تعالی است. از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است. سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از ایشان به وجود آمده که مخالفت آن عهد و بیعت است. چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است، نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیهاالسلام را آزرده ساختند. چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایت است: "فغضبت فاطمة فخرجت عنه ولم تتکلم معه حتی مات"[2] و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده‌ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که: "من اغضبها فقد اغضبنی"[3] و در مشکات در مناقب آن حضرت منقول است که: "من اذاها فقد اذانی و من آذانی فقد اذی الله"[4] و

۱- سورةالفتح، آیه ۱۸.

۲- فاطمه (ع) خشمگین شد و از نزد او [ابوبکر] بیرون رفت و تا زمان وفات با وی سخن نگفت. (مؤلف)

۳- کسی که او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است. (مؤلف)

۴- کسی که او را [فاطمه (ع)] اذیت کند مرا [پیامبر (ص)] اذیت کرده و کسی که مرا اذیت کند خدا را اذیت

کلام صادق مضمون: "انالذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فیالدنیا والاخرة"[۱] ناطق است. حاصل که این افعال ضمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه وغیرها مورد مذمت شدند. چه سلامت عافیت به حسن خاتمت افعال و وفاکردن به عهد و بیعت به حضرت رسول متعال است. و هر کس به سلامت عافیت مستسعد نشود، به واسطهٔ نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود. چنانکه آیهٔ کریمهٔ: "فمن نکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیهالله فسیؤتیه اجراً عظیماً"[۲] بر آن شاهد است. دلیل سیم آنکه حضرت الله تعالی، ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده وصاحب پیغمبر لایق ذم و لعن نیست. - جواب آنکه آیه کریمه: "قال له صاحبه و هویحاوره اکفرت"[۳] دال است بر این که مصاحبت میان مسلم و کافر میباشد؛ و مصاحبت از نسبت متوافق الطرفین است همچو اخوت. پس همچنانکه هریک از برادران نسبت به دیگری برادر است، خواه مسلم و خواه کافر، هریک از همراهان نسبت به دیگری مصاحب و همراه است، خواه مسلمان خواه کافر؛ و آیه کریمه "یا صاحبی السجن أ ارباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار"[۴] نیز مؤید مقصود است. چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن: "یا صاحبی فی السجن" کردهاند. یعنی ای دو صاحب من در زندان. پس یوسف علیهالسلام که پیغمبر است، دوکس را صاحب خوانده که بت پرست بودند؛ چنانچه هم آیهٔ مذکوره دلالت صریح دارد بر این. پس ظاهر شد که صاحب پیغمبر بودن دلیل خوب نیست و نیک جاری شده است به قلم خجسته رقم حضرات که: بیت:

هرکه او روی به بهبود نداشت　　　　دیدن روی نبی سود نداشت

اما از حضرات عالیات که دعوی ادراک دقایق قرآنی نمودهاند، به غایت مستبعد نمود که در بیت مذکور به جای هرکه را، هرکه او نوشتهاند ورابطه مصرعهای مذکور را برداشتهاند و هر مصرع را فینفسه ناتمام گذاشتهاند، به این دقیقه متقن نشده روح مولانا جامی را آزرده ساختهاند.

ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل
کرده است. (مؤلف)

۱- سورةالاحزاب، آیه ۵۷.
۲- سورةالفتح، آیه ۱۰.
۳- سورةالمکلف، آیه ۳۸.
۴- سورة یوسف،آیه ۳۹.

ولیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل خراسان واقع شده خانه‌ها خراب شد، حضرت مولوی نیز از آن جماعت است. اگر یک بیت او خراب شده باشد، باکی نیست: "البلیة اذا عمت طابت"[۱] و از اشعار عرب نیز استشهاد هست اما صلاح در ذکر نیست. التماس از حضرات آن است که به مجرد ایهام لفظ، بلاتأمل در معنی استدلال نفرمایند. دلیل آن که نوشته‌اند که حضرت مرتضی‌علی علیه‌السلام با وجود کمال شجاعت در متابعت مردم با خلفای ثلاث متسلط بود، منع نفرمودند. این دلیل در حقیقت تبعیت است و اگر نه قدح آن حضرت لازم می‌آید. ـ جواب آن که قبل از آن که حضرت امیر علیه‌السلام از تکفین و تجهیز حضرت رسول صلوات‌الله و سلامه فارغ شود، خلفای ثلاث در سقیفه بنی ساعده اصحاب راجع نموده برای ابی‌بکر بیعت گرفتند. به وجوهی که ذکر آن در این صحیفه نمی‌گنجد و آن حضرت بعد از اطلاع بنابر قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق، یا باعث دیگر، مباشر حرب نشدند؛ و این دلالت بر حقیقت ایشان نمی‌کند، چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه بوده و حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه در شجاعت و قدرت کمتر از آن حضرت نبود. چنان‌که آثار و اخبار بر این دال است که حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه و حضرت امیر علیه‌السلام و سایر صحابه به اتفاق باقریش جنگ نکردند و از مکه معظمه مهاجرت نموده بعد از مدتی که متوجه مکه معظمه شدند، در حدیبیه صلح فرموده مراجعت نمودند. پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و حضرت امیر علیه‌السلام و سایر صحابه گنجد، جهت جنگ ناکردن حضرت امیر کافی است؛ مع شیء زائد. چه حقیقت کفار قریش مطلقاً متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در بالاتر نیزجاری است. چه فرعون با دعوی خدایی تا چهارصد سال بر مسند سلطنت متمکن بوده هریک از شداد و نمرود و غیرها مدتی بر این دعوی باطل می‌بودند و حضرت‌الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکردند تا خلق بسیار بدان گمراهان اعتقاد دارند. و هرگاه درماده‌الله تعالی تأخیر در دفع خصم گنجد، در ماده بنده تأخیر به طریق اولی خواهد بود. و آنچه فرموده‌اند که: حضرت امیرعلیه‌السلام با ایشان بیعت کرده، وقوع آن بلااکراه تقیه ممنوع است؛ و تحقیق آن در این صحیفه نمی‌گنجد. غرض که شارح عقاید

۱- بلا وقتی همه‌گیر باشد خوش است (عزای عمومی، عروسی است). (مؤلف)

نسفی، در این که سب شیخین کفر باشد، اشکال کرده؛ صاحب جامع‌الاصول، شیعه را از کبار فرق اسلام می‌شمرده و صاحب مواقف نیز بر این رفته و وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده‌اند رد کرده‌اند؛ و امام غزالی سب شیخین را کفر ندانسته. پس آن چه آن حضرات در تکفیر شیعه فرموده‌اند، نه موافق سبیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و قرآن. با وجود آن که مفهوم تشیع آن است که در صدر صحیفهٔ معلوم، سب و لعن در او معتبر نیست؛ می‌گنجد که نام خلفای ثلاث هرگز بر زبان شیعه جاری نشود. و اگر جاهلان شیعه حکم به وجوب لعن کنند، سخن ایشان معتبر نیست. همچنان که اهل سنت و جاهلان ایشان حکم به وجوب قتل شیعه می‌کنند، و این حم مطلقاً مقتضی افکار سلف و انظار خلف نیست. و آن چه فرموده‌اند که هرکس استماع بعضی حکایات کند و منع نکنند کفر است عقلا و شرعا دلیل بر این نیست. و قال الشیخ ابن سینا "من تعودان تصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الان الله" و آن چه از خبث و فحش در مادهٔ عایشه به شیعه نسبت کرده‌اند، حاشا ثم حاشا که هرگز واقع شده باشد. چه نسبت فحش به کافهٔ آدمیان کفر است، چه جای حرم رسول‌الله صلوات‌الله علیه؟ اما چون عایشه مخالفت امر: "و قرن فی بیوتکن و لاتبرجن"[1] نموده به بصره آمده و به حرب امام زمان اقدام نموده به حکم حدیث "حربک حربی" که فریقین در مناقب آن حضرت نقل نموده‌اند و محاربات حضرت پیغمبر صلوات الله، یقیناً مقبول نمی‌تواند بود. بنابراین مورد، طعن شده؛ و این فقیر ضعیف درکتابی از کتب حدیث شیعه دیده که عایشه در خدمت امیرعلیه‌السلام از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد، اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهارهزار نفر از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد، لعن برای حرب نباید کرد. والله اعلم بحقایق الامور و هویحکم بالحق: "... یوم ینفخ فی‌الصور"[2] و آیهٔ کریمه: "الخبیثات للخبیثین"[3] این معنی ندارد که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع‌الوجوه شریکند. چنان که اگر یکی از ایشان مستحق بهشت یا دوزخ باشند، آن دیگر نیز چنین باید بود؛ والا متنقض شود به حضرت نوح علیه‌السلام و زوجه ایشان و آسیه زن فرعون بلکه بتواند بود که آیه کریمه مذکوره

۱- سورة‌الاحزاب، آیه ۳۳.
۲- سورة‌الانعام، آیه ۲۷.
۳- سورة‌النور، آیه ۲۶.

مؤول باشد به آنچه در آیه دیگر صریح شده: "الزانی لاینکح الازانیة اومشرکة، والزانیة لاینکحها الازان او مشرک"[1] و آن چه در تکفیر سادات عظام، که فرزندان سید انامند، مرقوم ساخته بودند، محل تعجب است ! چه هرگاه حرم پیغمبر صلوات‌الله علیه برخلاف امر آن حضرت سفر کند و با شخصی که به اتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد، سخن سب گوید، و حال آن که نزد آن فرزند پیغمبر خلاف آن کس ثابت بباشد (؟!) و به مقتضای دلایل چنین بر او ظاهر شده باشد که آن کس مخالفت پیغمبر (ص) و نقض عهد آن حضرت کرده و نیز از آن حضرت و سخن آن حضرت اصلاً آزار بدنی و مالی به کسی نرسد، و اگر آن سخن خطا باشد، برای آن کس که در حق او گوید، ثواب حاصل شود؛ آیا کدام از این دو عمل اشنع و اقبح باشد؟! سبب اول آن که اصلاً باعث قدح نمی‌شود، و دویم موجب کفر باشد، چه تواند بود؟ و اگر به مضمون حدیث مصنوع سب شیخین کفر است، مستمسک شوند؛ جواب آن ظاهر شد. اگر چیزی دیگر افاده فرمایند، مستفید شویم. به هر حال انصاف مطلوب است. منقول در کتب شیعه چنین است که: در وقت حضور ابن‌ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت رسول صلوات‌الله علیه از اهل حرم آن حضرت عبور نمود؛ و حضرت از این معنی اعراض نموده آن شخص گفت که: "یا رسول‌الله این مرد کور است"! رسول فرمودند که: "تو خود کور نیستی" و علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه عایشه را به کتف خود نگهداشت تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز می‌نواختند و بعد از مدتی فرمود: "یا حمیرا هل شبعت؟" این قباحت را به ارذل شخص نسبت نمی‌توان کرد و قباحت این نه به مرتبه‌یی است که تصریح آن مقدور باشد؟! و به آنچه لازم این قصه است، اگر کسی اعتقاد کند، هیچ شک نیست که کافر گردد! به هر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اشرف و اکمل از حضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه نمی‌دانیم و به چیزی که نافی شأن و جلالت آن حضرت باشد اعتقاد نمی‌کنیم. اما فریاد از جرأت‌هایی که به واسطهٔ میل تعصب به احادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده‌اند!! بیت:

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

و آنچه در ماده نسخ حرمت اشهر حرم فرموده‌اند، اصل عدم آن است تا حدیث معتمد به

۱- سورة‌النور، آیه ۳.

که نسخ قرآنی تواند نمود، ظاهر شود. و محاربه حضرت امیرعلیه‌السلام، بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد، بعد از تعدی خصم بود، به ابتداء؛ بلکه حروب آن حضرت اکثر چنین بوده. چه هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد، چنانچه از اجوبه سابقه معلوم شد، وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده‌اند، ناتمام است. و بر تقدیر تسلیم، حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده‌اند، چون حاصل شد؟ والله اعلم بذات الصدور. علی ای حال مزاج پادشاهان مثل آتش است و لایق کرام آن است که به زلال موعظه و نصیحت تسکین التهاب آتش فرمایند، تا خلق الله نسوزند؛ نه آن که به باد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال آمال بندگان خدا را سوخته به خاک مزلت اندازند. بیت:

چو آتش مشو تند و سرکش، مبادا — که آه از دل مبتلایی برآید!

و ظاهر است که با این فتوی‌های بی‌ملاحظه، اهل سپاهی را بهانه اهتمام در استیصال بندگان خدای تعالی به هم رسد. و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند، ملایم طبع الله تعالی که در کمال حلم است، نیست. چنانچه روایت شرمندگی، حضرت نوح علیه‌السلام در روز قیامت برای هلاک کفار و خلایق و آثار و اخبار بر این دال است؛ چه تفصیل این‌ها در این صحیفه نمی‌گنجد. و هرگاه سپاهی به فتوای علما این کار کند، جواب آن در روز جزا بر علما خواهد بود. مثنوی:

در آن روز کز فعل پرسند و قول — اولواالعزم را تن بلرزد ز هول

بجایی که شرمنده‌اند انبیا — تو عذر گنه را چه داری بیا

و مخفی نماناد که ابن طاووس از علمای شیعه بود. در اصول و فروع مجتهد بود و در فقه تصنیف فرموده. بنابر آن که حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه که دوست آن حضرت بود و دنیا را به طفیل آن حضرت خلق کرده گفته: «ولو تقول علینا بعض الاقاویل، لاخذنامنه بالیمین، ثم لقطعنامنه الوتین، فما منکم من احد عنه حاجزین»[1]. هرگاه در ماده حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه این همه تهدید واقع شده باشد، اگر دیگری را در امری غلط واقع شود، چون از عهده بیرون آید؟ پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیاء سلف را مرعی

۱- سورةالحاقه: آیات ۴۴ تا ۴۷.

داشته شیوه احتیاط را منظور دارند، بهتر خواهد بود و در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصاً اطفال که به مضمون "رفع القلم عن الصبی حتی تبلغ والمجنون حتی یعقل"[۱] به غایت صعب است.

بیت:

به جرم عشق، مرا اگر کشی؛ چه خواهی گفت   جواب خون رفیقان بیگناه مرا
مرا مراد درین جمله نیکخواهی تست   وگرنه زین همه گستاخیم چه مقصود است

چون اکثر مفاسد عالم از نیک و بد، اغراض دنیوی است و مناسب آن است که ارباب فضل ازّ این اغراض منزجر شوند، بلکه بعد از عمری که افاضل ماوراءالنهر به حوالی مشهد مقدس معلی تشریف آوردند، فقیران را از ابنای جنس شمرند و اگر به واسطه قهاری نواب خاقان فریدون مکان این فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد، ایشان حرمت عزت امام انام به جای آورده به سعادت زیارت مستسعد شوند و این فقیران به برکت قدوم آن عزیزان فیروزی یابند. این معنی به وجود نیامده فتوی به قتل فقیران دادند. بارک‌الله اعظم اجورکم واصلح امورکم. بیت:

مکن مکن که ره جور را کناره نباشد   مکش مکش، که پشیمان شوی وچاره نباشد

"والسلام علی من ابتع الهدی"[۲]

وقتی این نامه به دست عبدالله خان اوزبک رسید "نظری اجمالی در آن انداخته به افاضل مذکورین (علمای ماوراءالنهر حاضر در اردو) فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند، در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران می‌شود. بنابراین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده به مقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند."[۳]

۱- قلم را از کودک تا زمان بلوغ و از دیوانه تا زمان عاقل شدن، برداشته‌اند.

۲- قصص الخاقانی، ج ۲، ص ۶۱-۱۴۶. برای اطلاع از دیگر منابع این نامه رجوع کنید به پاورقی صفحه ۲۱۳.

۳- شاه عباس، ج ۱، ص ۲۰۸ (به نقل از مجالس المؤمنین).

گفتار هفدهم: مراجعت شاه عباس از مشهد و محاصره آن شهر از سوی عبدالمؤمن خان

شاه عباس پس از کشتن مرشدقلی خان[1] از چمن سلطانیه عازم مشهد شـد و مـراسـم زیارت به عمل آورد. امرایی که هنوز به او نپیوسته بودند، بعد از شنیدن قتل مرشد قلی‌خان، از آمدن به نزد شاه خودداری کردند و بعضی از ایشان در ولایت خود دم از استقلال زدند. میرمیران از احفاد شاه نعمت الله یزدی که قدرت صفویه و سلطنت آن‌ها را ناشی از استمداد مریدان و اعتقاد صوفیان می‌دانست، دختر خود را به عقد ازدواج بکتاش خان حاکم کرمان درآورده و با اغوای او به تمهید اسباب سلطنت پرداخت و یکی از فرزندانش را به نام سنجر نامزد این کـار کرد.[2]

از سوی دیگر کسانی که با مرشدقلی خان قرابتی داشتند از توهم سیاست شاه عباس از دور او پراکنده شدند. مثلاً سلیمان خلیفه ترکمان از مشهد گریخت و به زمین داور نزد رستم میرزا ابن سلطان حسین میرزای بن بهرام میرزا رفت و ملازم او شد. خویشاوندان نسبی مرشدقلی خان مانند ابراهیم خان برادر او و اولادش همگی از مناصب حکـومتی بـرکنار شـده و سـپاهیان و پیروانشان متفرق گشتند. بنابراین شاه عباس سپاهی که با آن بتواند هرات را تصرف کند در اختیار نداشت و به همین علت دفع سرکشان و مخالفان قزلباش در عراق و فارس را از تسخیر خراسان مهمتر تشخیص داد. امت بیگ، قاتل مرشدقلی خان را با لقب خانی به حکومت مشهد منصوب ساخته مراجعت کرد.[3]

۱- ر.ک، ص ۲۰۹.

۲- روضةالصفویه، گگ ر ۷، پ ۳۴۶.

۳- ایضاً، گ ر ۳۴۸.

موقعیت شاه عباس بسیار حساس بود. از شرق و غرب دچار تهاجمات اوزبکان و عثمانیان گشته و در داخل نیز گرفتار شورش‌های متعدد بود. سرانجام به مصالحه با عثمانیان راضی شد و مهدی قلی خان چاوشلو را به دربار عثمانی فرستاد و ولی آقا چاشنیگیر باشی را که به همین منظور در ایران مانده بود مرخص کرد.[۱]

عبدالله خان چون از بازگشت شاه عباس به عراق باخبر شد، عبدالمؤمن پسرش را که در بلخ بود به سوی خراسان فرستاد. دین محمد سلطان پسر جانی بیگ سلطان و خواهرزاده عبدالله خان که مشهور به یتیم[۲] سلطان بود، و نیز میرقلبابا کوکلتاش حاکم هرات، با لشکرهای بلخ و اندخود و شبرغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و هزاره قبچاق به او پیوستند و پیش از آن که وقت درو محصولات برسد به خراسان آمدند. چون عبدالمؤمن خان به سرعت و با شتاب آمده بود وعده کمی به همراه داشت، ابتدا بر سر نیشابور رفت. محمودخان صوفی اغلی و دیگر استاجلوها که در آن شهر بودند برای مقابله بیرون آمدند و پس از جنگی مختصر بامقدمه سپاه عبدالمؤمن خان به درون قلعه گریخته به او پیغام دادند که نیشابور تابع مشهد است، هرگاه مشهد را تسخیر کردند ما بدون جنگ نیشابور را تسلیم می‌نماییم.[۳]

عبدالمؤمن خان به مصالحه راضی شده رهسپار مشهد گشت و چون همراهانش اندک بودند در حوض تونی در نیم فرسخی شهر توقف کرد تا آن که میرقلبابا کوکلتاش و یتیم سلطان و سایر امرای اوزبک از راه رسیدند[۴] و آنگاه شهر را محاصره کرد.[۵]

امت‌خان[۶] به قلعه داری مشغول شد و کسی را نزد شاه عباس فرستاد تا او را از قلت آذوقه و اوضاع پریشان اهل مشهد آگاه سازد. شاه عباس پس از دریافت این خبر تصمیم گرفت برای رهایی محصورین هرات به سوی خراسان عزیمت کند اما پس از رسیدن به تهران بیمار شد و این بیماری به طول انجامید و بسیاری از سپاهیانش نیز از بیماری شایع در اردو هلاک شدند.

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۰.

۲- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۵۰، "دینم" آورده است.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۱.

۴- قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۶۸، تعداد سربازان اوزبک را "چهل هزار نفر" ذکر کرده است.

۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۱.

۶- درون ژوان ایرانی، ص ۲۵۶: "عصمت خان" آورده است.

اوزبکان با شنیدن این خبر خوشحال شده در تسخیر شهر و قلعه آن پافشاری بیشتری نشان دادند.[۱]

عمل بی‌خردانه و عکس‌العمل ستمگرانه

از محاصره مشهد شش‌ماه گذشت. در عرض آن مدت عبدالمؤمن خان کسانی را نزد امت‌خان فرستاده و تکلیف صلح کرده بود. امت‌خان به صلاحدید میر سیدعلی استرآبادی، عریضه‌ای به اولیای دولت نوشته آنها را از پیشنهاد عبدالمؤمن خان مطلع ساخت و آن عریضه را با قاصدی تندرو فرستاد. بهتر آن است که ماجرا را از زبان قصص الخاقانی بشنویم.

در آن هنگام گرسنگی چنان شیوع یافته بود که هر شب گروهی خود را از برج و بارو به زیر می‌انداختند و به اردوی مخالف می‌رفتند تا آن که هفت[۲] ماه از محاصره گذشت. اوزبکان بر شهر بند حصار غالب آمده دست تعدی به قتل و غارت گشودند. شاه محمد اله چیان که امیرالامرای عبدالمومن خان و از اهل صلاح بود و اخلاص تمام به خادمان روضه امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) داشت، به میر سید علی پیغام داد که عبدالمؤمن خان تمایل به خونریزی دارد تا وقت باقیست، امت خان را به صلح راضی نمایند. میر سید علی جواب داد که رسولان کاردار به قلعه بفرستید که از صلح سخن گویند و من امت خان را به موعظه و نصایح راضی خواهم کرد. بدین‌ترتیب، عبدالواسع با یازده نفر دیگر از ملازمان مورد اعتماد عبدالمؤمن خان به نزد امت خان آمده با او به گفتگو پرداختند. امت‌خان به صلح راضی شد. در آن حال "جاهلی آوازه درانداخت که رایات ظفر آیات امروز و فرداست که به مدد محصوران می‌رسد." امت خان بدون تحقیق از صحت و سقم این خبر که کذب محض بود فرمان داد تا نقاره شادیانه زدند و عبدالواسع مذکور را که از اجله دانشمندان ماوراءالنهر بود به دست اجامره و اوباش داد که واژگونه بر الاغان سوار کرده در شهر گردانیدند و اجلاف آن شهر بر آن‌ها هجوم برده ریش آنها را کندند و بر خلفای ثلاثه لعنت فرستادند و این امر مقدمه قتل چندین هزار نفر از مردم مشهد شد. خلاصه بعد از آن

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۲.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۲، "چهار" آورده است.

رسوایی که بر سر یاران عبدالواسع درآوردند، با شمشیر شکم‌های آن‌ها را پاره کرده جسدشان را از بروج حصار آویختند و عبدالواسع را که از شدت شکنجه روبه مرگ بود از بالای آن حصار بلند به زیر انداختند. عبدالواسع که به صورت هیولایی درآمده بود خود را به عبدالمؤمن رسانید و ماجرا را به حضور وی معروض داشت.

عبدالمؤمن خان از شنیدن این خبر به قدری خشمگین شد که سوگند خورد پس از تصرف مشهد به انتقام این کردار ناهنجار به احدی از امتان امت خان رحم نکند. درخلال این احوال قاصدی که از جانب امت‌خان به نزد شاه عباس رفته بود بازگشت و فرمانی از شاه عباس آورد به مضمون آن‌که از جنگ خودداری نموده "به صلاح مؤمنان خیراندیش عمل نماید که در این وقت امداد ما به ایشان نمی‌رسد." امت خان از سلوک بی‌خردانه خود پشیمان شد به ویژه آن که حادثه دیگری در آن هنگام رخ داد که بر خشم عبدالمؤمن خان افزود. توضیح آن‌که شبی علی بیگ مؤذن که صدای دلکشی داشت بر بالای گلدسته آستان مقدسه مناجات می‌نمود. عبدالمؤمن خان با خواص خود از خیمه بیرون آمده به نغمات او گوش می‌داد. در این وقت شاه محمد اله چیان می‌خواست که زبان به شفاعت مشهدیان بگشاید که ناگاه علی بیگ مؤذن زبان به لعن و طعن خلفا گشاد. عبدالمؤمن خان انگشتان خود را به گوش گرفته توبه توبه گویان به شتاب تمام به خیمه روان شد.

چون در این هنگام آذوقه تمام شده و طاقت محصوران طاق گشته بود، امت خان تصمیم گرفت چند نفر از "مستعدان بی‌قرینه روزگار، مثل خداوردی خان جلایر و رضا قلی بیگ خلف او که از شجاعان نامدار ایران و در فنون سخنوری از نوادر زمان بودند، به اتفاق حافظ نورالدین که صوت غم زدایش ملال از قلوب اهل حال میزدود و استاد سلطان محمد طنبوره‌چی که هرگز خارج نغمه در طنبور موفورالسرورش پرده‌دری ننموده و مانند او سازنده در زیر چرخ چنبری نبوده و استادگدای‌نایی که صدای خوش آوای نایش زنگ ملالت از مرآت قلوب بزرگ و کوچک مخالف می‌زدود و نغمه سنجان عراق عجم را از استماع نغمات صفیر دلپذیرش بهجت بر بهجت می‌افزود" را با تحف و هدایایی بی‌نظیر به حضور عبدالمؤمن خان فرستاده و به توسط خیراندیشی شاه محمداله چیان اظهار صلح نمایند.

از جمله هدایایی که آن‌ها به همراه داشتند یک جلد قرآن مجید به خط حضرت یعسوب‌الدین[1] امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام و مرصع به لعل و یاقوت و زمرد و جواهر قیمتی تقریباً معادل پنجهزار تومان بود. در این وقت علی بیگ مؤذن نیز با آنها همراه شد. هرچند او را منع کردند قبول نکرد. فرستادگان صبح از قلعه بیرون آمده خود را به وثاق شاه محمد رسانیدند و شرح حالات خود را به او بازگفتند. شاه محمد اشک در چشم گردانیده گفت که: "الحال تیر تدبیر از کمان وهم بیرون جسته و بر این مقدمه فایده‌یی مترتب نمی‌بینم". ایشان در پاسخ گفتند: از دو حال خارج نیست یا باعث نجات خون چندین هزار نفر از مسلمانان خواهیم شد یا به درجه هلاکت خواهیم رسید. شاه محمد، آن بی‌نظیران روزگار را به اتفاق خود به خدمت عبدالمومن خان برد. خان که مشغول بازی شطرنج بود لحظه‌یی ملتفت آن جماعت به پای خود به گورستان آمده نشد. بعد از آن، تحف را پیش برده شاه محمد شمه‌یی از مطلب ایشان اظهار نمود. عبیدالمؤمن خان، اسامی رسولان را پرسید، چون نوبت به اسم علی بیگ مؤذن رسید، رنگ چهرهٔ خان برافروخته گردیده قهر و غضب بر مزاجش استیلا یافت. فرمان داد تا در حضورش دیواری را سوراخ کرده طنابی بر حلقوم علی بیگ بستند و سر او را از سوراخ آن دیوار بیرون کردند و یک سر آن طناب را بر گردن یک جفت گاو نیرومند انداخته به حرکت درآوردند؛ تا آن که سر او با اعصاب بدنش بیرون آمده مابقی اندامش در آن طرف دیوار ماند و فرمود که گردن خداوردی خان را زده سرش را از گردن رضاقلی بیگ پسرش آویختند و در پای حصار با آن چند نفر دیگر بر دار زدند. سکنه مشهد از مشاهدهٔ آن حال جملگی دست از حیات شسته منتظر قتل نشستند.[2]

سرانجام سپاه اوزبک با آگاهی از ضعف و ناتوانی مردم شهر با یک حمله دسته‌جمعی داخل قلعه شد. امت‌خان و همراهانش پس از جنگی سخت به قتل رسیدند. استاجلوها و سایر جنگجویان به صحن آستانه قدس پناه بردند. تمام سادات و علما و خدام و مدرسان و صلحا و اتقیاء به آستانه مقدسه ملتجی شده در آنجا مجتمع گشتند و همه دست به دعا برداشتند "اما این

۱- یعسوب: رئیس، بزرگ، لقب حضرت علی علیه السلام. (فرهنگ فارسی معین)

۲- قصص الخاقانی، ج ۱، صص ۷۳-۱۶۹.

همه سعی سپاهیان و دعای مظلومان دافع قضا نگشت": قتل عام فجیعی در آن روز انجام گرفت.[۱]

عبدالمؤمن خان[۲] در صفه امیرعلیشر ایستاده و سپاه اوزبک را به "اندرون روضه متبرکه فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از دارالسیاده و دارالحفاظ و مسجد جامع بیرون کشیده به درجهٔ شهادت می‌رسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از همان شربت مـی‌چشانیدند از صحیح القولی استماع رفت که میرمحمد حسین مشهور به میر بالای سر که از سادات مشـهد مقدس و در صلاح و تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه در بالای سر ضریح مبارک به نماز و طاعت و تلاوت قیام نمود کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی در آن روز هولناک به دستور معتاد در بالای سر نشسته به تلاوت مشغول بود. یکی از اوزبکان خدابی‌خبر دست در کمر او زده بیرون می‌کشید میر بیچاره از هول جان و کشاکش اضطراب دست بز پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت. اوزبک دیگری شمشیری انداخته، قطع ید او نمود و دستش در محجر مانده او را بیرون کشیده پاره پاره کردند... عورات این طبقه... به دست اوزبکان بی‌حیا اسیر و مبتلا می‌شدند... روضه مقدسه به باد غارت و تاراج رفت. قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدان که از حیز تعداد بیرون بود و مفروشات و ظروف و اوانی چینی و کتابخانه سرکار فیض آثار که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده بود از مصاحف به خطوط شـریف حـضرت ائـمه معصومین و استادان ماتقدم مثل یاقوت مستعصمی و استادان سته و دیگـر کـتاب عـلمی و فارسی که از حیز احصا بیرون بود به دست اوزبکان... درآمده آن درر گرانمایه را چون خزف ریزه بی‌بها به یکدیگر می‌فروختند."[۳]

قتل و غارت سه روز ادامه داشت و روز چهارم متوقف شد. مردم از اختفاء بیرون آمدند و با وجود غارت‌زدگی مال امانی حواله می‌شد. هـرکس قـدرت ادای آن را نـداشت اطـفال و کودکانش را در عوض آن می‌گرفتند. بسیاری از زنان و کودکان اسیر را به ماوراءالنهر فرستادند.

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۳-۴۱۲.

۲- دون ژوان ایرانی، ص ۲۵۶، به جای عبدالمومن خـان، عـبدالله خـان آورده و تـعداد مـقتولین را بـه طـور مبالغه‌آمیزی چهل هزار تن ذکر کرده است.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۳.

عبدالمؤمن خان حاکمی[1] بر مشهد گماشت و روی به سرخس آورد و به محاصره آنجا پرداخت. ابن حسین خان حاکم آنجا در مقابل اوزبکان مقاومت کرد و عدهٔ زیادی از اوزبکان کشته شدند. عبدالمؤمن خان از تسخیر قلعه ناامید گشته عازم بلخ شد.[2]

بیشتر ممالک خراسان به دست اوزبکان افتاد. ترشیز بدون جنگ به تصرف آن‌ها درآمد و امامقلی سلطان قاجار والی آنجا به سوی عراق عزیمت کرد. مهدیقلی سلطان استاجلو والی زاوه و محولات و تربت نیز چنین کرد و با سیصدتن از متعلقاتش به سوی عراق می‌رفت که در نسبت آباد از توابع گناباد، تردی لنده یکی ازامرای عبدالله خان به آنها برخورد و جنگی میان آنها درگرفت که به مرگ تردی لنده انجامید و آن جماعت سالم به سوی عراق بازگشتند.[3]

بدین‌ترتیب بیشتر ممالک خراسان به ویژه جام؛ خواف؛ باخزر؛ کوسویه؛ غوریان؛ فوشنج از قزلباش خالی شده به تصرف اوزبکان درآمد. گنجعلی خان مدتی در خواف، قلعه سلامه را نگاهداشت اما چون از رسیدن کمک ناامید شد به طرف عراق حرکت کرد. خبر واقعهٔ تأسف بار مشهد در تهران به شاه عباس رسید اما چون هنوز صحت نیافته بود نتوانست به سوی مشهد برود و به قزوین بازگشت.[4]

جنگ بوداق خانِ و دیگر امرای قزلباش با نور محمد خان اوزبک

همزمان با آمدن عبدالمومن به خراسان، بوداق خان چگنی به همراه عده‌ای از امرا به سرکشی پرداخته و درصدد اخراج امت خان از مشهد بودند که عبدالمومن خان رسید و امت‌خان از آنها خواست که ابتدا به دفع اوزبکیه بپردازند و ایشان باوجودی که تاب مقاومت عبدالمومن خان نداشتند اما به قصد او متوجه مشهد شدند. در آن میان نور محمد خان بن ابوالمحمد خان بن دین محمد خان والی مرو و نسا و ابیورد و باغباد که با عبدالمؤمن خان اختلاف داشت، از ترس آن که مبادا عبدالمومن خان قصد ولایت او کند با شش هفت هزار نفر به حوالی خبوشان آمد. بوداق‌خان و دیگران به تصور آن که وی قصد پیوستن به عبدالمومن خان را دارد تصمیم

۱- روضةالصفویه، گ پ ۳۵۲، نام او را "حاجی بی" آورده است.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۴.
۳- روضةالصفویه، گ ر ۳۵۳.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۴.

گرفتند با حمله به سپاه او مانع این امر شوند. نور محمد خان پیغام داد که با لشکر قزلباش کاری ندارد و هدف او حفظ ملک موروثی خود است. اما امرای قزلباش آن را حیله پنداشته و روی به جنگ آوردند.[۱] با آنکه تعداد آنها دو برابر سپاه نور محمد خان بود با این حال از وی شکست خوردند و هریک به مقر خود بازگشته به استحکام قلاع پرداختند.[۲]

نور محمد خان مژده فتح و فیروزی به عبدالمومن‌خان فرستاد و خود بـه مـقر دولت بازگشت. عبدالمومن خان در آن سال متعرض قلمرو او نشد اما بعد از تسخیر مشهد و نیشابور بر ملک او طمع کرده در اندک زمانی، نسا و ابیورد را تصرف کرد و عبدالله خان نیز مـرو را از او گرفت. بدین ترتیب نور محمد خان از ملک موروثی بیرون رانده شد.[۳]

مرشد قلی سلطان استاجلو در سال ۹۹۶ به هنگام عزیمت به قزوین[۴]، خراسـان را بـه حکام واگذار کرده بود از جمله تون و طبس را به سلمان خان؛ قهستان را به سلطانعلی خلیفه؛ مشهد را به برادر خود ابراهیم بیگ؛ اسفراین رابه اسحق خان؛ ترشیز رابه امامقلی سلطان قاجار؛ زاوه و محولات را به مهدیقلی سلطان؛ نیشابور را به درویش محمد خان روملو؛ قوچان و رادکان و خبوشان را به بوداق خان چگنی؛ و بسطام و دامغان را به فرخ‌خان ترکمان سپرده بود.[۵] پس از مراجعت عبدالمؤمن خان به بلخ، اکثر این حاکمان ولایت خود را رها کرده به سوی عراق رفتند.[۶]

دینم سلطان که از سوی عبدالله‌خان، قاین و قهستان را به اقطاع گرفته بود بـه واسـطه تسلط سلطانعلی خلیفه شاملو نمی‌توانست در آنجا اقامت کند و ناچار در خواف و باخزر مقیم گشته قصد انتزاع قهستان را داشت. سلیمان خان خلیفه که پس از کشته شدن مرشدقلی خان، به زمین داور گریخته بود در این هنگام بازگشته و تون را از سلطان اوخان گرفته مشغول جمع‌آوری سپاه بود و پس از توفیق در این امر، از مصطفی سلطان کنگرلو؛ سلطانعلی خلیفه حاکم قهستان و شاه بوداق سلطان حاکم جنابد، به منظور دفع اوزبکان استمداد جست. سپس عازم ترشیز شدند و در ولایت محولات اولاد میر رکن‌الدین غلیظی با دویست سوار به آنها پیوستند. سید محمد سلطان والی ترشیز گریخته به نزد دینم‌خان در خواف رفت. دینم خان از میرقلباباکوکلتاش کمک

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۵.
۲- خلد برین، نسخه خطی، گ پ ۳۰.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۶.
۴- ر.ک، ص ۲۰۴.
۵- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۵۰.
۶- ر.ک، ص ۲۳۵.

طلبیده، تربت را لشکرگاه خود ساخت. امرای قزلباش نیز از ترشیز حرکت کردند. در ۹۹۹ در قریهٔ ارغند در کنار رودخانه جنگ میان ایشان درگرفت. در این میان فرمانی از شاه عباس رسید که به موجب آن امیرالامرایی خراسان به سلیمان خلیفه واگذار شده بود. این امر موجب حسادت امرای دیگر شده تصمیم گرفتند ازمیدان جنگ بگریزند. بدین‌ترتیب پیروزی از آن اوزبکان شد و سلیمان خلیفه نیز به قتل رسید. دینم سلطان به قاین رفت و باقی سلطان برادر خویش را به قصد تصرف قهستان فرستاد. سطان علی خلیفه در راه فرار به دست اوزبکان کشته شد و پس از مرگ او قهستان به تصرف دینم سلطان درآمد. شاه بوداق را نیز صاحب تیول جنابد، قوزی میرزا و شقاد میرزا محاصره کردند و او به اصفهان گریخت اما چون با مردم جنابد، بدرفتاری کرده بود از بیم جان از نزد شاه عباس نیز فرار کرد و در میان دستجردان و ترشیز به دست اوزبکان گرفتار آمد و کشته شد. مصطفی سلطان کنگرلو نیز پنج سال در قلعه طبس اقامت ورزید و در جنگ با اوزبکان چنان دلیر گشته بود که اکثر اوقات با سیصدنفر به مقابله با هزار نفر از آنها می‌رفت و پیروز می‌شد و سرهای مقتولان را نزد شاه عبّاس می‌فرستاد. مصطفی خان در جنگ با تاجم بی‌حاکم تون نیز پیروز شد و او به هرات گریخت. دینم سلطان پس از شنیدن جسارت و تهور مصطفی خان اندیشناک شده با سپاه گران به تون لشکر کشید. این بار مصطفی خان شکست خورد و زنده به دست اوزبکان افتاد. تاجم بی که در میان سپاه دینم خان بود، تون را تصرف کرد. مصطفی خان چون به مجلس دینم‌خان رسید زبان به لعن و طعن خلفای سه گانه برگشود. دینم سلطان دستور داد زبان وی را ببرند و آن گاه اعضایش از یک دیگر جدا ساختند. تون دوباره به تصرف اوزبکان درآمد و طبس گیلکی در دست قزلباش‌ها باقی ماند. محمد سلطان برادر مصطفی سلطان به محافظت آن اقدام نمود. دینم سلطان پس از آسودگی خاطر از جانب مصطفی خان در سال ۱۰۰۰ به قاین مراجعت کرده تصمیم به تصرف سیستان گرفت و باقی سلطان برادر اعیانی خود را به آنجا فرستاد. باقی سلطان بر سیستان تسلط یافت. بدین‌ترتیب از قهستان تا اقصای ولایت سیستان به تصرف دینم سلطان درآمد.[۱]

۱- روضة‌الصفویه، گگ ر ۶۱ - پ ۳۵۳.

گفتار هجدهم: رفتن فرهادخان قرامانلو به خراسان و آمدن مجدد عبدالمومن خان به آنجا

حاجی محمدخان، پادشاه خوارزم با صفویه رابطه دوستی و اتحاد داشت.[1] وی همواره با فرستادن نامه و سفیر نسبت به آنها اظهار اطاعت می‌کرد. در طی دوسالی که عبدالله خان و پسرش عبدالمومن خان به قصد ولایت خراسان، تا مشهد و نیشابور آمده بودند، حاجی محمد خان سفیرانی را همراه با نامه‌ای به نزد شاه عباس فرستاده پیغام داد که اگر یکی از امرا یا گروهی از سپاهیان قزلباش را به خراسان بفرستد وی نیز به آنها خواهد پیوست تا با هم به دفع اوزبکان بپردازند. زیرا اگر خراسان به تصرف اوزبکان درآید آنها در ولایت اورگنج و خوارزم نیز طمع خواهند کرد.[2]

شاه عباس در پاسخ به این درخواست فرهاد خان قرامانلو را به جانب خراسان فرستاد. وی از اولاد بیرام بیگ بود که در زمان شاه عباس به رتبه بلند سلطنت رسید و مدتی در کمال عظمت و استقلال در خدمت پادشاه بود. عزل و نصب حکام و انجام امور مهم بی‌صلاح او انجام نمی‌گرفت و به خطاب مستطاب فرزند سرافراز گردید.[3]

شاه عباس به فرهاد خان سفارش کرد که اگر عبدالله‌خان و عبدالمومن خان، شخصاً به خراسان آمدند با آن‌ها مقابله نکرده خود را عقب بکشد زیرا مقابله امرا با پادشاهان، رسم و آیین نبوده و نیست. با این حال به وی دستور داد که در استرداد محالی که به تصرف اوزبکان درآمده و نیز حفظ ممالکی که در تصرف قزلباش‌هاست به مقتضای وقت و صلاح دولت عمل نماید.[4]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۴۳.
۲- ایضاً، ص ۴۴۴.
۳- تاریخ قزلباشان، ص ۳۸.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۴۴.

فرهاد خان در سال ۱۰۰۰[۱] حرکت کرد. حاجی محمدخان که به جهت نزاعی با نور محمد خان به حدود بسطام آمده بود، در آن‌جا با فرهاد خان ملاقات کرد و درباب دفع عبدالله خان و پسرش تجدید عهد و پیمان نموده هریک به اردوگاه خود بازگشتند.[۲]

پس از آن فرهاد خان عازم خراسان شد و پس از ورود به آنجا، ابومسلم خان استاجلو والی اسفراین و قباد سلطان قاجار حاکم سبزوار و محمد سلطان بیات و قاضی سلطان تربتی والی زاوه و محولات و دیگر امرایی که در ولایات متفرقه قزلباش بودند به فرهاد خان پیوستند و نیشابور را اردوگاه ساختند. قاسم بی‌حاکم مشهد از عبدالمومن‌خان که در بلخ بود استمداد جست.[۳]

عبدالمومن خان با لشکرهای بلخ؛ بدخشان؛ حصار شادمان؛ اندخود؛ و شبرغان به خراسان آمد و چنین شهرت داد که عبدالله خان نیز با لشکر ماوراءالنهر و ترکستان به خوارزم رفته است. حاجی محمد خان با شنیدن این خبر به جانب خوارزم شتافت و فرهاد خان نیز جنگ با عبدالمومن خان را مصلحت ندیده[۴] به امرای خراسان پیغام داد که در حراست قلعه‌های خود بکوشند، سپس از راه نیشابور به بسطام رفته از آنجا به قزوین بازگشت.[۵]

عبدالمؤمن خان به نیشابور تاخت در حالی که یک دهم سپاه خود را به همراه نداشت.[۶] در آنجا بر سر ایل بیات آمد. عدهٔ زیادی از بزرگان ایل به خدمت او رفتند اما عبدالمؤمن خان که به علت قتل گروهی از اوزبکان به دست ایل بیات از آنها کینه داشت، فرمان داد محمود سلطان پسر باباالیاس و بیشتر بزرگان طایفه بیات را در آن‌جا به قتل رسانند. میرزا احمد سلطان برادر محمود سلطان قبلاً به دربار شاه عباس پناه برده بود. بعد از آن عبدالمؤمن خان به قصد تسخیر سایر محال خراسان، به سوی قلعه اسفراین رفت و مدت چهارماه آن را محاصره کرد. عده زیادی از اوزبکان در طول محاصره کشته شدند و حدود چهار هزار اوزبک جان خود را از دست دادند

۱- خلد برین، نسخه خطی، گ پ ۴۸.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۴۴.
۳- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۶۱.
۴- فرهاد خان درباره جنگ با عبدالمومن خان با امرای سپاه خود مشورت کرد. قاضی سلطان تربتی که به اصابت رأی و تدبیر از سایر امرا ممتاز بود، پیشنهاد کرد که از جنگ خودداری کرده به عراق بازگردند. فرهاد خان نیز رأی او را پسندیده قبول کرد (روضة‌الصفویه، گ پ ۳۶۱).
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۴۵.
۶- خلد برین، نسخه خطی، گ پ ۴۹.

ولی سرانجام بر قلعه دست یافتند. ابومسلم خان حاکم قلعه با چند نفر از جوانان در یکی از برج‌ها مقاومت کرده مدت سه روز مشغول جنگ بود تا آن که آواز تفنگ قطع شد و اوزبکان دانستند که آن‌ها دیگر قدرت جنگ ندارند و به سوی برج هجوم بردند. آن مردان دلیر با تیغ و خنجر به مدافعه پرداختند تا کشته شدند. عبدالمومن خان پس از تسخیر اسفراین، بلدهٔ سبزوار؛ مزینان؛ جاجرم و شغان و جوربد را تصرف کرده به جانب بلخ بازگشت.[۱]

لشکرکشی شاه عباس به خراسان در سال ۱۰۰۱

شاه عباس در سال مذکور[۲] تصمیم گرفت به سوی خراسان حرکت کند[۳] و فرمان داد که سپاه قزلباش در چمن بسطام به اردوی او ملحق شوند. در این هنگام میان نورمحمد خان بن‌ابوالمحمدخان والی مرو و شاهجهان و حاجی محمدخان (حاجم خان) پادشاه خوارزم که با یک دیگر خویشاوندی نزدیک داشتند اختلاف نظر و جنگ پیش آمد. حاجی محمدخان ولایت نسا و درون و باغباد را از تصرف نورمحمدخان بیرون آورد و نورمحمدخان که تاب مقاومت نداشت به عبدالله خان پناهنده شد و از او استمداد کرد و قول داد که هرگاه درون ونسا را از تصرف حاجی محمدخان بیرون آورده به او بسپارد، الکای مرو راکه به چهار جو و بخارا نزدیک است به عبداللهخان پیشکش خواهد کرد.[۴]

عبدالله خان که همیشه در آرزوی تصرف مرو بود از این پیشنهاد استقبال کرد و از جیحون گذشته به حدود مرو آمد. نور محمد خان ازفرط علاقه به حفظ نسا و درون، مرو را به عبدالله خان پیشکش کرد و او به استحکام آن جا پرداخته دو منزل پیش آمد. در این هنگام خبر

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۴۵. ۲- تاریخ عباسی، ص ۱۱۶، "سال ۱۰۰۰" آورده است.

۳- در این لشکرکشی، شاه خود را در مضیقه مالی دید و برای پرداخت مستمری سپاه چیزی نداشت. در حقیقت زر نیروی واقعی محرک لشکر است. شاه برای تأمین هزینه این سفر جنگی فرمان داد که ظروف نقره او را آب کنند و سکه زنند. در حقیقت هم ظروف سیم و زر او بسیار بود و هیچ امیری به اندازه او ظروف طلا و نقره نداشت. سه بار از جانب شاه این فرمان صادر شد ولی ایشیک آغاسی باشی در اجرای فرمان تأخیر می‌کرد. چون شاه علت تأخیر را پرسید جواب شنید که ۹۰۰/۰۰۰ دوکا، خرج ساختن آن ظروف شده و همه آن به هدر خواهد رفت. با وجود این شاه فرمود که همه آن ظروف را به کوره برند و ذوب کنند تا مستمری لشکریان پرداخته شود و آنان راضی گردند (دون ژوان ایرانی، ص ۲۵۷).

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۲.

حرکت شاه عباس به او رسید و نیز معلوم شد که حاجی محمدخان قصد رفتن به حضور شاه را دارد. عبدالله خان پس از شنیدن این اخبار مراجعت کرد و به نور محمد خان گفت که اگر به محاصره قلعه مشغول شویم احتمال دارد محاصره به طول انجامد. شاه عباس و حاجی محمدخان نیز به قصد جنگ با من حرکت کرده‌اند و ما هم با آمادگی کامل بیرون نیامده‌ایم. بهتر است امسال به بخارا برگردیم و سال دیگر با استعداد کامل بیرون آمده نسا و درون را می‌گیریم و به تو می‌سپاریم. عبدالله خان به بخارا مراجعت کرد.[1]

عبدالمومن خان از پدر جدا شده به قراپالچیق رفت و گروهی از اوزبکان را به تاخت الوس گرایلی فرستاد. آن جماعت از متابعت اوزبکان خودداری کرده و با آن‌ها جنگ‌های مردانه کردند و چون عبدالمومن خان خبر نهضت شاه عباس را شنید به نیشابور رفت.[2]

عبدالمومن از نیشابور نامه‌ای به شاه عباس فرستاد و آن را به شخص گمنامی سپرد. جلال منجم که در لشکرکشی مذکور همراه شاه عباس بوده، در مورد نامه‌رسان می‌گوید: "در حوالی دلقند عریان[3]، نامه از عبدالمؤمن خان رسید و جای جنگ طلب کرده بود. نامه‌رسان را آوردند. رعیتی بود بسیار ترسان و لرزان و خائف. نواب کلب آستان علی[4] او را خلعت و اسب وزین دادند. جواب نامه نوشته شد و فرمودند که احتیاج به حرکت شما نیست... و به قاصد حکمی داد که چون صورت جنگ مرا در خاطر جلوه‌گر است اگر در ظاهر جلوه‌گر شد، دوازده تومان سیورغال از هر محل که رضای تو باشد بدهم. برو و مردانه‌باش و جنگ به هم برسان."[5]

نامه عبدالمومن خان به شاه عباس و پاسخ آن

نامه‌ای که عبدالمومن خان از نیشابور به شاه عباس فرستاد، به زبان ترکی نوشته شده بود و متن آن به ترتیب زیر بود:

"ایالت پناه، سلطنت دستگاه عباس میرزاغه معلوم اولکیم قدیم‌الایام دین بری پادشاه لارینک مداری ایکی‌ایش بولورپری صلح و پری اورش. ایمدی نیز دولت و اقبال ئیلان، نیشابور

۱- ایضاً، ص ۴۵۲.
۲- نقاوة‌الاثار، ص ۴۰۷.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۳ "حنک و معز" وخلدبرین، خطی، گ ر ۵۴، "خنک" آورده‌اند.
۴- شاه عباس.
۵- تاریخ عباسی، ص ۱۱۶.

اوسشکاکیت بوروز بیزوسین بسطام النگ حدیقه کیت بوروز سنن. اگر اورش اوستسعه بـنم کیلور بولسانک اصلا مانع یوقتور و اگر صلح او ستسعه بنم کیلور بولسنک سنن عراق پادشاهی نیز خراسان پادشاهی بوروز، سیزینچوک کیم موندن بوردن سلطان حسین پرلان اوزون حسن قراریریب ایرمش لار اوشول دستور بی‌منظور قیلیب اول خیال لی‌قیلسانک مسلمان لاریـنک رفاهیتی ایچون ایراق بولغای، دنقی پادشاه لیق کیشی هر جماعت نینک ارقه سندن بـولماس کیراک کوپ بیرکیمکاتنگری تعالی بردر بولسه[۱]»

شاه عباس با القاب شایسته به نامه عبدالمومن پاسخ داده اظهار نمود که در ییلاق علی بلاغی به تنظیم مهمات مازندران مشغول بودیم که خبر آمـدن او را بـه قـراپـالچیق و لشکـر فرستادن بر سر جماعت گرایلی را شنیدیم و متوجه بسطام شدیم. همچنین شاه عباس نوشت: نخست عزم رفتن به قراپالچیق داشته اما چون شنیده که عبدالمومن خان به مشهد رفته چـند روزی در چمن مذکور اقامت نموده و سپس شنیده که عبدالمومن خان از مشهد بازگشته است تا این که نامه او در جاجرم به دست شاه رسیده و اما در مورد صلحی که پیشنهاد کرده‌اید باید بدانید که نه سلطان حسین میرزای چغتایی با شما نسبتی دارد و نه اوزون حسن ترکمن با ما مناسبتی. اگر خواهان صلح هستید باید به همان قاعده‌ای باشد که میان کسگن قراسلطان و پیرمحمد خان با شاه بابام[۲] قرار یافته و ممالک خراسان از آن ما و ماوراءالنهر از آن شما باشد. اگر به این طریق صلح راضی نباشید، همچنانکه شیبک‌خان از شاه اسماعیل و عبیدالله خان از شـاه تـهماسب شکست خوردند شما نیز از ما شکست خواهید یافت. اکنون ما بر خدا توکل کرده و راه درازی را

۱- مجمع‌الانشاء، فصل پنجم، ص ۱۴۶؛ منشآت، نسخه خطی دانشگاه تهران، ادبیات ۲۱ ب، ص ۴۵؛ مجموعه مکاتیب و منشآت و فتح نامه‌ها، نسخه خطی شماره ۶۰۶ مجلس، صص ۵-۵۴؛ شاه عـباس، ج ۱، ص ۲۰۹. مضمون نامه مذکور چنین است: «معلوم عباس میرزا آقا ایالت پناه، سلطنت دستگاه بوده باشد که از قدیم‌الایام مدار کار پادشاهان دو چیز بوده: یا صلح و یا جنگ. اکنون ما به دولت و اقبال بر سر نیشابور آمده‌ایم و شما در النگ بسطام اقامت دارید. اگر طالب جنگ باشند از جانب ما هیچ مانعی وجود ندارد و اگر طالب صلح هستند خراسان را به ما واگذاشته به عراق برگردند و پیمانی را که میان سلطان حسین و اوزون حسن واقع شده همان قاعده را مرعی دارند و برای رفاهیت مسلمانان بازگردند و اگر اراده حرب دارند پیشتر تشریف آورند که فتح و نصرت از جانب خدای تعالی است و کمی و زیادتی لشکر را دخلی نیست.» (ترجمه نامه باکمک از روی ترجمه تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۲، انجام گرفت).

۲- شاه تهماسب اول.

پیموده‌ایم. اگر خواهان جنگ هستید، فرار نکرده محل تلاقی تعیین کنید تا اراده و خواست خدا هرچه باشد به انجام رسد.[1]

در این میان نامه دیگری از سوی عبدالمومن خان در جاجرم به دست شاه عباس رسید که در صدر آن این مصرع نوشته شده بود: با آل علی هرکه درافتاد برافتاد. عبدالمومن خان این بار ضمن ابراز القاب شایسته در مورد شاه عباس، نوشته بود که در مشهد و نواحی آن زیاد توقف نکند و ضمن شکایت از نزدیکان خود اظهار کرده بود که "کارد به استخوان رسیده است. حق علیم و علام است که در این سخنان اصلاً کذبی نیست... در مشهد مقدس چند کسی گذاشته‌ایم. بنابر مصلحت است نه ازبرای جنگ و جدال". عبدالمومن خان اعلام کرد که "این داعی در میان خراسان و ماوراءالنهر سدی بود. اکنون خراسان تعلق به ملازمان دارد."[2]

در این اثنا، اهل مزینان سبزوار بر سر قوایداش بهادر اوزبک که از سوی عبدالمومن خان در مزینان حکومت می‌کرد تاخته او را گرفتند و کشتند و سرش را به نزد شاه عباس آوردند. حاکم جاجرم نیز با شنیدن وصول شاه، آنجا را رها کرد و رفت. حکام اسفراین و شغان و جوربد و سبزوار راه فرار در پیش گرفتند. شاه عباس چون به اسفراین رسید، الله‌وردی خان را با گروهی به نیشابور فرستاد. حاکم آنجا طاقت قلعه‌داری نیاورده از شهر بیرون رفت. الله وردی خان داخل نیشابور شد و مژده فتح و فیروزی به شاه فرستاد. اردوی شاه حدود یک ماه در النگ اسفراین توقف کرد. شاه عباس حکومت اسفراین را به محمد سلطان پسر باباالیاس بیات و حکومت سبزوار را به محمد سلطان نواده میرشمس‌الدین علی‌سلطان مختارالسحینی سپرد. آنگاه از راه جهان و عیان تا سلطان میدانی در نزدیکی مشهد رفت. در آن‌جا از چند نفر اوزبک که به دست ملازمان گنجعلی خان گرفتار شده بودند بازجویی شد و معلوم گشت که اوزبکان در مشهد جمع شده و ذخیره بسیار جمع کرده خیال قلعه‌داری در سر می‌پرورانند. چون زمستان فرا رسیده بود و

۱- در مورد این نامه، رجوع کنید به مجمع‌الانشاء (منشآت حیدر ایواغلی)، فصل پنجم؛ منشآت، نسخه خطی دانشگاه تهران، ادبیات ۲۱ ب، گ ۴۶، مجموعه مکاتیب و منشآت و فتحنامه‌ها، خطی شماره ۶۰۶، مجلس شورای اسلامی؛ شاه عباس، ج ۲، ص ۲۱۶.

۲- در مورد نامه مذکور رجوع کنید به منشآت، ادبیات ۲۱ ب، ص ۴۷؛ شاه عباس، ج ۱، ص ۲۲۰.

آذوقه نیز کمیاب بود، شاه عباس محاصره مشهد را صلاح ندیده تصمیم به مراجعت گرفت.[۱]

شاه عباس هنگام عزیمت به خراسان، دستور داده بود که ولی خان و اسماعیل خان، امرای کرمان، با عموم طایفه افشار آن ولایت از راه تون و طبس به خراسان بیایند. امرای مذکور حرکت کرده به طبس رسیدند. از سوی دیگر مصطفی بیگ کنگرلو حاکم تون وطبس نیز که پس از سلطه اوزبکان از آن جا رفته بود با دویست و پنجاه نفر از جنگجویان استاجلو از طبس بر سر تون رفته شهر بند قلعه تون را گرفت. قوزی میرزا حاکم تون در قلعه محاصره شد. محصوران کسی را به هرات نزد میرقلبابا کوکلتاش فرستادند و از او استمداد کردند. میر قلبابا همراه با دین‌محمد سلطان خواهرزاده عبدالله خان که به یتیم سلطان شهرت داشت، هزار بهادر از جنگجویان خود را به سرکردگی ناجولی[۲] بهادر به کمک آنان فرستادند.[۳]

مصطفی بیگ به مقابله آن‌ها شتافت اما پس از آغاز جنگ دانست که تاب مقاومت ایشان را ندارد و لشکریانش درمعرض تلف هستند. بنابراین عقب‌نشینی کرد و چهارفرسخ همچنان جنگ کنان خود را به موضع آیسک[۴] رسانیده در آنجا پناه گرفتند. امرای افشار کرمان که در طبس از رفتن مصطفی بیگ خبر یافته بودند به کمک او شتافتند. اوزبکان چون از آمدن آنها خبر یافتند روی به فرار نهادند. مصطفی بیگ و پیشروان قشون افشار به تعقیب آن‌ها پرداخته و گروهی از اوزبکان را کشتند.[۵]

جان محمد، دیوان بیگی یتیم سلطان با چند نفر از بزرگان اوزبک به اسارت افتادند. چون این خبر در تون به اوزبکان رسید، ارک را خالی کرده گریختند. امرا پس از این پیروزی خبر یافتند که شاه عباس از خراسان مراجعت کرده، بنابراین مصطفی بیگ در تون و جنابد توقف نمود و امرای افشار از راه ترشیز و سبزوار عازم اصفهان شده در آنجا به حضور شاه رسیدند.[۶]

جان محمد بیگ دیوان بیگی را به بیجن بیگ غلام خاصه شاه سپردند و دیگر اسیران را

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۴-۴۵۳.
۲- خلد برین، نسخه خطی، گ ر ۵۶، "قاجولی" آورده است.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۵.
۴- خلد برین، نسخه خطی، گ ر ۵۶، "بالیک" آورده است.
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۶. ۶- ایضاً، ص ۴۵۶.

به قتل رسانیدند. در خلال این حوادث، یتیم سلطان با برادر خود به قلعه درخش رفته و سلطانعلی خلیفه شاملو را محاصره کرده بود. سلطانعلی خلیفه قبل از این پیشامد مغضوب شاه گشته و بدون اجازه او به قاین رفته بود. حاکم قاین علیقلی خان پسر امیر حمزه خان استاجلو ازترس اوزبکان از آن جا بیرون آمده و در قلعه جور از اعمال قاین به سر می‌برد. چون سلطان علی بدان حدود رسید، طایفه شاملو و ملازمان قدیمش بر سر او جمع شدند. علیقلی‌خان که از حرکت شاه به سوی خراسان آگاه شده بود به نزد وی رفت. سلطانعلی خلیفه با استفاده از فرصت به هوس حکومت قاین و اخذ مال خود و غنایم، سر راه علیقلی خان را گرفت و بین دو گروه جنگ عظیمی روی داد. علیقلی خان در آن معرکه مقتول گشت و استاجلویان پیروز شدند. سلطانعلی خلیفه بر مسند حکومت قاین جلوس کرده بود که یتیم سلطان به سوی او لشکر کشید. چون سلطانعلی بدون رضای شاه عباس بر آن ولایت تسلط یافته بود مردم قاین چندان مساعدتی به اونکردند. یتیم سلطان در موضع درخش از اعمال قاین بر سلطانعلی خلیفه پیروز شد و حدود چهارصد پانصد نفر از قزلباش‌ها به هلاکت رسیدند. بقیه قشون جنگ‌کنان خود را به قلعه آن‌جا رسانیدند. یتیم سلطان آنها را در تنگنای محاصره داشت که خبر شکست ناجولی بهادر و قوزی میرزا و شغان میرزا رسید. یتیم سلطان ناچار به سوی خواف و باخزر رفت و سلطانعلی خلیفه عازم قاین شد.[1]

۱- ایضاً، صص ۷-۴۵۶.

گفتار نوزدهم: از آمدن نورمحمد خان به حضور شاه عباس تا رفتن مجدد فرهادخان به خراسان

نورمحمدخان چون از امداد عبدالله خان در جنگ با حاجی محمدخان والی خوارزم ناامید شد[1]، بدون اجازه عبدالله خان به ولایت خود بازگشت. عبدالله خان که تمام همت خود را مصروف تسخیر ولایت خراسان و خوارزم می‌کرد و دوستی سلاطین خوارزم را با شاه عباس نمی‌پسندید، منازعهٔ میان نور محمد خان والی اورگنج و حاجی محمدخان پادشاه خوارزم را غنیمت دانسته، عبدالمومن خان را برای تسخیر ابیورد و نسا و نیشابور به خراسان فرستاد و خود به خوارزم لشکر کشید.[2]

پس از رسیدن عبدالمومن خان به مرو، اوزبکان بایمان که در ملازمت نور محمد خان بودند به عبدالله خان پیوستند. نور محمد خان تاب مقاومت نیاورده به راهنمایی حافظک سلطان خبوشانی خود را از آن ولایت بیرون انداخته به دربار شاه عباس پناهنده شد.[3] شاه مقدم او را گرامی داشت و پسر خود محمد باقر میرزا (صفی میرزا) را با اعتمادالدوله و بعضی دیگر از امرا تا یک فرسخی به استقبال فرستاد. نورمحمدخان در قصر چهل ستون به حضور شاه عباس رسید.[4]

جنگ درویش محمدخان حاکم نیشابور با عبدالمومن خان

پس از فرار نورمحمدخان، ابیورد؛ چهچه؛ مهنه؛ نسا؛ باغباد؛ و درون به تصرف

۱- ر.ک، ص ۲۳۶.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۴.

۳- در سال ۱۰۰۲ (شاه عباس، ص ۱۴۹؛ تاریخ صفویان، ص ۱۴). صحایف الاخبار، ج ۳، ص ۲۱۰، به غلط "۱۰۰۰" آورده است.

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۴.

عبدالمومن خان درآمد. وی بعد از آن به سوی نیشاپور حرکت کرد و زمانی که هنوز محصولات به درو نرسیده و ذخیره در قلعه بسیار اندک بود به محاصره آنجا پرداخت[1] و به درویش محمدخان حاکم نیشاپور چنین نوشت:

ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان[2]. ابوالغازی عبدالمومن بهادرخان. زبدةالاماثل والاقران درویش محمد بیگ روملو بداند که اگر به رسیدن نشان عالی محصوب نورم بهادر تواجی برآمده، به کورنش همایون مشرف شود از جرایم او گذشته در سلک ملازمان حضرت جای خواهد شد و آنچه مدعای او باشد ارزانی خواهیم فرمود و اگر برآمده رود آن را نیز رخصت کردیم که به هر جا خاطرش خواهد مع جماعتش به صحت و سلامت مرفه باشد و آنچه در این باب جواب داشته باشد از مشارالیه عرضه داشت نماید. تحریر فی‌هفتم شهر رمضان سنه احدی والف (۱۰۰۱).[3]

درویش محمدخان پس از اطلاع بر مضمون نامه، ایلچی را برگرداند و جواب رد داد. عبدالمومن خان به حمله و درویش محمدخان به مدافعه پرداختند. شاه عباس پس از شنیدن این خبر درصدد عزیمت به خراسان برآمد، اما چون فرهاد خان و بیشتر سپاه قزلباش، در گیلان به دفع سرکشان مشغول بودند حرکت او چند روزی به تأخیر افتاد. در جنگ‌هایی که میان اوزبکان و درویش محمدخان روی داد، اوزبکان تلفات زیادی متحمل شدند.[4] عبدالمومن خان با تمام سپاهیانش که قریب به هفت هشت هزار نفر بودند در اواخر ماه رمضان به حصارگیری آغاز کرد.[5]

اوزبکان نقبی به زیر یکی از برج‌ها زده و با ریختن باروت و آتش زدن آن رخنه‌هایی در برج ایجاد کردند و حدود سیصد چهارصد نفر از آن رخنه‌ها بالا دویده وارد شهر شدند. درویش خان بلافاصله با عده‌ای از همراهان خود را به رخنه‌ها رسانید و نگذاشت بقیه اوزبکان از آن جا بالا بیایند. تا نصف شب بین قزلباش‌ها و اوزبکانی که وارد شهر شده بودند جنگ ادامه یافت تا آن که حدود ده بیست نفر از بهادران نامی اوزبک اسیر شده و بقیه به قتل رسیدند و در آن شب

۱- ایضاً، ص ۴۶۴.
۲- سورةالنحل، آیه ۹۰.
۳- نقاوةالاثار، ص ۵۰۲.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۴.
۵- نقاوةالاثار، ص ۵۰۲.

برج را تعمیر کرده تا صبح آن را استحکام بخشیدند.[۱]

عبدالمومن خان از این واقعه خشمگین شد و دوست و دشمن، مردانگی و قلعه‌داری درویش محمدخان و پایداری اصفهانیان را که محافظین قلعه بودند ستودند. در گذشته کمتر اتفاق افتاده بود که پادشاهی چهار ماه قلعه‌ای را محاصره کند و حدود سیصدنفر داخل قلعه شوند و قلعه داران به مدافعه پرداخته برج و بارو را تعمیر کنند و شهر را از چنان دشمن بزرگی محافظت کنند.[۲]

اوزبکان چون از پیروزی نومید شدند به تحریک عبدالمومن خان در پای قلعه فریاد زدند که اگر فلان سلطان و بهادر کشته نشده‌اند، آن‌ها را نکشید[۳] شاید به آن وسیله اهل قلعه از خشم و غضب ما ایمن بمانند. چون عده‌ای از جنگجویان روملو نیز در اسارت اوزبکان بودند، درویش محمدخان اسرا را نگاه داشت تا در وقت خود از آن‌ها استفاده کند.[۴]

از سوی دیگر شاه عباس قبل از عزیمت به خراسان، سرکوبی شاهوردی عباسی از دشمنان داخلی را مقدم دانسته عازم لرستان شد و طی فرمانی به درویش محمد خان نوشت که تا سال دیگر آمدن او به خراسان میسر نیست و چون جمعی کثیر از جنگجویان روملو و اصفهانی و اهل وعیال و ناموس قزلباش در نیشابور است از روی عقل و تدبیر با عبدالمومن خان مدارا کرده صلحی ترتیب دهد و به هر ترتیب می‌تواند خود را به عراق رساند. شاه عباس تصمیم گرفت فرمان مذکور را به وسیله شاهقلی برادر درویش محمد خان بفرستد ولی او پوزش خواسته و اظهار داشت ما در راه ولی نعمت و مرشد کامل خود سرمایه نیکنامی و افتخار داریم و برادرم تا جان در بدن دارد در مقابل اوزبکان مقاومت خواهد کرد. شاه گفت اگر این همه فداکاری و جان بازی به خاطر ولی نعمت باشد پس رضای ولی نعمت به دست آوردن اولی است، چون هرات پایتخت خراسان و مشهد مدفن امام هشتم با بیشتر ولایات در تصرف اوزبکان است. این همه تلاش بر سر نیشابور نتیجه‌ای نخواهد داد. اگر خدا بخواهد خراسان را به آسان‌ترین وجهی بدست خواهیم آورد.[۵]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۴. ۲- ایضاً، ص ۲۶۴.
۳- یکی از اسرا خواهرزاده عبدالله خان بود (نقاوة‌الاثار، ص ۵۰۳).
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۴. ۵- ایضاً، صص ۴۶-۴۶۵.

به هر ترتیب شاهقلی از شاه عباس درخواست نمود که وی را از این امر معاف دارد و شاه نیز شخص دیگری را مأمور آن کار کرد. فرمان شاه را تا سبزوار رسانیدند و از آنجا به بعد شخص گمنامی مأمور رسانیدن فرمان به درویش محمدخان شد. درویش محمدخان پس از دریافت فرمان، اسرای اوزبک را مأمور گفتگوی صلح کرد. عبدالمومن خان که از طول محاصره خسته شده بود از این معنی خوشحال گشته نامه نوشت که هرگاه درویش محمدخان قلعه را بسپارد و به سوی عراق رود، به مال و جان و ناموس ایشان از سوی سپاه اوزبک تعرض نخواهد شد.[۱]

درویش محمدخان و اطرافیان او به عبدالمؤمن خان اعتماد نداشتند زیرا در طول محاصره نزدیک به دو هزار اوزبک کشته شده و با کل اوزبکان خونی بودند. اما به هر صورت با صلح موافقت شد.[۲] روزی که درویش محمدخان و مردم او از شهر بیرون آمده متوجه عراق شدند، عبدالمؤمن خان با تمامی اوزبکان سوار شده و بر یک طرف شهر صف کشیده نگاه می‌کردند و کسی را قدرت آن نبود که متعرض شود. درویش محمدخان جمیع اوزبکان را که گرفته بود دوشاخه برگردن انداخته و جلوتر حرکت داد.[۳] سپاه محمد خان چون صف‌آرایی عبدالمومن خان را دیدند دست از جان شسته و آماده پیکار ایستادند. سیصد نفر اصفهانی فتیله‌های تفنگ را روشن ساخته مترصد جنگ بودند. اوزبکان نیز که اکثر پسر و برادر و اقوام ایشان در ایام محاصره به قتل آمده بودند تصمیم به نقض عهد داشتند عبدالمؤمن خان با ریش سفیدان در آن باره به مشورت پرداخت و آنها وی را از آن کار باز داشته گفتند که "این جماعت یک هزار نفسند همگی دل از جان برداشته تا جان در بدن دارند کارزار می‌نمایند و بندق اندازان ماهر بیهمال درمیان ایشان هستند، تا دو سه هزار کس از ما به قتل نرسد ایشان مقهور نمی‌گردند و معذلک بدنامی نقض عهد و پیمان لایق رتبه سلطنت نیست. اولی این است که وفا به عهد و پیمان نموده متعرض این جماعت نشویم." عبدالمومن خان این رأی را پسندید اما کس فرستاده و به درویش خان پیغام داد که قبل از رفتن به سر اسب عبدالمومن خان برود و به او کورنش نماید.[۴]

۱- ایضاً، ص ۴۴۶.
۲- ایضاً، ص ۴۴۶.
۳- نقاوةالاثار، ص ۵۰۵.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۶.

درویش خان با سه چهار نفر از قشون خود جدا شده به کورنش عبدالمومن خان راهی شد و بعد از کورنش، عبدالمومن خان زبان به تحسین و آفرین وی گشوده گفته بود که در عالم اخلاص و نوکری، داد مردی و مردانگی دادی و جرأت و دلیری خود را درمیان دلاوران برطاق بلند امتیاز نهادی. چون اسب سواری درویش محمدخان با زین و لجام مرصع در نظر عبدالمؤمن خان پسندیده افتاد، دست طمع به آن دراز کرده در عوض یابویی از یابوهای خود را به وی داد.[۱] درویش محمدخان و همراهان او از نیشابور به سبزوار و از آن‌جا به قزوین رفته به حضور شاه رسیدند. درویش محمدخان در ازای این خدمت، حکومت و امیرالامرایی گیلان و لاهیجان را از آن خود ساخت.[۲]

تهاجم اوزبکان به سبزوار

پس از رفتن درویش محمدخان، عبدالمومن خان تصمیم به تصرف سبزوار گرفت و چون زمستان نزدیک بود خود عازم مشهد شد و این مأموریت را به گروهی از امرای اوزبک محول ساخت. محمد مؤمن سلطان حاکم سبزوار چند روزی شهر را محافظت کرد. عبدالمومن خان از طول اقامت در خراسان دلگیر شده روی به جانب بلخ آورد و مقرر گردید حاکمی از سوی او به سبزوار برود و مدت شش ماه در آنجا مهمان باشد و در اداره امور دخالتی نکند. پس از انقضای آن مدت اگر لشکر قزلباش آمد، حاکم اوزبک مراجعت کند و در غیر این صورت حاکم فعلی بیرون رفته حکومت را به داروغه اوزبک بسپارد. سبزواریان به این پیشنهاد پاسخ مثبت دادند و ندر بهادر نامی به اتفاق موسی میرزا با پنجاه نفر به شهر درآمدند. لشکر اوزبک بدنبال عبدالمومن خان حرکت کرد. اما میان اوزبکان و سبزواریان اختلاف افتاد و اوزبکان بر آن‌ها تسلط یافته شروع به بدرفتاری کردند. سرانجام کار به جایی رسید که سبزواریان سربه شورش برداشته ندربهادر را دستگیر کردند و موسی میرزا را با بقیه اوزبکان به نزد شاه فرستادند. شاه عباس پیمان شکنی سبزواریان را نسپندید و موسی میرزا را بسیار نوازش کرده اجازه مراجعت

۱- خلد برین، خطی، گ ر ۶۲.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۷.

داد. سفیر شاه، آن‌ها را تا مشهد برد و در آنجا به خدای نظر بهادر حاکم مشهد تحویل داد.[۱]

آمدن حاجی محمدخان پادشاه خوارزم به قزوین

پس از لشکرکشی عبدالله خان به خوارزم[۲] حاجی محمدخان از او شکست خورد و به اتفاق عرب محمد سلطان پسر بزرگتر و سونج محمد سلطان پسر کوچکتر و برندق سلطان پسرزاده باباجان[۳] سلطان برادرزاده‌اش و چهل نفر از ملازمان به استرآباد رفته از آن جا عازم قزوین شد. شاه عباس که در آن هنگام در لرستان بود پس از شنیدن این خبر دستور داد در قزوین منازل مناسبی برای ایشان تهیه کنند و هدایایی نیز به ایشان تقدیم نمایند. شاه عباس پس از بازگشت به قزوین ابتدا برای دیدن حاجی محمدخان به منزل او رفت و گفت، اگر خدا بخواهد بار دیگر او و نور محمدخان را بر تخت سلطنت خوارزم و اورگنج متمکن خواهد ساخت.[۴]

پس‌از آمدن نورمحمدخان و حاجی محمدخان به نزد شاه عباس، عبدالمومن‌خان درسال ۱۰۰۳ نامه‌ای به شاه عباس نوشت و خواستار استرداد آنان شد. از میان نامه‌های متعدد متبادله میان شاه عباس و عبدالمومن خان، این نامه و جواب آن را برای نمونه، عیناً نقل می‌کنیم:

نامه عبدالمومن خان به شاه عباس مبنی بر طلب نورمحمد خان و پسران حاجم خان

ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان[۵]. [هوالسلطان العادل عبدالمومن خان[۶]] مهدت قواعد نصفته و عدالته و حشمته و اقباله و اجلاله الی‌یوم البعث، مظفرالدنیا والدین عباس میرزا بعد از ابلاغ دعوات اجابت مآل و اهدای تحیات محبت اشتمال، انهای رأی عقده‌گشا آن که همیشه همت سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار مصروف به رفاه حال و فراغ بال کافه عبادالله و عموم خلق الله بوده آن چنان که مضمون بلاغت مشحون التعظیم لامرالله منظور داشته بر جمیع مکلفین

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۸. ۲- ر.ک، ص ۲۵۴.

۳- شاه عباس، ج ۱، ص ۱۵۲، "خان" آورده است. ۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۸.

۵- سورةالنحل، آیه ۱۶. به نوشته شاه عباس، ج ۲، ص ۲۳۷، آیه مذکور فقط در نسخه خطی ۶۰۶ مجلس شورای اسلامی دیده می‌شود. (در نسخه خطی مجمع الانشاء که منبع ماست، همین آیه دیده می‌شود.)

۶- عبارت مذکور در برخی از نسخه‌ها ثبت نشده است.

منظور و واجب است. ملاحظه معمول الشفقه علی خلق الله که قرین آن است لازم می‌نماید.

مخفی نماناد که اکثر حکام و سلاطین و گماشتگان این سلسله علیه به توفیق الله تعالی بر نهج آثار عدل و احسان به محاسن امور خجسته، پیوسته حراست ملک نموده که دستورالعمل ملوک ماسبق شده به همین طریق نیز فرموده که رحم‌الله من عرف قدره و لم‌یتعد طوره، خدای تعالی و تقدس برآن بنده ببخشاید که قدر و پایه خود بشناسد و پای از حد خود بیرون ننهد. امروز بحمدالله که ممالک قپچاق و مرغاب و کاشغر و بدخشان و ماوراءالنهر و اندجان و خوارزم و خراسان بلامساعد غیری[۱] در تحت تصرف بندگان ماست و بساط روی زمین جولانگاه یکران ما[۲]، سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع و منقاد، و فرمان روای[۳] ما به کسب اراده و نهج مراد. سروران آفاق امر و نهی ما راگردن نهاده‌اند و گردنکشان عالم در آستانهٔ ما به سر ایستاده‌اند. بیت:

ز دریا به دریا سپاه منست　　جهان زیر فرّ کلاه منست
ملوک جهان صف زده بر درم　　بسیط زمین تنگ بر لشکرم
به روی زمین حکمرانی کجاست　　که از جان نه منقاد فرمان ماست

غرض از تحریر این مقدمات و تلقین این مقالات آن است که پارسال پایه استحکام اتحاد و یگانگی، تحفه و هدایا بین الجانبین استحکام چنان یافت که به سخن افواه افساد جمعی از ارباب غرض، الذین فی‌قلوبهم مرض[۴]، که بنابر آن جز خلل و نقصان راه نیابد و با وجود آن به تحریک بعضی جاهل از عافیت و امل، خود را تصدیع داده عنان عزیمت به صوب خراسان منعطف ساخته بی‌آنکه مقصدی و مطلوبی که در ضمیر منیر ایشان بوده باشد حاصل شود، باز مراجعت نمودند و انواع خسارت و نقصان به جمعی از سپاهی و رعیت و عجزه راه یافت. دراین ولا نور محمد خان و ولدان حاجم خان از روی اضطرار و گمراهی به اراده آن که منازعت انگیزی نمایند رجوع بدان صوب نموده‌اند و ماحصل آن جماعت برگشته روزگار بر همگنان روشن و

۱- شاه عباس، ج ۲، ص ۲۴۰، "بلامنازعه احدی" آورده است. اصولاً اختلافاتی میان نسخه خطی مجمع الانشاء و شاه عباس دیده می‌شود که ذکر همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

۲- شاه عباس، ج ۲، ص ۲۴۰، "جولانگاه لشکر بی‌کران ما" و این صحیح‌تر بنظر می‌رسد.

۳- روای (= روان یا روا = شایسته، سزاوار؟)

۴- سورةالمائدة، آیه ۵۲.

هویداست. یقین است که از کمال بی‌دولتی کار این طبقه به کجا منتهی خواهد شد. اگر درمیانه عهد و پیمانی که مسطور مکتوب شده بود خلل بدان راه نیافته آن طبقه را گرفته محبوس اعتمادان خود ساخته به درگاه عالمپناه ما فرستد والاکه این معنی به خاطر شریف راه نیابد حکم فرمایید که در حکم روایشان نبوده باشند و به هر جا که خواهند بروند و بعد از آن چون داعیه ضمیر منیر مهر تنویر بدان معطوف و مصروف است که عقد یگانگی منظور بوده باشد و خلل و نقصان به قواعد آن راه نیابد از ولایت سمنان که ابتدای قلمرو خراسان است و هرساله آمد شد از جانبین واقع است و به سخن بعضی غرض خواه[۱] در آن حدود فتنه واقع می‌شود حکمی دهند که از گماشتگان ایشان بی‌آن که جمعی به قتل و فساد رسند مدخل در آن ملک نکنند و ملک عراق را بی‌آن که کسی را دعوی تسخیر آن بوده باشد متصرف شوند تا این واقعات باعث رفاه حال و امنیت عجزه و مساکین کافه عبادالله گردد.

باقی حالات حواله به تقریر یار علی سالور است، دارنده مکتوب که در محل وصول به عرض جاه رساند. ظل عالی مخلدباد بالنبی و آله الامجاد.[۲]

جواب

نامه نامی و ملاحظه گرامی که از جانب نواب نامدار سلطنت شعار گردون اقتدار، خورشید طلعت، مریخ صولت، رفیع منزلت، در درج سلطنت و شهریاری، اختر برج مروت و کامکاری، الخان بن الخان، جلال‌الدین عبدالمؤمن بهادرخان، ورود یافته بود مصحوب امارت پناه، ایالت دستگاه، شوکت انتباه نورعلی[۳] بیگ سالور به خوشترین وقتی و نیکوترین ساعتی به مطالعهٔ نواب همایون ما رسید.

به شاهان نوشتن چنین نامه‌ها — سراسر بود عیب فرزانه‌ها
مگر قول استاد نشنیده‌ای — چنین نامه‌ها را پسندیده‌ای

۱- در متن اصلی چنین آمده: "و به سخن بعضی خواه غرض آلود در آن حدود".
۲- مجمع‌الانشاء، فصل پنجم، گ ۱۴۰؛ مجموعه مکاتیب و منشآت و فتحنامه‌ها، نسخه خطی ۶۰۶ مجلس شورای اسلامی، ص ۵۴، شاه عباس، ج ۱، ص ۲۳۹؛ زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۴ و ۵، ص۱۴۳۸.
۳- در مجمع انشاء، فصل پنجم، گ ۱۴۱، "یار" آمده است.

بـزرگش نـخواهـند اهـل خـرد | کـه نـام بـزرگان بـه زشـتی بـرد
اگـر پـادشاهی ادب پـیشه کـن | ز سـامان احـوال انـدیشه کـن[1]
بـود نـزد شـاهان عـالی مقام | نـوشتن چـنین نـامه عـیب تـمام
تمورخان که بـود از شـهان بـزرگ | بـدو بـود فـخر سلاطین تـرک
قـضا را گـذارش بـه خـاک نـجف | فـتاد و ازو یـافت چـندین شـعف
به سادات و خـدام و جـدم امیر | عـلی ولی خسـروشیر گـیر
نـمود آن قـدر عـزت و احـترام | کـزو یـافت کـار جـهان انـتظام
بـه مشـهد دگـر شـاهرخ پـادشاه | بـنا کـرد خـود مسـجد و خـانقاه
بـه تکـریم و تـعظیم هشـتم امـام | عـلی بـن مـوسی عـلیه‌السـلام
طواف درش شد بـه قـول رسـول | بـرابـر بـه هـفتاد حـج قـبول
تو کردی چنین روضه‌ای را خراب | رسول خدا را چه گـویی جـواب؟
بـه دنـیا تـبه کـار و بـد روزگـار | بـه عـقبی سـیه نـامه و شـرمسار

سلطنت پناها بحمدالله والمنة غباری که دامنگیر ملازمان عرش اشتباه ما بـوده بـاشد نیست. بلکه کلیه خاطر نصرت مآثر را از انتظام مهام ممالک عراق و فارس و خوزستان و گیلان جمع نموده‌ایم و سوای شوق ملاقات ایشان که عمری است بر ضمیر منیر خورشید تأثیر راه یافته آرزوئی نمانده تا آن که پارسال خاطر عاطر بحر مقاطر از اعمال ناهموار نواب جـهانبان کشورستان خان احمد خان، پادشاه جیلان غبارآلود گشته بود. بدین واسطه نواب سلطنت پناه، اعتمادالدولةالعلیة العالیه الخاقانیه، فرهاد خان قرامانلو را بدان ممالک فرستادیم تا به اندک زمان به تصرف اولیای دولت قاهره درآورد و بعد از فتح آن محال، چون مهمات مازندران و بسطام و استرآباد انجامی نداشت، امرای نامدار و سلاطین نصرت شعار را بدان حدود فرستادیم که سران و سروران آن ممالک را به درگاه عرش اشتباه عالم پناه آوردنـد. بـعضی کـه سـر از اطـاعت و فرمانبرداری تاخته بودند، سرهای ایشان را به تیغ بی‌دریغ برداشته به باد فنا دادیم و جمعی دیگر

۱- بیت مذکور، در مجمع الانشاء چنین آمده:
اگر پادشاهی نسب پیشه کن | وگر از سپاهی ادب پیشه کن

را به رتبهٔ امارت و ایالت سرافراز نموده دارایی آن ممالک را بدیشان ارزانی داشتیم.

در اثنای این حال، مراجعت ایشان از ولایت نسا و باورد و نزول در ولایت اسفراین به مسامع عز و جلال رسید. به مجرد استماع این معنی، با وجود کثرت و قدرت یساق و عزیمت عراق که عساکر منصوره را از قلت مایحتاج طاقت نمانده بود، ذوق ملازمت غالب شده بی‌اختیار با جمعی از نزدیکان متوجه اسفراین گردیدیم که به شرف ملاقات مشرف گردیم. چون آن مالک رقاب توجه رایات عز و جلال را استماع نمود، در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ روانه نیشابور گردیده بودند و با آن که عساکر گردون اساس در اسفراین نزول ننموده از عقب ایشان عازم شده بودند، در نیشابور نیز بند نگردیده روانه مشهد مقدس شده بودند. چون حقیقت به عرض اشرف اعلی رسید، بعضی از امرای نصرت شعار نامدار رفیق نواب سلطنت پناه خان‌الزمانی فرهاد خان قرامانلو نموده، از عقب ایشان به رسم استعجال فرستادیم که شاید در مشهد مقدس به ملازمت برسند. آنجا نیز توقف ننموده از راه جام متوجه بلخ گردیده بودند. امرای نامدار، ناامید و مأیوس معاودت نموده به پایه سریر خلاقت مصیر رسیدند. مقارن آن حال، مکتوب محبت اسلوب ایشان به عنوانی که معلوم خاطر شریف است رسید. چون از روی دولت خواهی و اتحاد نوشته بودند آن مضمون را صدق فرض نموده معاودت نمودیم و عنان عزیمت به جانب عراق منعطف داشتیم. در این ولا، به عرض اشرف رسید که به نیشابور تشریف آورده‌اند. نظم:

آن دولتی که می‌طلبیدیم سال‌ها پرسیده راه خانه و خود بر درآمده

ممالک پناها اگر ارادهٔ پادشاهی و فکر مملکت‌گیری داری، پای استقامت در دامن صبر و شکیبایی می‌باید پیچیدن تا به مطلب رسیدن. تا ما نیز به هیچ چیز مقید نشده ان‌شاءالله به سرعت، درکمال استعجال برسیم. نه آن که با قاعده پارسال که هنوز از آفتاب عالمتاب تیغ ما پرتوی و از علم اژدها پیکر ما اثری ظاهر نشده چون بنات النعش پراکنده و غایب شدند. غرض که دیگر از ذوق ملاقات طاق و از شوق وصال ماه مهجوری در محاق است. به همه حال توفیق قادر ذوالجلال و ایزد متعال در این سال در بلخ و آن محال درهر محلی که نصیب بوده باشد ملاقات واقع خواهد شد.

خورشید اشتهارا، دو کلمه که منشیان عطارد نشان ایشان در این ولامرقوم قلم خجسته رقم نموده بودند که: "خدای برآن بنده رحمت کناد که پای از حد خود فراتر ننهد و قدر و پایه خود بشناسد" بر عالمیان ظاهر است و مبرهن که حضرت قادر ذوالجلال و ایزد متعال وخالق لایزال، جمیع خلق الله را برای خاندان محمد رسول‌الله و علی ولی‌الله که جد و آبای همایون ماست آفریده. یقین حاصل است که هر جاهل غافل و بی‌عاقبت بی‌حاصل که روی نیاز از این آستان بگرداند و سر از اطاعت و ملازمت این خاندان بتابد، خسرالدنیا والاخرة است. با آل علی هرکه درافتاد برافتاد.

و چند بیت دیگر که قلمی نموده بودند:

" زدریا به دریا سپاه من است — جهان زیر پرکلاه من است

بر آن ممالک پناه مستور نماند.

که چون صبح صادق شود آشکار — کشد لشکر لیل صف بر کنار
چو پیدا شود رایت آفتاب — کشد ماه رخشنده رخ در نقاب
اگر فی‌المثل از کران تا کران — شود بحر و بر پر ز مرغابیان
ز پرواز شهباز فرخنده فال — بود طاقت و صبرشان از محال
کجا بوده‌ای در شمار حساب — کجا بوده‌ای با شهان در رکاب؟
کجا هم عنان بوده‌ای با شهی — کجا مجلس افروختی با مهی؟
مکن تندخویی مکن ترکتاز — به حد گلیمت بکن پا دراز
عنان کش شو ای کودک خیره سر — که طفل از دویدن درآید بسر
به توفیق فرماندهٔ لایزال — به امداد بخشندهٔ ذوالجلال
نمایم به تو زور بازو چنان — که احسنت گویند کروبیان

و آنچه در باب سلاطین چنگیزی و اخراج نمودن ایشان از ولایت و قلمرو این جانب قلمی فرموده‌اند، بر همگنان اظهرمن‌الشمس است که پادشاهان عالی مقدار و خواقین نامدار و خوانین با اقتدار که پناه به آستان نواب کامیاب خاقان علیین آشیان، شاه باباام آورده بودند به چه

طریق رعایت نموده ایشان را به سریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته‌اند.[۱] همت عالی نهمت همایون ما نیز بر آن مصروف است که به توفیق الله تعالی و به عنایت ائمهٔ معصومین (ع) پادشاهان چنگیزی را بر سر خسروی و دارایی ممالک چنگیزخانی متمکن سازیم. لایق آن و متناسب چنان است که ممالک ایشان راکه به غیر حق و حساب متصرف شده‌اند، بی ماجری و منازعتی به وکلای ایشان واگذارند واگر دراین باب تعلل واقع شود، فرمان قضا جریان قدر توأمان صادر گردد که موازی بیست هزار سوار جرار نیزه‌گذار، از قزلباش نصرت تلاش نامدار صرصر شعار باد رفتار جنگ آزموده که هریک در روز رزم رستم و اسفندیاری باشند، در ملازمت نواب سپهر رکاب برخورداری، اخوی ام محمد قلی سطان و نواب سپهر رکاب کامیاب فلک جناب ابوی ام حاجم خان، دامت اجلاله، رفته سرداران و دودمان جلیلهٔ نبیلهٔ ممالک چنگیز خانی را از جا برداشته اهل و عیال ایشان را اسیر نموده به درگاه عالم پناه آورند و خود به نفس نفیس با برادر اعز ارشد کامکار کشورستانی، خلاصهٔ دودمان چنگیزخانی، نور محمدخان با لشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و آذربایجان و داغستان و کردستان و لرستان و خراسان ممالک تورا به نوعی قتل و غارت و تاخت و تالان نمایم که تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بماند. و اگر اراده نمایی که از بیم غرقاب سیلاب لشکر قیامت اثرکشتی مراد به کنار بری از عقب ایلغار کرده جهان را برتو تنگ و تاریک سازم و اگر از آفتاب عالمتاب پناه به ظل حمایت خسرو هندوستان بری کتابت بنویسم تا تو را در طوق و زنجیر خذلان مقید نموده و به درگاه گیتی پناه فرستد والا که گردن از اطاعت و فرمان برداری ما نپیچی فقرا و مساکین آن دیار پایمال سم ستور نشوند و دماغ خود را به این خوش‌نسازی که دو سه نفر از ملازمان این آستان در قلاع خراسان به واسطه بی‌آذوقگی به دست شماگرفتار شده باشند.

منت آنچه حق است گفتم تمام　　　تو دانی و تدبیر خود والسلام.[۲]

۱- اشاره به آمدن همایون پادشاه به ایران در سال ۹۵۱ و کمک شاه تهماسب در بازگرداندن او به تخت سلطنت هند، ونیز آمدن محمد خان اوزبک به نزد پادشاه مذکور. ر.ک. احسن‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۶۱ و ۳۹۸ و ص ۱۹۱ همین رساله.

۲- شاه عباس، ج ۲، ص ۲۴۲. همچنین رجوع کنید به مجمع‌الانشاء، فصل پنجم، گ ۱۴۱؛ مجموعه مکاتیب و منشآت و فتحنامه‌ها، نسخه خطی ۶۰۶ مجلس شورای اسلامی، ص ۴۹؛ زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۴ و ۵، ص ۱۴۴۲.

گفتار بیستم: از رفتن فرهادخان به خراسان تا جنگ رباط پریان

شاه عباس در سال ۱۰۰۴ فرهاد خان را که یکی از امرای با اقتدار بود، برای جلوگیری از تجاوزات اوزبکان به خراسان فرستاد و حکومت خوار؛ سمنان؛ دامغان؛ بسطام؛ فیروزکوه؛ بیارجمند؛ و هزار جریب را به قلمرو حکومت او افزود. در اواخر بهار سال مذکور فرهادخان که در ییلاقات فیروزکوه به سر می‌برد به اطلاع شاه رسانید که عبدالمومن خان قلعه اسفراین را محاصره کرده و میرزا احمد سلطان حاکم آن‌جا به مدافعه مشغول است. شاه عباس که در قزوین به سر می‌برد فرمان احضار قشون را صادر کرد. ذوالفقارخان قرامانلو برادر فرهادخان با قریب چهار هزار نفر از لشکریان آذربایجان به او پیوست و چون به فیروزکوه رسیدند، فرهادخان نیز به اردوی شاه ملحق شد و از راه علی بلاغی دامغان به سوی چمن سلطانیه رفته سه روز در آن‌جا توقف کردند. در این محل از لشکر سان دیده شد و بیست‌هزار نفر به شماره درآمدند. چون شاه عباس فکر می‌کرد که ممکن است عبدالمومن خان از جنگ رویاروی با او اجتناب کند نامه‌ای به وی نوشت تا او را به جنگ تشویق کند.[1]

خلاصه‌ای از مضمون نامه این بود که شاه عباس به عبدالمومن اظهار داشت که اگر در چند سال گذشته وی یکی دوبار به خراسان آمده و بعضی محال آن جا را تصرف نموده، به جهت فترت و نفاقی بوده که در میان برخی از طوائف قزلباش وجود داشته و از سوی دیگر تهاجم عثمانیان به غرب ایران نیز مزید بر علت بوده است. اما از هنگامی که پادشاهی به وی رسید، قزلباشانی راکه مایه فتنه و فساد بودند از میان برداشت و با سلطان عثمانی نیز از در صلح درآمده به آرزوی تلاقی فریقین عازم خراسان شد. اما عبدالمومن خان ناموس سلطنت را ندیده

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۷-۵۰۶

گرفته از مقابله روی برگردانید و به جانب بلخ و بخارا رفت. به علت نزدیکی زمستان قشلاق در خراسان ممکن نبود بنابراین ما نیز به جانب عراق برگشتیم وسال دیگر که به تنظیم امور لرستان و عربستان مشغول بودیم، باز به خراسان آمده قلعه نیشابور را تصرف کردید. پارسال نیز که به خراسان نیامدید یقین حاصل شد که هرگاه ما به سوی آن دیار حرکت کنیم، آن جناب نام و ننگ را یک سو نهاده در خراسان توقف نمی‌کنید و لشکرکشی ما موجب پایمال شدن عده‌ای از عجزه رعایا خواهد شد بنابراین به خراسان نیامدیم. اکنون شنیده‌ایم که به خراسان آمده و قلعه اسفراین را محاصره کرده‌اید. بنابراین با عجله حرکت کرده در عرض بیست‌روز از پایتخت به چمن بسطام آمدیم و الان که این نامه را می‌فرستیم روز شنبه پنجم ذیحجه است و به غیر از تلاقی طرفین هیچ اراده‌ای نداریم. سزوار است که این بار ملاحظه ننگ ناموس سلطنت کرده مانند سال گذشته از اسفراین نگریزند و همان جا را محل تلاقی دو سپاه قرار دهند.[۱]

نامه مذکور را قطب‌الدین آقا چگنی[۲] به نزد عبدالمومن خان برد. وی از نامه شاه عباس بسیار خشمگین شد و میان سپاه اوزبک، نگرانی و اضطراب پدید آمد و چون آوازه توجه شاه به آنها نرسیده بود، نامه مورد بحث را ساخته و پرداخته فرهادخان دانسته، قطب‌الدین آقا را به بهانه این که راست نمی‌گوید به قتل رسانیدند.[۳]

سپاه قزلباش از بسطام حرکت کرد. فرهادخان و ذوالفقارخان به عنوان مقدمه لشکر، نیم فرسخ پیشتر می‌رفتند. عده‌ای از اوزبکان که مأمور تحقیق در صحت حرکت شاه به سوی خراسان بودند، در جاجرم با گروهی از پیشروان سپاه قزلباش مواجه شدند و پس از چند زدوخورد، محمد قلی دورمن از سرداران بزرگ اوزبک و سونج ترکمان زنده به اسارت افتادند.[۴] خان محمد قراول حاکم بدخشان به قتل رسید. اسیران را به حضور شاه بردند. وی این واقعه را

۱- مجمع‌الانشاء، فصل پنجم؛ شاه عباس، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲- به نوشته تاریخ عباسی، ص ۱۳۶، وی متعهد شد که خبر وصول شاه عباس را به اهل قلعه اسفراین برساند. او خود را به قلعه رسانید و اهالی قلعه با شنیدن آن خبر، نقاره شادیانه زده اوزبکان را از واقعه باخبر ساختند.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۰۸.

۴- به نوشته تاریخ عباسی، ۱۳۶ ، آن‌ها زخمی بودند. شاه به دست خود زخم بعضی از آن‌ها را بست و بنا به استدعای آن جماعت، کوکنار حاضر ساختند و ایشان به خوردن آن پرداختند.

مقدمه فتح و فیروزی دانسته یکی از اسرا را آزاد کرد تا به اسفراین رفته خبر ورود شاه را به عبدالمومن خان برساند.[۱]

چون اردوی شاه به ایره و فریمان رسید تا نصف شب به تهیه مقدمات جنگ پرداخت. در همان موقع میرزا محمد سلطان که در قلعه اسفراین محصور اوزبکان بود با چند تن از سپاهیان قزلباش از راه رسید و خبر فرار اوزبکان را داد. عبدالمومن خان از راه رادکان به مشهد رفت و روز دیگر شاه به پای قلعه اسفراین رسید.[۲] بعضی از اشخاص با تدبیر مصلحت در آن دیدند که برای تعقیب عبدالمومن خان به مشهد بروند اما فرهاد خان به دو دلیل با پیشنهاد آن‌ها مخالفت کرد. نخست آن که هدف از این تهاجم، رهایی محصوران اسفراین بود که انجام شد و اوزبکان شکست فاحشی یافته امرای بزرگ آن‌ها اسیر شدند و پادشاه ایشان بدنام گریز گشت، پس باید مهمات این ولایات را تمام کرد و مراجعت نمود؛ دوم آن که ممکن است در صورت پیشروی حادثهٔ غیر منتظره‌ای پیش آید و به زیان دین و دولت باشد و اگر عبدالمومن مشهد را خالی کند آنجا را معمور و آبادان به لشکر قزلباش نخواهد داد و مرتکب قتل و غارت بسیار خواهد شد و رفتن ما جز به آزار و اضرار مردم مشهد نخواهد انجامید. سرانجام به صلاحدید فرهادخان عمل کردند و حکومت اسفراین به بوداق چگنی واگذار شد[۳] و هفت صد خروار غله به جهت آذوقه قلعه از جماعت گرفته به داخل قلعه بردند.[۴]

عبدالمومن خان در مشهد تصمیم گرفت که اجساد شاه تهماسب و دیگر شاهزادگان صفوی را که در آستانه مقدسه مشهد مدفون بودند بیرون آورده مورد بی‌احترامی قرار دهد. آخرالامر استخوانی چند بیرون آورده گفته بودند نعش شاه تهماسب در جای دیگر مدفون است. عبدالمومن خان مأموریت پیدا کردن نعش را به دوستم بهادر واگذاشت و او نعش را بیرون آورد.

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۰۹.

۲- اروج بیگ بیات، تعداد جنگ‌های شاه عباس را با اوزبکان، ظاهراً تا این هنگام، حدود پنجاه جنگ دانسته و می‌گوید که خود او (اروج بیگ بیات) شخصاً در ۲۳ یا ۳۳ تای این جنگ‌ها شرکت داشته است (دون ژوان ایرانی، ص ۲۵۸).

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۱۰-۵۹.

۴- تاریخ عباسی، ص ۱۳۷.

خدای نظر بی‌حاکم مشهد آن را در کیسه‌ای گذاشت و مهر کرد. رضاقلی پسر پهلوان شاه قلی، دوستم بهادر را راضی کرد که نعش را به اصفهان ببرند و او هم پذیرفت.[1]

در ماه یازدهم سال ۱۰۰۴، خواجه چگنی به اسفراین آمد و از سوی عبدالمومن خان حکمی برای بوداق خان چگنی آورد به مضمون آن‌که چون پادشاه شما به عراق رفته و من به ده فرسخی اسفراین آمده‌ام برخیز و بیا که هر جایی که از خراسان می‌خواهی به تو خواهم داد و به انعامات ما سرافراز خواهی شد. یا قلعه را بگذار و پیش پادشاه خود برو یا آماده قتل عام لشکری خودباش.[2]

رفتن حاجی محمدخان به استرآباد

حاجی محمدخان پادشاه خوارزم که در سفر شاه عباس به خراسان همراه او بود. تصمیم گرفت برای استمداد از ایل صاین خانی ترکمان که به او منسوب بودند به حدود استرآباد برود و خود را به ولایت خویش برساند. شاه عباس می‌دانست که با وجود تسلط و اقتدار عبدالله خان، خواسته او عملی نخواهد شد اما با اصرار حاجی محمدخان به رفتن او رضایت داد و اسباب و تجهیزات لازم را در اختیار او گذاشت.[3]

رفتن عبدالمومن خان به سبزوار و قتل عام مردم آن‌جا

عبدالمومن خان چون از بازگشت شاه عباس به سوی عراق باخبر شد به سبزوار رفت[4] و قلعه آن‌جا را محاصره کرد. با رسیدن این خبر به شاه عباس وی تصمیم گرفت به سبزوار رود اما گروهی از اصحاب تدبیر رفتن شاه را به صلاح نمی‌دانستند زیرا بسیاری از سپاه قزلباش مرخص شده و گروه اندکی نزد شاه باقی مانده بود و از سوی دیگر شایع گشت که ازجانب بلخ و بخارا به عبدالمومن خان کمک رسیده است. در این هنگام خبر رسید که عبدالمومن سبزوار راگرفته و به

۱- از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۱۶۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۲۶

۲- تاریخ عباسی، ص ۱۴۲.

۳-تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۱۰

۴- نقاوة‌الاثار، ص ۵۷۱.

قتل عام پرداخته است. میرزا محمد سلطان حاکم آن‌جا به ارک پناه برده و توانایی قلعه‌داری ندارد. شاه به معدود بودن همراهان خود توجهی نکرده عازم سبزوار شد.[۱]

هنگامی که عبدالمومن قلعه سبزوار را محاصره کرده بود، اهل قلعه از بی‌آذوقگی امان خواسته بودند. عبدالمومن‌خان تقاضای آنها را پذیرفته به ایشان اجازه بیرون آمدن داد و خود در پشت بام مسجد جامع نشست. چون آن جماعت از رعایا و کوچک وبزرگ و بنده و آزاد وزن و مرد از قلعه بیرون آمدند، ایشان را جمع نمود و آستین افشاند که منجر به قتل عام بود. اوزبکان از جوانب تیغ‌ها کشیده آن‌ها را کشتند.[۲] حتی از کشتن کودکان شیرخوار نیز صرف‌نظر نکردند. اسکندر بیگ منشی می‌گوید: "راقم حروف که در موکب همایون شاهی بدان بلده رسیده عورات مقتوله به نظر درآورد که اطفال شیرخوار را بر روی سینه مادر نهاده به شمشیر دوپاره کرده بودند و بعد ازقتل عام و نهب وغارت متوجه تسخیر قلعه ارک شده حوال[۳]ها از اطراف و جوانب نصب نموده به جد و جهد تمام درتسخیر آن سعی نمودند."[۴] این واقعه در عاشورای سال ۱۰۰۴ بود.[۵]

عبدالمومن خان یکی از امرای اوزبک را با سه هزار نفر بر سر قلعه صد خروی فرستاد. خواجه محمد صد خروی درمقام مدافعه برآمد. اوزبکان در حال حمله بودند که خبر ورود شاه عباس به سبزوار رسید و چون خبر وصول او به قریه آزاد وارفریومد منتشر شد، عبدالمومن خان بار دیگر بگریخت و از راه ترشیز عازم بلخ گشت. شاه عباس به ظاهر سبزوار وارد شد و به دلجویی از بازماندگان پرداخت. حکومت آن‌جا به بوداق سلطان قاجار محول شد. شاه عباس از سبزوار به جانب نیشابور رفته و از آنجا به قزوین بازگشت.[۶]

در همین‌سال میرقلبابا کوکلتاش حاکم هرات به رأی خود یا به اشاره عبدالله‌خان ایلچی

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۱۱.
۲- تاریخ عباسی، ص ۱۴۲.
۳- حوال؟ حوال: حائل میان دو چیز. هرچیز که میان دو چیز حایل و حاجز گردد. طلب کردن چیزی با حیله (لغت‌نامه دهخدا). "سیاق عبارت می‌رساند که حوال؟ وسیله‌ای برای گرفتن قلعه بوده که در اطراف نصب می‌کردند، یا برای بالارفتن و به قلعه دست یافتن یا از بالا مدافعین قلعه را به تیر زدن" (عبدالحسین نوائی).
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۱۲.
۵- نقاوة‌الاثار، ص ۵۷۱.
۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۱۲.

و پیشکش به دربار صفوی فرستاد و تقاضا نمود که به اوزبکان و مردم ماوراءالنهر که قصد زیارت خانه خدا دارند اجازه عبور از خاک ایران داده شود. شاه عباس ایلچیان را نوازش کرد و اسلام بیگ یوزباشی شاملو را به همراه ایشان به هرات فرستاد و نامه محبت‌آمیزی به میرقلبابا کوکلتاش نوشته تقاضای او را اجابت کرد. میرقلبابا بار دیگر همراه اسلام بیگ کسانی را به نزد شاه عباس فرستاد و شاه عباس که می‌دانست اظهار محبت و آشنایی میرقلبابا بدون اجازه و اطلاع عبدالله‌خان نیست بنا به مصلحت وقت با عبدالله‌خان به گشایش باب مکاتبه پرداخت.[1]

شاه عباس در نامه خود به عبدالله‌خان، جنگ را مایه آزار و اذیت و ستم بر بندگان و عجزه و زیردستان توصیف کرده و اظهار می‌دارد که در مدت جنگ و فتنه میان اوزبکان و قزلباش‌ها جمع کثیری از مسلمانان پایمال حوادث روزگار گشته‌اند. باید از فتنه حذر کرد و خیربندگان خدا و رفاه حال مسلمانان را در نظر گرفت. اگرچه به واسطهٔ نزاع فیمابین ارسال نامه و رسول گنجایش نداشت اما چون میرقلبابا کوکلتاش کس به نزد ما فرستاده و اعلام کرده بود که اجازه رفتن به بیت‌الله الحرام به مردم آن دیار، از این طرف داده شود فکر کردیم که به واسطه نزاع طرفین، نباید راه مکه و مدینه مسدود گردد. بنابراین به اطلاع شما می‌رسانیم هریک از مردم آن دیار که قصد بجای آوردن حج داشته باشند می‌توانند با خیال راحت در ممالک محروسه ما رفت و آمد کنند و راه برای تردد تجار نیز باز است. شاه عباس از عبدالله خان تقاضا کرد که آهو[2] را که در بخارا گرفتار بود به خاطر مادر پیرش آزاد کند و او به ولایت خود برگشته به نزد مادر آید تا دیده هجران کشیده‌اش به دیدار فرزند روشن گردد. این نامه را محمدقلی بیگ ایشیک آقاسی خاصه شاه به نزد عبدالله‌خان برد.[3]

۱- شاه عباس، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲- درباره وی، نوائی درکتاب شاه عباس چنین آورده: «ظاهراً درباره همین آهواست مطلبی که در کمال التواریخ آمده: سنجر موسیقاری با استاد آهو که در جنگ گرفتار شده بودند (جنگ مرشد قلی خان و علیقلی خان در سوسفید در سال ۹۹۴ ه) پنهان از مرشد قلی‌خان به رخصت نواب اشرف... متوجه هرات شدند» (ج ۲، ص ۱۸۶).

۳- در مورد نامه شاه عباس به عبدالله خان رجوع کنید به شاه عباس، ج ۲، ص ۱۸۱؛ مجموعه مکاتیب و

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

تهاجم اوزبکان به یزد

در سال ۱۰۰۵ گروهی از اوزبکان به قصد تاخت و غارت یزد، از راه طبس و رباطات مغازه و خندق[1] به آنجا آمدند. محراب خان قاجار حاکم طبس آمدن آن‌ها را به علیقلی خان شاملو خبر داد. وی شهر را مضبوط کرد و خود با چهارصد نفر از شهر بیرون آمد. اوزبکان از راه دیگری به سوی شهر حرکت کردند. علیقلی خان که هشت فرسخ راه طی کرده بود بازگشت و به حوالی شهر رسید. روز دیگر دو هزار سپاه اوزبک در کمال قدرت و اقتدار در حوالی شهر فرود آمد و به نهب و غارت پرداخت و اموال بی‌نهایت جمع آورد. علیقلی خان نخست به محافظت شهر مشغول بود و مردم یزد به علت کثرت اوزبکان جنگ را صلاح ندانستند اما علیقلی خان سرانجام اقدام به جنگ نمود. اوزبکان که هدفشان تاخت و غارت اموال بود تصمیم گرفتند که برگردند و اموال به غنیمت گرفته را بیرون برند. علیقلی خان امان نداده با جنگجویان شاملو بر سر آن‌ها تاخت و قریب سیصد نفر از اوزبکان کشته شدند. عده‌ای نیز به اسارت افتادند. اوزبکان برای نجات جان خود اموال را رها کرده گریختند. علیقلی خان به تعقیب آن‌ها پرداخت و عده‌ای را به همراه اموال گرفته پیروزمندانه بازگشت. محراب خان که از طبس در پی اوزبکان به یزد می‌آمد در رباط خرانق به ایشان رسید و جنگ بین طرفین درگرفت. این بار نیز اوزبکان شکست خوردند و عده زیادی از آن‌ها کشته شدند. بقیه‌السیف ایشان سر به کوه و بیابانی بی‌آب نهادند. مولانا فخرالدین احمد بافقی با جمعی از تفنگچیان بافق سر در پی ایشان نهاده بسیاری از آنها را به دست آوردند و عده‌ای نیز در کوه و بیابان از تشنگی هلاک شدند.[2]

اوزبکان در اوایل سال ۱۰۰۶ به بسطام و دامغان هجوم آوردند. حسین‌خان چگنی حاکم بسطام و میرزاعلی بیگ عرب عامری که در آن هنگام در بسطام بود به جلوگیری از تهاجم

ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ قبل

منشآت و فتحنامه‌ها، نسخه خطی ۶۰۶ مجلس شورای اسلامی، ص ۴۹۷؛ مجمع‌الانشاء، فصل پنجم، برگ ۱۴۰. به نوشته تاریخ ایران، بی‌نام،ص ۲۴، محمد قلی بیگ عازم رفتن بود که خبر فوت عبدالله‌خان رسید.

۱- خلدبرین، خطی، گ پ ۱۰۴، "جندق" آورده است.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۲۶.

آن‌ها پرداختند. بعد از جنگ‌های زیاد، میرزا علی بیگ عرب کشته شد و اثر تاخت و تاز اوزبکان تا آران و بیدگل کاشان رسید. داروغه سمنان به تعاقب اوزبکان پرداخت اما کاری نساخت و سمنانیان منهزم گشتند. شاه علی‌خان میر چمشگزک در ولایت خوار از این حال آگاه شد و اوزبکان را تعقیب کرد و در بادیه به آنها رسید. پس از شروع جنگ اوزبکان تاب مقاومت نیاورده راه فرار در پیش گرفتند. علی‌خان غنایم ایشان را پس گرفته و سرهای کشته شدگان را همراه با اسیران به نزد شاه عباس فرستاد. بعد از این واقعه اوزبک‌ها برای مدتی دست از تهاجم کشیدند.[۱]

بروز اختلاف میان عبدالله خان و عبدالمومن‌خان

عبدالمومن خان یگانه پسر عبدالله خان بود و به همین جهت محبت زیادی نسبت به او نشان می‌داد و وی را باباسی می‌گفت.[۲] در قانون سلاطین چنگیزی، پادشاه را خان می‌گویند و پادشاه زاده را تا به سلطنت نرسیده، سلطان می‌گویند. عبدالمومن در زمان حیات پدر لقب خانی یافت. حکومت بلخ و توابع به او تعلق داشت. بدخشان را نیز از تصرف سلاطین زاده‌های چغتای بیرون آورده به قلمرو خود افزوده بود. پس از تصرف هرات در ۹۹۶ از سوی عبدالله‌خان، عبدالمومن‌خان انتظار داشت که پدرش حکومت آن‌جا را نیز به وی واگذار نماید اما عبدالله خان حکومت هرات را به میرقلیباباکوکلتاش داد[۳] و آنچه از ملک خراسان تسخیر کرده بود میان امرای اوزبک قسمت نمود.[۴]

عبدالله خان خواهرزاده خود دین محمد سلطان پسر جانی بیگ سلطان را که به یتیم سلطان مشهور بود، با برادرانش در خراسان گذاشت و از ولایت مفتوحه آن جا چیزی به عبدالمومن خان نداد. او از این امر آزرده خاطر شد اما در آن هنگام قدرت اظهار نظر نداشت.

۱- ایضاً، ص ۵۳۲.
۲- تاریخ ایران، بینام، ص ۲۵.
۳- ر.ک، ص ۲۰۸.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۴۹. به نوشته قصص الخاقانی، ص ۱۳۹، علت خودداری عبدالله‌خان از اعطای حکومت هرات به عبدالمومن خان، کشتن علیقلی خان شاملو به وسیله او بود (ر.ک، ص ۲۰۶). این قول ظاهراً درست به نظر نمی‌رسد.

عبدالمومن خان از پدر التماس نمود که هرچه از ملک خراسان مفتوح سازد از آن خودش باشد و عبدالله خان نیز موافقت کرد. در اندک زمانی قدرت زیادی به دست آورد و بیست‌هزار جوان کارآمد در اطراف او جمع شدند.[۱]

عبدالله خان در اوایل کار و هنگام تسلط بر بخارا، پدر خود اسکندرخان را به مقام خانی برداشته و خطبه و سکه به نام او کرده بود اما قدرت واقعی را در دست خود داشت. عبدالمومن خان نیز می‌گفت که پدرم پیر شده و باید مهمات سلطنت را به من واگذارد و چون خراسان به تصرف او درآمده بود می‌خواست که تمام ولایت خراسان تا بلخ و کنار آب جیحون از آن او باشد و مکرر از پدر هرات را طلب می‌کرد اما عبداللهخان موافقت نمی‌نمود و نگران بود که مبادا عبدالمومن خان قدرت را از دست او بگیرد. به همین علت به امرای خراسان پیغام داد که دیگر به امر و نهی او چندان التفاتی نکنند و زمانی که شاه عباس به جنگ او رفت یتیم سلطان و برادران عبداللهخان به کمک عبدالمومن خان نرفتند. با این حال دل از ملک هرات برنمی‌داشت تا آن که در ۱۰۰۶ عبدالله خان از راه چهارجوبه مرو آمد و به سیر و شکار مشغول شد. میرقلباباکوکلتاش وی را به هرات دعوت کرد اما در آن هنگام عبدالمومن خان با دو سه هزار نفر از بلخ به دیدن عبدالله خان به مرو آمد و در باغ شاهم بی‌میان آن دو ملاقات به عمل آمده از آن جا به دعوت میرقلبابا به هرات رفتند.[۲]

عبدالمومن خان هنگام مراجعت پدر از او تقاضا کرد که چند روزی در بلخ مهمان او باشد اما عبدالله خان به تحریک میرقلبابا و بعضی دیگر از امرا که آن دعوت را خالی از حیله نمی‌دانستند، تقاضای او را رد کرد و از همان راه چهارجو با شتاب تمام عازم بخارا شد. عبدالمومن که میرقلبابا را موجب این پیشامد می‌دانست برای به دست آوردن او عازم تسخیر هرات گشت اما موفقیتی به دست نیاورد. اختلاف پدر و پسر هر روز بیشتر می‌شد تا آن که عبدالمومن خان شنید که پدرش از بخارا برای شکار به حدود قرشی آمده از این روی تصمیم

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲ صص ۵۰-۵۴۹.   ۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲ ص ۵۵۰.

گرفت او را غافلگیر سازد. بنابراین از معبر ترمذ گذشته به سرعت روی به آن طرف نهاد.[۱] شاه محمد اله چیان[۲] که یکی از خواص معتمدان عبدالله خان بود و چهارسال قبل از آن عبدالمومن خان او را از پدر التماس نموده بود اما عبدالله خان نپذیرفته و او را امیرالامرای لشکر خود کرده بود، عبدالله خان را از نقشه پسر آگاه ساخت. عبدالله خان به سرعت به جانب بخارا شتافت و عبدالمومن خان به تعقیب پدر پرداخت.[۳]

عبدالمومن خان تا کوراب[۴] واقع در دو فرسخی بخارا تعقیب پدر را ادامه داد اما نتوانست بر او دست یابد.[۵] ناچار به پدر پیغام داد که چون به قرشی آمده بودید از شوق دیدار بدون اجازه به ملاقات آمده بودم. اکنون استدعا دارم اجازه پای‌بوس بدهید. عبدالله خان نپذیرفت[۶] و در مدت چهارروزی که درکوراب بود، عبدالمومن نتوانست اجازه دخول به شهر را از پدر بگیرد.[۷]

عبدالله خان بی‌نهایت از رفتار پسر خشمگین بود و "مکرر اظهار می‌کرد که ای عبدالمومن اگر از عمر امان یابم چنان نکنم که تو اسب خود را زین کرده باشی مرد نباشم و اعراض بر او مستولی شده دست بر سر می‌کوفت و با خود خطاب می‌کرد که ای عبدالله بعد از شصت و پنج سال که گوی مردانگی از عرصه جهان ربودی آخر از شاشهٔ[۸] خود گریخته بدنام عالم شدی."[۹]

سرانجام عبدالله خان فرمان جمع‌آوری سپاه از جانب سمرقند و تاشکند را صادر کرد. عبدالمومن خان قسم‌نامه پیش پدر فرستاد اما عبدالله خان نپذیرفت. عبدالمومن‌خان، شاه محمد اله چیان راکه راز او را فاش ساخته بود[۱۰]، مقید نموده به بلخ فرستاد و فرمان داد که وی

۱- ایضاً، ص ۵۵۱.

۲- نظام؛ سیاقی؛ فتوحات همایون، نسخه عکسی، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۱ و ۲، سال هشتم، ۱۳۵۲ ،گ پ ۱۸، "الاچوپان" و تاریخ راقم، گ ر ۱۸۹، "الچیان" آورده‌اند.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲ ص ۵۵۲.

۴- تاریخ عباسی، ۱۶۴، "کوراک" آورده است.

۵- فتوحات همایون، گ پ ۱۸.

۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲ ص ۵۵۲.

۷- فتوحات همایون، گ پ ۱۸.

۸- شاشه: بول باشد یعنی کمیز (لغت‌نامه دهخدا)

۹- تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۵۲.

۱۰- ایضاً، ص ۵۵۲.

را در سیاه چال محبوس سازند و شاه محمد در آن‌جا مرد.[۱]

به هر ترتیب، عبدالمومن خان بناچار به بلخ بازگشت. عبدالله خان به قصد تأدیب پسر به دنبال او حرکت کرد. شاهم‌بی حاکم مرو که از عبدالله خان رنجش داشت به عبدالمومن خان رسیده او را به جنگ با پدر تشویق کرد اما به وساطت ریش سفیدان ماوراءالنهر، میان آن دو سازشی به عمل آمد وعبدالله‌خان، شاهم بی و دو سه نفر دیگر را که ماده فساد می‌دانست از عبدالمومن خان گرفته مجازات کرد. آنگاه هردو به مقر سلطنت خود بازگشتند.[۲] به قولی عبدالمومن خان از ترس خود را به آب آمویه زد و جمع کثیری از لشکریانش در آب غرق شدند و عبدالله خان به بخارا برگشت. عبدالمومن خان با وعده لطف و احسان، اعیان و سران اوزبک را با خود موافق ساخت و کسی را به نزد توکل سلطان قزاق به ترکستان فرستاده پیغام داد آن چه که سال‌ها منتظر و مترصدش بوده‌ای حالا میسر گشته است. توکل سلطان فرصت را غنیمت دانست و درصدد تسخیر تاشکند برآمد. بدین‌ترتیب عبدالله خان درمیان دو دشمن قرارگرفت و نمی‌دانست به کدام طرف روی بیاورد. سرانجام دفع توکل سلطان را اولی دانسته عازم سمرقند شد و خواجم قلی قوش بیگی خود را با دوازده هزار نفر به مقابله توکل سلطان فرستاد. خواجم قلی شکست خورد و تاشکند به تصرف توکل سلطان درآمد.[۳]

فوت شدن عبدالله خان

عبدالله خان با شنیدن خبر پیروزی توکل سلطان و نیز به سبب طغیان پسر، در اواخر سال ۱۰۰۶ در خطه سمرقند بیمار و بستری شد. محمد باقی اتالیق پنهانی کسی را نزد عبدالمومن خان فرستاد و او را از بیماری پدر آگاه ساخت. محمد باقی از عبدالمومن خان هراسان بود اما می‌دانست با وجود او نمی‌توان به سلطنت برادرزادگان امیدوار بود. عبدالمومن‌خان که به امرای پدر اعتمادی نداشت، پس از شنیدن خبر بیماری پدر، به احضار

۱- فتوحات همایون، گ ر ۱۹.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۲.
۳- فتوحات همایون، گ پ ۱۹.

قشون خود فرمان داد اما در رفتن تأنی می‌کرد و کسانی را پیشتر فرستاده منزل به منزل مترصد خبر می‌ماند تا این‌که خبر فوت[۱] عبدالله خان محقق شد.[۲]

پس از فوت عبدالله خان، پسرش در کمال عظمت و اقتدار وارد خطه سمرقند شد و بر مسند سلطنت جلوس کرد. حکومت سمرقند را به محمد باقی اتالیق سپرد و بر هر محلی حاکمی گماشته به بخارا بازگشت. میرقلبابا کوکلتاش[۳] که هنگام بیماری عبدالله خان در سمرقند به سر می‌برد و عبدالله خان از دشمنی عبدالمومن خان با او خبر داشت به میرقلبابا اجازه مراجعت داد اما هنگامی که وی از جیحون می‌گذشت مولانا قراحسن او را گرفته به نزد عبدالمومن خان فرستاد.[۴]

عبدالمومن خان تصمیم به کشتن میرقلبابا گرفت و دستور داد که "هردو پسر او را در برابر پدر به طریق گوسفند ذبح کردند و گفت: هیچ قتل پسران در مذاق پدران تلخ می‌باشد یا نه؟! پس چگونه در میان من و پدرم فساد کرده می‌خواستی که پدر مرا ضایع کرده از پا درآورد؟" و به دست خود تیری بر سینه او زد. دیگران به اتمام کارش پرداختند و او به عقوبت تمام کشته شد.[۵] عبدالمومن خان پنجاه هزار تومان نیز از اموال میرقلبابا کوکلتاش گرفت.[۶]

هزاره خان برادر عبدالله خان که در حدود سمرقند و تاشکند به سر می‌برد، ادعای خانی کرد. دوستم سلطان و اوزبک سلطان نیز که از نزدیکان او بودند، از ترس بی‌رحمی و سفاکی و قساوت قلب عبدالمومن خان، به هزاره خان پیوستند. عبدالمومن خان در تاشکند با آن‌ها

۱- تاریخ فوت او را قصص الخاقانی، ج ۱، ص ۱۸۳ و صحایف‌الاخبار، ج ۳ ص ۲۱۱، "۱۰۰۴" آورده‌اند؛ تاریخ صفویان، ص ۱۵، "۱۰۰۷" و تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۳۳، با عبارت "زغن از پای نشست" ذکر کرده‌اند. احتمالاً از عبارت مذکور، "زغ = ۱۰۰۷" را در نظر داشته است.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۵-۵۵۳.

۳- در عرف اوزبکیه و چغتای، برادر رضاعی را "کوکلتاش" می‌گویند. مادر میرقلبابا دایه عبدالله‌خان شده و او را شیر داده بود (تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۳۳).

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۵-۵۵۴. به نوشته تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۳۵، محمدباقی اتالیق از ترس مؤخذه عبدالمومن خان مانع رفتن میرقلبابا می‌شد اما سرانجام میرقلبابا او را راضی ساخت و عازم رفتن شد.

۵- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۳۶.

۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۵.

جنگید و به سختی ایشان را شکست داد. آنگاه در کشتار نزدیکان خود افراط کرد تا آن‌جا که غیر از پیر محمد سلطان نامی که مردی درویش و کوکناری بود و عمرش را در کوکنار خانه‌ها می‌گذرانید و به غیر از دو سه طفل دیگر، همه آن‌ها را مقتول ساخت.[۱]

کشته شدن عبدالمومن خان

عبدالمومن خان با امرای پدر میانه‌ای نداشت و درصدد از بین بردن آنها بود و چون آن را کاری بزرگ می‌دانست و بدون کمک شخص بزرگی آن را عملی نمی‌دانست با خدای نظربی ظاهراً همراهی می‌نمود. عبدالواسع بی؛ محمد مؤمن میرزا؛ شیر افکن میرزا؛ جنیدبی؛ شاه کوچک بهادر؛ حاجی بی‌قوشچی و یارمحمد قلی‌میرزا[۲] که می‌دانستند عبدالمومن خان پس از رسیدن به بلخ، نیات خود را درباره آنها عملی خواهد ساخت، صلاح را در کشتن او دیدند.[۳]

عبدالصمد بهادر امیر آخور عبدالله خان و محمد قلی بهادر سخت کمان که از جوانان شجاع بودند مأمور کشتن او شدند. عبدالمومن خان به علت گرمای هوا، در شب حرکت می‌کرد.[۴] شب چهارشنبه ۲۳ ذیقعده ۱۰۰۶[۵] هنگام عبور از قریه ضامن[۶]، آن دو در پشت دیواری کمین کردند و چون عبدالمومن خان به آن‌جا رسید، در روشنایی مشعل او را هدف قرار دادند و تیر هر دو نفر به وی اصابت کرد. عبدالمومن خان از اسب به زیر افتاد. آنگاه با شمشیرهای آخته به سوی او هجوم برده سر از تنش جدا ساختند.[۷] سپاه عبدالمومن خان با عبدالواسع بی و امرای متحد او در مجادله درآمده به مدافعه ایستادند اما چون چشمشان به جنازهٔ عبدالمومن خان افتاد دست از جنگ کشیده پی کار خود رفتند.[۸]

۱- ایضاً، ص ۵۵۶. ۲- تاریخ عباسی، ص ۱۶۸.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۶. ۴- ایضاً، ص ۵۵۶.

۵- فتوحات همایون، گ پ ۳۰. تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۳۸، تاریخ قتل او را با عبارت "وزغ افکنده کلاه" آورده که دقیق نیست. "وزغ افکنده کلاه، یعنی زغ = ۱۰۰۷، "و" را کلاه کلمه ابتدا گرفته" (عبدالحسین نوائی).

۶- تاریخ قپچاق خانی، گ ر ۲۷۰. تاریخ عباسی، ص ۱۶۸، "قریه زانی" آورده است.

۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۷. ۸- فتوحات همایون، گ پ ۳۰.

جلوس پیر محمد خان در بخارا و عبدالامین‌خان در بلخ

چون خبر کشته شدن عبدالمومن خان در اردو انتشار یافت، امرا و لشکریان دو گروه شدند. ملازمان قدیم عبدالمومن خان و امرای بلخ آنچه می‌توانستند از خزاین و اموال او برداشته عازم بلخ شدند و امرای عبدالله خان و لشکر بخارا اکثر بیوتات او را غارت کرده به بخارا بازگشتند و چون در آن‌جا کسی که شایسته سلطنت باشد باقی نمانده بود ناچار به سلطنت پیرمحمد خان که به واسطه کوکناری بودن از خشم عبدالمومن خان در امان مانده بود راضی شدند[۱] واین خبر را به محمد باقی دیوان بیگی که در سمرقند بود اعلام کردند.[۲]

در بلخ نیز امرای عبدالمومن خان به دو گروه تقسیم شدند. گروهی می‌خواستند پسر دو[۳]ساله او را برتخت بنشانند و از کشندگان وی انتقام گیرند و گروهی این طفل را شایسته سلطنت نمی‌دانستند.[۴] سرانجام تصمیم گرفتند جانی بیگ سلطان خواهر زاده عبدالله‌خان[۵] را که پدر دین‌محمد خان (یتیم سلطان) و باقی خان بود به پادشاهی بردارند. وی در این هنگام در زندان به سر می‌برد. نه روز پیش از قتل عبدالمومن، عادلبای کتاول کوچ[۶] و متعلقان عبادالله سلطان برادر عبدالله خان را با جانی بیگ سلطان و اموال میرقلبابا کوکلتاش که قریب هشتاد هزار تومان بود به بلخ می‌برد. در اثنای راه از خبر قتل عبدالمومن خان بسیار مضطرب شد و به همراهان خود گفت با پانصد اوزبکی که با ما هستند نمی‌توانیم داخل بلخ شویم و ما را راه نخواهند داد، اگر صلاح می‌دانید جانی بیگ سلطان را به مقام خانی تعیین کنیم. همه پذیرفتند و او را از بند آزاد کرده کمر خدمت واطاعت او برمیان بستند.[۷] اما زوجه عبادالله سلطان برادر عبدالله خان که پس از فوت شوهر به عقد ازدواج عبادالله خان درآمده بود، عادلبای را طلب کرد

۱- عالم آرای شاه طهماسب، صص ۴۸-۳۳۷ به طور کاملاً مغلوطی حوادث دورهٔ پیرمحمدخان؛ عبدالله‌خان و عبادالله سلطان را به هم آمیخته و آن‌ها را به زمان حکومت شاه تهماسب و حکومت اسماعیل میرزا در خراسان برگردانیده است.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۷.

۳- تاریخ قپچاق خانی، گ ر ۲۷۰، "سه" آورده است.

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۷.

۵- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۴۱، "عبدالمومن" آورده که صحیح نیست.

۶- به معنای همسر و زوجه.

۷- تاریخ عباسی، ص ۱۷۵.

و گفت عجب از شما است که پادشاه خود راگذاشته و دیگری را پادشاه کرده‌اید.[۱] عبادالله سلطان از یک کنیز پسری داشته به نام عبدالامین که من از ترس عبدالمومن خان او را در لباس زنان نگاه داشته‌ام. امرا هرچند این سخن را باور نداشتند اما چون وی جوان قابلی به نظر می‌رسید ناچار او را به پادشاهی برگزیدند.[۲]

عادلبای به نزد جانی بیگ سلطان آمده گفت، پیغام رسیده که قتل عبدالمومن خان دروغ است، و او را از تخت سلطنت پایین کشیده در داخل صندوقی گذاشتند.[۳] از سوی دیگر چون جلوس پیرمحمد خان را در بخارا شنیدند به صلاحدید زوجه عبادالله سلطان نامه‌ای به او نوشته تقاضا کردند که عبدالامین را فرزند خود دانسته و مانند عبدالله خان و عبدالمومن خان هریک در مقر خود بمانند و با کمک یکدیگر به اداره امور مملکت بپردازند. امرای بخارا که از ساختگی بودن فرزندی عبدالامین اطلاع داشتند بنابه مصلحت به پیرمحمدخان گفتند که فرمانی بنویسد و او را فرزند خطاب کند. پیرمحمد خان چنین کرد و مملکت عبدالمومن خان را بر او مسلم داشت، مشروط بر آن که در بلخ به نام عبدالامین سکه نزنند و در خطبه اسم پیرمحمد خان را بر اسم او مقدم بدارند.[۴]

جلوس دین محمد خان بر تخت سلطنت در هرات

یتیم سلطان[۵] پسر جانی بیگ سلطان و خواهرزاده عبدالله خان از طرف او در خواف و باخزر و قاین حکومت می‌کرد.[۶] هنگام اختلاف میان عبدالله خان و عبدالمومن خان، وی جانب اولی را گرفت. بعد از فوت عبدالله خان، عبدالمومن خان پدر یتیم سلطان را زندانی کرد و او از ترس به شاه عباس متوسل شده[۷] یوسف بهادر، قوش بیگی خود را به حضور شاه عباس فرستاد

۱- ایضاً، ص ۱۷۶.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۸.
۳- تاریخ عباسی، ص ۱۷۶.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۵۸.
۵- تاریخ صفویان به نقل از تاریخ ملاکمال، ص ۵۷ "یتم خان" و زبدةالتواریخ، گ ر ۶۲، "تیلیم خان" آورده‌اند.
۶- ر.ک، ص ۲۴۸.
۷- به نوشته تاریخ عباسی، ص ۱۶۸، زمانی که میرقلبابا کوکلتاش حاکم هرات به نزد عبدالله خان به بخارا رفته بود به حیله بر هرات دست یافت و چون از عبدالمومن خان نگران بود به شاه عباس توسل جست.

و به امداد او در خراسان با عبدالمومن خان از در مخالفت درآمد و تصمیم گرفت بر هرات مرکز حکومت خراسان دست یابد اما موفق به تسخیر آن جا نشد و پس از غارت بازگشت، بار دوم که به قصد تصرف هرات رفته بود در زیارتگاه خبر کشته شدن عبدالمومن خان منتشر شد. حاجی بی که یارای مقابله با او را نداشت و خبر حرکت شاه عباس به سوی خراسان را نیز شنیده بود ناچار از یتیم سلطان اطاعت کرده و او را داخل شهر نمود. یتیم سلطان در باغ شهر منزل گرفت و چون یارمحمد خان جد بزرگ او از سفر حج آمده و همراه یتیم سلطان بود، به قانون چنگیزی با توجه به کهولت وی، یتیم سلطان اسم پادشاهی بر او اطلاق کرده و خطبه و سکه به نام یارمحمد خان نمود. آنگاه با عنوان "دین محمدخان" درصدد ضبط ممالک خراسان برآمد.[۱]

جنگ فرهادخان با اوزبکان

پس از کشته شدن عبدالمومن خان، سلیمان یساول نامی از امرای اوزبکیه که از طرف وی حاکم مرو شاهجهان بود قاسم[۲] سلطان نامی را که گفته می‌شد از نژاد جانی بیگ خان و از نزدیکان عبدالله خان[۳] است برتخت سلطنت نشانیده مروشاهجهان؛ چهارجو؛ نسا؛ و باورد را گرفت. چون از خبر استیلای دین محمد خان در خراسان خبر یافت از کار خود پشیمان شده نسبت به او اظهار اطاعت نمود و به قاسم سلطان نیز چنین تکلیف کرد.[۴]

دین محمد خان پس از اطلاع از اوضاع مرو، برادر خود ولی محمد سلطان را به آنجا فرستاد و فرمان حکومت مرو را به نام سلیمان یساول نوشت و دستور داد که در مرو سکه به اسم یارمحمد خان بزنند.[۵] سلیمان یساول به استقبال ولی محمد سلطان رفت و قاسم سلطان را نیز با خود برد. چون به سر تخته پل رسیدند به اشاره سلیمان یساول سر قاسم سلطان را از تن جدا کردند. ولی محمد سلطان به شهر درآمد اما هنوز آرام نگرفته بود که خبر آمدن شاه عباس و

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۰. ۲- دون ژاون ایرانی، ص ۱۶۰، "تالم" آورده است.
۳- ایضاً، ص ۱۶۰، او را برادرزاده عبدالله خان دانسته است. او در لباس فقر و درویشی در آن ولایت، بی‌نام و نشان به سر می‌برد (تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۴۵). ۴- تاریخ عالم آ رای عباسی، ص ۵۶۰.
۵- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۴۵.

نورمحمد خان را که اباًعن جد وارث ملک مرو شاهجهان بود شنید. بنابراین مجال توقف نیافته عازم ماوراءالنهر شد.[۱]

ابوالمحمدبی حاکم مشهد پس از شنیدن خبر مرگ عبدالمومن خان به همراه اوزبکان دیگر از شهر خارج شده به جانب سرخس رفتند. پس از رفتن آن‌ها، سادات و اهالی کسی را به نزد فرهادخان که در دستجرد بود فرستاده و او را از این حال باخبر ساختند. فرهاد خان در همان ساعت حرکت کرده وارد مشهد شد. ابوالمحمدبی و اتباع او از سرخس گذشته به زورآباد آمدند و شنیدند که دین محمد خان در هرات بر تخت سلطنت نشسته است. بنابراین به آن سوی روان شدند. دین محمد خان او را مؤاخذه کرد که چرا ولایت مشهد را از دست داده است و هرچند ابوالمحمدبی عذرهای معقول می‌گفت دین محمد خان نمی‌پذیرفت. سرانجام بعد از سه روز ملایمت نشان داده سیدمحمد سلطان را به حکومت مشهد منصوب ساخت و او را با چهار صد نفر بهادر فرستاد که قبل از رسیدن قزلباش‌ها خود را به آنجا رسانیده شهر را ضبط کند. شاهم کلته را نیز به محافظت قلعه غوریان فرستاد. چون سید محمد سلطان و همراهانش به تربت جام رسیدند، کلانتر آنجا قاصدی به نزد فرهادخان فرستاد و او را از آمدن اوزبکان آگاه ساخت.[۲]

فرهادخان برادر خود ذوالفقار خان را به دفع آن‌ها فرستاد و ذوالفقار خان بر سر اوزبکان رسید و مجال جنگ به ایشان نداد. بیشتر اوزبکان کشته شدند و حدود هشتاد نفر به اسارت درآمدند. سید محمد سلطان پریشان حال به هرات رسید و خبر ورود سپاه قزلباش را داد. درمیان اوزبکان شهرت یافت که فرهاد خان و گنجعلی خان حاکم کرمان، خبر فوت عبدالله خان و کشته شدن عبدالمومن خان را شنیده به خراسان آمده‌اند و بوداق خان و دیگر امرای قزلباش که در بعضی از محال خراسان مانده بودند به آن‌ها پیوسته‌اند و درصدد گرفتن خراسان هستند.[۳]

دین محمدخان که از عزیمت شاه عباس به سوی خراسان بی‌خبر بود به قصد دفع لشکر قزلباش از شهر بیرون آمده در باغچه خواجه نور نزول کرد. امرا و ریش‌سفیدان خصوصاً میرزا

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۱ ۲- ایضاً، ص ۵۶۲
۳- ایضاً، ص ۵۶۳

عبدالله منقیت که از سلاطین زاده‌های منقط و مرد روزگار دیده و با تدبیری بود صلاح در آن دیدند که دست از جنگ با قزلباش برداشته به سوی ماوراءالنهر بروند[1]، چون در آنجا کسی نیست که شایسته سلطنت باشد و گفتند که باقی سلطان برادر دین محمد خان با آذوقه یک ساله در هرات بماند و قلاع تون؛ قاین؛ سیستان و محال این طرف هرات را به معتمدان بسپارد و چون دین محمد خان قبلاً با شاه عباس اظهار دوستی و اخلاص نموده مجدداً نامه دوستانه‌ای به حضور وی بفرستد. اما گروهی این پیشنهاد را رد کرده گفتند بهتر است با این قوم نبرد کنیم، اگر پیروز شدیم نام خانی بلند آوازه خواهد شد و اگر شکست خوردیم نزد همگنان معذور خواهیم بود. دین محمد خان که شخصاً مرد دلیر و جنگجویی بود به پیشنهاد دوم راغب شد.[2]

ابوالمحمدبی که محاربه را به صلاح نمی‌دانست با گروه کثیری از اوزبکان جدا شده راه فرار در پیش گرفت و دین محمد خان هنگامی از این خبر آگاه شد که آنها مسافت دوری پیموده بودند.[3] در این هنگام خبر رسید که سپاه قزلباش به واسطه شنیدن اخبار موحش از جانب عراق مراجعت کرده‌اند. دین محمد خان اندیشه قلعه‌داری از سر بیرون کرده به عزم تعقیب قزلباش از باغچه خواجه نور پیشتر آمد تا آن که در رباط پریان هرات میان او و شاه عباس مقابله واقع شد.[4]

۱- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۴۷.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۳. به نوشته روضة‌الصفویه، گ ۳۸۸، گفت اگر به جانب ماوراءالنهر برگردیم، سران سپاه ما را به جبن و بددلی منسوب می‌سازند.

۳- دین محمد خان از رفتن بی‌جای ابوالمحمدبی، کوفته خاطر و پریشان حال شد (خلد برین، خطی، گ پ ۱۳۳).

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۳.

گفتار بیست‌ویکم: جنگ رباط پریان و فتح خراسان

چون خبر کدورت و نزاع عبدالمومن خان با پدر به شاه عباس رسید و میرقلبابا کوکلتاش حاکم هرات نامه و ایلچی به دربار شاه عباس فرستاد[1]، وی تصمیم گرفت با عبدالله‌خان طرح دوستی و آشنایی انداخته همراه ایلچی او ایلچی فرستاده پسر ناخلف وی را که نسبت به پدر جرأت و جسارت و بی‌ادبی نموده نکوهش نماید و به قصد تسخیر مشهد که در تصرف عبدالمومن خان بود روی به جانب خراسان آورد به امید آن که در این هنگام که پدر و پسر اختلاف دارند، عبدالله‌خان به جهت عقوق و عصیان پسر به امداد او نخواهد آمد. بنابراین ممکن است تسخیر آن محال به آسانی دست دهد. لذا محمد قلی بیگ را به رسالت تعیین کرده، تحف و هدایا مرتب داشته آماده فرستادن ساخت و خود به تهیه اسباب سفر خراسان مشغول شده مقرر داشت که ده هزار تفنگچی همراه او باشند. در این اثنا خبر مرگ عبدالله‌خان رسید.[2]

شاه عباس با شنیدن خبر فوت عبدالله‌خان تصمیم قطعی گرفت که به خراسان حمله کند و در سوم رمضان ۱۰۰۶، از اصفهان خارج شده عازم کاشان گشت و فرمان داد که اردو از راه خوار و فیروزکوه به چمن بسطام رفته در آن‌جا توقف کنند. امرا و سپاه قزلباش در چمن بسطام تجمع کردند.[3] شاه عباس که می‌خواست ابتدا مازندران را تسخیر کند در این وقت که فرهاد خان در آنجا به سر می‌برد شخصاً از راه سیاه کوه روانه مازندران گشت و پس از چند روز استراحت و شکار به همراه فرهادخان حرکت کرده به اردو ملحق شد.[4] حاجی محمدخان پادشاه خوارزم و پسر او عرب

۱- ر.ک، ص ۲۵۷.
۲- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۲۴.
۳- تارخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۵.
۴- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۵۰.

محمد سلطان و نور محمد خان والی مرو شاهجهان، همراه شاه چند روزی در بسطام به سر بردند.[۱]

در خلال این احوال خبر قتل میرقلبابا کوکلتاش حاکم هرات و شکست هزاره خان به وسیله عبدالمومن خان رسید وگفته شد که عبدالمومن خان در کمال شکوه و استقلال و با لشکری انبوه متوجه بلخ و خراسان است. عده‌ای از همراهان شاه عباس با شنیدن این خبر، رفتن به خراسان را مصلحت ندانسته و تقاضا کردند در آن سال به عراق بازگشته سال دیگر به مقتضای وقت عمل کنند. اما شاه که تصمیم قطعی داشت به تسلط اوزبکان بر خراسان خاتمه دهد التفاتی به "سخنان پست همتان خطا اندیش" نداد و چند روز به تنظیم امور استرآباد پرداخت و چون حکومت مازندران با فرهاد خان بود، حکومت استرآباد را نیز به علت همجواری به او سپرد. درخلال این احوال یوسف قوش بیگی از سوی یتیم سلطان رسید.[۲] شاه در چمن بسطام[۳]، حاجی محمد خان را از راه استرآباد به جانب خوارزم فرستاد. برندق سلطان و الغ میرزا پسرزاده‌های او در نزد شاه باقی ماندند.[۴]

در این هنگام شاه عباس تصمیم گرفت نامه‌ای به عبدالمومن خان بنویسد. خلاصه مضمون آن این بود که چند سال است به عزم ملک ستانی به خراسان می‌آیی و از گرفتاری ما در عراق بهره جسته بعضی از محال آن را متصرف شده‌ای. هربار که به عزم ملاقات شما از عراق آمده‌ایم بهانه آورده‌اید که پادشاه پدرتان است و او اجازه مقابله نمی‌دهد. اکنون که پدر بزرگوارتان عالم فانی را وداع نموده و عموم سپاه اوزبکیه مطیع و فرمانبردار تو هستند ما هم به جهت استخلاص ملک موروث خراسان آمده کمر همت به تسخیر آن بسته‌ایم و ان‌شاءالله این بار تا استرداد آن دست ندهد به مرکز دولت برنخواهیم گشت. اولی این است که دست از ملک خراسان برداشته در مقام اتحاد و الفت و اعتذار بوده باشد و ما نیز در مقام محبت و دوستی و الفت باشیم و اگر در صورتی که مانند سال‌های گذشته در مقام مکر و حیله نیستید و از عار فرار می‌اندیشید در هر محل که صلاح می‌دانید تلاقی فریقین صورت گیرد. این نامه را روح‌الله بیگ

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۴. ۲- ر.ک، ص ۲۸۶.
۳- تاریخ عباسی، ص ۱۷۰، "دشت بحری" آورده است.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۴.

یساول صحبت ذوالقدر با خود برد.[۱]

پس از آن شاه عباس به جانب مشهد حرکت کرد و بعد از عید قربان به کالپوش رسیده ابتدا به تصرف نیشابور پرداخت. حاکم آنجا احمد سلطان از در اطاعت درآمد و چون یارای رفتن پیش عبدالمومن خان را نداشت عازم سفر بیت‌الله الحرام شد. شاه عباس حکومت نیشابور را به میرزا محمد سلطان بیات حاکم سبزوار داده از راه کالپوش به راه افتاد و از طریق شغان و جوربد متعاقب فرهاد خان و امرایی که مقدمه لشکر بودند به جانب مشهد حرکت کرد. در موضع اسباحی[۲] از نواحی شغان خبر کشته شدن عبدالمومن خان و بشارت فتح مشهد[۳] رسید[۴]. شاه عازم زیارت مشهد شد. فرهادخان و امرای لشکر به استقبال آمدند. شاه پس از آن فرهاد خان را به همراه امرا به عنوان مقدمه لشکر برای تسخیر هرات فرستاد و این در حالی بود که هنوز خبر سلطنت دین محمد خان به آن‌ها نرسیده بود.[۵]

روز دیگر که ۲۵[۶] ذیحجه بود شاه مرقد امام رضا (ع) را زیارت کرد و از آن جا به چهار باغ رفت. قبل از عزیمت به چهار باغ، بوداق خان چگنی رابه حکومت مشهد منسوب ساخت. در آنجا چند اسیر اوزبک را به نزد شاه آوردند و از گفته‌های آن‌ها به وضوح پیوست که دین‌محمد خان در هرات طرح سلطنت انداخته است.[۷] شاهقلی سلطان بیات و بوداق خان چگنی با پانصد نفر همراه نور محمد خان به جانب نسا و ابیورد و مرو فرستاده شدند تا مملکت موروث نور محمد خان را گرفته به او بسپارند. شاه در فرهاد جردجام خبر یافت که دین‌محمدخان هنوز از آمدن او بی‌خبر است. بنابراین ارکان دولت را جمع کرده به آنها گفت، چون پادشاه اوزبک همراه سپاه است در صورتی که فرهاد خان با ایشان روبرو شود، در جنگ استقامت خواهند کرد و

۱- ایضاً، صص ۶-۵۵۵.

۲- تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۵۷. "اسباخی" آورده است.

۳- ر.ک، ص ۲۶۹.

۴- به نوشته از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۱۶۷، این خبر در ۱۰۰۷ به شاه رسید، که درست نیست.

۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۷.

۶- ایضاً، ص ۵۶۷. تاریخ ایران، بی‌نام، ص ۵۸. "۲۶ ذیحجه" آورده است.

۷- به نوشته فتوحات همایون،گ ر ۳۵، در غره محرم ۱۰۰۷ در سنگ سرای بست، محمود بیگ سامانلو که برای تجارت به هند رفته بود از هرات آمده و شاه را از سلطنت دین محمد خان باخبر ساخت.

ممکن است قزلباش‌ها شکست یابند و اگر از رفتن ما خبر یابند اسباب قلعه‌داری تهیه می‌کنند و دین‌محمد خان برادر خود باقی سلطان را در آن جاگذاشته عازم ماوراءالنهر خواهد شد که در این صورت محاصره قلعه هرات به طول می‌انجامد. بهتر است چنین شهرت دهیم که عثمانی‌ها از غیبت شاه استفاده کرده به عراق و آذربایجان آمده‌اند و شاه ناچار بدان جانب بازگشته است. در این صورت آن‌ها از قلعه بیرون آمده به تعقیب ما خواهند آمد. در آن صورت بر سر ایشان تاخته فرصت قلعه‌داری به آن‌ها نخواهیم داد.[۱]

بنابراین فرمانی نوشته به فرهادخان فرستاد که یک منزل عقب بنشیند و منتظر ورود شاه باشد تا این که حکم دیگری به وی برسد. همچنین به فرهادخان پیغام داد که اگر اوزبک مقیدی داشته باشی بگریزان و این کار را استادانه انجام بده[۲]. همچنین به الله وردی خان و گنجعلی خان که از راه طبس داخل خراسان شده بودند پیغام فرستاد که منتظر آمدن لشکر نشده و در حدود غوریان با گروهی از سواران برگزیده به شاه ملحق شوند و حاتم بیگ وزیر با شاه‌علی سلطان میرچمشگزک با سایر لشکریان به آهستگی بیایند.[۳]

صبح روز یکشنبه اول محرم ۱۰۰۷، شاه عباس از فرهاد جرد روانه شد. فرهاد خان و امرا که یک منزل از باغند عقب نشسته بودند[۴] و نیز الله وردی خان و گنجعلی خان در سر پل هرات[۵] به شاه عباس پیوستند. آنگاه راه ده روزه را در چهار روز و نیم طی کرده روز پنجشنبه ۵ محرم در حوالی پل سالار هرات واقع در چهار فرسخی شهر به مخالفان رسیدند و صباح روز جمعه ششم ماه مذکور در رباط پریان، رودرروی سپاه اوزبک قرار گرفتند.[۶]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۸.
۲- تاریخ عباسی، ص ۱۷۱.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۶۹.
۴- به نوشته فتوحات همایون، گ پ ۳۶، فرهادخان و امرا در ۵ محرم در صحرای ترمل به شاه ملحق شدند.
۵- از آثار میرقلبابا کوکلتاش (فتوحات همایون، گ ر ۳۷).
۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۰.

معرکه رباط پریان

دین محمد خان که از آمدن شاه عباس بی‌خبر بود با شنیدن حرکت فرهادخان و امرای دیگر از شهر بیرون آمد. پس از شنیدن شایعه بازگشت سپاه قزلباش از فکر قلعه‌داری منصرف شده به قصد نابودی آنها به نزدیکی پل سالار آمده بود.[۱] در آن‌جااز آمدن شاه عباس آگاه شد و علی‌رغم مخالفت ریش سفیدان تصمیم به جنگ گرفت و اظهار داشت: اگرچه رأی شما پسندیده است اما اگر بازگردیم فرصت آماده ساختن اسباب قلعه‌داری نخواهیم داشت و بی‌جنگ و جدال گرفتار ننگ فرار می‌گردیم. بهتر است که مردانه روی به کارزار آوریم و اگر شکست خوردیم برای ما عیب نیست چه شاه عباس پادشاهی بزرگ است.[۲]

روز جمعه ۶[۳] محرم ۱۰۰۷ مقدمه سپاه قزلباش ظاهر شد. دین محمد خان صفوف سپاه[۴] خود را مرتب ساخت. برادر خود باقی خان را با میرزا عبدالله منقط و حاجی بی حاکم هرات در میمنه و بعضی از امرا را در میسره گذاشت و مقرر کرد که هرگاه غلبهٔ لشکر را دیدند بی‌تأخیر با لشکر قلب به انهزام قزلباش همت گمارند و خود با یک هزار نفر در طرف دست چپ ایستاد و فرمان داد که آنها به هیچ وجه از وی جدا نشوند چه لشکر اوزبک مغلوب بشود و چه پیروز گردد.[۵]

شاه عباس وقتی به پل سالار رسید از شدت گرمای هوا اسب‌ها ازکار افتاده بودند و بیش از سه چهار هزار نفر از ملازمان خود را به همراه نداشت. این تعداد با قشون فرهاد خان به حدود ده هزار نفر می‌رسید.[۶]

شاه عباس، فرهاد خان و گنجعلی خان و ذوالفقارخان و شاهقلی بیگ بیات و ابن‌حسین را به عنوان مقدمه لشکر تعیین نمود. حسین‌خان و امرای شاملو را در میمنه واللهوردی خان و

۱- و در حوض کرباس نزول کرده بود (تاریخ عباسی، ص ۱۷۲).
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۰.
۳- تاریخ عباسی، ص ۱۷۳، "۷ محرم" آورده که درست نیست.
۴- ایضاً، ص ۱۷۳، تعداد سپاه دین محمد خان را "۲۴ هزار نفر" آورده است.
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱-۵۷۰.
۶- ایضاً، ص ۵۷۱.

حسین‌خان و جماعت قاجار را در میسره گذاشته خود در قلب قشون ایستاد.[۱]

دو سپاه در رباط پریان به سوی همدیگر هجوم بردند.[۲] سپاه قزلباش با حمله دسته‌جمعی مقدمه لشکر اوزبک را منهزم ساختند و تمامی لشکر به هوس مردانگی و آوردن سر و غنیمت، روی به مخالفان آوردند، چنان‌که بر سر فرهادخان کسی نمانده بود.

باقی سلطان چون انهزام قشون پیشرو رامشاهده کرد با سپاه میمنه بر قشون پیشاهنگ قزلباش‌ها حمله برد. آن‌ها تاب مقاومت نیاورده بازگشتند و چون فرهادخان پرچمی را که علامت سردار لشکر است به همراه نداشت، سپاهیانش او را در معرکه نیافتند که بر سر او جمع شوند. از سوی دیگر لشکر اوزبک هجوم آورده بود، بنابراین قشون قزلباش روی به فرار آورد. شکست لشکر قزلباش به قلب رسید و نزدیک بود که موجب برهمخوردگی آن گردد. فرهاد خان با چند نفر در میان معرکه مانده شخصاً به جنگ پرداخت.[۳] در اثنای جنگ تیری بر دست فرهادخان اصابت کرد و او منهزم گشته بگریخت. شاه چون شکست امرای پیشرو و لشکر آذربایجان را مشاهده کرد، پیر زاده پسر توکل را به نزد الله‌وردی خان فرستاد که اوزبکان را برگرداند.[۴]

سپاه میمنه و میسره به یک باره حمله بردند و جنگی سخت درگرفت. اوزبکان که از حضور شاه عباس درمیدان جنگ، روحیه خود را از دست داده بودند اما ثبات قدم و پایداری زیادی از خود نشان دادند و جنگ‌های مردانه کردند. سرانجام سپاه قزلباش غلبه کرد. دین‌محمد خان با مشاهده شکست لشکر اوزبک با یک هزار بهادر همراه خود از طرف دست چپ که مقابل دست راست قلب لشکر شاه عباس بود به قصد سپاه قلب پیش راند اما از کثرت گرد و غبار

۱- فتوحات همایون، گ پ ۳۸.

۲- اروج بیگ بیات به طور مبالغه‌آمیز تعداد سپاه اوزبک را صدوهشتاد هزار نفر ذکر کرده و می‌نویسد که من شخصاً در میدان جنگ شرکت کردم. بخت با ما مساعد بود. اوزبکان متوجه شدند که وقتی شاه شخصاً در میدان جنگ حضور یابد مردان ما چگونه جنگ می‌کنند و چقدر پایداری می‌ورزند. اوزبکان شکست خوردند و خراسان را از دست دادند. تالم‌خان (یتیم سلطان یا دین محمد خان) به فرمان شاه عباس کشته شد (دون ژاون ایرانی، صص ۱-۲۶۰). کشته شدن دین محمد خان به فرمان شاه عباس درست نیست (ر.ک، ص ۲۹۸)

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۱

۴- تاریخ عباسی، ص ۱۷۳.

جنگجویان قزلباش را ندیدند. شاه با دویست نفر[۱] در معرکه ایستاده بود که سلطان چگنی پسر بوداق خان با گروهی از جنگجویان، طلیعه لشکر اوزبک را از میان نیزاری که در آن حوالی بود مشاهده کردند[۲] و به شاه خبردادند که قشون اوزبکیه شکست خورده‌اند اما دین محمد خان به قلب لشکر نزدیک است.[۳]

ملازمان شاه از کثرت لشکر اوزبک پریشان خاطر شدند و شاه که دریافت دین محمد خان بر آن‌ها حمله آورده است، به ملازمان خود گفت: "چه ایستاده‌اید از عار فرار اندیشیده مردانه قدم در معرکه کارزار نهید که به مردی کشته شدن بهتر از زندگانی و حیاتی است که بی‌ناموس شده باشیم."[۴]

اولین کسی که از قزلباش‌ها اسب جهانید و یکی از بهادران اوزبک را به خاک انداخت علی بیگ میر شکار پسر احمد آقا کرامپا استاجلو بود. به دنبال او جنگجویان دیگر حمله آورده حدود چهل پنجاه نفر از بهادران اوزبک را کشتند.[۵] دین محمد خان عنان باز کشید و جرأت پیش آمدن نداشت. شاه عباس می‌خواست که شخصاً وارد جنگ شود و دین محمد خان را به دست آورد که ملازم گنجعلی خان رسید و از جانب او پیغام آورد که قلب سپاه دین محمد خان هنوز در عقب است لذا شاه از آن قصد منصرف گشته صبر کرد تا به قلب لشکر رسند. جنگجویان قزلباش دست از تعقیب بر نداشته بسیاری از اوزبکان را به هلاکت رسانیدند. دین محمد خان به ضرب

۱- به نوشته فتوحات همایون، گ پ ۴۰، "چهل نفر".

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۱.   ۳- فتوحات همایون، گ پ ۴۰.

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۲.

۵- از شرح جنگ‌ها و بررسی حوادث میدان جنگ چنین برمی‌آید که اوزبکان بیشتر در یک نقطه تجمع کرده همزمان انبوهی تیر بر سر حریف می‌ریخته‌اند. ظاهراً مهارت آن‌ها در تیراندازی از ایرانیان بیشتر بوده است. هرگز بدون تیر و کمان سوار نمی‌شده و "در حالت پیاده و سواره با مهارت تیراندازی" می‌کرده‌اند (سفرنامه جن‌کین سون، به انگلیسی، ص ۷۳). پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیایی درباره شیوه جنگی آنها می‌نویسد: در میان اوزبکان توپخانه و تفنگ وجود داشت اما عده کمی به طرز کار آنها آشنایی داشتند و در جنگ نیز جز شمشیر و تیر و کمان چیز دیگری به کار برده نمی‌شد زیرا تفنگداران ایرانی در جنگ‌ها برتر از آنان هستند. علت این که این افراد استعمال سلاح‌های آتشین را نمی‌آموزند این است که این‌گونه سلاح‌ها باعث کندی عمل می‌شوند و مشکلاتی را برای ایشان فراهم می‌سازند در حالی که اوزبک موقعیت خود را در برخوردها مدیون سرعت عمل و جنگ و گریز هستند (سفرنامه، ص ۲۰۳).

نیزه‌ای زخمی شد و از میدان جنگ گریخت.[۱]

جمعی از بزرگان سپاه اوزبک کشته شدند اکثر امرای آنها مانند حاجی بی حاکم هرات؛ ناجولی بهادر؛ میرزا عبدالله منقط (حاکم اوبه و شافلان)[۲]؛ محمد مرادبی؛ محمد یار اغلان و سایر امرا بعضی در معرکه به قتل رسیده بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی رهایی نیافت.[۳] جنگجویان قزلباش تا سر خیابان و حوالی گازرگاه و از آن‌جا تا کهدستان به تعقیب اوزبکان پرداخته عدهٔ زیادی از آن‌ها راکشتند تا آن‌جا که تعداد مقتولین به چهارهزار[۴] نفر رسید. گروهی از اوزبکان که جان سالم به در برده بودند به شهر آمده دست عیالان گرفته از دارایی هرچه توانستند برداشته راه میمنه و فاریاب در پیش گرفتند و گروهی که چیزی نداشتند از میدان جنگ روی به فرار آوردند.[۵]

شاه عباس به کاروانسرای پریان در سوادهرات رسید و به شکرانه پیروزی متعرض بقایای لشکر اوزبک که اکثر ضعفا و عورات و اطفال داشتند نشد. لشکریان در سر خیابان فرود آمدند. در این جنگ از قزلباشان نامدار، ولی بیگ یوزباشی استاجلو و قاسم بیگ جلودار کشته شدند و تعداد مقتولین به صدتن رسید.[۶]

محاصره غوریان و کشته شدن حاکم آن‌جا

حاتم بیگ وزیر (اعتمادالدوله) که با اردوی آغرق و بقیه لشکر متعاقباً حرکت می‌کرد وقتی به کاریز باخرز رسید شاهوردی بیگ بایبردلو، یساول صحبت از جانب شاه آمده مژده فتح و فیروزی داد. این گروه در سر خیابان هرات به یک دیگر ملحق شدند و اهالی هرات و میران قبایل و هزارجات قپچاق؛ تیموری؛ طاهری؛ جمشیدی به ملازمت شاه عباس رسیدند. خواجه

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۳. ۲- تاریخ عباسی، ص ۱۷۴.

۳- تاریخ راقم، گ پ ۱۹۲ به غلط می‌نویسد که در سال ۱۰۰۸ لشکر بی‌کران "قزلباش اولباش" بر سر ولایت بلخ متوجه گردید. دین محمد خان مشهور به تنیم سلطان به مقابله برخاست. هیچ‌یک از دو سپاه پیروز نشدند. سرانجام لشکر عراق روی به جانب ملک خود برتافت و تنیم سلطان به سوی بلخ شتافت.

۴- به نوشته تاریخ عباسی، ص ۱۷۴، "هفت هزار" ۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۳.

۶- ایضاً، ۵۷۳.

جلال‌الدین اکبر جمعی از غوریان را با خود متفق ساخته پیش از رسیدن شاه عباس، بر سر قلعه آنجا رفت. شاهم کلته حاکم غوریان در محاصره قرار گرفت. گروهی از قزلباش‌های ملازم گنجعلی خان به محاصره کنندگان پیوستند. شاهم کلته و همراهانش چون از حقایق اوضاع هرات آگـاه شدند چاره‌ای جز فرار ندیدند. محاصره کنندگان به تعقیب آن‌ها پرداختند گروهی مقتول شدند و گروهی به اسارت افتادند.[1]

شاهم کلته با چند نفری به در رفت اما در حدود زورآباد به سر جالیزی رسیده خواست که چیزی تناول کند. دشتبانی رسیده و با مطراقی[2] چنان بر سر او زد که بی‌هوش افتاد. صاحبان جالیز رسیده او را شناختند و محبوسش کردند و در هرات به نزد شاه عباس بردند.[3]

مرگ دین محمدخان

دین محمد خان پس از شکست، از میدان جنگ فرار کرد. اما درباره مـرگ او روایـات مختلفی وجود دارد. مولانا ابراهیم مشهدی که مدتی منشی میرقلبابا کوکلتاش و بعد از آن منشی دین محمد خان بوده و در آن روز در میدان جنگ حضور داشت می‌گوید: دین محمدخان در حال فرار بود که سر نیزه‌ای به او اصابت کرد. اما خان این موضوع را از دیگران پنهان کرد و در حوالی چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در فوران آمده است. پس از آن در حوالی ماروچاق به میان ایل قاقچی رسید. خون بسیاری از زخم او رفته بود. چند نفری که همراه وی بودند او را در گوشه‌ای فرود آوردند تا لحظه‌ای استراحت کند و خود به مـیان ایـل مذکور رفتند تا غذایی جهت او تهیه کنند. جماعت قاقچی از حال او باخبر شده بر سـر دیـن محمد خان آمده و کارش را تمام کردند و در همان‌جا جسدش را به خاک سپردند و بنابه روایتی جماعت قاقچی جسد او را در آب انداختند.[4]

به قولی پس از زخمی شدن به میانه ایل و احشام قپچاق نزول نمود. رهبر آن طائفه به

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۳. ۲- مطراق: پتک و چکش (لغت‌نامه دهخدا).

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۴. ظااهراً در آنجا فرمان قتل او صادر شده. تاریخ عالم آرای عباسی ادامه مطلب را نیاورده.

۴- ایضاً، ص ۵۷۴.

طمع یراق و اسب او، اظهار دولتخواهی قزلباش نموده وی را به قتل رسانید.[۱] به قول دیگری، دین محمد خان به حوض خان رفت و در آن‌جا درگذشت.[۲] قول سومی می‌گوید که وی زخمی شده در راه فرار از اسب افتاد. اوزبکان او را دفن کرده بر بالای گور او اسب گردانیدند تا کسی اثری از او نیابد.[۳] یک قول دیگر حاکی است که پس از شکست به هرات گریخت ولی مردم هرات دروازه‌ها را به روی او نگشودند و دین محمد خان با ناامیدی از آن‌جا رفت و بعد از آن کسی او را ندید و آن‌چنام گم شد که هیچ آفریده از او خبری و نشانی نداد.[۴] و سرانجام به قول آخر، در میدان جنگ زخمی شده در میانه راه وفات یافت.[۵]

قتل فرهاد خان

فرهاد خان قرامانی بسیار مورد توجه شاه عباس بود و گوی برتری و سروری از همگنان می‌ربود.[۶] شاه عباس ممالک خود را دونیمه ساخته نیمی را به فرهادخان و نیمی دیگر را به امرای دیگر واگذار کرده بود. در مدتی که اوزبکان بعضی از محال خراسان را در تصرف داشتند، فرهاد خان بارها به خراسان لشکر کشید و یک نوبت تا نیشابور رفت و چون سپاه اوزبک در مقابل قزلباش نمی‌آمد زیرا عبدالمومن خان فکر می‌کرد که خود شاه متعاقب فرهاد خان حرکت می‌کند، از این‌جهت وی بدون حصول به نتیجه باز می‌گردید.[۷]

فرهادخان بارها در خدمت شاه عباس گفته بود آرزو دارم در میدان جنگ، جان خود را فدای شاه سازم. اما در جنگ با دین محمد خان سستی کرده شکست خورد ونزدیک بود این مقدمه موجبات شکست سپاه قزلباش را فراهم آورد. بنابراین شاه عباس، وی را مستحق مجازات می‌دانست تا بعد از آن امرای دیگر در میدان کارزار سستی نکنند. بعد از جنگ رباط پریان، شاه بنا به قولی که در عراق به فرهاد خان داده بود، حکومت هرات و امیرالامرایی خراسان

۱- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۹۲.
۲- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۳۸.
۳- تاریخ عباسی، ص ۱۷۴.
۴- نقاوة‌الاثار، ص ۵۵۹.
۵- حاج میرزا حسن حسینی فسایی شیرازی، فارسنامه ناصری، به اهتمام آقامیرزا حسن مباشر چاپخانه درنا، جمادی‌الاول ۱۳۱۳.
۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۵.
۷- نقاوة‌الاثار، ص ۶۱۰.

را به او داد[۱] اما همچنان نسبت به وی بدگمان بود و به همین جهت الله وردی خان و بعضی از امرا و غلامان مأمور قتل او شدند و به مقر فرهاد خان رفتند.[۲]

فرهاد خان، پای برهنه به استقبال اللهوردی خان آمد و او فرهادخان را به اندرون برد.[۳] اللهوردی خان شمشیر او را از نیام برکشید و فرهادخان حقیقت حال را دانست و به عبارت ترکی گفت "بیله می اولدی" یعنی کار ما چنین شد. خسرو بیگ مشهور به چهار یار سر فرهادخان را از تن جدا کرد.[۴] قتل فرهادخان در روز جمعه ۲۵[۵] محرم ۱۰۰۷، انجام گرفت. تاریخ قتل او را "فتح هری شد" آوردهاند.[۶]

پس از کشتن فرهادخان به فرمان شاه عباس، "سری را که به چند درجه از فلک برگذشته بود یک نیزهوار از زمین بلند گردانیده گرد شهر و بازار گردان و منادی نعرهزنان که هر مرد که از عرصهٔ جنگ و معرکه نام و ننگ، روی از خصم برگرداند و پشت بر لشکر کرده سر خود گیرد، سزای سرش این است.[۷]"

پس از قتل فرهادخان، شاه عباس همیشه از دو جهت ناراحت بود. یکی آن که چرا در تربیت او چندین سال کوشیده و وی را بدین مرتبه رسانیده بود، دیگری این که مبادا کسانی که دور از اصل ماجرا بودهاند، قتل فرهادخان را به امور دیگر حمل کنند.[۸] ظاهراً شاه عباس نگران پیآمدهای بعدی این حادثه و احتمالاً سرکشی برخی از امرا بوده است.

شاه عباس پس از کشتن فرهادخان، حکومت خراسان را به حسینخان شاملو قورچی شمشیر سپرد.[۹]

۱- به نوشته دون ژاون ایران، ص ۲۶۱، فرهادخان از قبول این منصب خودداری کرده میخواست به معاذیری متعذر شود زیرا وی دل قبول این کار را نداشت و در محیط پر تحرک و پرجنجال دربار بهتر میتوانست ابراز لیاقت و شایستگی کند تا آنکه به اداره امور شهری بپردازد و احیاناً سلاح پوشیده به جنگ رود. شاه این افکار او را با رفتار نامطلوب سابقش در نظر آورده فرمان داد سرش را از تن جدا ساختند.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۵.

۳- فتوحات همایون، گ پ ۴۹.

۴- روضةالصفویه، گ ر ۳۹۳.

۵- تاریخ عباسی، ص ۱۸۴.

۶- تاریخ قزلباشان، ص ۳۹. (فتح هری شد = ۱۰۰۷).

۷- نقاوةالاثار، ص ۶۱۱.

۸- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۶.

۹- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۶.

استقرار نورمحمد خان در مرو

شاه عباس، بوداق خان را با گروهی به همراه نور محمد خان به مرو شاهجهان فرستاده بود[۱]. هنگامی که این گروه به باغباد رسیدند محمد ابراهیم پسر ترسون محمد سلطان[۲] از بنی اعمام عبدالله خان و خالوزاده عبدالمومن خان، تاب مقاومت نیاورده فوراً خود را به مرو رسانید تا از راه چهارجو عازم بخارا شود، اما جنگجویان قزلباش به او مهلت نداده بر سرش تاختند. اوزبکان همراه وی از مقاومت ناتوان گشته منهزم شدند. محمد ابراهیم سلطان به اسارت افتاد. قزلباش‌ها پس از تصرف نسا و ابیورد به طرف مرو شاهجهان حرکت کردند.[۳]

سلیمان یساول و ولی‌محمد سلطان برادر دین محمد خان که در مرو بودند و مردم را به جانب نور محمد خان وارث آن ملک، راغب می‌دیدند، ناچار به فرار شدند و چون شنیدند که شاه از مشهد به جانب هرات رفته، نتوانستند به دین محمد خان ملحق شوند و از راه چهارجو به بخارا رفتند.[۴]

نور محمد خان در مرو متمکن شد و سکه و خطبه به نام شاه عباس کرد. محمد ابراهیم را نیز که اسیر شده بود به نزد شاه عباس به هرات فرستادند. شاه او را معزز و محترم داشت. از سوی دیگر حاجی محمد خان پادشاه خوارزم، خبر تصرف ملک موروثی خود را به اطلاع شاه عباس رسانید.[۵] شاه چند روزی در باغ شهر اقامت کرد و پس از تنظیم امور هرات عازم مشهد شد.[۶]

شاه عباس درمشهد، یوسف خان پسر اغلان بوداق چگنی را به منصب خدمت امام رضا (ع) به حکومت مشهد تعیین نموده قریب به بیست و پنج هزار نفر از سوار و پیاده به جهت حراست از مشهد در آنجا گذاشت.[۷] سپس از راه رادکان و خبوشان به جانب استرآباد حرکت

۱- ر.ک، ص ۲۷۳.

۲- تاریخ عباسی، ص ۱۷۷، "پسر کپک سلطان" آورده است.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷-۵۷۶. ۴- ایضاً، ص ۵۷۷.

۵- به نوشته تاریخ عباسی، ص ۱۸۴، شاه پس از آن "منشور سلطنت نسا و ابیورد و مرو به نام نورمحمد خان و حکومت خوارزم به اسم حاجم خان (حاجی محمدخان) نوشته فرستادند.

۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۷. ۷- تاریخ عباسی، ص ۱۸۵.

کرد.[۱] در آنجا فرمان ساختن قلعه‌ای را صادر نموده عازم قزوین شد و از آنجا به اصفهان رفت.[۲]

فرستادن محمد ابراهیم سلطان به بلخ

شاه عباس در اوایل محرم ۱۰۰۸ در ییلاق اصفهان بود ولی چون همه روزه خبر از "خیالات فاسد" نور محمد خان حاکم مرو می‌رسید در اول صفر همان سال عازم خراسان شد.[۳] و وقتی شنید که اوبکان در صحّت نسب عبدالامین خان[۴] تردید دارند[۵] و اعیان و سرداران بلخ، خدای نظربی قنقرات را به ایران فرستاده از شاه عباس تقاضا کردند که محمد ابراهیم سلطان را به حکومت بلخ بفرستد و در عوض طخارستان و جیحون کنار را ضمیمه ایران کند[۶]، تصمیم گرفت وی را راهی بلخ کند تا پس از استقرار در آن‌جا در صدد تصرف ماوراءالنهر برآید و اگر زوجه عبادالله سلطان به طرفداری از عبدالامین قیام کرد در آن صورت ممکن است باهم سازش کنند و به اتفاق به ماوراءالنهر لشکر کشیده ملک موروثی خود را به دست آورند.[۷]

خدای نظربی نیز این رأی را پسندید و اتفاقاً در همین احوال فرستادگانی از بلخ آمدند و اعلام داشتند که باقی خان برادر دین محمد خان بر ماوراءالنهر استیلا یافته و از شاه عباس آزادی محمد ابراهیم سلطان را درخواست نموده از وی استمداد کردند.[۸]

باقی خان پس از مرگ دین محمد خان با بیست و دو نفر از میدان جنگ رباط پریان بیرون رفته به نواحی اندخود رسیده بودند. در آنجا به ولی بی‌حاکم اندخود که از جانب عبدالامین به حکومت منصوب شده بود پیغام داد که ما شکست خورده‌ایم و آذوقه نداریم و تقاضای آذوقه و علوفه کرد اما ولی‌بی جواب رد داد. باقی خان ناچار متوجه ماوراءالنهر شد و در نواحی قرشی عرضه داشتی به پیرمحمد خان[۹] پسر اسکندر سلطان و عم‌زاده اسکندرخان پدر

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۷۸.
۲- تاریخ عباسی، صص ۹۱-۱۸۸.
۳- ایضاً ، ص ۱۹۴ .
۴- ر.ک، ص ۲۶۷.
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۹۵.
۶- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۹۷.
۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۹۶.
۸- ایضاً، ص ۵۹۶.
۹- ر.ک، ص ۲۶۵.

عبدالله خان فرستاد. پیرمحمد خان و امرای او که از سوی توکل سلطان حاکم دشت قپچاق مورد تهدید قرار گرفته بودند و توکل خان پس از تسخیر سمرقند عازم بخارا بود تقاضای باقی خان را پذیرفتند و او داخل بخارا شد. اتفاقاً در همان ایام توکل خان به بخارا رسید اما با تدبیر باقی خان شکست یافته سمرقند و تاشکند را نیز از دست داد. پیرمحمد خان در بخارا ماند و باقی خان به سمرقند رفت و یک سال به این ترتیب گذشت. بعد از آن میان پیر محمد خان و باقی خان اختلاف افتاد. باقی خان، میان کاله را تصرف کرده قل محمد بی حاکم آن‌جا را کشت. پیرمحمد خان بر سر باقی خان لشکر کشید و از والی بلخ و حاکم حصار شادمان نیز کمک خواست. لشکر انبوهی بر سر او جمع گشته عازم سمرقند شدند. باقی خان ناچار تقاضای صلح کرد اما تقاضایش پذیرفته نشد و جنگ بین طرفین درگرفت. باقی خان موفق شد پیرمحمد خان را شکست بدهد و او را به قتل برساند. بدین‌ترتیب در صفر ۱۰۰۸ بر تخت سلطنت جلوس کرد.[۱]

شاه عباس پس از شنیدن تسلط باقی‌خان بر ماوراءالنهر، محمد ابراهیم را به سمت فرزندی موسوم کرد و لقب خانی به وی ارزانی داشته و خدای نظربی را به مقام اتابکی و دیوان بیگی او منصوب نمود. سپس نامه‌ای به عبدالامین خان نوشت و به اقتضای مصلحت سیاسی او رانیز فرزند خطاب کرد. مضمون نامه شاه عباس این بود که: ماوراءالنهر از قدیم مسکن موروثی اولاد پادشاه مرحوم جانی بیگ خان است وحالا از اولاد نامدار او، تو و محمد ابراهیم سلطان باقی مانده‌اید. هر دو شما به منزله فرزند عزیز من هستید و من به احیای خانواده شما مایلم. مقتضی آن است که برادرانه با یکدیگر اتفاق نموده به تصرف ملک موروث همت گمارید.[۲]

محمد ابراهیم از شاه عباس درخواست نمود که سلطنت کل ماوراءالنهر و ترکستان را به نام وی بنویسد. شاه تقاضای او را پذیرفت و اسکندر بیگ منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی از جانب شاه فرمانی تنظیم نمود که پس از زدن مهر شاهی آن را به محمد ابراهیم سپردند. وی در اسفراین اجازه عزیمت بلخ یافت و بوداق خان حاکم مشهد به همراهی او مأمور شد. بااین حال

۱- تاریخ عباسی، صص ۸۳-۱۷۹.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۵۹۶

شاه عباس تصمیم گرفت عقیده مردم بلخ را درباره محمد ابراهیم جویا شود و از کید و غدر اوزبکان خاطر جمع گردد و او را از هرات که به بلخ نزدیک است، روانه سازد. بنابراین محمد ابراهیم را در مشهد نگاه داشت و روح‌الله بیگ ذوالقدر، یساول صحبت را با نامه‌ها و فرامین به سوی بلخ فرستاد.[۱]

شاه عباس در ربیع‌الثانی ۱۰۰۸، محمد ابراهیم را همراه خدای نظر بی و لشکر چگنی و لشکر جغتای به سرداری بوداق خان چگنی به بلخ فرستاد. محمد ابراهیم پس از رسیدن به بلخ عبدالامین را مقتول ساخت[۲] وخود بر تخت نشست و بر ولایت میمنه؛ فاریاب؛ اندخود؛ شبرغان؛ بلخ و مضافات آن تاحدود بدخشان دست یافت و باعث اضطرار باقی خان در ماوراءالنهر شد. اما محمد ابراهیم پس از هفت ماه سلطنت به مرض آبله فوت شد و پس از او مردم بلخ عبیدالله سلطان پسر محمود سلطان حاکم حصار شادمان را به پادشاهی برگزیدند و او بیست و یک روز سلطنت کرد تا آن که باقی خان از بخارا بر سر بلخ تاخت.[۳]

۱- ایضاً، صص ۷-۵۹۶

۲- او را محبوس نمودند و هنگام شب یارمحمد میرزا به دست خود سر او را بریده پیش محمد ابراهیم آورد (تاریخ عباسی، ص ۱۷۷).

۳- تاریخ عباسی، ص ۱۷۷.

گفتار بیست‌ودوم: از لشکرکشی شاه عباس به مرو تا برقراری دوستی میان او و اوزبکان

شاه عباس تا رمضان ۱۰۰۸ در مشهد به سر برد و پس از ایام نوروز عازم هرات شده در باغ شهر نزول کرد. آنگاه به طلب حاجی محمدخان والی خوارزم و نورمحمدخان والی مرو فرستاد تا در باب ماوراءالنهر با ایشان مشورت نماید. حاجی محمد خان بلافاصله حرکت کرد اما در راه بیمار شد و چند مرحله در محفه آمده سرانجام از ادامهٔ راه معذرت خواست و شاه عباس هم عذرخواهی او را پذیرفت.[1]

اما نورمحمد خان از آمدن به نزد شاه عباس امتناع کرد و عذرهای بی‌مزه آورد.[2] خبر رسید که وی به اغوای غلات اهل سنت و بدعت گزاران، خیال استقلال و عصیان دارد[3] و با باقی‌خان زبان یکی دارند و اسبی را که شاه به جهت او فرستاده، به باقی‌خان داده است.[4] اصولاً شاه صفوی از ارتباط میان او و باقی‌خان نگران بود ولی به قول جلال منجم "همه روزه خبر می‌رسید که نور محمدخان والی مرو که از مغضوبان نواب کلب آستان علی بود... تحفه به جهت باقی خان فرستاده و دوستی را مؤکد به عهد و یمین ساخته و خیالات فاسد در خاطر راه داده‌اند."[5]

شاه عباس در ظاهر عذر نورمحمدخان را پذیرفت و خسروبیگ یساول مجلس مشهور به چهار یار را پیش وی فرستاد. اما در خفا پیغام داد که این‌بار فقط برای کمک به او عازم خراسان

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۹۸.
۲- ایضاً، ص ۶۰۱.
۳- روضة‌الصفویه، گ پ ۳۹۴.
۴- خلد برین، خطی گ پ ۶۲.
۵- تاریخ عباسی، ص ۱۹۳.

شده است. مقتضی بود که نورمحمد خان به ملاقات شاه بیاید. اولی آن است که به سخنان مغرضان گوش نداده به ملاقات ما بیایید و به عدم ملاقات رضایت نمی‌دهیم. اگر او نمی‌آید که مهمان‌پذیر باشد ماکه به شکار به نزدیکی مرو آمده‌ایم او را ملاقات خواهیم کرد. نورمحمد خان به صوابدید وزیر و مشاور خود میرغیاث، از آمدن به نزد شاه عباس خودداری نمود. در این اثنا یکی دو نامه از او بدست محمد ابراهیم افتادکه به عبدالامین نوشته و به او توصیه کرده بود که از آمدن محمد ابراهیم به بلخ جلوگیری کند. محمد ابراهیم آن نامه را به شاه عباس فرستاد.[۱]

از سوی دیگر نورمحمدخان نسبت به خواجه کلان که از سوی او حاکم ابیورد بود و اظهار دولت خواهی به شاه عباس می‌نمود، بدگمان شده تصمیم به دفع او گرفت. خواجه کلان، مرشدقلی سلطان جلایر راکه در پساکوه مشهد بود طلب کرد تا قلعه ابیورد را به او بسپارد و خود به نزد شاه عباس پناهنده شود. مرشدقلی سلطان بدون اجازه شاه جرأت رفتن به ابیورد را نداشت تا سرانجام نامه‌های میرزا خواجه کلان مکرر شد و مرشدقلی سلطان به قلعه ابیورد رفت و آن‌جا را تحویل گرفت. خواجه کلان به هرات شتافت و او را از طغیان نور محمد خان آگاه ساخت. نورمحمد خان قلعه را از مرشد قلی سلطان بازپس گرفت و آن را به محمد صادق بیگ چنی چغتای و قاسم بیگ کبوترباز سپرد و چون از طرف شاه عباس نگران بود تصمیم گرفت خود را از حوالی او دورنگاه دارد و متوجه نسا و باغباد شد. شاه عباس از هرات بیرون آمد و از راه سرخس به قصد ملاقات او روانه شد و چون به قصبه چهجه[۲] رسید متوجه شد که نور محمدخان از میزبانی او امتناع دارد و قلعه مرو و ابیورد را به معتمدان خود سپرده به طرف نسا و باغباد رفته است.[۳]

پس از آن شاه، حسین خان شاملو بیگلربیگی خراسان را با بکتش سلطان حاکم ماروچاق؛ قنبرخان شاملو حاکم غوریان، ابن حسین حاکم سرخس و امیران قبایل اتباع حاکم هرات از چهجه به مرو فرستاد تا قلعه را محاصره نمایند و خود بر سر قلعه ابیورد رفت.[۴]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۲.
۲- تاریخ عباسی، ص ۹۵، "جه جه" آورده است.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۳.
۴- ایضاً، ص ۶۰۳.

قبل از رسیدن شاه به ابیورد، قاسم کبوترباز بر نور محمد خان عاصی شده بود. نورمحمد خان به ابیورد آمد و قاسم کبوترباز را محاصره کرد اما چون خبر نزدیکی شاه عباس را شنید به مرو گریخت. قاسم کبوتر باز از شاه عباس امان گرفت و قلعه را تسلیم کرد.[۱]

نور محمد خان در نسا خبر نزدیک‌شدن شاه را شنید. همراهان او پراکنده شدند. وی با اندک مردمی[۲]، غافل از آن‌که مرو محصور شده بدان جانب رفت.[۳] بکتش سلطان استاجلو و ابن حسین خان با گروهی از جنگجویان او را استقبال کردند تا شاید در راه وی را به دست آورند اما نورمحمدخان جنگ کنان خود را به قلعه انداخت. شاه عباس، حاکم مشهد و حاکم نیشابور را به کمک حسین‌خان فرستاد و حسین‌خان، حاکم استرآباد را بر سر قلعه نسا فرستاده خود به محاصره ابیورد مشغول شد.[۴]

اوزبکی که به رسم جاسوسی از مرو به ابیورد آمده بود خود را به قلعه انداخت و محصور بودن نورمحمد خان را در مرو به اطلاع آنها رسانید. اهل قلعه از این خبر مأیوس گشته تسلیم قزلباش‌ها شدند اما به تحریک پیری سلطان از عمل خود نادم گشته درصدد مقابله برآمدند و قلعه مجدداً به محاصره درآمد و اللهوردی خان مأمور ادامه محاصره شد.[۵]

شاه پس از سقوط ابیورد متوجه مرو شاهجهان شد. نورمحمدخان، روز پنجشنبه ۳ ذیحجه ۱۰۰۸[۶]، ناچار تسلیم گردید و شاه روز جمعه به مسجد جامع مرو رفت. «خطبه ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر، به نام نامی همایون خوانده شد و فراز منابر آن دیار که از حین ارتحال خاقان سلیمان شأن شاه اسماعیل علیه‌الرحمة و الغفران الی هذه الاوان که هشتاد سال بود از ذکر اسامی سامی ائمه هدی علیهم التحیة والثنا، عاری و باطل گشته بود به عون عنایت الهی و نیروی اقبال حضرت شاهی بدین‌مرتبه علیه زینت یافته سربه فلک افراخت.»[۷]

۱- روضةالصفویه، گ ر ۳۹۵.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۳.

۳- تاریخ عباسی، ص ۱۹۶.

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۴-۶۰۳.

۵- تارخ عباسی، صص ۷-۱۹۶.

۶- ایضاً، ص ۱۹۹. تاریخ صفویان، ص ۱۵، "۱۰۰۹" آورده است.

۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۴.

شاه عباس فرمان داد که به جهت اختلاف مذهب متعرض کسی نشوند. ایالات و دارائی آن ولایت به بکتش[۱] خان استاجلو حاکم مارو‌چاق اعطاء شد.[۲] نسا و ابیورد؛ چهچه؛ دره‌گز؛ باغباد و باغواجک به تکش سلطان پسر بکتش خان واگذار گردید.[۳]

نور محمد خان را با فرزندان و متعلقان به جانب عراق فرستادند و مقرر شد از آن‌جا به فارس رفته در شیراز اقامت کند و روزانه مبلغ ده‌هزار دینار عراقی معادل یک تومان تبریزی جهت معیشت او تعیین شد و نور محمد خان در آن شهر بود تا در سال ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۱ فوت شد.[۴]

شاه عباس پس از تنظیم امور آن خطه از راه پساکوه به مشهد رفت و پس از زیارت آستان امام رضا (ع) از راه دارالسلطنه قزوین عازم اصفهان شد. در همین ایام بود که خبر مرگ محمد ابراهیم به وی رسید.[۵]

تسلط باقی‌خان بر بلخ و آمدن سلاطین زادگان اوزبک به نزد شاه عباس

پس از تسلط محمد ابراهیم بر بلخ، خدای نظربی اتابک و دیوان بیگی او، امور مهم مالی و ملکی را در دست خود گرفت. یار محمد میرزا و دیگر بزرگان اوزبکیه تاب تسلط و اقتدار او را نیاورده نزد محمد ابراهیم خان از وی سعایت کردند. محمد ابراهیم تحت تأثیر سخنان آنها قرار گرفته در صدد دفع خدای نظربی برآمد و پنهانی نامه‌هایی به شاه عباس در این‌باب نوشته از او رخصت خواست. شاه موافقت خود را به طور ضمنی اعلام داشت و محمد ابراهیم وی را به قتل رسانید و در واقع تیشه به ریشه دولت خود زد، زیرا خدای نظربی مردی هوشیار و با تدبیر و جنگجو بود. پس از قتل او امور دولت محمدابراهیم بـه دست افـراد جـاهل و غـافل افـتاد. یارمحمدخان سمت دیوان بیگی یافت و بزرگان دولت با یکدیگر حسادت ورزیده موجب نفاق

۱- احیاءالملوک، ص ۴۶۷ "بکتاش" و تاریخ عباسی، ص ۱۹۹، "بکش" آورده‌اند.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۵.
۳- تاریخ عباسی، ص ۱۹۹.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۶۰۵ و ۸۵۹.
۵- ایضاً، ص ۶۰۵.

شدند. محمد ابراهیم خان مشغول خوشگذرانی و کامرانی گشته کمتر به انتظام امور دولت می‌پرداخت. سرانجام به واسطه زیاده‌روی در شرابخواری، در عنفوان جوانی درگذشت.[۱]

باقی‌خان که در آن هنگام حصار شادمان را محاصره کرده بود[۲] از شنیدن خبر مرگ او خوشحال شد و به سوی بلخ حرکت کرد و برادر خود ولی محمد خان را پیشتر روانه نمود. یارمحمد میرزا و دیگر بزرگان اوزبک به ویژه شیرافکن میرزا؛ شاه خواجه نقیب و عبیدالله سلطان به مدافعه برخاستند. در این‌هنگام بسیاری ازسپاهیان و بزرگان لشکر که از رفتار بد یارمحمدمیرزا ناخشنود بودند، از همراهی خودداری کردند و تنها عبیدالله‌سلطان با عده معدودی از شهر بیرون رفت اما از لشکر باقی خان شکست خورد و کشته شد. یارمحمد میرزا؛ شاه خواجه و شیرافکن میرزا چاره‌ای جز آمدن به خراسان و التجاء به شاه عباس ندیدند. بنابراین همراه جهانگیر میرزا پسر سید محمد سلطان که در شبرغان بود و محمد سلیم سلطان پسر پیرمحمدخان که در اندخود به سرمی‌برد و عرب محمد اتابک او رابا خود همراه ساخته متوجه خراسان شدند.[۳]

ولی محمد خان مژده پیروزی به برادر فرستاد. باقی خان وارد بلخ شد و تمامی اوزبکان آن ولایت تابع او شدند. بلخ؛ اندخود؛ شبرغان؛ میمنه؛ فاریاب و نواحی آن تاکنار آب مرغاب به تصرف او درآمد. در نتیجه تمامی قندز؛ بغلان؛ ختلان؛ حصار شادمان تا حدود بدخشان ضمیمه ماوراءالنهر و سایر ممالک گشته بر اقتدار باقی‌خان افزود.[۴]

سلاطین‌زادگان اوزبک پس از حرکت از بلخ، ابتدا به هرات رفته چندروزی در آن‌جا از رنج راه آسودند و سپس به قصد رسیدن به حضور شاه عباس به جانب اصفهان حرکت کردند. در آنجا شاه با مهربانی ایشان را به حضور پذیرفت و جهت خرجی ایشان گوسفند و روغن و برنج و غله و سایر مایحتاج فرستاد. یک هزارتومان شاهی عراقی زر نیز نقداً به آن‌ها انعام داد. سلاطین

۱- ایضاً، ص ۶۰۶.

۲- به نوشته تاریخ راقم، گ ر ۱۹۷، باقی خان ابتدا به بلخ آمده پس از تصرف آن‌جا عازم حصار شادمان شد و در ۱۰۱۰ آن ولایت را تصرف کرد.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۶.

۴- ایضاً، ص ۶۰۷.

زاده‌ها نیز پیشکش‌هایی تقدیم داشتند که از آن جمله الماس گرانبهایی بود که از نذورات امام هشتم به تصرف عبدالمومن خان درآمده بود که پس از مرگ وی، یارمحمد میرزا از آن نگهداری می‌کرد. شاه این الماس را مجدداً وقف مقبره امام رضا (ع) نمودو به صلاحدید علما آن را به روم فرستادند تا در آن‌جا به قیمت عادلانه فروخته شود و از بهای آن املاکی خریده عواید آن را صرف امور مقبره امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) نمایند. به فرمان شاه، سلاطین زادگان در قزوین اقامت کردند.[۱]

شاه‌عباس در ۱۰۰۹[۲] پیاده از اصفهان برای زیارت به مشهد رفت تا به نذری که ادا کرده بود وفا نماید. در این سفر بکتش خان عریضه‌ای به حضور شاه فرستاده و اظهار داشت در ماوراءالنهر آشوب و فتنه و جنگ و جدال است. باقی‌خان اظهار دوستی نموده و نامه‌ای در این باب نوشته است و می‌گوید چرا شاه عباس دو طفل[۳] را در مقابل من قرار داده و مملکت را بر من شورانیده؟ ایشان چه خواهند کرد که الحال من نمی‌کنم. اگر فرمایند فرزندم و اگر گویند نوکرم و اگر گویند برادرم. اگر بخواهند قسم یاد می‌کنم که بی‌رضای او آب نخورم و قدم بر زمین ننهم.[۴]

شاه عباس دستور داد که بکتش‌خان جواب دوستانه‌ای به نامه او بدهد. بکتش خان توسط جان محمد بیگ، دیوان بیگی دین محمد خان که در اسارت به سر میبرد به باقی خان پیغام داد که بهتر است به سلطنت ماوراءالنهر راضی شود و ولایت بلخ را به پاس محبت‌های عبدالله‌خان به آن دو طفل بسپارد. در این صورت شاه عباس او را برادر خود دانسته ازکمک دریغ نخواهد کرد. اما اگر در نگهداری بلخ پافشاری کند، شاه به آن دو کودک مدد خواهد نمود.[۵]

باقی خان در ظاهر نصایح بکتش‌خان را پذیرفت و از شاه عباس تقاضا کرد که آن کودک را به نزد او بفرستد. اما شاه می‌دانست که باقی خان به دورویی و نیرنگ متوسل شده بنابراین

۱- ایضاً، ص ۶۱۰.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۱۱. تاریخ عباسی، ص ۲۰۶، "۱۰۱۰" آورده است.
۳- جهانگیر میرزا پسر سید محمد سلطان و محمد سلیم سلطان پسر پیرمحمدخان (تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۰۶).
۴- تاریخ عباسی، ص ۲۱۹.
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۱۳.

تصمیم به فتح بلخ گرفت و فرمان احضار قشون را صادر کرد و به سلاطین زاده‌های اوزبک نیز دستور داد که همراه او به سوی خراسان حرکت کنند.[۱]

شاه عباس در ۱۰۱۱ عازم هرات شد و سلاطین‌زاده‌ها در آن‌جا به اردوی او رسیدند. شاه، به جهانگیر سلطان لقب خانی داد و یارمحمدمیرزا به اتابکی او منصوب ساخت. آنگاه حکم سلطنت بلخ را به اسم جهانگیر سلطان نوشت و سپاه قزلباش را با سیصد عرابه توپ به جانب ماروچاق فرستاد.[۲]

پس از آن شاه عباس با پنجا هزار سپاهی عازم بلخ شد و حسین‌خان شاملو بیگلربیگی خراسان و قرچقای بیگ را به ترتیب به سرداری سپاه و فرماندهی توپخانه منصوب ساخت. چون به قلعه اندخود رسیدند مردم آن‌جا پس از چند روز تسلیم شدند و شاه عباس، مؤمن بیگ حاکم قلعه را به رسالت نزد باقی خان فرستاد تا شرایط سابق را مجدداً به او پیشنهاد نماید. شاه عباس با مردم اندخود به مهربانی رفتار کرد و متعرض جان و مال آن‌ها نشد و برای آنکه هرچه زودتر کار را یک‌سره کند متعاقب مؤمن بیگ به جانب بلخ حرکت نمود. بعضی از امرای قزلباش و نیز یارمحمد میرزا صلاح در آن دیدند که حرکت اردو با شتاب انجام نگیرد. در این میان براثر گرمای هوا[۳] و تناول میوه‌های نارس و غذاهای ناملایم، در میان قشون قزلباش بیماری منجر به اسهال و تب و لرز بروز کرد. عدهٔ زیادی از سپاهیان تلف شدند.[۴]

شاه عباس ناگزیر مراجعت کرد و با جنگ و زدوخورد با سپاه باقی خان خود را به اندخود رسانید اما این‌بار بر اهالی آن‌جا رحم نکرده شهر را ویران ساخت زنان و کودکان را به اسارت گرفت و بزرگان ایشان را به عراق آورد.[۵]

شاه از اندخود به هرات بازگشت و سپس به مشهد رفت. سپس سلاطین زاده‌های اوزبک را به قزوین فرستاده و خود به اصفهان رفت.[۶] هنگام مراجعت از بلخ چون از تهاجمات اوزبکان نگران بود، بکتش خان والی مرو و محراب خان قاجار والی تون و قاین و یوسف‌خان پسر

۱- ایضاً، ص ۶۱۴.
۲- ایضاً، ص ۶۲۰.
۳- ایضاً، ص ۶۲۲.
۴- تاریخ عباسی، ص ۲۲۶.
۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۲۸.
۶- ایضاً، ص ۶۳۱.

بوداق خان چگنی حاکم ماروچاق را جهت حفاظت سپاه تعیین کرده بود. این سه تصمیم گرفتند در این طرف آب خطب که از انهار مشهور بلخ بود، بکتش خان با دو هزار سوار در کمین بوده منتظر فرصت باشد و محراب خان و یوسف خان با سپاه خود به دنبال موکب شاه حرکت کنند.[۱]

پس از مراجعت سپاه قزلباش باقی خان پنج هزار سوار به تعقیب آن‌ها فرستاد و چون این عده از آب خطب گذشتند، بکتش خان از کمین‌گاه درآمده بر کنار معبر ایستاد. پس از آن که اوزبکان اندک مسافتی طی کردند، یوسف خان با هزارسوار در کمین‌گاهی دیگر توقف کرد و محراب خان با ظهور اوزبکان روی به فرار نهاده آن جماعت در پی او از کمین‌گاه گذشتند. آن‌گاه محراب خان بازگشته بر آن‌ها حمله برد. در این هنگام یوسف خان از کمین‌گاه درآمد و از پشت سر سپاه اوزبک بر ایشان تاخت. سپاه اوزبک در میان آن دو گروه ماند و شکست خورد. امرای قزلباش سرهای کشته شدگان را بر نیزه زدند و به پادشاه ملحق شدند.[۲]

شاه عباس در این سفر متحمل تلفات زیادی شد و باقی‌خان در مقابل قدرت یافت چنان که بدخشان را نیز گرفت اما به مرزداران خود در سوی ایران دستور داد که به قلمرو شاه عباس تجاوز نکنند و روش دوستی و آشنایی درپیش گیرند. شاه عباس هم درگیر جنگ با عثمانی‌ها شد و نتوانست به جانب خراسان توجه کند. در سال ۱۰۱۳[۳] باقی خان فوت شد.[۴]

یارمحمد میرزا در ۱۰۱۴، از شاه عباس التماس کرد که بعضی محال و قلاع غرجستان را که در تصرف شاه است به جهانگیر سلطان عنایت کند تا وی بر غرجستان دست یافته طوایف اوزبک را به سوی خود دعوت کند. شاه عباس موافقت کرد و حسین‌خان بیگلربیگی خراسان، گروهی از سپاه شاملو را همراه ایشان به غرجستان فرستاد و سلاطین زاده‌ها آن ولایت را تسخیر نمودند.[۵]

۱- روضة‌الصفویه، گ ر ۴۰۰.
۲- ایضاً، گگ ر ۴۰۱ و پ ۴۰۰.
۳- تاریخ عباسی، ص ۲۰۸۰، "محرم ۱۰۱۴" آورده است.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۰۶.
۵- ایضاً، صص ۷-۷۰۶.

کشته شدن یارمحمد میرزا

جهانگیر سلطان و یارمحمد میرزا پس از استقرار در غرجستان، در سال ۱۰۱۵ تصمیم به تسخیر بلخ گرفته عازم آن ولایت شدند. اتابکان ندرمحمد سلطان پسر کوچکتر دین‌محمدخان که حاکم بلخ بود در مقام مدافعه برآمدند. در این هنگام ولی محمد خان برادر باقی خان که پس از فوت او پادشاه ماوراءالنهر و ترکستان بود به ولایت قرشی آمد و در آن‌جا خبر لشکرکشی جهانگیرخان و محاصره بلخ را شنیده سپاهی به سرکردگی محمدباقی قلماق و سقال میرزا و قوزی میرزا به جنگ آن‌ها فرستاد. این گروه از جیحون گذشته به سوی بلخ حرکت کردند. جهانگیر خان و یارمحمد میرزا دست از محاصره بلخ کشیده به استقبال آن‌ها شتافتند. ابتدا سقال میرزا و قوزی میرزا با پانصدنفر از بهادران جوان پیشتر آمده به مقدمه لشکر جهانگیرخان نزدیک شدند. پس از آغاز درگیری بیشتر جوانان به قتل رسیدند. آوازه پیروزی جهانگیرخان به اطراف رسید. امرای ماوراءالنهر از روی احتیاط، در محلی که فرودآمده بودند به حفر خندق پرداخته و یک طرف آب جیحون را حصار ساختند.[۱]

جهانگیر میرزا و یارمحمد میرزا بی‌محابا طرح جنگ انداختند و یارمحمد میرزا از روی غرور یکه‌تازی کرده چندتن را زخمی ساخت اما سرانجام به قتل رسید.[۲] با کشته شدن او لشکر جهانگیرخان دست از جنگ کشیده پراکنده شدند. شیرافکن میرزا با گروهی به طرف بدخشان گریخت.[۳]

آمدن سپاه ماوراءالنهر به تاخت خراسان

ولی محمد خان پس از شنیدن خبر شکست جهانگیرخان از آب جیحون گذشت و متوجه خراسان شد. سپاه او نخست به طرف ماروچاق و بادغیس رفته و از آن‌جا حدود سه هزار نفر را به طرف مرو فرستادند تا آن ولایت را تاخت کنند و از راه چهارجو که به بخارا نزدیکتر

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۴۴.

۲- اسبش به تیر تفنگ از پای درآمد یا زین آن برگشت و او با سر به زمین آمد (خلدبرین، خطی، گ ر ۲۷۲).

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۴۴.

است مراجعت نمایند. عده‌ای که به سوی ماروچاق رفته بودند به قلعه حوض خان رسیده سه روز در آن‌جا توقف کردند. حوض خان، آب انباری بود که عبدالله‌خان در سر راه بادغیس و هرات ساخته بود و حصاری بر دور آن کشیده بودند. یکی از ملازمان حاکم هرات با چند تفنگچی مأمور حراست از آن بود. اوزبکان به تسخیر حصار نپرداختند و گروهی را به تاخت زورآباد و جمعی را بر سر الوسات و احشامات بادغیس فرستادند.[۱]

حسین‌خان امیرالامرای خراسان قبل از رسیدن اوزبکان دستور داده بود که سپاهیان اموال خود را به جاهای دورتر فرستاده و تفنگچی بسیار به قلعه‌ها درآیند و مهیا باشند. خود وی نیز آمادهٔ مدافعه شد. در این اثنا برف سنگینی باریدن گرفت و بسیاری از اوزبکان در دره‌های بادغیس در زیر برف ماندند و از سرما هلاک شدند. بقیه اوزبکان ناچار از پای حصار حوض خان کوچ کردند و چون بردن اموال مشکل بود آن‌ها را ریختند و خود روان شدند. هنگام بازگشت آن‌ها، قزاق‌خان پسر حسین‌خان که در قلعه ماروچاق بود، عده‌ای را به تعقیب ایشان فرستاد. این عده در بالای مرغاب به گروهی از اوزبکان برخورده حدود هفتادنفر از آنها را کشتند و پس از گرفتن اموال و اسباب روی به سوی چهارجو نهادند.[۲]

بکتش خان استاجلو حاکم مرو سیصدنفر از مردم خود را در قلعه مرو گذاشته خود با یک هزارودویست[۳] نفر به تعقیب اوزبکان پرداخت و سیصدتن را پیشتر فرستاد. این عده به اوزبکان رسیدندو جنگ آغاز شد. بکتش خان نیز متعاقباً در رسید. اوزبکان تاآنجا که می‌توانستند جنگ‌های مردانه کردند اما سرانجام تاب مقاومت نیاورده گریختند. بکتش‌خان نیز تعقیب آن‌ها را به مصلحت ندید. روز چهارشنبه اول ذیقعده (۱۰۱۵) بکتش خان در پای قلعه شماخی به حضور شاه رسید و اخبار این وقایع را معروض داشت. شاه عباس به او اجازه بازگشت داد و بکتش خان پس از مراجعت به مرو، اموال و مواشی غارتی مردم را که از اوزبکان گرفته بود به صاحبان آن‌ها بازگردانید.[۴]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۴۵.
۲- ایضاً، ص ۷۴۵.
۳- خلدبرین، خطی، گ ر ۲۷۴، "یک‌هزاروپانصد" آورده است.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۵۴.

آمدن ولی محمدخان پادشاه اوزبک به پناه شاه عباس

ولی محمد خان پس از جلوس[1] برتخت سلطنت ماوراءالنهر، با برادرزادگان و نزدیکان بـه مـهربانی رفـتار کـرده بـود. ولایت سـمرقند را بـه بـرادرزاده خـود امـامقلی سـلطان پسـر دین‌محمدخان، و ولایت بلخ؛ اندخود و شبرغان را با محال اینطرف آب آمویه، بـه بـرادرزاده دیگر خود نورمحمد برادر امام قلی سلطان واگذار کرده بود.[2]

امام‌قلی سلطان که پسر بزرگتر بود به تحریک جاهلان، اتابک خود را در سمرقند به قتل رسانید و با ولی محمدخان به مخالفت برخاست. ولی مـحمدخان بـه قـصد تأدیب او عـازم سمرقند شد. امامقلی سلطان از آب آمویه گذشت و نزد برادر خود نورمحمدخان به بلخ رفت. او نیز به تبعیت از امامقلی سلطان، اتابک خود را کشت و در مخالفت با عمو، به برادر پـیوست. نخست کسی را به نزد عموی خود فرستاده از رفتار خود پوزش خواستند و امـامقلی سـلطان معروض داشت که چون در سمرقند به اغوای جاهلان و سعایت مفسدان بعضی امور واقع شد و از جانب پادشاه احساس بی‌التفاتی به عمل آمد ناچار تـرک سـمرقند کـرده بـه بـلخ آمـدم، و درخواست نمود که ولایت حصار شادمان؛ قندز؛ بغلان و توابع نزدیک بلخ به برادرش اختصاص یابد زیرا که درآمد ولایت بلخ و مضافات آن مخارج لشکریان و اخراجات هردو برادر را کفایت نمی‌کند.[3]

ولی محمدخان که از رفتار برادرزادگان احساس مخالفت می‌کرد نخواست که مکنت و ثروت آنها زیاده گردد و بنابراین به تقاضای امامقلی سلطان پاسخ رد داد و آن ولایت را به گوهر نامی از امرای اوزبک سپرد. رنجش و کدورت میان عمو و برادرزادگان یک دو سال بـه طـول انجامید. ولی محمدخان در مقابل مخالفت‌های آنان به نصایح پدرانه اکتفا می‌کرد و ایشان نیز به عذرهای دلپذیر تمسک جسته پرده از روی کار برنمی‌داشتند تا آن که عده‌ای از جوانان اوزبک که هوای بزرگی در سر داشتند در اطراف امامقلی سلطان جمع شدند.[4] و این زمانی بود کـه ولی

۱- تاریخ راقم، گ ر ۲۰۳، تاریخ جلوس او را به غلط "اواخر ربیع‌الاول ۱۰۱۶" آورده است.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۲. ۳- ایضاً، ص ۸۳۳.
۴- ایضاً، ص ۸۳۳.

محمد خان پس از تاخت خراسان از عمل خود سخت پشیمان شده از در دوستی با شاه عباس درآمد و کسان خود را نزد بیگلربیگی خراسان فرستاد و اظهار اخلاص کرد. شاه عباس پس از اطلاع بر این امرنامه‌ای محبت آمیز همراه میرزا علی بیگ یوزباشی فرستاد و به این ترتیب اظهارآشنایی و تبادل سفرا میان دو طرف به عمل آمد.[۱]

عده‌ای از امرا به امامقلی سلطان عریضه‌ای نوشته و اظهار داشتند که اگر به جانب بخارا حرکت کنند به حمایت از او برخواهند خاست. یکی از توطئه‌گران این خبر را به ولی محمدخان رسانید و او این عریضه را به دست آورده هریک از توطئه‌گرانی راکه حاضر بودند مجازات کرد و در صددگرفتن دیگران برآمد. این عده نیز به نزد امامقلی خان رفتند و او را به لقب خانی خطاب کردند. امامقلی خان با هفت هزار نفر از بلخ به سوی ماوراءالنهر حرکت کرد و از آب حیجون گذشت و تاحدود قرشی (موضوع خزار)[۲] آمد. ولی محمدخان از بخارا درآمده به مقابله او شتافت. امامقلی خان تاب مقاومت عم خود را نداشت و درصدد سازش بود اما برحسب اتفاق بزرگان سپاه ولی محمد خان که از بدگمانی او نسبت به خود آگاه بودند، گروه گروه به نزد امامقلی‌خان آمدند.[۳]

ولی محمدخان ناچار با بعضی از خواص از جمله مراد بی‌اتالیق و عوض بیگ خزانچی و محمدزمان پروانچی و خرم قلماق مراجعت کرده متوجه بخارا شد اما محمد زکی حاکم بخارا از ورود او به شهر ممانعت کرد.[۴] و اهل و حرم او را از قلعه بیرون فرستاد[۵].

۱- شاه عباس، ج ۱، ص ۱۷۱. چون در ۹ ذیحجه ۱۰۱۶ خبر مخالفت برادرزاده‌های ولی محمدخان به شاه عباس رسید و قبلاً سفیر امامقلی برای استمداد به نزد وی آمده بود شاه به امرای سرحد دستور داد به امامقلی یاری برسانند. ولی محمدخان با شنیدن این خبر به سرعت شاه محمد خزانچی را با تحف وهدایای بسیار به نزد شاه عباس فرستاد (تاریخ عباسی، ص ۳۳۵). ۲- تاریخ قپچاق خانی، گ ر ۲۷۲.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، صص ۴-۸۳۳.

۴- به نوشته تاریخ راقم، گگ ر ۶-۲۰۴، ولی محمدخان به بخارا درآمد اما در ارتکاب محرمات به غایت دلیر بود و به مصاحبت پسران ساده عذار و جوانان خورشید رخسار و دختران ماه پیکر و زهره‌جبینان خجسته منظر میل تمام می‌نمود و ارکان دولت و اعیان مملکتش نیز مرتکب فسق و فجور می‌گشتند و دست ظلم و تعدی به بنین و بنات مسلمین دراز می‌کردند. در ۱۰۱۹ امامقلی در ولایت قرشی ولی محمدخان را شکست داد و چون او روی رفتن به سمرقند نداشت به شاه عباس پناهنده شد.

۵- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۴.

ولی محمد خان پس از سه روز با پسر خود رستم محمدخان عازم سمرقند شد اما چون از بی‌وفایی مردم خود اندیشناک بود[۱] و از سوی دیگر خبر تاخت و تاز محمد خان را درحوالی سمرقند شنید[۲] از رفتن بدان صوب منصرف شده تصمیم گرفت به شاه عباس[۳] پناهنده شود. بنابراین به قلعه چهارجو رفت و آن را با ذخایر و آلات بسیار ومردان کارزار مشحون گردانید.[۴] سه روز در آن‌جا به سر برد و عبدالله سلطان پسر باقی‌خان را باندر محمد کوکلتاش همراه با پانصدنفر به حفاظت قلعه گماشت.[۵] پس از آن پسر خود رستم محمدمیرزا را از راه بیابان سرخس به هرات فرستاد تا خود نیز متعاقباً به آنجا رود و کس به جانب مرو فرستاد تا احوال خود را به محراب‌خان حاکم آن‌جا اطلاع دهد.[۶]

محراب‌خان از او خواست که به جانب مرو حرکت کند. ولی محمدخان متعلقانش را در قلعه چهارجو گذاشت و با همراهان خود از جمله خواجم بیردی اتالیق عازم مرو شد.[۷]

پس از بیرون آمدن ولی محمدخان از بخارا، امامقلی خان از قرشی عازم آن جا شد و پیروزمندانه بر تخت سلطنت بخارا جلوس کرد و سکه و خطبه به نام خود نمود. حاکم قلعه، ارک را به دست وی سپرد. امامقلی خان چون شنید که ولی محمدخان، متعلقان و یک پسر کوچک خود را در قلعه چهارجو گذاشته به قصد تسخیر قلعه مذکور، عده‌ای را بر سر آن قلعه فرستاد و حاکم آن جا داوطبانه یا از روی اجبار اطاعت کرده متعلقان و مردم ولی محمدخان به بخارا فرستاده شدند. امامقلی خان پس از ملاقات با متعلقات وی عاشق یکی از زنان عم خود به نام آی خانم شد اما از آن زن جواب رد شنید. ناچار دست به دامن قاضی و مفتی زده از ایشان چاره جست اما متشرعین بخارا همگی از این امر کناره جستند. سرانجام قاضی بخارا فتوی داد که چون

۱- ایضاً، ص ۸۳۵.
۲- تاریخ عباسی، ص ۳۶۵.
۳- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۷۲، به غلط "شاه صفی" آورده است.
۴- روضة‌الصفویه، گ پ ۴۵۱.
۵- تاریخ عباسی، ص ۴۳۵.
۶- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۵. پس از فوت بکتش‌خان او حاکم مرو شده بود (تاریخ عباسی، ص ۳۶۶).
۷-تاریخ عباسی، ص ۴۳۵. همین منبع تاریخ حرکت ولی محمد خان را به سوی مرو، اول محرم ۱۰۲۰ دانسته است.

ولی محمد خان شعار را فضیان گرفته از دایرهٔ مسلمانی بیرون است و به این بهانه آن زن را به ازدواج با امامقلی خان راضی ساخت. در خلال این احوال سلاطین زاده‌های ترکستان، تاشکندر را تصرف کرده به سمرقند لشکر کشیدند. امامقلی خان به جهت دفع آن‌ها بدان جانب حرکت کرد و به برادر خود ندرمحمد سلطان فرمان داد که باقشون بلخ و آن حدود در سمرقند به او بپیوندد.[۱]

امامقلی خان پس از رسیدن به سمرقند با سلاطین زاده‌های قزاق طرح دوستی ریخت و تاشکند را با بعضی از قصبات آن حدود به ایشان واگذار کرد. قشون ماوراءالنهر چون بر قول قزاق‌ها و سپاه ترکستان اعتمادی نداشت در سمرقند اقامت نمود." در این اثنا خبروالده امامقلی خان رسیده او را شوق معاشرت محبوبه نیز غالب بود امراء و لشکریان را در سمرقند گذاشته با معدودی از خواص و مقربان به قصد عیادت والده به بخارا آمد و چند روزی با محبوبه عم بر بستر عشرت و شادکامی غنوده در بخارا روزگاری به فراغت می‌گذرانید." تا آن که خبر آمدن ولی محمدخان رسید و او سه روز قبل از ولی محمدخان، والده و متعلقان و محبوبه خود را برداشته از بخارا به جانب قرشی رفت.[۲]

رسیدن ولی محمدخان به دربار شاه عباس و پذیرایی از او

چون ولی محمدخان به مرو رسید محراب خان با حدود دوازده[۳] هزارنفر از وی استقبال کرد و فورا شاه عباس را از احوال او باخبر ساخت. ولی محمدخان پس از چند روز اقامت در مرو عازم مشهد شد وامرای آن شهر از او استقبال کردند. سپس از مشهد به سوی عراق حرکت کرد و در هر منزل امرا از او استقبال می‌کردند. در بسطام فریدون‌خان، حاکم استرآباد، که از جانب شاه به آنجا رفته بود تا هشت فرسخ به استقبال ولی محمدخان آمد و وکلای او تا سمنان و خوار، ولی محمد خان را همراهی کردند. درخوار علیقلی بیگ جان ایشیک آقاسی شاملو از طرف شاه به استقبال او آمد. از آن‌جا به کاشان آمده سپس عازم اصفهان شدند.[۴]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۰.
۲- ایضاً، ص ۸۴۱.
۳- تاریخ عباسی، ص ۴۳۶.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۵.

شاه عباس برای پذیرایی و استقبال از ولی محمدخان دستور داد که بیست‌هزار تفنگچی از شهر تا دولت آباد که سه فرسخ بود در دو طرف مسیر صف کشیدند. تمامی چهاربازار نقش جهان و قیصریه و خانات و قهوه‌خانه‌ها را آذین‌بندی کردند.[۱]

گروه کثیری از مردم خواص و عوام در حالی که لباس‌های رنگارنگ به تن داشتند در دو سو صف کشیدند و در تمام فاصله سه فرسخی میان اصفهان و دولت‌آباد، مغازه‌ها پر از خوردنی و شیرینی و میوه بود.[۲] شاه با امرا و ارکان دولت از جمله اللهوردی خان؛ الله قلی‌بیگ قورچی باشی؛ ندرخان مهردار و سایر امرا سوار شد و تا دولت آباد رفت.[۳]

شاه چون به ولی محمدخان رسید به زبان ترکی گفت که خوش‌آمدی، صفا آوردی، سرو مال و لشکر در راه تو است. چون پیش ما آمدی هرچه تو را باید خدمت کنم و ایستادگی دارم. ولی محمدخان گفت: شاه را گفته آمده‌ایم.[۴]

شاه در حالی که سوار بود با ولی محمدخان که او نیز سوار بود مصافحه و معانقه کرد و مهربانی زیادی از خود نشان داد. آقاکمال دولت‌آبادی استدعا نمود که لحظه‌ای در منزل او فرود آیند و از خانه خود تا بیرون آن موضع اقمشه و اجناس مناسب پای انداز گسترده بود[۵] و جشنی ملوکانه و بزمی خسروانه آراسته، به انواع عطر و زینت چون خلد برین آن بزم خسروانه را مزین و معطر داشت[۶]. وی مراسم میزبانی را به طور شایسته‌ای به جای آورد و پیشکش‌های مناسب تقدیم نمود. آنگاه عازم شهر شدند. شاه هم‌عنان ولی محمدخان اسب می‌راند و با او سخن می‌گفت تا داخل شهر شدند.[۷] از درب شهر تا آستان منزلی که جهت نزول ولی محمدخان معین بود، قریب یک فرسخ اقمشه از جنس قطنی و دارایی و اطلس و مانند آن گسترده بود.[۸] ولی محمدخان در منازل مرغوبی که جهت وی تهیه شده شد نزول کرد و علیقلی‌خان به مهمانداری او تعیین گردید. در تاریخ این ملاقات، شعرا اشعار مرغوبی سرودند. از جمله خواجه شعیب

۱- ایضاً، ص ۸۳۶.
۲- روضة‌الصفویه، گ پ ۴۵۱.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۵.
۴- تاریخ عباسی، ص ۴۴۱.
۵- ایضاً، ص ۸۳۶.
۶- روضة‌الصفویه، گ پ ۴۵۱.
۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۸۳۶.
۸- روضة‌الصفویه، گ ر ۴۵۲.

جوشقانی این تاریخ گفت: "ماه شد مهمان بزم‌آفتاب" این مصراع هزارونوزده و موافق با تاریخ حرکت ولی محمدخان به ایران است، اما در این موقع که ملاقات بین دو پادشاه واقع شد، آغاز سال ۱۰۲۰ بود.[۱]

روز دیگر شاه عباس به منزل ولی محمد خان رفت و به پرسش‌های دوستانه و دل‌جویی پرداخت وپس از یکی دو روز در خلوت خانه خاص خود بزم ضیافتی ترتیب داد و ولی محمدخان با چند نفر از خواص و ملازمان خود در این بزم حضور یافتند. شاه عباس شخصاً در آن انجمن به مجلس آرایی پرداخت و "پریچهرگان لاله عذار در آن عشرت سرای شادمانی اقداح راح ریحانی و جرعه‌های دوستکانی به گردش آورده مطربان خوش‌آهنگ و مغنیان تیزچنگ به نوای دل‌گشا زنگ‌زدای خواطر گشته حوروشان عراقی و خراسانی به رقاصی درآمده خرامش و جلوه‌گری آغاز نهادند."[۲]

ولی محمدخان از مشاهده آن بزم حیرت افزا، اظهار شادمانی و خرمی کرد و شاه با سخنان دلپذیر به تسلی او پرداخت و امرای همراهش را به ثبات عهد و حسن وفاداری و رعایت حق نمک خوارگی ستوده وعده‌های جمیل داد و پیشکش‌های فراوانی به ایشان اعطاء کرد.[۳]

شاه عباس پیاله‌ای از شراب پرکرده خود نوشید و پیاله‌ای به حضرت خان داد. خان در گرفتن پیاله کاهلی کرد اما با اندک مبالغه شاه به دو زانو درآمده ایستاد و پیاله راگرفت و خورد و چون مکرر پیاله کشیده شد گرفتگی خاطر به شکفتگی وافر مبدل شد."[۴]

در آن ایام شاه عباس اکثر اوقات در میدان نقش جهان به چوگان‌بازی و قبق اندازی مشغول بود و آتش‌بازی‌ها ترتیب می‌داد. خان و همراهانش از مشاهده آن اظهار شادمانی

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲ ص ۸۳۷.
۲- ایضاً، ص ۸۳۷.
۳- ایضاً، ص ۸۳۷
۴- ایضاً، ص ۸۳۷. در آن ایام ولی محمد خان را با یکی از شاهدان عراق موسوم به گل پری که "در چمن دلبری گل رخسارش رشک فرمای گل برگ طری در بوستان نازک نهالی سروقامتش عزت افزای خرامش کبک دری بود توجه خاطر و تعشق به هم رسید چنانچه لحظه‌ای از وصالش شکیبا نتوانست بود. پادشاه مهمان‌نواز آن دلبر طناز را به دوام ملاقات و خدمت پادشاه مهمان مقرر داشته و مدت یک ماه بدین‌ترتیب گذشت تا خبر نهضت سپاه عثمانی رسید (روضه‌الصفویه، گگ ر ۳، پ ۴۵۲).

می‌کردند. در روز اول تیرماه که "روز آب پاشان" گفته می‌شد به اتفاق در چهارباغ اصفهان به تماشای آب پاشان رفتند و در آن روز بیش از صدهزار نفر از طبقات مختلف در خیابان چهارباغ گردآمده به یک دیگر آب می‌پاشیدند. پس از فراغت از گشت‌وگذار و صحبت و آسودگی سفر، سخن از اصلاح اختلال امور دولتی به میان آمد. ولی محمد خان از طغیان برادرزاده و بی‌وفایی ملازمان شکوه کرد.[1]

شاه پاسخ داد که کمک به خان بر ذمه او و تمام قزلباش لازم آمده و باید که همراه خان به جانب خراسان حرکت کرده خان را با سپاه گران روانه دیار خود سازد[2] و "اگر گویی خود از آب آمویه گذشته تا سمرقند و تاشکند می‌آیم تمامی را با دشمنانت گرفته به دست تو می‌سپارم و مراجعت می‌کنم و اگر گویی در هرات می‌نشینم و کل لشکر همراه تو کرده روانه ماوراءالنهر می‌نمایم."[3] خلاصه هرگاه نیاز به کمک داشته باشید بلافاصله به مدد خان اقدام خواهم کرد اما چون امسال سردار روم که در سال گذشته به تبریز آمده بازگشت در دیار بکر قشلاق کرده و گفتگوی صلح در میان دارد اما بر قول رومیان اعتمادی نیست. بنابراین امسال سفر آذربایجان در نظر است جناب خان در هر کجا از مملکت ایران که می‌خواهد اقامت کند و مدتی به استراحت پردازد تا پس از انتظام امور سرحد آذربایجان، سال دیگر به اتفاق به سوی خراسان عزیمت نماییم.[4]

ولی محمدخان تصدیق کرد که فسخ عزیمت آذربایجان لایق شاه نیست. اما از سوی دیگر بازگشت فوری به ماوراءالنهر لازم است زیرا بیشتر امرا و حکام اوزبک در آن ولایت گماشته ولی محمدخان هستند و تا حدامکان از رفتن به نزد امامقلی خان ابا دارند، می‌باید قبل از استقرار قدرت و اقتدار امامقلی خان به دفع او همت گماشت و همراهی سپاه قزلباش پسند خاطر سپاه اوزبک نیست و ممکن است موجب رمیدگی خلق گردد. غرض اصلی ملاقات پادشاه بود و اکنون خواهان بازگشت هستم و اگر نیازی به مدد و کمک قزلباش افتاد همان امرا و لشکریان خراسان کافی خواهند بود و اگر احتیاج بود فرزند خود رستم محمد را که در هرات

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۸.
۲- ایضاً، ص ۸۳۹.
۳- تاریخ عباسی، ص ۴۴۷.
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۳۹.

است به خدمت شاه می‌فرستم.[۱]

شاه سرانجام با رفتن او موافقت کرد و گفت که زینهار اعتماد به قول اوزبکان نکنی و تا مردم اعتباری کاردان به تو رجوع نکنند متوجه آن حدود نشوی آن هم البته با تمام لشکر خراسان و مبادا که بروی و فریب و بازی بخوری.[۲]

شاه مایحتاج وی و ملازمانش را از نقد و جنس و اسب و استر و خیمه و دیگر وسایل آماده ساخت[۳] قیمت این وسایل به هفتصدتومان بالغ شد.[۴] مبلغ پنجاه هزار تومان نیز برای جمع‌آوری سپاه در اختیار ولی محمدخان قرار گرفت.[۵]

عزیمت ولی محمدخان به ماوراءالنهر

پس از آن‌که شاه عباس با رفتن ولی محمدخان موافقت کرد، وی از اصفهان حرکت نمود و از راه سیاه کوه کاشان روی به خراسان آورد. روزی که بیرون می‌رفتند تاش بیگ اتالیق در حالت مستی چند نفر را عمداً در کوچه کشت. شاه، علیقلی خان رانزد ولی محمدخان فرستاد و پیغام داد که "از این اعمال حضرت خان چیزی به خاطر نرساند که ارادهٔ خاطرما آن است که پنج شش هزار نفر را همراه کنیم که در راه شما کشته شوند از کشتن دو سه نفر چیزی به خاطر ما نمی‌رسد اما اتالیق مذکور به شما خیرخواهی نکرد." ولی محمدخان التماس عفو گناهان آن چند "مفتن" نموده از شاه التماس کرد که گروهی را همراه آنان کند تا ایشان را از سرحد بگذرانند و آن‌ها عازم حج شوند و شاه به تقاضای ولی محمدخان ایشان را به قزلباش‌ها سپرد که به سر حد مملکت فارس به راه حج رسانیدند.[۶] و زینل‌خان نیز همراه خود ولی محمد خان شد.[۷]

ولی محمدخان پس از رسیدن به مشهد مترددد شد که آیا به هرات برود و پسرش را به خود ملحق سازد و با کمک قزلباش از راه بلخ حرکت کند، یابه مرو رفته از چهارجو به بخارا

۱- ایضاً، ص ۸۳۹.
۲- تاریخ عباسی، ص ۴۴۵.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۰.
۴- تاریخ عباسی، ص ۴۴۵.
۵- زندگانی شاه عباس اول، مجلد ۴ و ۵، ص ۱۴۵۲.
۶- تاریخ عباسی، ص ۴۴۵.
۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۰.

درآید.[۱] در مشهد گروه گروه از اکابر و اعیان و لشکر و رعیت اوزبک می‌رسیدند و اخبار مسرت‌بخشی از ضعف دشمنان و خواهش رعیت و لشکر می‌رسانیدند.[۲]

سرانجام ولی محمدخان تصمیم گرفت به مرو برود. برخی از اوزبکان که در چهار جو زیاد اقامت داشته و از نیک و بد آن آگاه بودند، به ویژه کمال خواجه، تصرف آن قلعه را متعهد شدند. ولی محمدخان به صلاحدید محراب خان حاکم مرو، گروهی را بر سر چهار جو فرستاد و خود نیز متعاقباً حرکت کرد. محراب خان چند فرسخ به مشایعت او رفت و پانصد قزلباش[۳] را همراه او فرستاد. پیشروان سپاه صبح به پای چهارجو رسیدند و از رخنه‌ای که می‌دانستند بالا رفتند. پس‌ازورودبه‌قلعه، دروازه‌ها راگشوده وآن‌را تصرف‌کردند[۴] (۸ جمادی‌الثانی ۱۰۲۰)[۵].

ولی محمدخان نیز متعاقباً در رسید. حاکم چهارجو، چاره‌ای جز اطاعت ندید. ولی محمدخان چهارجو را به میرزا محمد برادر ندر محمد کوکلتاش سپرد و بیست‌نفر از تفنگچیان محراب خان را در آن قلعه گذاشت و به سرعت روانه کنار آب آمویه شد.[۶] کمال خواجه را پیش فرستاد و او از معبر چهارجو گذشته روی توجه به بخارا آورد.[۷]

امامقلی خان پس از شنیدن این خبر با چند نفر از معتمدان به عزم شکار از شهر بخارا بیرون آمدند و به جانب حصار گریختند.[۸] ولی محمد خان، خواجم بیروی اتالیق را پیشتر روانه شهر نمود و خود متعاقباً به آن‌جا وارد شد. مردم شهر از او استقبال کردند. ولی محمدخان بر تخت سلطنت بخارا جلوس کرد. قاضی بخارا را به جهت تکفیری که در حق او نموده و زوجه‌اش را به عقد امامقلی خان درآورده بود سرزنش کرد اما به شفاعت سادات و علما نتوانست متعرض او شود و بدین‌ترتیب با اعیان بخارا و طبقه‌ای از اوزبکان که نسبت به او از در نفاق و غدر درآمده بودند به خشونت رفتار کرد. اکثر مردم را مؤاخذه و مصادره نمود.[۹]

۱- ایضاً، ص ۸۴۱.
۲- تاریخ عباسی، ص ۴۴۶.
۳- به نوشته تاریخ عباسی یک صد تفنگچی و سیصد سوار نیزه دار (تاریخ عباسی، ص ۴۴۶).
۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۲.
۵- تاریخ عباسی، ص ۴۴۷.
۶- ایضاً، ص ۴۴۷.
۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۲.
۸- تاریخ عباسی، ص ۴۴۷.
۹- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۲.

ولی محمدخان پس از استقرار در بخارا نامه‌ای به شاه عباس نوشت و حقایق احـوال خود و جلوس بر تخت سلطنت بخارا را به اطلاع او رسانید. اما شـیوه خشـنی در اداره امـور درپیش گرفت. هر روز اهل نفاق را تهدید به قتل و سیاست می‌نمود و ایشان از او هراسان بودند. در این میان خبر رسید که امامقلی خان به قلعه قرشی آمده و آنجا اقامت دارد. ولی محمدخان با هفده هزار نفر به قصد او عازم قرشی شد. چون مقداری حرکت کرد ریش‌سفیدان و بهادران که زبانشان با امامقلی خان یکی بود صلاح دیدند که نخست به جانب سمرقند روند.[۱]

ولی محمدخان با قزلباش‌های همراه خود به ویژه با بوداق بیگ قاجار مشورت کـرد. آن‌ها به اتفاق گفتند که باید زودتر به قرشی رفت زیرا امامقلی با معدودی از همراهان در آنجاست و یارانش در سمرقند هستند و اگر امامقلی خان از دست رفـته بـه سـمرقندیان بـپیوندد، کـار مشکل‌تر خواهد شد. ولی محمد خان این رأی را پسندید اما ریش‌سفیدان اوزبک او را از رفتن به قرشی بازداشتند و سرانجام مقرر گردید که به سوی سمرقند حرکت کنند. در سمرقند مردم دو گروه شده بودند گروهی از ولی محمدخان و گروه دیگر از امامقلی خان حمایت مـی‌کردند.[۲] امامقلی خان زودتر از عم خود به سمرقند رسید زیرا گروهی از مفتنان لشکری که در سمرقند بودند، جمعی را به احضار امامقلی فرستاده بودند و آن‌ها امامقلی را برداشته به سمرقند آوردند.[۳]

پس از ورود امامقلی خان به سمرقند، هواداران ولی محمد خان پراکنده شدند.[۴] ولی محمدخان از این حال بی‌خبر بود و ریش‌سفیدان و بهادران، او را از تعجیل در حرکت بازداشته می‌گفتند عجله و شتاب موجب وحشت و فرار مردم سمرقند خواهد شد. بهتر است با تأنـی حرکت کنیم تا نگرانی آن مردم برطرف گردد.

ولی محمدخان که احتمال مخالفت احدی را نمی‌داد از کسانی که از جانب سمرقند آمده بودند اخبار سمرقند و احوال امامقلی خان را شنیده دریافت که مردم آن شهر همراه با امامقلی خان به مخالفت او برخاسته‌اند. ولی محمدخان از خواب غفلت بیدار شد و کسانی را که از رفتن

۱- ایضاً، ص ۸۴۳.
۲- ایضاً، ص ۸۴۴.
۳- تاریخ عباسی، ص ۴۴۸.
۴- به قول خلد برین، خطی، گ پ ۳۳۲، طرفداران ولی محمدخان را هواداران امامقلی خـان از شـهر بـیرون کردند.

او به قرشی ممانعت کرده بودند در معرض خطاب و عتاب قرار داد. آن‌ها ولی محمدخان را دلداری داده گفتند که مردم سمرقند اندک هستند و یارای مقابله با او را ندارند. به زودی امامقلی خان را به خدمت وی می‌آورند یا عده‌ای او را برداشته به سوی مغولستان می‌گریزند.[۱]

در این هنگام خبر رسید که سلاطین‌زاده‌های قزاق با پنج‌هزار نفر به امداد و کمک ولی‌محمدخان می‌آیند. امرای اوزبک گفتند که امامقلی خان به کمک قزاقها مستظهر بود و آمدن ایشان موجب یأس و حرمان وی خواهد شد. بهتر است تا آمدن سلاطین زاده‌های قزاق جنگ متوقف گردد. روز چهار شنبه ۶ رجب ۱۰۲۰[۲] هنگامی که ولی محمد خان آماده جنگ شده بود خبر وصول یکی از سلاطین زاده‌ها رسید و او با سیصدنفر پیشتر آمده گفت که از شوق ملازمت با سرعت آمده‌ام و برادرم فردا با لشکر به ملازمت خواهد رسید. ولی محمد خان به صلاحدید امرا برای استراحت سلطان‌زاده جنگ را به تعویق انداخت.[۳]

فردای آن‌روز ولی محمد خان به تعبیه سپاه خود پرداخت اما ساعت به ساعت خبر از کثرت لشکر امامقلی خان می‌رسید و تزلزل و اختلال در ناحیه احوال ولی محمد خان پدید می‌آمد. بوداق بیگ قاجار ملازم محراب خان مأمور شد که برود و از کمیت و کیفیت آن سپاه خبر بیاورد. بوداق بیگ پس از بازگشت تعداد آن‌ها را بیست هزار نفر برآورد کرد. ولی محمدخان نگران شد و قزلباش‌ها را به محافظت خود گماشت.[۴] پس از آنکه فاصله میان دو سپاه نزدیکتر شد گروهی که با امامقلی خان یک زبان بودند به ولی محمد خان گفتند فلان عمارت کهنه در سر راه است اگر لشکر امامقلی خان آن‌جا را تصرف کنند عبور از آن محل بسیار دشوار است. اگر تفنگچی‌های قزلباش را برای محافظت از آن بفرستید بسیار مناسب خواهد بود. بدین‌ترتیب تفنگچیان قزلباش را از ولی محمد خان دور ساختند و امامقلی خان که از آن‌ها خوف داشت با جرأت تمام پیش آمد.[۵]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۴.

۲- تاریخ قبچاق خانی، گ ر ۲۷۲، به غلط "۱۰۱۹" آورده است.

۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۵. ۴- ایضاً، ص ۸۴۵.

۵- تاریخ عباسی، ص ۴۴۸.

کشته شدن ولی محمدخان

امامقلی خان دوهزار نفر را به حصاری که تفنگچیان قزلباش در آن‌جا قرار گرفته بودند فرستاد. اما این عده در مقابل تفنگچی‌ها کاری از پیش نبردند. در این هنگام خبر رسید که برادر پادشاه‌زاده قزاق که با پنج هزار نفر به کمک ولی محمد خان می‌آمد به دلالت یکی از خواجه‌های نقشبندیه، به امامقلی خان پیوسته است. ولی محمد خان مضطرب شد و قزلباش‌ها را از حصار طلب کرده گفت که از او جدا نشوند. امرای اوزبک از آن‌ها خواستند که حصار را ترک نکنند و گفتند که با رفتن شما، ما در معرض تلف هستیم. بوداق بیگ با هشت نفر از حصار بیرون آمد و به ولی محمدخان پیوست.

در این هنگام سواری از سوی قزاق‌ها آمده به پادشاه‌زاده گفت که برادرت می‌گوید در حین آمدن سپاه امامقلی خان بر سر راه بود و از ناچاری به او پیوسته‌ام اما در لحظه رویارویی در کنار خان قرار خواهم گرفت. پادشاه زاده رخصت طلبید که پیشتر برود و اگر مخالفان به تعقیب برادرش پرداختند به مدافعه اقدام کند. خان دانست که این نیز خدعه است اما بودن یا نبودن او نفعی دربر نداشت. بنابراین به وی رخصت داد و او نیز به مخالفان پیوست.[۱]

ولی محمد خان به مقابله سپاه اوزبک رفت و بر لب کول ماغیان جنگ درگرفت. بیشتر امرای همراه او خود را عقب کشیدند اما غیرت پادشاهی ولی محمدخان را برآن داشت که روی از دشمن برنگرداند[۲] و با دویست‌سیصد نفر خود را بر لشکر مخالفان زد. پس از آن که غبار اندکی فرو نشست یکی از افراد امامقلی خان دید که ولی محمدخان زخمدار افتاده و قدرت محافظت از خود را ندارد. او را برداشته پیش امامقلی خان برد. امرای اوزبک که خمیرمایه فساد بودند در قتلش تعجیل نموده فوراً وی را کشتند.[۳] (۷ رجب ۱۰۲۰)[۴].

بوداق بیگ و همراهان او پس از مشاهده این احوال از حیات بقیه قزلباش‌ها که در حصار بودند نومید گشته خود را جنگ‌کنان از چنگ اوزبکان رهانیدند و هنگام شب تغییر لباس داده تا

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۶.
۲- تاریخ راقم، گگ ر ۷ - پ ۲۰۶.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۷.
۴- تاریخ عباسی، ص ۴۴۸.

صبح طی مسافت نمودند و همچنان روزها مخفی شده و شب‌ها راه می‌رفتند تا آنکه به صد تشویش خود را به بخارا رسانیدند و از آنجا همراه سوداگران مروی در لباس تجار حرکت کرده سرانجام به مرو رسیدند. از آن جماعت که در حصار مانده بودند سی‌چهل نفری یک یک و دو دو به لطایف‌الحیل به سلامت به مرو رسیدند و از بقیه خبری نشد. بوداق‌بیگ در تبریز شاه عباس را از این وقایع باخبر ساخت.[۱]

شاه عباس از شنیدن خبر مرگ ولی محمد خان بسیار متأسف شد و شخصی را به هرات فرستاد تا از رستم محمد سلطان پسر او پرسش و دل‌جویی به عمل آورد. شاه خلعت‌های فاخر پادشاهانه برای او فرستاد و به حسین‌خان شاملو بیگلربیگی خراسان دستور داد که مخارج و مایحتاج او را فراهم آورده و در باب قتل پدر وی را دلداری دهد تا بعداً در تمشیت امور وی آنچه که در توان شاه باشد به مرحله ظهور برسد.[۲]

در سال ۱۰۲۱ رستم محمدخان بدون اجازه حسین‌خان و به اغوای جمعی از اوزبکان که برگردش جمع شده بودند به غرجستان رفت و مردم آن حدود بنا به فرمان شاه عباس در رعایت جانب ولی محمدخان و پسرش اظهار اطاعت کردند و رستم محمد سلطان در غرجستان مستقر شد.[۳] در این هنگام میان امامقلی خان و سلاطین قزاق اختلاف افتاد زیرا آنها که بر تاشکند مستولی شده بودند به سمرقند نیز تعرض می‌کردند. امامقلی خان برای دفع آنها عازم سمرقند شد و برادرش نورمحمد خان را نیز از بلخ به یاری طلبید. رستم محمدخان از این فرصت سود جسته عازم بلخ شد و به آسانی آن را تصرف کرد اما در نهایت شکست خورده به جانب هرات گریخت. در همان حال خبر شکست امامقلی خان و نور محمد خان نیز از لشکر قزاق رسید.[۴]

۱- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۴۷. ۲- ایضاً، ص ۸۴۷.

۳- شاه عباس، ج ۱، ص ۱۷ ۶. در این هنگام یلنگتوش بهادر اوزبک به محاصره غوریان مشغول بود. رستم محمدخان برای تاخت آغروق او به چیچکتو رفت، بنابراین یلنگتوش بی‌نیل مقصود بازگشت (تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۴۰).

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۶۵.

تاخت و تازهای اوزبکان در خراسان

چون سفر گرجستان شاه عباس طول کشیده بود اوزبکان برای غارتگری به خراسان تاختند. قرابغمه[1] نامی از سرداران اوزبک در حدود بلخ گروهی از طائفه آلمانچی را جمع کرده به خراسان آمد و جام و خواف و باخزر را غارت کرد و به اقتضای مصلحت کسی متعرض او نشد. بنابراین در سال ۱۰۲۴ نیز به هوس غارت خراسان به جانب کرخ آمد اما محافظان قلعه مذکور به مدافعه پرداختند لذا در آن‌جا کاری نساخته به هرات رودآمد و پس از کسب مقداری غنایم از اطراف و جوانب به طرف کهدستان رفت. حسین‌خان والی هرات گروهی را به سرکردگی بیرام‌بیگ شاملو بر سر ایشان فرستاد و متعاقب او خسروبیگ (خسرو سلطان حاکم ماروچاق) را نیز اعزام داشت. این گروه اوزبکان را مغلوب کرده فراری دادند.[2]

همچنین در سال مذکور یلنگتوش با بیست‌هزار نفر از اوزبکان به قصد غارت، از جیحون گذشته به مرو آمد. قراولان محراب خان با او به جنگ پرداختند اما شکست خورده به سوی قلعه گریختند. محراب خان تصمیم به قلعه داری گرفت. یلنگتوش چندروزی در حوالی شهر ماند و لشکریان را به غارت فرستاد. آنان از مرو تا پساکوه مشهد آمدند و به غارت پرداختند اما در همان حال خبر بازگشت پیروزمندانه شاه عباس از گرجستان و قشلاق در مازندران به گوش اوزبکان رسید و آن‌ها مجبور به بازگشت شدند.[3]

در اواخر زمستان ۱۰۲۶، امامقلی خان سی‌هزار سپاهی از جنود بخارا به سرکردگی ندرطغای دیوان بیگی باشی به تاخت خراسان فرستاد. این گروه ابتدا به حدود مرو و سپس ابیورد آمده از دره‌گز تا حدود نیشابور تاخت کردند و آسیب فراوان به جماعت بیات و چمشگزک زدند و قصد تاخت مشهد نمودند. در آن‌حال هزاروپانصد اوزبک از حصار شادمان به کمک دیوان‌بیگی مذکور می‌آمدند و سرداران ایشان تولک بهادر و رستم میرزا بودند. چون از مرو گذشته دو سه فرسخ پیش آمدند، محراب خان خبر یافت و بر آنها حمله کرد. اوزبکان به

۱- شاید قرابغا بوده باشد.

۲- ایضاً، ص ۸۹۴.

۳- ایضاً، ص ۸۸۴.

سختی شکست خوردند. عدهٔ زیادی از آنها کشته شدند و گروهی از جمله تولک بهادر و رستم میرزا دستگیر شدند. محراب خان ده نفر از اسیران را که اسم و رسمی داشتند به نزد شاه عباس فرستاد. او هم اسیران را به نزد رستم محمدخان فرستاد که در خدمت او باشند اما آن‌ها پس از چند روز به جانب حصار گریختند. دیوان‌بیگی پس از شنیدن خبر شکست اوزبکان از تاخت مشهد صرف‌نظر کرد.[۱]

در ۱۰۲۸ پس از فوت حسین‌خان بیگلربیگی خراسان، اوزبکان به طمع غارت به سرکردگی یلنگتوش و چند نفر از بزرگان و امرای بلخ و بخارا به خراسان آمدند و چند روزی در حوالی غوریان اقامت نمودند. حسن‌خان پسر حسین‌خان که جانشین پدر شده بود به حفظ و حراست قلعه پرداخت. یلنگتوش دست خود را از تعرض به هرات کوتاه دید و به جانب غوریان رفت. خواجه جلال‌الدین غوریانی به مدافعه پرداخت و چند روزی جنگ بین آنها برقرار بود اما یلنگتوش در این‌جا نیز کاری از پیش نبرد و ناچار مراجعت کرد.[۲]

رفتار شاه عباس با اسرای اوزبک

پیترو دلاواله می‌نویسد: خان خراسان سیصد سر بریده اوزبک را همراه با هشت یا ده سوار اسیر اوزبک، به عنوان پیشکش برای شاه فرستاده بود. شاه اسرا را آزاد کرد و اعلام نمود که اگر فرمان قتل آن عده را صادر کند از تعداد اوزبکانی که به قلمرو ایران تعرض می‌کنند کاسته نخواهد شد و اگر دستور آزادی آن‌ها را بدهد تا به دیگران ملحق شوند بازهم وضع اوزبک‌ها طوری نیست که موجب هراس او را فراهم سازند. شاه به اوزبک‌ها محبت زیادی نشان داد و اظهار داشت که "مایل است با خان آن‌ها دوستی برقرار کند زیرا اگرچه ایشان در مورد ابریشم با ترک‌ها اشتراک منافع دارند ولی باید قزلباش‌ها آنان را برادرهای خود بشمارند و آن‌ها را دوست داشته باشند مضافاً به این‌که از جنگ‌های گذشته باید تجربه گرفته باشند و بدانند که از خصومت با ایرانیان طرفی نمی‌بندند و گرچه از حمله‌ها و یورش‌های خود به قلمرو ایران، بعضی اوقات

۱- ایضاً، صص ۸-۹۲۷.

۲- ایضاً، ص ۹۴۱.

غنایمی به چنگ آورده‌اند ولی هر مرتبه شکست خورده‌اند و از قدرتشان کاسته شده است. شاه ... مایل است با آنان نیز مانند سایر ملل جهان که با او روابط حسنه دارند دوست باشد به خصوص که آنان همسایگان ایران هستند و این دوستی برای هر دو طرف مفید است." شاه اوزبک‌ها را قسم داد که در بازگشت به سرزمین خود آنچه را در ایران به چشم خود دیده‌اند به خان گزارش کنند و مراتب دوستی ایرانیان را به اطلاع او برسانند. اوزبک‌ها قول دادند که چنین کنند و پای شاه را بوسیدند. شاه عباس تا پاسی از شب اوزبک‌ها را سرگرم کرد و سپس به قصر خود بازگشت. من از رفتار شاه دو مطلب استنباط کردم. یکی این‌که نخست با زدن دستبند و یوغ به اسرا سعی می‌کند قدرت خود را به اتباع کشورش بنمایاند و سپس با آزاد کردن آن‌ها و محبت‌هایی که در حقشان روا می‌دارد از این دشمنان در حقیقت یک عده دوست می‌سازد تا همه‌جا خوبی‌های او را به نحو مبالغه‌آمیزی بیان کنند. دوم آن‌که شاه واقعاً مایل است با همه در حال صلح باشد و طالب جنگ و جدال نیست.[۱]

برقراری صلح و آشتی میان شاه عباس و اوزبکان

شاه عباس در سال ۱۰۳۰ عازم تسخیر قندهار بود و تصمیم داشت در این سفر اوزبکان را نیز که در ایام گرفتاری او در آذربایجان تعرضاتی به خراسان نموده بودند تأدیب کند. در این سال اوزبکان به راهنمایی چند نفر از طایفه جمشیدی بر قلعه بالا مرغاب شبیخون زده و پس از کشتن محافظین قلعه، حاکم آن را که از بزرگان شاملو بود به اسارت گرفته به بلخ بردند و قلعه را تصرف کردند سپس به بادغیس رفته چند نفر از طایفه شاملو را اسیر و مقتول ساختند. آنگاه برای انتقام از رستم محمدخان، لشکری را به اوبه و شافلان فرستادند. رستم محمد خان در سال گذشته با دو سه هزار اوزبک، اندخود و شبرغان را تاخته بود و اکنون در سرحد مابین بلخ و خراسان اقامت داشت و در کمین بلخ بود. چون از آمدن لشکر اوزبک خبر یافت، به هرات آمد و مردم اوبه و شافلان به قلعه‌های خود درآمدند.[۲] یلنگتوش بدان سوی شتافت و خرابی بسیار در

۱- سفرنامه پیترودلاواله، ص ۳۱۷.

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۶۱.

اولکای اوبه و شافلان به بار آمد.[۱]

قرابغمه[۲] که قبلاً به خراسان آمده و شکست خورده بود[۳] در کمین رستم خان به سر می‌برد و در حوالی چغچران از نواحی غرجستان قلعه‌ای بنا کرده در آنجا اقامت می‌نمود. در ایامی که شاه عباس عازم خراسان بود دچار کسالت شد و عزیمت او چند روزی به تعویق افتاد به همین علت مقرر داشت که عیسی خان قورچی و علیقلی خان دیوان بیگی و امرای دیگر به خراسان رفته قشلاق نمایند تا شاه متعاقباً حرکت نماید.[۴]

همین که آوازه حرکت شاه عباس به سوی خراسان منتشر گشت اوزبکان نگران شدند. نورمحمد خان برادر امامقلی خان به رأی خود یا به صلاحدید برادر، پاینده میرزا نام چهره[۵] آقاسی خود را که به عرف اوزبکیه قورچی‌باشی است با نامه‌ای به رسالت نزد شاه عباس فرستاده بانی صداقت و آشنایی شد و والدهٔ او که از بنات مکرمه سادات رضوی مشهد و همشیره میرزا ابوطالب[۶] پسر میرزا ابوالقاسم بود و در زمان فرمانروایی عبدالله‌خان و تسلط عبدالمؤمن خان بر مشهد به عقد ازدواج دین محمد خان درآمده بود، نیز عریضه‌ای به شاه عباس نوشت و با ابراز دعاگویی التماس کرد که از تقصیرات فرزندش که به واسطه نزاع با عموزاده‌اش رستم محمد خان به وقوع پیوسته صرف‌نظر کند و این نامه را همراه با پیشکش‌های لایقی فرستاده اعلام کرد پسرش همواره بر سر دوستی و اخلاص باقی خواهد ماند.[۷]

پاینده میرزا به حضور شاه عباس رسید و پیشکش‌ها و هدایای ندرمحمدخان را از جمله بیست‌وپنج رأس اسب تقدیم کرد. در این میان امامقلی‌خان که از قزاق‌ها شکست خورده بود بار دیگر به بلخ آمده از برادر استمداد نمود. ندرمحمدخان نزدیکی رستم محمد خان و امکان تسلط او را بر بلخ بهانه کرده از رفتن عذر خواست. در واقع ندرمحمدخان از برادر خونداندیشناک بود.

۱- تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۴۱.

۲- احتمالاً "قرابغا" باید باشد.

۳- ر.ک، ص ۳۰۹.

۴- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۶۲.

۵- تاریخ قبچاق خانی، گ پ ۲۴۰. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۶۲، "چوره" آورده. به گفته عبدالحسین نوائی، "چهره به معنای جوان تازه سال و افراد نزدیک به شاه است."

۶- ایضاً، گ پ ۲۴۱، "طالب موسوی" آورده است.

۷- تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۶۲.

امامقلی خان گروهی از لشکریان بلخ و حصار را به سرکردگی یلنگتوش به سمرقند فرستاد اما این لشکر نیز شکست خورد و یلنگتوش پریشان حال بازگشت. سرانجام با وساطت هاشم خواجه پای میان امامقلی خان و سلاطین قزاق خصوصاً ترسون محمد خواجه صلح برقرار شد. امامقلی خان به دنبال این حوادث عبدالرحیم خواجه را به نزد شاه عباس فرستاد و اظهار دوستی کرد و متعهد شد که صلح و دوستی میان دو طرف استوار بماند.[۱]

شاه عباس نامه‌ای به ندرمحمدخان نوشت و آن را با محمد صالح بیگ وزیر سابق شروان همراه با پاینده میرزا فرستاد و عبدالرحیم خواجه را نیز رخصت بازگشت داد.[۲]

پس از عزیمت آنها شاه عباس در ۳ ربیع‌الثانی سال ۱۰۳۱، از اصفهان حرکت و از راه بیابانک و طبس گیلکی عازم خراسان شد. در این سفر اسفندیارخان پسر عرب محمدخان والی خوارزم به نزد شاه عباس آمد. چون سلاطین خورازم به ویژه حاجی محمدخان پدر عرب محمدخان، همیشه به درگاه شاه عباس پناه جسته و رعایت خاطر دیده بودند اسفندیار خان هم پس از طغیان برادرانش که پدر را گرفته و بر چشمان او میل کشیده بودند گریخته خود را به استرآباد رسانیده بود. چون مرکب شاه به استرآباد رسید ملازم شده در رکاب او عازم قندهار گردید. شاه عباس پس از مراجعت از سفر اخیر به امرا و بزرگان صاین خانی احکامی فرستاد که ساکنین استرآباد و آن حدود به وی کمک نمایند. اسفندیار خان بدین‌ترتیب بر برادران خود ظفر یافته در سلطنت مستقل شد. پیوسته از جانب او سفرایی به درگاه شاه عباس می‌آمدند و اظهار اطاعت می‌کردند.[۳]

شاه عباس پس از تسخیر قندهار، در ۲۴ شعبان ۱۰۳۱ قصد مراجعت نمود و چون به مزار بابا ابدال فرود آمد مراسلاتی از یلنگتوش که در سرزمین‌های حدود بلخ اقامت داشت رسید. وی از اعمال سابق خود[۴] عذرخواهی کرده بود. شاه نیز پوزش وی را پذیرفت.

شاه عباس در ۱۲ رمضان سال مذکور، از مزار بابا حسن ابدال از راه گرمسیر و فراه عازم

۱- ایضاً، ص ۹۳۶.
۲- ایضاً، ص ۹۶۳.
۳- ایضاً، ص ۹۷۷.
۴- ر.ک، ص ۳۲۸.

ییلاق غوریان گردید و روز ۲۷ همین ماه وارد هرات شد. مدت دوماه و نیم در آن‌جـا اقـامت نمود. در خلال این مدت ابراهیم خواجه از سادات بلخ همراه محمد صالح بیگ وزیـر سـابق شروان، به عنوان سفارت از سوی ندرمحمدخان به حضور شاه رسید. محمد صالح بیگ سفیر شاه عباس بود که برای بردن نامه او به نزد ندرمحمدخان، به اتفاق پاینده میرزا به بلخ رفته بود. ندرمحمد خان از وصول او خوشحال شده وی رابه ماوراءالنهر فرستاد. محمد صالح بیگ در سمرقند با امامقلی خان ملاقات نمود و نامه شاه عباس را به وی تقدیم کرد. امامقلی خان او را با اعزاز و اکرام روانه کرد و دربازگشت، ندرمحمدخان، ابراهیم خواجه را به همراه او نزد شاه عباس فرستاد.[۱]

متعاقب ورود ابراهیم خواجه و محمد صالح بیگ از جانب خواجه‌های جویباری بخارا نیز اشخاص متعدی به رسالت آمده خواهان صلح و دوستی شدند. سلاطین ماوراءالنهر به ویژه ندرمحمد خان از شاه عباس تقاضا کرده بودند که رستم محمدخان پسر ولی محمدخان را به عراق ببرد زیرا وجود اودر خراسان مایه نگرانی آنهاست. شاه به تقاضای آن‌ها پاسخ مثبت داد و تصمیم گرفت رستم محمدخان را به عراق بفرستد و پس از رسیدن به مشهد، قصبه درجزین را به وی اعطاء کرد و او را بدان جانب روانه ساخت. خواجه ابراهیم و خواجه‌های بخارا همراه شاه عباس به مازندران رفتند. در آن‌جا رخصت بازگشت به آنها داده شد. خواجه ابراهیم با شاه عباس به اصفهان رفت و مدتی در نزد او ماند تا آن‌که سال بعد (۱۰۳۲) اجازه بازگشت به وی داده شد.[۲]

"بدین‌ترتیب روابط ایران با سلاطین ماوراءالنهر که در دوران سلطنت شاه عباس اول با آتش و خون شروع شده بود با صلح و دوستی پایان یافت. از آن‌پس تا پایان عمر آن پـادشاه مرزهای شرقی ایران از آرامشی تمام برخوردار بود و این روابط صلح‌آمیز باارسال رسل و هدایا از طرفین استوارتر می‌گردید."[۳]

۱- ایضاً، ص ۹۸۳.
۲- ایضاً، ص ۹۸۸.
۳- شاه عباس، ج ۱، ص ۱۸۰.

حاصل سخن

قرن دهم هجری شاهد تحولات عظیمی در ماوراءالنهر و خراسان و آذربایجان و عراق بود. شیبک‌خان پس از تسلط بر ترکستان و ماوراءالنهر، خراسان را نیز تصرف کرد و بر حیات تیموریان در این دو ناحیه اخیر پایان داد. حکومت سلسله مذکور که در واقع پس از قتل سلطان ابوسعید در جنگ با امیر حسن بیگ آق قوینلو، به ماوراءالنهر و خراسان محدود شده بود با تهاجم اوزبکان و پیروزی آنها به طور قطعی در این نواحی از میان رفت و بابر نیز که تلاش‌های فوق‌العاده‌ای برای بازپس گیری ملک موروثی به عمل می‌آورد موفقیتی به دست نیاورد و سرانجام امپراتوری گورکانیان هند را بنیان گذاشت.

به نظر می‌رسید با پایان حکومت تیموریان بر ماوراءالنهر و خراسان و قدرت‌یابی اوزبکان در آن نواحی، تفرقه و تشتت مغولان در مناطق مذکور به پایان آمده و بار دیگر یکی از نوادگان چنگیز به هوس کشورگشایی برخاسته است و تصرف دیگر مناطق ایران نیز در چشم‌انداز این کشورگشایی قرار دارد.

اما این‌بار تقدیر، حوادث دیگری را رقم می‌زد. شاه اسماعیل اول صفوی در ایران قدعلم کرده و حکام رقیب خود را یکی پس از دیگری از سر راه برمی‌داشت و به حیات حکومت‌های ضعیف محلی پایان می‌داد. مسلماً پیروزی‌های او برای خان اوزبک خوشایند نبود، زیرا وی هوس کشورگشایی داشت و ایرانِ تقسیم شده میان سلطان مراد آق‌قوینلو در عراق عجم و فارس؛ باریک بیگ پرناک در عراق عرب، قاسم بیگ ابن جهانگیر بیگ (برادرزاده امیرحسن بیگ آق قوینلو) در دیاربکر؛ مرادبیگ بایندر در یزد؛ محمد کره در ابرقوه؛ ابوالفتح بیگ بایندر در کرمان؛ قاضی محمد کاشانی و جلال‌الدین مسعود در کاشان؛ حسین کیای چلاوی در خوار و سمنان و

فیروزکوه؛ و سلطان حسین میرزا بایقرا در خراسان، به خوبی می‌توانست او را اغوا کرده و به فتوحات بزرگ بعدی امیدوار سازد. اما شاه اسماعیل همه این حکومت‌های کوچک (به استثنای خراسان) را به هم پیوند داد و مانع بزرگی بر سر راه آرزوهای شیبک‌خان ایجاد کرد.

مسلم بود که این دو پادشاه جاه طلب ونیرومند با افراد جنگجو و دلاور خود بازهم به پیش خواهند رفت و سرانجام در نقطه‌ای به هم خواهند رسید و در آنجا رویاروی یکدیگر خواهند ایستاد. بالاخره در خراسان به هم رسیدند و اوزبکان پس از تصرف این ناحیه به کرمان نیز یورش بردند، در نتیجه مقدمات جنگی بزرگ آغاز شد.

سهم عمده در شروع جنگ میان اوزبکان و قزلباش‌ها از آن شیبک‌خان بود زیرا او به قلمرو شاه اسماعیل دست درازی کرد و در مقابل رفتار ملایم شاه اسماعیل، خشونت‌های بی‌مورد نشان داد و نیز نامه‌های تندی به پادشاه جوان نوشته اهانت زیادی به او روا داشت.

عمل شاه اسماعیل در ترویج مذهب شیعه نیز بر تعصب مذهبی اوزبکان افزود و علاوه بر دشمنی این طایفه، همسایگان غربی او یعنی عثمانیان هم به دشمنی با وی برخاستند امااین خصومت آنها در ایام سلطان بایزید عثمانی برای شاه اسماعیل خطرآفرین نبود و به همین جهت تا ظهور سلطان سلیم اول (۹۱۸ هـ.ق) تاحدودی خاطرش از سوی غرب راحت بود و بیشتر متوجه تهدیدات همسایه شرقی خود گردید.

شاه اسماعیل که در مقابل ستیزه جویی‌های شیبک خان رفتار سنجیده‌ای در پیش گرفته بود، سرانجام چاره‌ای غیر از جنگ ندید و بالاخره در جنگ مرو بر اوزبکان غلبه یافت. این پیروزی برای شاه اسماعیل بسیار ارزنده بود زیرا بر کسانی غالب گشته بود که حقیقتاً جنگجویان بزرگی بودند و از سوی دیگر نتیجه چنین فتحی رسانیدن حدود ایران به مرز باستانی آن یعنی رود جیحون بود و تا پایان حکومت سلسله صفویه، این ترتیب همچنان حفظ شد، اگرچه گاه‌گاهی خراسان به دست اوزبکان می‌افتاد و حدود یک قرن، دست به دست شدن آن ادامه داشت، اما شاه عباس اول خراسان را به طور قطع از دست اوزبکان گرفت و مردم خراسان پس از صد سال برای مدتی از آرامش برخوردار شدند. جنگ‌های طولانی میان اوزبکان و صفویه و قبل

از آن میان اوزبکان و تیموریان، مصائب زیادی برای مردم خراسان به بار آورده بود.

روابط صفویه و اوزبکان، روابط اقتصادی و فرهنگی نبود بلکه برخوردهای نظامی خشونت‌آمیز و سراسر خونریزی و کشت و کشتار بود. البته در موارد نادری که حکام اوزبک به شاهان صفوی پناهنده می‌شدند، روابط دوستانه‌ای نیز ایجاد می‌شد. با این حال به علت جنگ‌ها و خصومت‌ها مبادلات اقتصادی و فرهنگی میان دو طرف صورت نمی‌گرفت و کینه شدیدی که اوزبکان از قتل شیبک‌خان به دل گرفته بودند در کنار تعصب مذهبی مانع از برقراری چنین روابطی می‌شد.

اوزبکان از نظر فرهنگی در مقایسه با ایران عصر صفوی، در سطح نازلی قرار داشتند و اگر روابط دوستانه‌ای میان دو طرف برقرار می‌شد آنها می‌توانستند از برتری فرهنگی ایران برخوردار گردند، به ویژه که در ایام شاه عباس اول، اروپایی‌ها برای درهم شکستن قدرت عثمانیان متوجه دربار صفوی شده و شاه عباس نیز، در اروپا به دنبال متحدینی بر ضد عثمانیان بود و این تحولات موجب توسعه و شکوه اصفهان، پایتخت صفویه شده و طبعاً رونق فرهنگی نیز همچنان ادامه می‌یافت. اما دوستی میان صفویه و اوزبکان بسیار دیر برقرار شد، یعنی پس از حدود صدوپانزده سال (۹۱۶-۱۰۳۱) جنگ و خونریزی و سه جنگ بزرگ مرو؛ جام؛ و رباط پریان و انتزاع قطعی خراسان از دست اوزبکان. از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که:

۱ـ قبل از پیدایش دولت صفوی، دامنه متصرفات اوزبکان تا کرمان رسیده بود و دورنمای طبیعی چنین پیشرفتی، تسلط آنها بر بقیه خاک ایران و احتمالاً تا مرزهای عثمانی را نوید می‌داد، به ویژه که عثمانیان متحد مذهبی اوزبکان محسوب می‌شدند و پیشروی قوم اخیر به سوی غرب و گسترش متصرفاتشان به حدود قلمرو عثمانی، نگرانی زیادی برای آن امپراتوری ایجاد نمی‌کرد.

دولت اوزبک با استفاده از شرایط بحرانی ناشی از انحطاط و انقراض تیموریان، می‌رفت تا به مقاصد سلطه‌جویانه خود جنبه قطعی‌تری داده و نقاط دیگر ایران را مورد تهدید قرار دهد، اما ظهور دولت صفوی و کشته شدن شیبک‌خان در جنگ مرو، این خطر را برطرف کرد و

صفویان به مثابه دولتی نیرومند، بین اوزبکان و عثمانیان مستقر شدند.

۲ـ اگرچه پس ازپیروزی شاه اسماعیل بر شیبک‌خان، حوزه متصرفات صفوی تا جیحون امتداد یافت و این امر می‌توانست نقطه نظر پادشاهان آن سلسله را در رسیدن به مرزهای تاریخی ایران تأمین نماید، اما مقاومت اوزبکان، از تحقق چنین تفکری ممانعت کرد. جنگ‌های طولانی و متوالی بین دو سلسله، بعد از شاه اسماعیل به ویژه دو جنگ بزرگ جام و رباط پریان و حوادث بعدی نشان داد که تنها نتیجه محسوس و مشخص این برخوردهای خونین، تثبیت قلمرو طرفین در همان حد سابق بوده است. به عبارت دیگر، اوزبکان در خراسان توان مقابله با صفویان را نداشتند اما پادشاهان صفوی نیز وارد ماوراءالنهر نمی‌شدند.[1] به احتمال زیاد شاه‌اسماعیل و جانشینان او از همان ابتدا دریافته بودند که مردم ماوراءالنهر به علت تعصب شدید در مذهب تسنن، هرگز یک پادشاه شیعهٔ اثنی‌عشری را تحمل نخواهند کرد.

۳ـ اوزبکان به فرمانروایی جانشینان تیمور در ماوراءالنهر و خراسان خاتمه دادند و به نظر می‌رسید با تصرف سمرقند از سوی شیبک‌خان و تحدید بابر در کابل و نیز تهاجم او به خراسان و کشته شدن فرزندان سلطان حسین میرزا، حکومت بازماندگان تیمور به طور قطعی مضمحل گردیده وتاریخ پادشاهی این سلسله به همانجا پایان خواهد یافت اما ظهور دولت صفوی و جنگ‌های مکرر آنها با اوزبکان فرصتی به دست بابر، بازمانده تیموریان داد تا با استفاده از شرایط مساعد تاریخی، سلسله گورکانیان را در هند تأسیس کند که این امر بدون شرایط مذکور تحقق نمی‌یافت. بنابراین پیدایش دولت گورکانی هند، مولود چنین شرایطی است.

۱- یک بار امیر نجم ثانی از این مرز گذشت و وارد ماوراءالنهر شد که نتیجه آن شکست سپاه قزلباش در جنگ غجدوان و قتل شخص او بود (ر.ک، ص ۴۱-۱۳۹).

کتابنامه[1]

● آ ا

○ آتشکده؛ لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی آذر، تصحیح دکتر حسن سادات ناصری، چاپخانه حیدری، ۱۳۳۶ هـ. ش.

○ احسن‌التواریخ؛ حسن بیگ روملو، جلد اول، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ هـ. ش.

○ احسن‌التواریخ؛ حسن بیگ روملو، جلد دوم، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، اسفند ۱۳۵۷.

○ احیاءالملوک؛ ملک شاه حسین‌بن ملک غیاث‌الدین محمد شاه محمود سیستانی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴ هـ. ش.

○ ادبیات فارسی؛ استوری، تحریر احمد منزوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ هـ. ش.

○ از شیخ صفی تا شاه صفی (تاریخ سلطانی)؛ سید مرتضی حسینی استرآبادی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، انتشارات علمی، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۴ هـ. ش.

۱- منظور کتاب‌هایی هستند که در نگارش این رساله به نحوی از آن‌ها استفاده شده، به همین علت از ذکر کتبی مانند عباس‌نامه تألیف میرزا طاهر وحید؛ تاریخ گیلان تألیف ملاعبدالفتاح فومنی؛ تاریخ خانی تألیف علی‌بن شمس‌الدین حسین لاهیجی؛ مجمع‌التواریخ تألیف میرزا محمد دلیل مرعشی، بحرالجواهر تألیف محمدبن یوسف هروی؛ تاریخ سلاطین صفویه تألیف میرزامحمد معصوم؛ سفرنامه دن گارسیادسیلوا فیگوئروا؛ سفرنامه اروپائیان به ایران تألیف ژان شیبانی؛ سفرنامه آدام اولئاریوس؛ سفرنامه کمپفر؛ و... که مطلب خاصی درباره موضوع مورد نظر ما نداشته‌اند، صرف‌نظر کرده‌ایم.

○ اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه، دکتر ذبیح‌الله ثابتیان، انتشارات ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۳ هـ. ش.

○ افضل‌التواریخ؛ فضلی اصفهانی، نسخه خطی موزه بریتانیا.

○ اکبرنامه؛ شیخ ابوالفضل مبارک، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲ هـ. ش.

○ امپراتوری صحرانوردان؛ رنه گروسه،ترجمه عبدالحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۳ هـ. ش.

○ انقلاب فی‌الاسلام بین‌الخواص والعوام، محمد عارف بن حاج محمد شریف ارزنةالرومی، نسخه خطی کتابخانه ملک.

○ ایترپرسیکوم؛ ژرژ تکتاندر فن درپابل، ترجمه محمود تفضلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ هـ. ش.

○ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، امیر محمود بن خواند امیر، به کوشش غلامرضا طباطبایی، ناشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰ هـش.

○ ایران عصر صفوی؛ راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، انتشارات سحر، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هـ. ش.

○ ایران و جهان؛ جلد اول، دکتر عبدالحسین نوائی، مؤسسه نشر هما، تهران ۱۳۶۶ هـ. ش.

● ب

○ بابرنامه؛ ظهیرالدین محمد بابر، طبع میرزا محمد ملک الکتاب، بمبئی، محرم ۱۳۰۸.

○ بحرالاسرار فی معرفةالاخیار، محمود بن امیر ولی بلخی، انجمن تاریخ پاکستان، کراچی ۱۹۸۴ م.

○ بدایع‌الوقایع؛ زین‌الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ دوم، ۱۳۴۹ هـ. ش.

● ت

○ تاریخ ایران (بی‌نام)؛ مؤلف ؟ نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ تاریخ ایران؛ سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی، ناشر دنیای کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۷۰ هـ. ش.

○ تاریخ بخارا؛ ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات توس، چاپ دوم، پائیز ۱۳۶۳ هـ. ش.

○ تاریخ بناکتی؛ فخرالدین ابو سلیمان داودبناکتی، به کوشش دکتر جعفر شعار، انشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸ هـ. ش.

○ تاریخ جهان آرا؛ قاضی احمدبن محمد غفاری کاشانی، کتابفروشی حافظ، از روی نسخه عکسی استانبول، فروردین ۱۳۴۲ هـ. ش.

○ تاریخ راقم؛ میرسیدشریف راقم، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ تاریخ رشیدی؛ میرزا محمد حیدر دوغلات، نسخه خطی بریتانیا.

○ تاریخ رشیدی؛ میرزا محمد حیدر دوغلات، نسخه عکسی (ناقص و فرسوده) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ تاریخ رشیدی؛ ترجمه انگلیسی (بوسیله ادوارد دنیسن راس)، دهلی ۱۹۹۱ م.

○ تاریخ روابط ایران و هند؛ دکتر ریاض‌الاسلام، ترجمه محمد باقر آرام ـ عباسقلی غفاری فرد، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ. ش.

○ تاریخ روابط خارجی ایران؛ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴.

○ تاریخ روضةالصفا؛ میرمحمودبن سیدبرهان‌الدین خواند شاه، انتشارات کتابفروشی مرکزی، خیام، پیروز، اردیبهشت ۱۳۳۹.

○ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران؛ ابوالقاسم طاهری، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۱ هـ. ش.

○ تاریخ شاه اسماعیل صفوی؛ دکتر غلام سرور، ترجمه محمد باقر آرام ـ عباسقلی غفاری‌فرد، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ. ش.

○ تاریخ صفویان (خلاصة‌التواریخ ـ تاریخ ملاکمال)؛ تصحیح ابراهیم دهگان، چاپ فروردین، اراک، چاپ اول.

○ تاریخ صفویه؛ دکتر احمد تاجبخش، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول، ۱۳۷۱ هـ. ش.

○ تاریخ عالم آرای صفوی؛ مؤلف، ناشناس، به کوشش یدالله شکری، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ. ش.

○ تاریخ عالم آرای عباسی؛ اسکندر بیگ منشی، انتشارات امیر کبیر، اسفند ۱۳۳۴.

○ تاریخ عباسی (یا روزنامه ملاجلال)؛ ملاجلال‌الدین منجم، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، انتشارات وحید، چاپ اول، تهران ۱۳۶۱ هـ. ش.

○ تاریخ عهد سلاطین صفوی؛ اسماعیل‌الحسینی المرعشی تبریزی، نسخه خطی کتابخانه ملک.

○ تاریخ فتوحات مغول؛ ج.ج. ساندرز، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ. ش.

○ تاریخ فرشته؛ محمد قاسم هندوشاه، چاپ بمبئی، ۱۲۴۸ هـ. ق.

○ تاریخ قپچاق خانی؛ خواجم قلی بیگ بلخی (قپچاق خان)، نسخه عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه بادلیان، متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ تاریخ قزلباشان؛ مؤلف، ناشناس، به اهتمام میرهاشم محدث، انتشارات صنام، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۱ هـ. ش.

○ تاریخ قطبی (یا تاریخ ایلچی نظام شاه)؛ خورشاه بن قبادالحسینی، به اهتمام سید مجاهد حسین زیدی، جامعه اسلامیه دهلی، چاپ اول، ۱۹۶۵ م.

○ تاریخ مغول در ایران؛ برتولد اشپولر، ترجمه محمود میرآفتاب، شرکت انتشارات علمی و

فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ هـ. ش.
○ تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، ضمیمه دورهٔ تاریخ ایران، به کوشش محمد دبیر سیاقی، ناشر کتابخانه خیام، نوبت چاپ ؟
○ تاریخ نگارستان؛ قاضی احمدبن محمد غفاری، به تصحیح و مقدمه و تزییل آقا مرتضی مدرسی گیلانی، ناشر کتابفروشی حافظ، نوبت چاپ ؟
○ تاریخ وصاف؛ شهاب‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی، به قلم عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۲ هـ. ش.
○ تحفه سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح وحید دستگردی، ناشر کتابفروشی فروغی، نوبت چاپ ؟
○ تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی (به انگلیسی)؛ راجر سیوری، لندن، ۱۹۸۷.
○ تذکرةالملوک؛ میرزا سمیعا، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، ناشر مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۸ هـ. ش.
○ تذکره شاه طهماسب؛ شاه تهماسب اول صفوی، با مقدمه و فهرست امرالله صفری، انتشارات شرق، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ. ش.
○ تذکره نصر آبادی؛ میرزا محمد طاهر نصرآبادی، با تصحیح و مقابله وحید دستگردی، ناشر کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۱۷ هـ. ش.
○ ترکستان‌نامه؛ و.و. بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ هـ.ش.
○ تشکیل دولت ملی در ایران؛ والترهینتس، ترجمه کیکاوس جهانداری، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، دیماه ۱۳۶۱ هـ. ش.
○ تشکیل شاهنشاهی صفویه؛ نظام‌الدین مجیر شیبانی، انتشارات دانشگاه تهران، آبان ۱۳۴۶.
○ تکملةالاخبار؛ عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوائی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹ هـ. ش.

● ج

○ جاده زرین سمرقند؛ ویلفرید بلانت، ترجمه رضا رضایی، انتشارات جان‌زاده، چاپ اول، آذر ۱۳۶۳.

○ جامع‌التواریخ؛ رشیدالدین فضل‌الله، به کوشش دکتر بهمن کریمی، انتشارات حاج محمد حسین اقبال، تهران ۱۳۲۸ هـ.ش.

○ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی؛ لسترنج، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ هـ.ش.

○ جواهرالاخبار؛ بوداق منشی، نسخه عکسی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ جهانگشای جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد جوینی، تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۹ هـ.ش، مطابق ۱۹۱۱ م.

○ جهانگشای خاقان؛ مؤلف ناشناس، مقدمه و پیوست‌ها دکتر الله دتا مضطر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، تاریخ انتشار ۱۴۰۶ هـ.ق، ۱۳۶۴ هـ.ش، ۱۹۸۶ م.

● ح

○ حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادابشر؛ غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی معروف به خواند امیر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، ناشر کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ هـ.ش.

○ حدودالعالم من المشرق الی المغرب، مؤلف ناشناس، به کوشش منوچهر ستوده، ناشر کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۲ هـ.ش.

● خ

○ خلاصة‌التواریخ، قاضی شرف‌الدین الحسین الحسینی القمی، تصحیح دکتر احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، مهرماه ۱۳۵۹.

○ خلد برین، محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، ناشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش و نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

● د

○ دون ژوان ایرانی؛ اروج بیگ بیات، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۳۸ هـ. ش.

○ دیوان رودکی سمرقندی؛ براساس نسخه سعید نفیسی؛ ی. براگینسکی، انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ. ش.

● ذ

○ ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی ـ محمد یوسف مورخ، به تصحیح سهیلی خوانساری، ناشر کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۷ هـ. ش.

● ر

○ رجال کتاب حبیب‌السیر از حمله مغول تا مرگ شاه اسماعیل اول؛ دکتر عبدالحسین نوائی، شرکت سهامی چاپ، تهران، تیرماه ۱۳۴۴.

○ روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات، معین‌الدین اسفزاری، تصحیح سید کاظم امام، ناشر؟ تهران، ۱۳۳۸ هـ. ش.

○ روضه‌الصفویه؛ میرزابیگ ابن‌الحسن الحسینی جنابدی، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

● ز

○ زبدةالتواریخ؛ ملاکمال منجم، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ زندگانی شاه عباس اول؛ نصرالله فلسفی، انتشارات علمی، چاپ چهارم، پائیز ۱۳۶۹

● س

○ سفارت‌نامه خوارزم؛ رضاقلی خان هدایت، به کوشش علی حصوری، ناشر کتابخانه طهوری،

چاپ اول، ۱۳۵۶ هـ. ش.

○ سفرنامه آنتونی جن کین سون (به انگلیسی)؛ انجمن هکلوت، انتشارات فرانکلین، نیویورک.

○ سفرنامه استودارت؛ ترجمه احمد توکلی، مجله فرهنگ ایران زمین، جلد هفتم، ۱۳۳۹ هـش.

○ سفرنامه برادران شرلی؛ آنتونی شرلی ـ رابرت شرلی، ترجمه آوانس خان مساعدالسلطنه، به کوشش علی دهباشی، انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ. ش.

○ سفرنامه پیترو دلاواله؛ ترجمه دکتر شعاع‌الدین شفا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰ هـ. ش.

○ سفرنامه سانسون؛ به اهتمام و ترجمه دکتر تقی تفضلی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۶ هـ. ش.

○ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ جوزافاباربارو ـ آمبروزیوکنتارینی ـ کاترینوزنو، آنجللو، وینچنتود دآساندری، ترجمه دکتر منوچهر امیری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۴۹ هـ. ش.

○ سلسلة‌النسب صفویه، شیخ حسین پسر ابدال پیرزاده زاهدی، چاپخانه ایرانشهر، برلین، ۱۳۴۴ هـ. ق.

○ سلسله‌های اسلامی؛ کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۰ هـ. ش.

○ سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه؛ آرمینیوس وامبری، ترجمه فتحعلی خواجه نوریان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۰ هـ. ش.

● ش

○ شاعران دوران صفوی و هند؛ عزیز احمد، ترجمه مسعود رجب نیا، مجله هنر و مردم، سال چهارم، شماره ۱۶۴.

○ شاه اسماعیل صفوی؛ دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات ارغوان، چاپ دوم، ۱۳۶۸ هـش.

○ شاه اسماعیل دوم صفوی؛ والتر هینتس، ترجمه کیکاوس جانداری، انتشارات علمی و

فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱ هـ. ش.
○ شاه طهماسب صفوی؛ دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ هـش.
○ شاه عباس، دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ هـ. ش.
○ شرح جنگ‌ها و زندگانی شاه اسماعیل صفوی؛ علی اصغر رحیم زاده صفوی، به اهتمام یوسف پور صفوی، ناشر کتابفروشی خیام، ۱۳۴۱ هـ. ش.
○ شرف‌نامه؛ شرف خان بن شمس‌الدین بدلیسی، به اهتمام ولادیمیر ملقب به ولیامینوف زرنوف پطرز بورغ، دارالطباع اکادمیه امپراتوریه، ۱۸۶۰ مطابق ۱۲۷۶ هـ. ق.
○ شعر و شاعری در عصر صفوی؛ محمد صدر هاشمی، ناشر روزنامه نقش جهان، آبان ۱۳۲۳ هـ. ش.

● ص

○ صحایف‌الاخبار، احمد افندی (منجم باشی)، بدون نام ناشر و محل و نوبت چاپ.
○ صفوة‌الصفا؛ درویش توکلی بن اسماعیل مشهور به ابن بزاز اردبیلی، نسخه خطی لیدن (این کتاب اخیراً از روی دیگر نسخ خطی، به کوشش غلامرضا طباطبایی چاپ شده است).

● ط

○ طبقات اکبری؛ خواجه نظام الدین احمد، به تصحیح بی ـ دی ـ ام، ائی ـ سی ـ اس، به اهتمام ایشیاتک سوسائتی بنگال (انجمن آسیائی بنگال)، طبع بپتیست مبشن.
○ طبقات سلاطین اسلام؛ استانلی لین پول، ترجمه عباس اقبال، کتابخانه مهر، ۱۳۱۲ هـش.

● ظ

○ ظفرنامه؛ شرف‌الدین علی یزدی، تهیه و تنظیم از عصام‌الدین اورونبایوف، اداره انتشارات فن، جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان، تاشکند، ۱۹۷۲ م.

○ ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح محمد عباسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، مهرماه ۱۳۳۶.

○ ظفرنامه؛ نظام‌الدین شامی، تصحیح و چاپ فلیکس تاور، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی، انتشارات بامداد، چاپ اول، خرداد ۱۳۶۳.

● ع

○ عالم آرای شاه طهماسب؛ مؤلف ناشناس، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۰ هـ. ش.

● ف

○ فارسنامه ناصری؛ حاجی میرزاحسن حسینی فسایی شیرازی؛ به اهتمام آقا میرزا حسن مباشر چاپخانه درنا، جمادی‌الاول ۱۳۱۳ (جدیداً این کتاب را دکتر منصور رستگار فسایی چاپ کرده است).

○ فتوحات شاهی؛ صدرالدین ابراهیم امینی؛ نسخه عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد.

○ فتوحات همایون؛ سیاقی نظام، نسخه عکسی، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۱ و ۲، سال هشتم، ۱۳۵۲ هـ. ش.

○ فوائدالصفویه؛ ابوالحسن قزوینی، تصحیح دکتر مریم میراحمدی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۷ هـ. ش.

○ فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا (به انگلیسی)؛ دکتر چارلز ریو، لندن ۱۸۷۹ و ۱۸۸۱ م.

● ق

○ قصص الخاقانی؛ ولی‌قلی بن داود قلی شاملو، تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری، سازمان چاپ و انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، بهار ۱۳۷۱ هـ. ش.

● ل

○ لب‌التواریخ؛ یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی، انتشارات بنیاد وگویا، چاپ اول، مرداد ماه ۱۳۶۳.

● م

○ مجمع‌الخواص؛ صادقی کتابدار، ترجمه و طبع دکتر عبدالرسول خیامپور، چاپخانه اختر شمال، تبریز، ۱۳۲۷ هـ. ش.

○ مرآةالممالک؛ سیدی علی کاتبی، ترجمه محمود تفضلی ـ علی گنجه‌ای، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ هـ. ش.

○ مسالک و ممالک؛ابواسحق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ هـ. ش.

○ مسالک و ممالک؛ ابن خردادبه، ترجمه سعید خاکرند، انتشارات تاریخی میراث ملل، تهران ۱۳۷۱ هـ. ش.

○ مطلع سعدین و مجمع بحرین؛ کمال‌الدین عبدالزراق سمرقندی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۲ هـ. ش.

○ ملیت‌های آسیای میانه؛ حبیب‌الله ابوالحسن شیرازی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۷۰ هـ. ش.

○ نتخب التواریخ؛ عبدالقادربن ملوک شاه بداونی، تصحیح احمد علی، به اهتمام کبیرالدین احمد، چاپ کالج پریس، کلکته، ۱۸۶۸ م.

○ منتخب‌التواریخ معینی؛ معین‌الدین نطنزی، تصحیح ژان اوبن، ناشر کتابفروشی خیام، بدون نوبت چاپ.

○ مهمان‌نامه بخارا؛ فضل‌الله روزبهان خنجی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱ هـ. ش.

● ن

○ نسب نامه اعلیحضرت شاهی؛ میرزا محمد شفیع، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ نسب نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام؛ زامباور، ترجمه و تحشیه دکتر محمد جواد مشکور، ناشر کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶ ش.

○ نقاوةالاثار، محمود بن هدایت الله افوشه‌ای نطنزی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰ هـ. ش.

● هـ

○ هفت اقلیم؛ امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، ناشر کتابفروشی علمی و کتابفروشی ادبیه، محل و نوبت چاپ ؟

● ی

○ یادداشتهای قزوینی؛ محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۲.

● منشآت

○ جنگ؛ زین‌العابدین یزدی، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس، شماره ۲۴۵۵.

○ مجمع‌الانشاء، یا منشآت ابوالقاسم حیدر ایواغلی، یا جامعه مراسلات اولوالالباب؛ ابوالقاسم حیدر ایواغلی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

○ مجموعه مکاتیب مختلفه؛ برادرزاده اسکندر بیگ منشی؛ نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۳۳۴۹.

○ مجموعه مکاتیب و منشآت و فتحنامه‌ها؛ محمد الموسوی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۶۰۶.

○ منشآت؛ نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ادبیات ۲۱ ب، بدون نام مؤلف.

○ منشآت السلاطین؛ تألیف فریدون احمد پاشا، معروف به فریدون‌بیگ، جلد اول، استانبول ۱۲۷۴ ه.ق.

● روزنامه‌ها و مجلات

○ روزنامه "اوزبکستان آوازی"، مورخ ۲۰ ژانویه ۱۹۹۴.

○ مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۱ و ۲، سال هشتم، ۱۳۵۲.

○ مجله فرهنگ ایران زمین، جلد هفتم، سال ۱۳۳۹.

○ مجله هنر و مردم، سال چهارم، شماره ۱۶۴.

■ فهرست اعلام

فهرست اسامی اشخاص

پ

ت

ک

فهرست جایها

ب

فهرست قبایل و طوایف

فهرست کتب و مجلات

In the Name of God

Safavid & Uzbeks Relations

(913 - 1031 H.G)

Abbas Gholi Ghafari Fard

Tehran-1997